کلیات

[illegible]

هو

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای که سبحان ملاء اعلی از اداء شمه ازان عاجز آیند و شکر و سپاسی که معتکفان صوامع بالا در گفتن آن بتقصیر اعتراف
نمایند سزاوار قادریست که این همه وقایع ماضیه و حوادث آتیه منوط باراده و تقدیر اوست مصوری که چندین اشکال مختلفه
و صور متنوعه مربوط بخامهٔ تشکیل و قلم تصویر او **نظم** ز آب افکند قطره سوی یم ۞ ز صلب آورد نطفه در شکم ۞ ازان قطره لولوی
لالا کند ۞ وزین صورتی سرو بالا کند ۞ و صلات صلوات نافحات که نسیم ریاض فردوس از رایحهٔ شمامهٔ معطر آن غالیه
دریوزه کند و تحف تسلیمات طیبات که ارواح قدسی بهشت از طیبات رواح آن عطر آمیزی استعاره نمایند شایستهٔ تربت
مقدس و مرقد منور شفیع روز محشر صاحب کلمهٔ بعثت الی الاسود و الاحمر **نعت** امام رسل پیشوای سبیل ۞ امین خدا مهبط جبرئیل ۞
کلیمی که چرخ فلک طور اوست ۞ همه نورها پرتو نور اوست ۞ و بر روان آل و اصحاب و عترت و احباب او باد **اما بعد**
چنین گوید راوی حکایات گذشته و آینده و جامع روایات مختلف و پراکنده که چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تأثیر حضرت
معالی منقبت گردون رفعت مشتری همت مملکت پناه حکومت دستگاه حضرت سلطان منظور نظر عاطفت سبحانی
شعر خورشید سپهر آفرینش ۞ جمشید سریر ملک بینش ۞ سرور اصحاب قبضه ارباب شمشیر ناظم امور الملک و الدین ابد
الله تعالی ایام دولته و ستون ارکان معدلته متوجه انجمنی می بود بل امر میفرمود که بعد از اتمام دفتر اول و ثانی در تحریر ثالث
که مأمول از عنایت ربانی چنان است که عنقریب باتمام رسیده صورت اختتام پذیرد شروع نموده آید و من بنده فرمان
بردار که سعادت دارین در قبول و امتثال امر حضرت امیر عالیمقدار میدانم از وفور اخلاص با وجود خفت دماغ و عدم فراغت
پریشان خاطر خود حیران منت بر جان خود نهاده **نظم** کمری بر میان جان بستم ۞ جان کمروار بر میان بستم ۞ رجا و اثق که این کلمات

نافرجام

تا قدح جام مطبوع طبع آن ملاذ اهل اسلام آید و ارباب صادق که به حقایق معانی بیشتر طبع و ادراک سخن شناس آن قدوهٔ انام اصلاح فرماید
ومنه الاعانة والتوفیق وهو یهدی الی سواء الطریق ذکر طرفی از مقالات مروارید آیات وصیّ المصطفی چون در مقدمهٔ کتاب ایمائی باین معنی
رفت که صدر دفتر ثالث بذکر اتمام ناتمام اختر زیب آرایش خواهد پذیرفت و بدین حالات امیر المؤمنین علی ع بر وفق مقتضی وقت
و زمان بواسطهٔ کمال مناسبت و شدت ارتباط در ذیل پارهٔ دفتر ثانی سمت گذارش یافت اکنون بنابر ایفاء وعده در تحقیق
ذکر کلمهٔ چند از الفاظ گوهربار آنحضرت که رشک درّ شاهوار است رقمزدهٔ کلک بیان می‌گردد غالباً در نظر ارباب خبرت چندان
بعید نخواهد بود و از آنجمله اینست که فرموده الدُّنیا اوّلها عناءٌ وآخرها فناءٌ حلالها حسابٌ وحرامها عذابٌ
مَن صحّ فیها أمن ومن مرض فیها ندم ومن استغنی فیها فتن ومن افتقر فیها حزن ومن ساعاها فاتته
ومن نظر فیها أعمته معنی لازمی و مطابقی این کلام آنست که مرد عاقل باید که باقبال دنیا فریفته نشود و بادبار او مغموم نگردد
که ابتدای وی مشقت و عناست و انتهاء او عدم و فناء حلال او در روز جزا حسابست و حرام او را هم در انجر عذاب
هر که درین جهان تندرست باشد ایمن و مغرور شود و هر کرا مرض دریابد غمناک گردد و هر که توانگر شود در فتنه افتد و هر که درویش
شود حزن و ملال از وی مفارقت نکند و هر که چیزی جمع کند باو نماند و هر که در دنیا نظر کند دیدهٔ بصیرت او و ادراک عواقب امور پوشاند
و از آنجمله فرمود که فرض الله تعالی الایمان تطهیراً من الشرک والصلوة تنزیهاً عن الکبر والزکوة تسبیباً
للرزق والصوم ابتلاءً لاخلاص الخلق والحج تقویةً للدین والجهاد عزّاً للاسلام والامر بالمعروف
مصلحةً للعوام والنهی عن المنکر ردعاً للسفهاء والقصاص حقناً للدماء وترک شرب الخمر تحصیناً
للعقل وترک الزنا تحصیناً للنسب وترک اللواطة تکثیراً للنسل مفاد این کلمات آنست که حکیم علی الاطلاق عبادا
حوز[?] التکلیف را بیان کرده است که سراچهٔ دل ایشان بنور توحید منور گشته از رجس شرک و ظلمت کفر پاک گردد
بیت تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی ** بام و در این خانه پر از یار نیابی ** و ایجاب صلوات برای آنست که بندهٔ مؤمن
از عیب کبر که خلقی است بغایت مذموم خلاص شود و در فرضیت زکوة حکمت آنست که بر فقراء عباد ابواب رزق مفتوح
شود و در تکلیف صوم حکمت آنکه بندگان مخلص از غیر مخلص ممتاز گردند و الزام حج از جهة تقویت دین مبین است و در تحریص
بر جهاد حکمت آنست که رایت اسلام مرتفع گشته انخفاض علم کفر روی نماید و امر معروف مستلزم نظام ملک و ملت است
و نهی از منکر موجب ردع سفهاست و اثبات قصاص برای آنکه دماء محفوظ و مصون ماند و حرمت شرب خمر

خمر بجهت آنست که عقل بر قرار خود باشد تا تمیز نیک از بد و خیر از شر تواند کرد و ترک زنا از برای صیانت نسب است
و ترک لواطه بجهت تکثیر نسل و از انجمله فرموده که النّاسُ مِنْ خَوْفِ الذُّلِّ فِي الذُّلِّ یعنی مردم از بیم تطرق مذلت
و خواری در مذلت باشند و از انجمله فرموده که طوبیٰ لِمَنْ ذَكَرَ الْمَعَادَ وَعَمِلَ الْحَسَنَاتِ وَقَنِعَ بِالْكَفَافِ وَرَضِيَ
عَنِ اللّٰهِ یعنی خوشا حال آنکس که یاد معاد کند و اعمال او بجهت اجراز مثوبات اخروی بود و قناعت کند بانچه اورا پسندیده
باشد از معاش و بارادهٔ حق عز و علا رضا دهد و از انجمله فرموده اَغْنَى الْغِنَى الْعَقْلُ اَكْبَرُ الْفَقْرِ الْحُمْقُ وَاَوْحَشُ
الْوَحْشَةِ الْعُجْبُ وَاَكْرَمُ الْحَسَبِ حُسْنُ الْخُلُقِ مقصود ازین کلمات آنکه هر که بزیور عقل اراسته و بحلیهٔ خرد متحلی بود
توانگرترین مردم باشد و مفلس ترین خلق آنکس است که متصف باشد بصفت حماقت و هر کرا عجب و خودبینی بیشتر وحشت
بیشتر و بهترین کمالات نفسانی حسن خلق است و از انجمله فرموده که اَلْغِنَى فِي الْغُرْبَةِ وَطَنٌ اَلْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ غُرْبَةٌ
مراد ازین کلمات آنکه هر کس که در غربت غنی و متمول باشد مردم بمجالست و مصاحبت او مایل و راغب باشند و که
در وطن ببلاء فقر و قلت حال مبتلا بود خویشان و آشنایان با او الفت و استیناسی نداشته باشند از انجمله فرموده
عَيْبُكَ مَسْتُورٌ مَا اَسْعَدَكَ جَدُّكَ یعنی معایب تو از نظر دوست و دشمن پوشیده است مادام که بخت ترا
مساعدت نماید و مشهور است که چون بخت برگردد پالوده دندان بشکند و از انجمله فرموده که فَوْتُ الْحَاجَةِ اَهْوَنُ
مِنْ طَلَبِهَا اِلَى غَيْرِ اَهْلِهَا یعنی نارسیدن بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسانتر است از آنکه بنجز بدرگاه لئیمان
بَرَند و از ایشان چیزی طلب دارند و از انجمله فرموده که لَا مَالَ اَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ وَلَا وَحْدَةَ اَوْحَشُ مِنَ الْعُجْبِ
وَلَا عَقْلَ كَالتَّدْبِيرِ لَا كَرَمَ كَالتَّقْوَى وَلَا قَرِينَ كَالْخُلُقِ الْحَسَنِ وَلَا مِيرَاثَ كَالْاَدَبِ وَلَا قَائِدَ كَالتَّوْفِيقِ
وَلَا تِجَارَةَ كَالْعَمَلِ الصَّالِحِ وَلَا رِبْحَ كَالثَّوَابِ وَلَا وَرَعَ كَالْوُقُوفِ عِنْدَ الشُّبْهَةِ وَلَا زُهْدَ كَالزُّهْدِ فِي الْحَرَامِ
وَلَا عِلْمَ كَالتَّفَكُّرِ وَلَا عِبَادَةَ كَاَدَاءِ الْفَرَائِضِ وَلَا اِيمَانَ كَالْحَيَاءِ وَالصَّبْرِ وَلَا حَسَبَ كَالتَّوَاضُعِ وَلَا
شَرَفَ كَالْعِلْمِ وَلَا عِزَّ كَالْحِلْمِ وَلَا مُظَاهَرَةَ اَوْثَقُ مِنْ مُشَاوَرَةٍ یعنی هیچ مالی نافعتر از عقل نیست
و هیچ تنهائی پر وحشت تر از خودپسندی نیست و هیچ عقل مثل تدبیر نیست و هیچ کرمی مثل پرهیزکاری نیست
و هیچ همنشینی مثل اخلاق نیکو نیست و هیچ میراث مثل ادب نیست و هیچ راهبری مثل توفیق نیست و هیچ سودی همچون
ثواب نیست و هیچ پارسائی مثل کردار خوب نیست و هیچ پارسائی چنان نیست که از ارتکاب محرمات باز ایستد و هیچ علمی مثل اندیشه

در مصنوعات آلهی نیست وهیچ عبادتی مثل اداء فرایض نیست وهیچ ایمانی مثل شرم وتحمل نیست وهیچ کمال برابر فروتنی نیست
وهیچ برتری مثل دانش نیست وهیچ عزتی همچون بردباری نیست وهیچ معاونت مقابل مشاورت نیست راقم حروف
گوید که دلایل این مدعیات در شرح نهج البلاغه مذکور است هرکرا رغبت بدانستن آنها باشد رجوع بآن کتاب نماید
واز آن فرموده بود واضاعة الفرصة غصة یعنی اگر شخصی فرصتی یابد ومهمی که لایق آن وقت نکند رنج وغصه کشد وسزاوار
محنت ونقمت گردد نظم وقت هر کار نگهدار که نافع نبود   نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند   واز انجمله فرموده که
من اعطی اربعا لم یحرم اربعا من اعطی الدعا لم یحرم الاجابة ومن اعطی التوبة لم یحرم القبول ومن
اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة ومن اعطی الشکر لم یحرم الزیادة یعنی هرکرا توفیق چهار کار دهند چهار چیز بدو
ارزانی دارند هر که موفق گردد بدعا از اجابت محروم نگردد وهرکه موفق گردد بتوبه وانابت از قبول بی نصیب نماند وهرکرا
نعمت استغفار بخشند از آمرزش او را محروم نسازند وزبان هریک که بثنا گویا گردد بمزید آلاء نعماء اختصاص یابد و
مصداق این مقال در کتاب حضرت ذو الجلال است حیث عز وعلا فی الدعا ادعونی استجب لکم وقال سبحانه وتعالی
فی الاستغفار ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما وقال تبارک وتقدس
فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید وقال عز اسمه فی التوبة انما التوبة علی الله
للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما
واز انجمله فرموده که من یعطی بالید القصیر یعط بالید الطویل یعنی هرکه نفقه کند از مال خود طلبا لمرضاة الله تعالی
در آن مال اگر اندک باشد باری سبحانه وتعالی او را در عوض چیزی عظیم کثیر دهد وغرض از آنچه گوید درین کلام ولی نعمت است
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام فرق کرده میان نعمت بنده و پروردگار بقصر وطول چه آن قصیر ویسیر است
ونعمت رب جلیل جزیل واز انجمله فرموده که اصدقاؤک ثلثة واعداؤک ثلثة فاصدقاؤک صدیقک وصدیق
عدوک یعنی دوستان تو سه کس اند ودشمنان تو سه تن اند اما دوستان تو یکی محب تست ودیگری دوست
دوست تو ودیگری دشمن دشمن تو واما دشمنان تو یکی عدو تست ودیگری دشمن دوست تو ودیگری دوست دشمن تو
واز آن جمله فرموده ود الآباء قرابة بین الابناء والقرابة احوج الی المودة من المودة الی القرابة
یعنی دوستی پدران خویشاوندیست میانه پسران واحتیاج خویشی بمحبت بیشتر است از احتیاج مودت بقرابت

از شخصی پرسیدند که یار بهتر است یا برادر جواب داد که برادر باید که یار باشد و سئل صلوات الله علیه لو سُدَّ علی رَجُلٍ
بابُ بیتٍ وتُرِکَ فیهِ مِن اَینَ کانَ یأتیهِ رِزقُهُ قال سلام الله علیه مِن حیثُ یأتیهِ اَجَلُهُ یعنی از آن حضرت
پرسیدند که اگر شخصی را در خانه کرده باب از آن مسدود گردانند روزی آن شخص از کدام ممر باو رسد وی عم جواب داد و گفت
که از آن ممر که اجل بوی رسد و از انجمله فرموده که ما اَحسنَ تواضُعَ الاغنیاءِ للفقراءِ طلباً لِما عِندَ اللهِ سبحانه
واَحسنُ مِنهُ تکبُّرُ الفقراءِ علی الاغنیاءِ اتّکالاً علی اللهِ سبحانه خلاصهٔ این کلمات چه خوبست فروتنی توانگران
نسبت بفقرا و درویشان و از آن بهتر تکبر اهل فقر است نسبت بایشان بنا بر توکل و اعتمادی که دارند بر عنایت ملک
منان پوشیده نماند که حکم و خطب و نصایح در مسایل علی مرتضی عم که بعد از محمد مصطفی علیه من التسلیمات اتمها و انمها افصح
فصحاست اکثر من ان تعد و تحصی است و ایراد آنها مناسب سیاق تاریخ نی و این چند کلمه بر سبیل تبرک و تیمن بنابنکته
که رقمزده کلک بیان گشت سمت تحریر و رقم تسطیر یافت **ذکر خلافت امیر المومنین حسن عم و بیان بعضی از حالات آن سرور زمن**
او شبیه ترین خلق بود برسول صلی الله علیه و آله وسلم از سینه تا فرق علمای سیر آورده اند که ابوبکر علیه اللعنه در بدایت
خلافت با مرتضی علی عم و بعضی از اصحاب روزی بجای میرفت در اثنای سیر نظر او بر امیر المومنین حسن عم افتاد که با کودکان
بازی میکرد ابوبکر او را بر دوش خود نهاده گفت که تو مشابه خاتم انبیایی نه مانند علی مرتضی و امیر المومنین علی عم از آن
تبسم کرده تصدیق مینمود کنیت وی ابومحمد است و لقبش تقی و سید و ولادت او در منتصف رمضان سنه ثلث
من الهجره اتفاق افتاد حافظ ابوالعلاء همدانی روایت میکند که چون امیر المومنین علی عم بجوار رحمت ایزدی پیوست
امیر المومنین حسن بر منبر برآمده گفت ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند
و متاخران مانند آن نخواهند دید مردی بود که چون رسول او را بتقیع و قمع اهل عدوان و طغیان نامزد میفرمود جبرئیل از جانب
یمین و میکائیل از طرف یسار مرافقت او اختیار کردندی و تا فتح و ظفر رخ ننمودی مراجعت ننمودندی و در شبی توجه
حضرت عزت و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم در آن شب عروج بر آسمان
کرد و یک یک از قضایای کلیه را که در آن شب واقع شده بود نام برده و در بعضی از نسخ چنین است که بعد از اداء این کلمات
با آن جناب بیعت کردند و در برخی از کتب آنکه پیش از تقریر این کلمات بیعت او اتفاق افتاد و اول دولتمندی که دست در
دامن متابعت و مبایعت او زد قیس بن سعد عباده انصاری بود رضی الله عنهم و در آن حین قیس گفت که بیعت میکنیم با تو

و بکتاب

4

بکتاب خدای عز و علا و سنّت حضرت خیر البرایا و جهاد با اعداء امیر المومنین حسن فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل
کتاب خدا و سنت رسول است احتیاج بتصریح آن نبود و ازین سخن مردم استدلال کردند که نور دیده بتول میل نزاع
و جدال ندارد و محاربه و قتال نداراد و چون معاویه بن ابو سفیان علیهما اللعنه واقعه امیر المومنین علی ع و بیعت خلایق باو بسمع
رسید او آگاهی یافت ضحاک بن قیس القهیر را بنیابت خویش در شام گذاشته با شصت هزار مرد بر عزم تسخیر ممالک عراق
عرب روان شد و امیر المومنین حسن بر این حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و طی مسافت کرده بدیر
عبد الرحمن نزول فرمود و در انموضع فرمان داد تا قیس بن سعد با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه لشکر باشد و در تاریخ
اعثم کوفی مذکور است که چون امیر المومنین حسن ع بساباط مداین رسید چند روز در انموضع توقف نمود تا چهارپایان
آسوده شدند و در حین ارتحال از ان موضع روزی در میان انجمن زبان بسپاس و ستایش باری سبحانه و تعالی
گشاده گفت ایها الناس شما با آن شرط با من بیعت کرده اید که در صلح و جنگ با من متابعت نمایید بخدای که قدرت
درجه کمال دارد که مرا بنسبت هیچکس در عالم بغض و عداوتی نیست و از شرق تا غرب عالم احدی نتوان یافت که آزار
و کراهیت او در خاطر من باشد و جمعیت و الفت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین نزد من دوستر از تفرقه
و پریشانی و دشمنی خوف و بغض و عداوتست و السلام و مردم از مضمون این کلمات دانستند که او با معاویه صلح
کرده ترک خلافت خواهد کرد طایفه از خوارج با یکدیگر گفتند که واللّه این شخص همچون پدر خود کافر شد و بالجمله خشم
و غیظ و خلایق بمرتبه رسید که قصد امیر المومنین حسن ع کردند و جامه بر تن مبارک او پاره ساختند و بساطی
که بر ان نشسته بود در ربودند و اکثر لشکر متفرق گشتند امیر المومنین حسن ع که مشاهده این حال نمود گفت لا حول
و لا قوة الا بالله و از گفتن این سخنان پشیمان گشت در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون خبر شهادت
امیر المومنین علی ع بسمع معاویه رسید عزم عراق عرب کرده عبد الله بن عامر را از پیش فرستاد و چون حسن
ابن علی علیهما السلام ازین معنی وقوف یافت از کوفه بیرون آمد و عبد الله را وجه همت ساخت و بساباط مداین رسید
اثر کراهت حرب بر صفحات احوال خویش ظاهر و لایح دید و بنا برین بنیاد خطبه کرده در اثنای آن گفت ایها الناس
بدانید که در سینه من بغض مسلمانی نیست و بشما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که اکثر اصحاب در ارتکاب حرب
تردد پیدا کرده اند و من شخصی نیستم که مردم را بامری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم و بعضی لشکریان

که مذهب خوارج داشتند گفتند کفر الحسن کما کفر ابوه من قبل و طایفه باین اکتفا کرده مصلی و جامهای آنجناب
غارت کردند و ردا از دوش مبارک او کشیدند و آنجناب بر اسب خود سوار شده ندا کرد که قوم ربیعه
و غدان کجا اند و آن دو قبیله بحفظ و حمایت امیر المومنین حسن پرداخته شر قوم را ازوی باز میداشتند و امام حسن ع
بمداین روان شد و در اثنای راه شخصی از خوارج که او را جراح بن قبیضه اسدی میگفتند انتهاز فرصت نموده بر ران
امیر المومنین حسن ع زخمی زد و عبد الله بن حنظل و عبد الله بن طیبان آن ملعون را کشتند و آنجناب رنجور و نالان در قصر
ابیض مداین نزول فرمود و چون جراحان بمعالجه زخم اشتغال نمودند تا شفا یافت و درین اثنا معاویه بانبار رسیده
قیس بن سعد بن عباده را که از قبل امیر المومنین حسن ع در آنموضع بود محاصره کرد و عبد الله بن عامر بمداین نزدیک شده
بود امام حسن ع برعزم جنگ او از آنموضع بیرون آمد و چون تلاقی فریقین روی نمود عبد الله بن عامر فریاد برآورد که ای اهل
عراق من مقدمه معاویه ام و غرض من محاربه نیست و معاویه با جماعتی کثیر در ولایت انبار است اکنون سلام مرا با بو محمد
یعنی حسن برسانید و بگویید که عبد الله ترا بخدا سوگند میدهد که دست از محاربه باز داری و در هلاک نفس خویش و این
جماعت که با تو اند نمایی و سپاه چون سخن عبد الله شنیدند و بیم و هراس بر ضمایر ایشان مستولی گشته دست از کار
زار برداشتند و امیر المومنین حسن ع مراجعت نموده بمداین درآمد و ابن عامر متعاقب رسیده بمحاصره شهر قیام نمود
و چون امام دوم علیه السلام ضعف اصحاب خود مشاهده فرمود لعبد الله بن عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت کرده
زمام اختیار را در کف معاویه می نهم اما مشروط بچند شرط است ابو حنیفه دینوری گوید شرط این که معاویه اگر کینه از اهل عراق
و ... ان و شیعیان امیر المومنین علی ع داشته باشد انتقام نکشد و اسود و احمر از و در امان بوده هیچکس را مواخذه نکند
و خراج اشتوازر را هر ساله باین جناب مسلم دارد و مبلغ دو هزار هزار درهم سال بسال با امیر المومنین حسن ع رساند و در عطایا
و صلات بنی هاشم را بر اهل بیت خویش تفضیل و ترجیح کند و در بعضی از تواریخ مسطور است که شرایط این بود که پنج هزار
هزار درهم از بیت المال که در کوفه موجود بود با امیر المومنین حسن ع تسلیم نماید تا قضای دیون خویش ازان کند و خراج
فسا و دار الجرد فارس را بمدینه فرستند تا حسن ع در مهمات خود صرف کند و فرماید تا دیگر امیر المومنین علی را ع سب نکنند
گویند که معاویه علیه اللعنه مجموع شروط را قبول نمود الا سب امیر المومنین علی ع ابا کرد که در مجلسی که حسن باشد
امیر المومنین را سب نکنند ابو حنیفه گوید که چون ابن عامر خبر مصالحه بمعاویه فرستاد معاویه جمیع ملتمسات امیر المومنین

حسن

5

حسن را ع با نجاح مقرون داشته و دران باب بخط خویش وثیقه نوشت و بخاتم خود مهر کرد ایمان مغلظ یاد کرد که خلاف
آن نکند و فرمود که تا روسای شام اسامی خویش را بران کاغذ نوشتند و آن عهدنامه را بعبدالله عامر فرستاد و حسن ع
بصلح تن در داده مکتوبی بسعد بن قیس نوشت مضمون آنکه میان من و معاویه صلح واقع شد می باید که از سر منازعت درگذرد
و امر حکومت را باو گذارد و چون نامه امیرالمومنین حسن ع بقیس رسید صورت واقعه را با معارف سپاه تقریر
کرده گفت که یکی از دو کار باید کرد یا بی امام بر قتال مبادرت باید نمود یا اطاعت معاویه را منظور نظر باید داشت اعیان لشکر
شق دوم اختیار کردند و قیس بدین مراجعت نمود و در بعضی از روایات آمده که امیرالمومنین حسن ع عزم آن کرد که بساط
محاربه در نوردد و عبدالله بن حارث بن نوفل را که خواهرزاده معاویه بود برسالت نزد او فرستاده پیغام داد
که اگر بمقتضای کتاب خدای تعالی و سنت رسول او با زیردستان عمل خواهی نمود مردم بجان و مال از تو ایمن و مطمئن
خواهند بود مقالید امور نهی عالیه را بتو میگذارم والا بقدر وسع امکان در دفع تو خواهم کوشید حتی یحکم الله بیننا وهو
خیر الحاکمین و معاویه ازین سخن مستبشر گشته گفت آنچه بر زبان حسن گذشته قبول کردم اگر ملتمس دیگر دارد آنرا نیز باسعاف
و انجاح مقرون گردانم عبدالله گفت که حسن ع میگوید که تسلیم حکومت موقوف بچند شرط دیگر است معاویه پرسید که آن
کدامست عبدالله جواب داد که یکی آنست که اگر تو پیش از وی ارتحال نمایی امر ریاست متعلق باو باشد دیگر آنکه در مدت
حکومت خویش هر ساله پانصد هزار درهم از بیت المال باو دهی دیگر آنکه خراج داراب جرد فارس را سال بسال بوی
رسانی معاویه گفت همه را قبول کردم و ملتمسات او باجابت مقرون گردانیدم و بعد ازان و بعد ازان کاغذ سفید را
مهر کرده بعبدالله داد و گفت این صحیفه مختوم را نزد حسن ع بر و بگو که معاویه میگوید که نشان اضعاف مقاصد تو درین مهر
منست برین کاغذ اکنون غرض آنست که سطری چند برین صحیفه نویسی که آن سطور مبنی باشد از [illegible] و متابعت
تو باشد و شهادت جمعی از اصحاب تو باید که باین قضیه مقرون گردد و عبدالله کاغذ را گرفته بازگشت و معاویه طایفه از اعیان
قریش را همراه او نامزد فرمود و آن جماعت چون بخدمت امیرالمومنین ع رسیدند صورت واقعه را معروض داشتند
حسن ع گفت که آنچه با معاویه گفته اند که بعد از وفات او حکومت بمن تعلق پذیرد نیکو نبوده زیرا که مرا میل بان مهم نیست
و اگر بودی امروز از سر آن درنمیگذشتم و خراج دارابجرد را نیز نمیخواهم و ملتمس معاویه را مبذول میدارم آنگاه دبیر خود را
فرمود که صلح نامه را باین سیاق بنویس که این مصالحه ایست میان حسن بن علی ابن ابیطالب علیهما السلام و معاویه

بن ابی سفیان و بران قرار با او صلح میکند و خلافت را بوی میگذارد که چون وفات معاویه نزدیک رسد هیچکس را
بحکومت نصب نکند و مهم ریاست را حواله بظهور می کند تا مسلمانان برحسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و شرط
دیگر آنکه اهل اسلام از دست و زبان او ایمن باشند و با کافهٔ خلایق معاش بر وجه احسن کند و شرط سیم آنکه بتخصیص شیعه
و متعلقان و متصدیان علی ابن ابیطالب ع با اهل و عیال از وی در امان باشند و بهیچ نوع بانجماعت تعرضی نرساند
برینجمله عهد کرد و پذیرفت و معاویه بن ابی سفیان با خدای عز و جل میثاق و پیمان بست و قبول کرد که باین شروط وفا کند
و پیرامون مکر و کید نگردد در بارهٔ حسن بن علی و برادرش حسین ع در ستر و علانیه بدی نیندیشد و دیگر آنکه بایشان
و متعلقان ایشان مضرتی نرساند و این طبقه در قطری از اقطار دنیا که توطن نمایند از ساعت او و کاشتگان او مصون
و محفوظ باشند و برینجمله گواه گرفت عبدالله حارث بن نوفل و عمرو بن ابی سلمه فلان و فلان را و چون مبانی مصالحه
استحکام یافته این خبر بقیس بن سعد رسید با یاران خویش گفت که چون حسن بن علی علیهما السلم بر چنین امری اقدام
نمود شما جنگ کنید بی مقتدا یا بر بیعت با ضلالت اقدام نمایید شما اصحاب گفتند که ما مبایعت با ضلالت را دوستر
از ان میداریم که خونها ریخته شود و اموال در معرض تلف شود و اهل و عیال ضایع گردند باین روایت قیس بن عباده
از موضعی که بود بیرون آمده متوجه کوفه شد و در انجا بخدمت حسن ع استسعاد یافت و هم در ان دو روز معاویه با لشکر
شام بکوفه رسید و امیر المومنین حسن را طلبید تا با وی بیعت کند و آنجناب باز باو خبر فرستاد که بیعت من با تو وقتی
دست دهد که عامهٔ خلایق از تو در امان باشد معاویه جواب داد که کافهٔ برایا از من ایمن اند مگر قیس بن سعد عباده که او را از من
بهیچ وجه امان نیست حسن ع پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن و مطمئن باشد و چون
این سخن بمعاویه رسید قیس را امان داده امیر المومنین حسن ع بمجلس معاویه رفته با او بیعت کرد و بقولی
معاویه گفت که حسین ع را طلب دارید تا او نیز بیعت کند و کسی بطلب او رفته و امیر المومنین حسین ع ابا نموده
بمجلس معاویه نیامد حسن ع گفت ای معاویه حسین را بر بیعت اکراه مکن که پیش او قتل بر بیعت تو ترجیح دارد و او را
نتوان کشت تا اهل بیت ویرا نکشند و اهل بیت او را نکشند تا شیعهٔ او را بقتل نیاورند و این مهم بدور و دراز
انجامد معاویه چون این سخن بشنید از سر بیعت امام مظلوم درگذشت و روایت آنکه چون امیر المومنین حسین ع از بیعت
معاویه سر باز زد امیر المومنین حسن ع او را زجر و تکلیف کرد تا بر مبایعت اقدام نمود و شیعه این روایت را مسلم نمی دارند

گویند

کویند که چون معاویه قیس بن سعد را به بیعت خویش تکلیف کرد امتناع نمود و امیر المومنین حسن او را نصیحت کرده گفت برو

با معاویه بیعت کن که مصلحت درین است و قیس عذرها گفته حسن ع در آن باب مبالغه و الحاح نمود و قیس طوعا و کرها

نزد معاویه رفته با وی بیعت کرد معاویه گفت ای قیس من نمیخواهیسم که این کار بمن رسد و تو زنده باشی قیس گفت

من هم اراده آن نداشتم که زنده باشم و تو حکومت کنی حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیده تا حرارت جانبین

زایل گشت و چون زمام حل و عقد مهام ارباب اسلام در قبضهٔ اقتدار حاکم شام آمد عمرو عاص با معاویه گفت که حسن را

بگوی که بر منبر رود و خلق را از عزل خویش و خلافت تو بیاگاهاند و چنان نمود که حسن ع از ادای خطبه عاجز خواهد آمد

و مردم را معلوم خواهد گشت که او را صلاحیت این مهم خطیر نبوده معاویه گفت این امر محتاج الیه من نیست عمرو گفت

بالضروره او را تکلیف می باید کرد معاویه از امیر المومنین حسن التماس اینمعنی نمود و آنجناب بر بالای منبر برآمد و بعد

از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی علیه من الصلوة اتمها و انماها گفت ای قوم خدای عز و علا بادل ع شما را

هدایت داده و بآخر ما از ریختن خون نگاه داشت و شما مراهر آینه سرزنش میکنید که این امر را بغیر اهل آن داده و این

حق را در غیر موضعش نهاده اما قصد من درین قضیه صلاح حال امت بوده انشاء الله تعالی قال النبی صلی الله علیه و آله و ان ادری

لعله فتنة لکم و متاع الی حین و چون سخن بدینجا رسید معاویه بیطاقت شده گفت بس است ای ابو محمد فرود آی

و چون طلاقت لسان و فصاحت بیان امیر المومنین حسن بهمت ظهور یافت عمرو بن العاص خجل گشت و معاویه از آن

التماس پشیمان شده کینه عمرو عاص در ضمیرش پدید آمد و بعد از وقوع مصالحه امیر المومنین حسن ع با اتباع و اشیاع بجانب

مدینهٔ معظمه رفت و معاویه بطرف شام مراجعت کرد و بروایتی مدت خلافت حسن ع شش ماه بود و درینولا معنی حدیث

الخلافة بعدی ثلثون سنة بر همگنان واضح و لایح گشت چه زمان خلفاء اربعه بیست و نه سال و نیم بود و سر

حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در شان امیر المومنین حسن ع فرموده بود که این پسر من سید است

و قریب حضرت باری سبحانه و تعالی بواسطه او میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر شد نقل است که اول

کسی که امیر المومنین حسن ع را بنابر مصالحه با معاویه توبیخ و ملامت کرده او را بر مباشرت حرب تحریص نمود حجر بن عدی

بود و اصل این مجمل آنکه حجر چون بجناب ملاقات نموده گفت ای پسر رسول خدای کاشکی من پیش ازین میمردم که تا این

زمان نمیدیدم تو ما را از زمره اهل عدل بیرون آورده در فرقه ارباب جور داخل گردانیدی و ما بواسطه این حرکت تو

الی معین

طریق هدایت که سالها دران سلوک مینمودیم گذاشته روی ببادیه غوایت که مدتها ازان گریزان بودیم و بصفت دنائت
و خستی که لایق بجال و مناسب ما نبود گرفتار گشتیم اکنون اگر صلاح باشد بر سر حرف نخستین رویم و این سخن بر طبع شریف
امیر المومنین دشوار آمده گفت ای حجر من بنابران مسند ریاست را بمعاویه مسلّم داشتم که طباع اکثر مردم خود را مایل
بصلح دیدم و چون اثر کراهیت حرب در بشرهٔ اینجماعت مشاهده کردم گفتم چگونه ایشانرا بامری که ازان گریزان
باشند ترغیب نمایم دیگر آنکه از خوف قتل شیعهٔ خویش رقبهٔ خود را از ربقهٔ حکومت و سلطنت بیرون آوردم و امر
حرب را بروز دیگر گذاشتم قل الله کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ و چون حجر بن عدی را از امیر المومنین مایوسی روی
نمود بمرافقت عبید بن عمرو نزد امیر المومنین حسین ع رفت و هر دو با او گفتند که یا ابا عبد الله ذلّ بر عزّ و قلیل بر کثیر اختیار
فرمودید و بنابر افعال شما ما که تا اکنون در مقام اطاعت [illegible] بودیم بعصیان ابدی گرفتار گشتیم مطموع و ملتمس
آنکه از برادر و صلح او ابا کنی و شیعهٔ خود را از کوفه جمع سازی و ما دو مرد مطیع و فرمان بردار را مقدمهٔ لشکر گردانی تا بزخم
شمشیر آبدار دمار از نهاد ابن هند و متابعان او بر آریم امیر المومنین حسین ع جواب داد که با با معاویه بیعت کردیم و عهد و
پیمان در میان آوردیم و در مذهب مروّت چگونه بر نقض میثاق اقدام نمود و ایشان هر دو ملول و محزون گشته صبر
و تحمل را شعار خود ساختند علی بن بشیر همدانی گوید که من و سفیان بن لیلی لعزم پای بوس امیر المومنین حسین ع بمدینه رفتیم و چون
بمجلس او در آمدیم مسیّب بن نجبه و عبد الله بن دراک التیمی و سراج بن مالک خشعمی را نزد او یافتیم من روی بامیر المومنین
حسن ع آورده گفتم که السّلام علیک یا مذلّ المومنین گفت و علیک السلام بنشین که من مذلّ المومنین نیستم ولیکن
عزیز کننده ایشانم زیرا که غرض من از مصالحه که با معاویه کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد و چون اهمال اصحاب خود را در قتال
دیدم بیقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعهٔ من در عرضهٔ تلف آیند و بخدا سوگند که اگر با جبال و اشجار بجنگ معاویه میرفتیم
عاقبت این امر را با معاویه تفویض می بایست نمود علی بن بشیر گوید که چون این سخن از حسن ع شنیدم از مجلس او بیرون
آمده بخانهٔ حسین ع رفتیم و آنچه از برادرش شنیده بودیم با او گفتیم امیر المومنین حسین ع گفت که سخن ابو محمد موافق
حق و مطابق صدق است و تا این مرد یعنی معاویه در قید حیاتست چاره جز این نیست که هر کس در خانهٔ خود نشیند نقلست
که چون امیر المومنین حسن ع بمدینه آمد شخصی با او خطاب کرد یا مُسَوِّدَ وُجُوهِ الْمُؤْمِنِینَ الجناب فرمود که مرا سرزنش
مکن که بر رسول صلی الله علیه و آله مکشوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیگر بر می آمدند و این صورت بر طبع گران

گران

7

کران آمده سورهٔ إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ نازل کشت و درین سال اعنی سنه احدی واربعین خوارج باهم کفتند

که اکر در محاربهٔ علی شکی داشتیم که روا رست یا نی اکنون در جواز بلکه در وجوب حرب معاویه هیچ ترددی نیست وبعد

از تقدیم مشورت بششصد کس با سردار خویش فروه بن نوفل اشجعی بنخله آمدند و معاویه ازین صورت خبر یافته با امیر

المومنین حسن پیغام فرستاد همت بر حرب اینطایفه معروف کرداند امیر المومنین حسن ع جواب داد که تا جنک نباید

کردیسفک دما اقدام نباید نمود چنانچه بر همه روشنست دامن از خلعت خلافت در چیدم واکر مرا میل حرب بودی نخست

با معاویه نمودمی بنا برانکه با ملاحظه قید با مقاتله نباید پرداخت و شیعه خود را در مهلکه نباید انداخت و شیوه خود کنج عزلت

پسندیده بساط مخاصمت در نوردیده ام **ذکر وفات امیر المومنین حسن ع و شمه از مناقب او** در بعضی از روایات

آمده که یکی از شرایط مصالحه آن بود که تعیین خلیفه بعد از معاویه بی مشورت امیر المومنین حسن ع نباشد و چون چندکاه از قضیه

صلح بکذشت و معاویه را خاطر بران قرار کرفت که یزید علیه اللعنه را ولی عهد کرداند و معارف و مشاهیر آفاق را به بیعت او خواند

و بتحقیق میدانست که این قضیه با وجود امیر المومنین حسن ع متمشی نخواهد شد لاجرم در دفع انحضرت شهها بروز

آورده تدبیری اندیشید و مروان بن حکم را که طرید رسول خدا بود بمدینه فرستاد و مندیلی زهرآلود مصحوب او کردانیده کفت

که این مندیل را بجعده زوجهٔ حسن ع بنت اشعث بن قیس رسان و با وی بکوی که اکر تو بعد از مباشرت وجود حسن ع را

باین مندیل پاک سازی و او بعالم آخرت انتقال کند معاویه پنجاه هزار درهم بتو دهد و ترا در سلک ازدواج یزید کشد

و مروان بفرمودهٔ معاویه بمدینه رفت و جعده را بفریفت تا بموجب مذکور نمود و زهر باندام و اعضای حسن ع سرایت

کرد تا بغرادیس جنان فرا رسید و چون واقعه قایله روی نمود معاویه پنجاه هزار درهم بجعده داد و با پسر خود یزید کفت

بنا بر وعده که واقع شدی باید که بنت اشعث در قید نکاح آوری یزید در جواب کفت که جعده بفرزند رسول وفا نکرد از و

چه چیز و نیکویی توقع توان داشت و که را رغبت مواصلت و مصاحبت وی باشد **بیت** صحبت کیتی که تمنا کند

با که وفا کرد که با ما کند **مصرع** طایفه کفتند که آنجناب را شربت مسموم دادند و کروهی کویند مرضی بروی عارض شده و چهل روز

بیمار را امتداد یافت در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که از امیر المومنین حسن ع روایت کنند که در ایام مرض کفت فقد سقیت

السم مرتين وهذه ثلثة جناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا قدس سره ذکر امیر المومنین حسن ع را در فصل الخطاب

باین عبارت ادا فرموده که امام حسن بن علی علیهما السلام از معاملات وی جزوی بکویم مرا و را شش بار زهر دادند پنج

باز در وی کار نکرده بار ششم کارکرد و حسین بن علی علیهما السلام ببالین وی آمد و گفت یا برادر اگر دانی که ترا زهر داده است

مرا خبر ده تا اگر کار(ی) باشد خصمی کنم گفت یا برادر پدر ما علی ع غماز نبود و مادر ما فاطمه علیها السلام غماز نبود و جد ما مصطفی ص علیه

واله و سلم غماز نبود و جده ما خدیجه رضی الله عنها غماز نبود و از اهل بیت ما غمز نیاید اگر بقیامت خدای عزوجل مرا بیامرزد

تا آنکس که مرا زهر داده بمن بخشد بهشت در نروم مردی آمد و حسن بن علی ع نان میخورد گفت مرا ده هزار درهم وام است

حسن ع بفرمود تا او را ده هزار درهم دادند و آن مرد بیرون رفت و نگفتش بیا تا نان خوری و گفتند یا ابن رسول الله

ده هزار درهم بخشیدی و نگفتی بیا تا نان بخوری گفت بآن خدای جل ذکره که جد مرا ص علیه واله و سلم براستی فرستاده

که اگر من امروز دانستم که کسی را باید گفت که بیا نان خوری قد انتهی کلامه افاض الله علیه شآبیب الغفران گویند که امیر

المؤمنین حسن ع در ایام صحت بخواب دید که در پیشانی او قُل هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ مکتوب بود و ازین رؤیا بغایت مستبشر

گشت و چون این سخن بسمع سعد بن المسیّب رسید گفت قد دنا اجله از عمر بن اسحاق روایت کرده اند که گفت

من و رفیقی بعیادت امیر المؤمنین حسن ع رفتیم و چون نزد او نشستیم شنیدیم که شخصی با او میگفت که بپرس از حال من

و آنکس جواب داد که خدای تعالی ترا عافیت بدهاد تو نیز هم بار دیگر با آن مرد گفت که بپرس از حال من پیش از آنکه محل

پرسش نماند و آن شخص همان جواب گفت بعد از آن حسن ع گفت پارهٔ از جگر من افتاده است و چند نوبت مرا زهر دادند

و این نوبت نوع دیگر است عمیر گوید که روز دیگر که بخدمت او رسیدم حسین را ع دیدم که بر بالین او نشسته و میگفت

که ای برادر این فعل بنسبت تو از که صادر شده است و کدام تو بگیت حسن ع فرمود اگر با تو گویم بر قتل او اقدام

نمایی جواب داد که آری امیر المؤمنین حسن ع گفت که اگر گمان من نسبت بآنکس مطابق واقع است شدت نکال و کمال

ضلال او از حد بیش خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد حیف باشد که بیگناهی کشته شود نقلست که امیر المؤمنین حسن

گفت که چون من بمیرم مرا نزد جد من یعنی رسول ص علیه واله و سلم دفن کن بشرطی که خوف خون ریختن نباشد و اگر

مخافت چنین آفت بود در بقیع غرقد مدفون گردان و چون حسن رضی الله عنه وفات یافت امیر المؤمنین حسین ع با جمیع موالی

سلاح پوشیده چه وهم آن داشت که مردم نگذارند که برادر بزرگوار او را نزد رسول دفن کنند و ابو هریره با وی

گفت که بخدا سوگند میدهم ترا که وصیت حسن ع را ضایع نگذاری که این قوم وی را در حجرهٔ حضرت رسالت نخواهند گذاشت

که دفن فرمایی و دست از نصیحت باز نداشت تا امیر المؤمنین حسین جنازهٔ آنحضرت را ببقیع برد و قریب بموضعی که مادر

امیرالمؤمنین

امیرالمومنین علی فاطمه بنت اسد بن هاشم مدفون بود بخاکش سپرده و در بعضی روایات آمده که جهت امیرالمومنین حسن ع
قبری نزدیک قبر حضرت رسالت علیه التحیه والسلام کنند و جنازهٔ آنجناب را بر سر قبر برده نهادند و قبل از دفن عایشه
لعنة الله علیها از این معنی وقوف یافت و بر استری سوار شده بان موضع رفت و بمنع مشغول گشت شیعه امیرالمومنین
علی ع بنیاد غوغا کرده گفتند که ای عایشه روزی بر شتر نشسته محاربت کنی و روزی بر استر سوار شده بر سر جنازه
نبیره پیغمبر ص علیه و آله وسلم منازعت آغاز نهی و نگذاری که او را دفن کنند و چندانکه سعی نمودند مفید نیفتاد چه
مردم بدو فرقه متفرق شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختند چنانچه چند تیر بجنازه رسید آنگاه حسین ع بنا بر وصیتی که سابقاً
مذکور گشت جنازه را بگورستان بقیع برد و قولی آنکه ام العاص عایشه علیها اللعنه بوصیت حسن علیه السلام رضا داد اما سعد
بن العاص که والی مدینه بود و طایفه از عثمانیه بمنع پیش آمدند صاحب مستقصی گوید که در آن زمان حکومت مدینه تعلق
بمروان حکم میداشت و او نگذاشت که حسن را علیه پیش رسول دفن کنند و ابوحنیفه دینوری نیز در تاریخ خویش این حرکت
ناپسندیده بمروان نسبت کرده است گویند در آن اوان که خبر وفات امیرالمومنین حسن ع بمعاویه رسید ابن عباس
در دمشق بود چون آنجناب بمجلس او در آمد و بنشست معاویه گفت که یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی ملک بر ملک
اختیار کرده است و نقد حیات را بقابض ارواح سپرده عباس رضی الله عنه گفت اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُون
و چون دانست که غرض معاویه اظهار شماتت بود گفت ای معاویه حفره که از برای تو مقرر شده بمرگ حسن ع مسدود نخواهد
گشت و تو در عالم مسند کاورانی باقی نخواهی ماند و ما که اهل بیت محمدیم صلی الله علیه و آله وسلم بمصیبتی که ازین عظیمتر بوده
گرفتار شده ایم خدای عز و علا ما را از آن مصایب فرجی روزی کناد این سخن گفت و برخاست معاویه گفت
من بعمر خویش عاقلتر و حاضر جواب تر از ابن عباس کسی ندیده ام نقلست که امیرالمومنین حسن بر سبیل تعاقب زن
میخواست و طلاق میداد و از این جهت امیرالمومنین علی ع با مردم میگفت که دختران خود را با پسر من تزویج مکنید که مذاق
و طلاق است اما ابکار و نسوان بتزویج او ع رغبت مینمودند بواسطه آنکه بسمع آن طبقه رسیده بود که چشم و چراغ
دودمان عبد مناف صلوات الرحمن علیه در ایام طفولیت امیرالمومنین حسن ع بوسه بسیار بر ناف او میزده لاجرم
دوست میداشتند که تن ایشان بموضع مساس آنحضرت رسیده تا آتش دوزخ بر اندام آن جماعت نرسد و در مسند
موصلی بروایت جابر رضی الله عنه آمده است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که شاد گرداند بجانب اهل بهشت

نظر کند کو در حسن بن علی نظر کند ابن زبیر گوید که در زمانی که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سجده بود حسن ع بر پشت
مبارک او بر آمد و رسول صلعم علیه وآله او را از پشت خود دور نکرد تا باختیار خود فرود آمد و در اخبار آمده که حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه در شان حسن فرموده که اَللّٰهُمَّ اِنِّی اُحِبُّهُ وَاَحِبَّ مَنْ یُحِبُّهُ یعنی ای خدای
سزای پرستش من او را دوست میدارم و هر که محب اوست من وی را دوست میدارم فضایل و مناقب امیر المومنین حسن ع
زیاده از انست که این اوراق گنجایش آنها داشته باشد و بر چند بیتی که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده
می آید وان ابیات اینست شعر اگر عمری بیارایم سخن را ؛ نشاید نعت مدح حسن را ؛ سخن گیرم که چون در عدل اوست
سزا، وصف خلاق حسن نیست ؛ سخن گر بگذرد از چرخ اخضر ؛ هنوز از قدر او باشد فروتر ؛ سخن را گر بعلیین رسانم
رسانیدن بقدرش کی توانم ؛ کمالش گرچه نزد ماست ظاهر ؛ زبان ما ز وصف اوست قاصر ؛ دو گیتی را وجودش زیب و زینت
نظیر او اگر جویی حسین است در ربیع الابرار مسطور است که مدت حیات امیر المومنین حسن چهل و هفت سال
و چهار ماه بود ذکر امام شهید مظلوم امیر المومنین حسین علیه السلام کنیت او ابو عبد الله است و لقبش شهید ولادت
آنجناب در مدینه اتفاق افتاده روز شنبه چهارم شعبان سنه اربعه من الهجرة و بروایتی روز پنجشنبه سیم ماه مذکور
گفته اند و بعضی در پنجم ماه مذکور متولد شده و زمان حمل او شش ماه بوده و هیچ فرزندی غیر از وی و یحیی بن زکریا علیهما السلم
شش ماهه بر زمین نیامده و او ع از سینه تا پایها برسول صلعم علیه وآله وسلم مشابهت داشت گویند که میان ولادت
حسن ع و علوق فاطمه بحسین ع پنجاه روز بوده و چون امیر المومنین حسین ع متولد شد فاطمه علیها السلم او را پیش رسول صلعم
علیه وآله وسلم آورد و رسول قرة العین خود را حسین نام کرده از برای وی گوسفندی عقیقه کرد در روایتیست از ام الحارث
که گفت روزی نزد رسول صلعم علیه وآله وسلم رفته گفتم که یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از مهابت آن ترسیده ام
فرمود که چه دیدی بعرض رسانیدم که دیدم که پاره از جسد تو بریده در کنار من نهادند فرمود که نیک دیدی فاطمه پسری آورد
در کنار تو باشد بعد از ان حسین ع متولد شد و در کنار من آمد روزی او را برده در کنار رسول صلعم علیه وآله نهادم
ناگاه دیدم که اشک از چشم مبارک آنحضرت صلعم روان شد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود
که جبرئیل ع آمد و خبر داد که امت من زود باشد که این پسر را بکشند و خاک سرخ آورد از تربت او و در بعضی روایات
آمده که اسماء بنت عمیس گفت که چون از مولد حسن ع یکسال منقضی شد حسین ع متولد گشت و رسول علیه التحیة والسلم

فرمود

فرمود که یا اسما پسر مرا بیار من او را در خرقهٔ سفید پیچیده نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بردم رسول ع در گوش راست

وی اذان گفت و در گوش چپ وی اقامت گفت انگاه او را در کنار خویش نهاد بگریست گفتم فداک ابی وامی

سبب گریه تو چیست یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از حال این پسر میگریم گفت این پسر اکنون متولد

شده و هنوز امری عارض نشده که موجب گریه باشد فرمود که ای اسما تقتله فئة الباغیة من بعدی

لا انالهم الله شفاعتی بعد ازان گفت ای اسما فاطمه را ازینحال خبر ندهی در ینوقت که قریب العهد بولادت است

روایتست از ام سلمه که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شبی از حجرهٔ همایون من رفته بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان

حال و خاک آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا امشب بموضعی بردند از عراق

که انرا کربلا خوانند و مکان قتل حسین و محل قتل جماعت از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهای ایشانرا

برچیدم و اینست در دست من انگاه دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار و هرگاه که این مبدل

بخون تازه گردد بدانکه حسین ع را کشته اند و بموجب فرموده انرا از وی بستاندم و چون دران نظر کردم مانند خاک

سرخ بود و در قاروره اش کرده سر قاروره را محکم ساختم و چون حسین ع عزیمت کوفه نمود روز و شب در قاروره

نظر میکردم و در صباح روز دهم محرم که حسین ع درانروز بقتل آمد در قاروره نگاه کردم انخاک بحال خود بود و چون

آخر روز نظر کردم دیدم که مبدل بخون تازه شده بود ناله و زاری نمیکردم تا دشمنان اهل بیت نشنوند و شماتت نکنند

خاموش گشتم و بعد از اندک فرصتی خبر آمد که حسین ع با اهل بیت درانروز ربعه شهادت فایز گشته پس منقولست

که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی حسین ع را بر ران راست خود نشانده بود و فرزند صلبی خود را ابراهیم بر ران چپ

و درانحین جبرئیل ع نازل گشته گفت خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز خواهد ستد اکنون

تو یکی را اختیار فرمای انحضرت گفت اگر حسین ع وفات یابد از مفارقت او هم جان من بسوزد و هم جان

علی و فاطمه و اگر ابراهیم نقل کند بیشتر الم بر جان من باشد من مرگ ابراهیم اختیار کردم و بعد از انقضاء سه روز

ابراهیم وفات یافت و هرگاه که حسین ع نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمدی او را بوسه دادی و گفتی اهلا و مرحبا

بمن فدیته بابنی ابراهیم از عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایتست که گفت من دیدم که جبرئیل ع می آمد و فوجی

از ملایکه با او بودند همه بالها گشاده از غایت اندوه بر وفات حسین ع میگریستند و جبرئیل ع قبضه از تربت حسین ع

اندوهی بر دل او نهی

همراه داشت وانرا بمصطفی صلی الله علیه وآله وسلم داد وازانخاک بوی مشک بمشام میرسید وبانحضرت خطاب کرد
که ای حبیب خدای این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ملاعین در زمین کربلا اورا شربت شهادت خواهند
چشانید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای جبرئیل قومی که فرزند مرا وفرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند جبرئیل علیه السلام گفت
نجات وفلاح نیابند وخدای تعالی در دلها وزبانهای ایشان اختلاف بدید آرد شرحبیل بن عون گوید که فرشته موکل
بحار بود بدریای اعظم آمده وبالهای خود کشاده بانگی صعب کرد وگفت ای اهل دنیا جامهٔ اندوه وغم بپوشید بر فرزند
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که اورا خواهند کشت وازدریا نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم بر روی
زمین باهم جنگ خواهند کرد از امت تو یکی ازان دو گروه فاسق وظالم خواهند بود وفرزند زاده ترا در کربلا بقتل خواهند
رسانید واین خاک از تربت فرزند تست آنگاه قبضهٔ خاک از زمین کربلا بحضرت رسالت پناه داد ورسول آنخاکرا
ببوئید وبگریست وبر قاتل امیر المومنین حسین علیه السلام نفرین کرد وانخاکرا بام سلمه تسلیم نموده اورا از کیفیت قتل حسین علیه السلام خبر
داد وفرمود که این قبضهٔ خاکرا نگاه دار وبهر وقت درین نظر مسکن چون ببینی که این خاک مخون تازه گشته باشد بدانکه واقعهٔ
فرزند من حسین علیه السلام نزدیک آمده است روایت کنند که چون یکسال از عمر حسین علیه السلام بگذشت دوازده فرشته بصورت
مختلف نزد حضرت رسالت پناه آمده گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید وبا وانمقدار ثواب دهند
که بهابیل دهند وکشندهٔ اورا آنمقدار گناه باشد که قاتل هابیل راست مسعود اوراق گوید که در قتل امیر المومنین حسین علیه السلام اخبار بسیار
بی نهایت بنظر رسیده ذکر مجموع آنها موجب تطویل میشود اکنون بذکر خبری چند که در باب سبطین علیهما السلام وارد شده
اکتفا میرود وعتبه بن غزوان رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز میگذارد وحسن وحسین علیهما السلام آمده
بر پشت انحضرت نشستند وانحضرت هر دو را در کنار خود نشانده گاهی اینرا بوسه میداد وگاهی انرا قوم گفتند یا رسول الله
ایشانرا دوست میداری فرمود که رَیْحَانَتَيَّ مِنَ الدُّنْيَا یعنی چگونه دو ریحانهٔ خودرا از دنیا دوست ندارم سلمان
فارسی رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اَلْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ اِبْنَیَّ مَنْ اَحَبَّهُمَا اَحَبَّنِی وَمَنْ اَحَبَّ
اَحَبَّ اللّٰهُ اَدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَاَبْغَضَهُمَا اَبْغَضَنِی وَمَنْ اَبْغَضَنِی اَبْغَضَ اللّٰهُ وَمَنْ اَبْغَضَ اللّٰهُ اَدْخَلُوا
النَّارَ یعنی حسن وحسین دو پسر منند هر که ایشانرا دوست دارد مرا دوست داشته باشد وهر که مرا دوست داشته
بود اورا خدا دوست دارد وهر کرا خدا دوست دارد حق عز وعلا اورا در بهشت در آورد وهر که حسن وحسین را دشمن

دارد

دارد و مرا دشمن نداشته باشد و هر که مرا دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و هر که خدا را دشمن دارد او را بدوزخ درآورد

وجابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت کرده که رسول صلعم علیه وآله فرمود که اهْتَدُوا بِالشَّمْسِ فَإِذَا غَابَتِ الشَّمْسُ

فَاهْتَدُوا بِالْقَمَرِ فَإِذَا غَابَتِ الْقَمَرُ فَاهْتَدُوا بِالزُّهَرَةِ فَإِذَا غَابَتْ زُهَرَةٌ فَاهْتَدُوا بِالْفَرْقَدَيْنِ فَقِيلَ

يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الشَّمْسُ مَا الْقَمَرُ وَمَا الزُّهَرَةُ وَمَا الْفَرْقَدَيْنِ فَقَالَ الشَّمْسُ أَنَا وَالْقَمَرُ عَلِيٌّ وَالزُّهَرَةُ

فَاطِمَةُ وَالْفَرْقَدَانِ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ یعنی راه راست طلبید بنور آفتاب واگر خورشید غایب گردد و بروشنائی

ماه طلب هدایت کنید واگر ماه محجوب گردد و بزهره طلب راه راست نمایید واگر زهره مستور گردد بنور فرقدان طالب

طریق مستقیم راشوید پرسیدند که یا رسول الله نور آفتاب عبارت از چیست و ماه نیز کدام است و زهره و فرقدان کیانند

فرمود که آفتاب منم و ماه علیست و زهره فاطمه و فرقدان حسن و حسین اند علیهم السلم در فصل الخطاب باین عبارت

مذکور است بعد از ذکر امیر المومنین حسین ع از اخلاق حسین علیهم السلم چیزی بگوییم روزی طعام میخورد و کنیزکی بر سر وی ایستاده

با کاسه طعام کاسه از دست وی بیفتاد و وی خشم گرفت کنیزک گفت وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ حسین ع گفت كَظَمْتُ

غَيْظِي کنیزک گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ حسین ع گفت عَفَوْتُ عَنْكِ کنیزک گفت وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ

حسین ع گفت أَنْتِ لِوَجْهِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ و مناقب ایشانی که توان گفت که پاره از پیغمبر صلعم علیه وآله وسلم باشند

وخدای عز وجل در شان ایشان گفته باشد إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ

وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا کی بپایان رسد انتهی کلام فصل الخطاب شهادت امیر المومنین حسین ع در کربلا با برادران

و دوستان در سنه احدی وستین من هجرت اتفاق افتاد و آن قضیه بتفصیل در زمان حکومت یزید علیه اللعنه

ما سبق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وهذه العزیز بروایتی مدت حیات انجناب پنجاه وهفت سال ع پنجاه بود

ذکر امام چهارم علی ابن الحسین علیهما السلم کنیت او ابو المحمد و ابو الحسن است و ابو القاسم نیز گفته اند و ابو بکر هم گویند

ولقبش سید العابدین و زین العابدین و سجاد و ذو الثفنات و نام مادرش شهربان و قیل شهربانویه بنت

یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان عادل وُلد یوم الجمعه ویقال یوم الخمیس فی النصف من جمادی

الاخر وقیل لتسع خلون من الشعبان سنه ثمان ثلثین من الهجره ویقال سنه ست ثلثین وقال تسع وثلثین وقیل

سنه ثلث وثلثین در ربیع الابرار مسطور است که امیر المومنین علی ع حریث جابر جمعی را بحکومت بعضی از بلاد مشرق

فرستاد و عثمان دو دختر یزدجرد را بدست آورده بخدمت آنحضرت روان کرد و حضرت مقدسهٔ امیر المومنین شهربانو
بقرة العین حسین ع داد و دیگری را که مسماة بکیهان بانو بود بمحمد ابن ابی بکر ارزانی داشت تا بخواست از یکی خواهر امام
زین العابدین متولد شد و از خواهر دیگر قاسم بن محمد و انجناب را ذو الثفنات بجهة آن میگفتند که از کثرت عبادت مواضع
سجود او مانند زانوی شتر درشت شده بود گویند که تا زمان وفات امام زین العابدین هر شبانروزی هزار رکعت
نماز گذاردی و در حین شهادت امیر المومنین علی ع دو ساله بود در واقعهٔ کربلا بیست و دو ساله و او از اعیان سادات
اهل بیت و عظماء تابعین است طایفهٔ از سلف مثل سعد بن المسیّب و غیره از وی روایت کرده اند آیات علامات
شرف و بزرگواری او از حیز تعداد بیرونست و از همه بدیعتر و عجیبتر تکلم حجر الاسود است چنانچه مرویست که محمد حنفیه و زین
العابدین ع در مکهٔ شریفه مجتمع گشته در باب امامت سخن میگفتند محمد حنیفه گفت که من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند
صلب علی ابن ابیطالبم سلاح رسول را بمن باید داد امام زین العابدین گفت ای عم بامامت هر که حجر الاسود گواهی دهد
خلیفهٔ وقت و امام زمان اوست و قرار بر همین واقع شد و زین العابدین گفت ای عم تو در سوال تقدیم نمای و از حضرت
قادر مختار مسئلت فرمای تا حجر الاسود بر امامت تو شهادت اقامت نماید و چون محمد بن حنیفه دست بدعا بر آورد
و از حجر الاسود سوال کرده هیچ جواب نشنید باز زین العابدین گفت تو نیز درین بهجه عملی نمای امام زین العابدین بعد از فراغ
از مناجات گفت ای حجر بحق آن خدای که مواثیق انبیا و اوصیا را در تو نهاده است و ترا برین کرامت مشرف ساخته
که خبر دهی ما را بزبان عربی فصیح که وصی و امام بعد از حسین بن علی کیست و چون امام زین العابدین ع این سخن گفت
سنگ در حرکت آمد چنانچه نزدیک بآن شد که از مکان خویش بیرون آید حضرت قادر مختار او را در سخن آورده
گفت بحق خدای سزاوار پرستش بتحقیق وصایت و امامت بعد از حسین بن علی بعلی ابن الحسین رسیده است و امام
اوست و محمد حنیفه که این سخن غریب مشاهده نمود بامامت زین العابدین ع قایل گشت و از زهری رحمة الله منقولست
که گفت در مدینه شنیدم که علی بن الحسین را بفرمان عبد الملک مروان غل برگردن و بند گران بر پای نهاده در فلان
خیمه محبوس گردانیده و اهل حفظ و حراست میخواهند که او را ازان بلدهٔ طیبه بیرون برند من نزد محافظان او رفته
دستوری خواستم که با او ملاقات نموده شرط وداع بجای آورم و انجماعت رخصت داده من بخیمه در آمدم و او را
بانحال دیدم بگریستم و گفتم ای کاش من بجای تو میبودم گفت ای زهیری ترا تصور آنست که من ازین قیود زحمت دارم

هرگاه

هرگاه که من خواهم اینها دور میشود و میباید که اگر تو اشباه تو و امثال تو الم و اندوهی رسد عذاب خدای تعالی را بر خاطر گذرانی

تا آن بر تو آسان گردد آنگاه دست و پای خود را از غل و بندها رهایی داده گفت ای زهیری من دو منزل پیش با این جماعت بغل و بند

نخواهم رفت و چون از مدینه بیرون رفتند و چهار روز از این قضیه بگذشت گماشتگان او بشهر بازگشتند و هر چند او را

طلب کردند نیافتند و بعضی از نگاهبانان او گفتند که ما در منزلی فرود آمده و شب همه شب بیداری نموده او را محافظت

مینمودیم چون روز شد او را ندیدیم و بندهای وی را در محلی یافتیم زهیری رحمه الله گوید که بعد از آن نزد عبدالملک بن مروان

رفتم و او روی بمن آورده از حال علی ابن الحسین عم پرسیده من آنچه از حالات او می دانستم گفتم عبدالملک گفت

که در همان اوان که گماشتگان من او را گم کرده بودند نزد من آمده گفت میان من و تو چه واقع شده گفتم پیش من اقامت

فرمای قبول نکرده و بیرون رفت و بخدای سوگند که من از خوف و هیبت او بزیر آمده بودم زهیری گفت که هرگاه که یاد

علی ابن الحسین عم کردی بگریستی و گفتی وی زین العابدین است و آنجناب از کثرت عبادت ملقب باین لقب شده بود

و زیاد بن رستم گفت که در مجلس جعفر بن صادق عم حاضر بودم که ذکر علی ابن ابیطالب کردند جعفر عم آنحضرت را مدح گفت که اهل

آن بود بعد از آن گفت هیچکس را از امت طاقت عمل رسول صلی الله علیه و آله نباشد و نبوده مگر علی را و اگر چه آنکس عمل

مردی کند که روی او در میان بهشت و دوزخ باشد یعنی بثواب این امیدوار بود از عقاب آن ترسان و گفت

امیر المومنین علی عم هزار بنده آزاد کرد از خالص مال خویش و لباس او بغیر کرباس نبود و اگر آستین جامه از سر انگشتان

مبارکش در گذشتی آن زیادتی را ببریدی و هیچ کس از فرزندان و اهل بیت رسول در لباس علم و تقوی با امیر المومنین

علی عم چندان مشابهت نداشت که علی زین العابدین بن حسین علیهما السلم گویند که علی ابن الحسین عم چون وضو ساختی

رنگ او زرد گشتی از وی پرسیدند که چرا روی مبارک ترا در این حالت زرد می یابیم فرمود که هیچ میدانید که روی بجناب

عزت و علا و عظمت و کبریای که می آرم و توجه بخدمت که دارم از سفیان عتبه منقولست که گفت علی ابن الحسین عم

قصد حج کرد و چون هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ او زرد گشته لرزه بر اندام او افتاده و لبیک گفتن دست

نداد پرسیدند که چرا لبیک نمیگویی فرمود از خوف آنکه من لبیک گویم و جواب لا لبیک آید این سخن گفته بگریه در آمد

گفتند از تلبیه چاره نیست چون یکبار زبان بلبیک گشاد بیخود گشته بیفتاد و تا قضای جمیع ارکان حج و طواف این حال از او

کم نشد ابو محمد بن حسن بن محمد علی روایت کرده که شخصی از اهل بیت علی ابن الحسین علیهما السلم با وی سفاهت بسیار کرد

واو را بمعایب منسوب کردانید علی ابن الحسین علیهما السلم با او هیچ نوع سخن نکفت و بجواب وی قیام ننمود و بعد از مراجعت

آنشخص با جمعی که در خدمت او بودند کفت میخواهم که با من بیایید تا جواب آنمرد بکویم همه قبول کردند و امام نعلین دربا

کرده پیاده میرفت و میکفت اَلْکَاظِمِینَ اَلْغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ الآیه یاران ازین سخن دانستند که هیچ

امری ازانجناب ظاهر نخواهد کشت که موجب آزاری مودی باشد و چون بدر وثاق آن مرد رسید ندا کرد که ای فلان

آنشخص با خاطر پریشان بیرون آمد تصور کرد که امام بجهة انتقام آمده زین العابدین ع کفت ای برادر در شان من آنچه

کفتی اکر در نفس من موجود است ازان استغفار میکنم و دست در دامن توبه و انابت میزنم و اکر موجود نیست خدای تع

ترا بیامرزاد و از تو عفو کناد و مرد موذی این سخن بشنید در میان هر دو چشم او بوسه داد و زبان به ثناء او کشاده کفت

بَلْ قُلْتُ فِیكَ مَا لَیْسَ فِیكَ وَاَنَا اَحَقُّ بِهِ درباره تو کفتم چیزی که در تو موجود نیست و من بدان سزاوارترم راوی کوید که آن

شخص یکی از اولاد امیر المومنین حسن بود کرامات و مقامات امام زین العابدین اَکْثَرُ مِنْ اَنْ تُعَدَّ وَتُحْصَی است و شمه ازان

در کشف الغمه و شواهد النبوة مذکور وفات انجناب در روز شنبه در ثامن عشر محرم خمس و تسعین اتفاق افتاده و قیل

سنه اربع و تسعین و در زمان حکومت ولید بن عبد الملک بن مروان در کورستان بقیع نزد امیر المومنین حسن ع

مدفونست ذکر امام پنجم محمد بن علی بن الحسین علیهم السلم ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه سبع و خمسین من الهجره

در روز جمعه غره رجب و بعضی در ثالث صفر کفته مادرش ام عبد الله بنت امام المومنین حسن است و او هاشمی است

و از دو هاشمی متولد شده کنیت او ابو جعفر و لقبش باقر است و بواسطه بقر او در علم یعنی توسیع وی دران باین لقب

ملقب شد ماثر و مناقب وی نه چندانست که زبان قلم و بنان بیان بتقریر و تحریر آن وافی باشد میمون قداح روایت

میکند از جعفر صادق ع و او از پدر خویش محمد باقر ع که کفت روزی پیش جابر بن عبد الله انصاری در آمدم و او مکفوف

البصر بود سلام کردم بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی کفتم محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام کفت نزدیک

آی پیشتر رفتم دست مرا ببوسید و چون خواست که پای مرا ببوسد دور تر شدم کفت رسول صلعم علیه و آله ترا سلام

میرساند کفتم ع و رحمة الله و برکاته این صورت چکونه یا جابر و چه کیفیت انحضرت مرا یاد کرده کفت روزی در خدمت

رسول صلعم علیه و آله وسلم بودم فرمود یا جابر لَعَلَّكَ تَبْقَی حَتَّی تَلْقَی رَجُلاً مِنْ وُلْدِی یُقَالُ لَهُ مُحَمَّدُ

ابْنُ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ یَهَبُ اللّٰهُ النُّورَ وَالْحِکْمَةَ فَاَقْرَاهُ مِنِّی السَّلاَمَ یعنی ای جابر شاید که تو باقی مانی

تا انزمان

12

تا آنزمان که ملاقات کنی با یکی از اولاد من که او را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای او را نور و حکمت دهد و ویرا از من
سلام رسان بعضی از نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده اند که جابر بن عبد الله گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با من
فرمود یُوشِکُ اَنْ تَبْقٰی حَتّٰی تَلْقٰی وَلَداً مِنَ الْحُسَیْنِ یُقَالُ لَهُ مُحَمَّدٌ یَبْقُرُ عِلْمَ الدِّیْنِ بَقْراً فَاِذَا لَقِیْتَهُ
فَاَقْرَاْهُ مِنِّی السَّلَامَ یَا جَابِر یعنی شاید که بمانی تا بفرزندی من که از نسل حسین علیه السلام باشد ملاقات کنی که او را محمد گویند علم دین را
بگشاید و چون او را به بینی از من سلام برسانی احمد بن محمد بن عیسی روایت میکند که جابر بن عبد الله انصاری در مسجد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم می نشست عمامهٔ سیاه بر سر بسته و گاهی ندا میکرد که یا باقر و مردم مدینه میگفتند که جابر بیهوده
میگوید و اسمی که مسمی ندارد و بر زبان میراند و جابر میگفت که بخدا سوگند که این بیهوده نیست که از رسول خدای شنیده ام
که روزی با من گفت اِنَّکَ سَتُدْرِکُ رَجُلاً مِنِّی اِسْمُهُ اِسْمِی وَ شَمَائِلُهُ شَمَائِلِی یَبْقُرُ الْعِلْمَ بَقْراً ابو بصیر
مکفوف البصر گفته که روزی بحضرت امام محمد باقر علیه السلام گفتم که شما ذریهٔ رسولید فرمود که آری پرسیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وارث علوم جمیع
انبیا بود جواب داد که آری گفتم که شما جمیع علوم رسول صلی الله علیه و آله میراث یافته اید فرمود که بعنایت حضرت ربانی میراث پدر خویش
یافته ایم گفتم برین تقدیر شما را آن قدرت باشد که مرده بدعای شما زنده گردد نابینا و ابرص از زحمت خویش شفا یابد و هر چه
مردم بخورند و ذخیره کنند از آن خبر دهید گفت آری باذن الله سبحانه و تعالی بعد از آن با من گفت که ای ابو بصیر پیشتر آی
چون نزدیکتر رفتم دست مبارک بر چشم من نهاده گفت یا کافی و بروی من فرود آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و صحرا
و ارض و سما را دیدم باز دست بر روی من مالید چشم من بحال اصلی گشته نابینا گشتم آنگاه گفت ای ابو بصیر اگر خواهی باذن
الهی چشم ترا بینا سازم چنانکه دیدی و حساب تو بر خدای تعالی باشد و اگر خواهی چشم تو نابینا باشد و بیحساب بهشت در آیی
گفتم آن میخواهم که چند روز نابینا باشم و بیحساب ببهشت در آیم از سخنان او است علیه السلام که مردم بجهت آن کینه و عداوت
ما می ورزند که ما اهل بیت رحمتیم و شجرهٔ نبوت و معدن حکمت و جای فرشتگان بمحل فرود آمدن وحی از کلمات او است
که بلای مردم بر ما عظیم است و از خلایق در بلیتیم اگر ایشانرا میخوانیم اجابت نمیکنند و اگر ترک ایشان میگیریم از غیر
ما راه بجایی نمی برند و فرمود که ما خازنان علم خداوندیم و ما والیان امر حقیم و خدای اسلام را بما فتح کرد و بما ختم خواهد
نمود پس از ما بیاموزید که بخدای که نبات از دانه رویاند و آدمی را بیافرید که علم خدا کسی را نیست الا ما را و از الفاظ
گوهربار او است که سخن ما دشوار باشد و مردم آنرا آسان فهم نکنند و احتمال آن نکنند مگر فرشتهٔ مقرب و یا نبی مرسل

یابنده که باری سبحانه و تعالی دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان و اخلاص او راوران دانسته واز کلمات اوست
که بخدا سوگند که ما خازنان خدائیم در آسمان و زمین نه بزر و نقره بلکه بعلم او خازنیم که علم حق ما دانیم شرح کمالات و مناقب
امام محمد باقر ع را مجلدی علیحده باید و این مختصر احتمال آن نکند وفات او ع در سنه اربع عشر و مایه روی نموده
و مدت حیات وی پنجاه و هفت سال بوده قبر منور او در بقیع غرقد است قریب بقبر امیر المومنین حسن ع

ذکر مناقب امام ششم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلم کینت او ابو عبد الله و لقب مشهور وی صادق
مادرش ام فروه بنت محمد بن ابی بکر علیه اللعنه ولادت امام جعفر در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثلث و ثمانین من الهجره
وقیل فی ثمانین و او از سادات اهل بیت و عظمای آن طایفه بوده و عالم بعلوم ظاهر و باطن طائفه از مشاهیر علما ملت
احمدی از وی روایت میکنند که چون یحیی بن سعید انصاری و سفیان بن عیینه و شعبی بن سعد القطان و غیرهم ایمه
اسلام ابنا بر نباهت و مخاهت قدر او اتفاق دارند بخاری رحمه الله در تاریخ خویش آورده که کلام نفیس در علم توحید
و تحقیق از وی صادر گشته و شاگرد او صان الصوفی کتابی تالیف کرده است محتوی بر هزار ورق مشتمل بر رساله
آن بزرگوار عالیمقدار ع و منطوی بر پانصد رساله او ع و در کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر ص ع عالیقدر
و بلند مرتبه و نیکو صورت و صافی سریرت بوده و او را اشارات دقیق است در جمله علوم و مشهور است در میان
مشایخ بدقت کلام و متانت معنی و وی را کتب معروف است درمیان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت سفیان
ثوری گوید که از ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق التماس کردم که مرا وصیتی کن تا بمحافظت آن قیام نمایم شاید که بواسطه
آن از عنایت الهی منتفع کردم گفت ای سفیان دروغ گوی را مروت نیست و حسود را راحت نه و بدخوی را بزرگی
و سیادت نه و ملوک و سلاطین را اخوت نی گفتم ای فرزند رسول صلعم زیادت کن فرمود که فرزند خود را از محارم
حضرت الهی باز دار تا عابد باشی و آنچه خداوند جل ذکره نصیب تو کند راضی باش تا بصفت غنا متصف شوی و بر حسن
مجاورت خلق اقدام نمائی که مزین بزینت اسلام کردی و با هیچ فاجری مصاحبت مگزین تا بارتکاب گناه مبتلا نگردی گفتم
گفتم زیاده کن ای نور دیده رسول خدا و ای مقتدای و رهنمای فرمود که ای سفیان هر که عزتی خواهد بی عشیرت و هیبتی جوید
بی سلطنت باید که بیرون آید از ذلت معصیت گفتم زیاده ازین میخواهم گفت مصاحبت نمودن با همنشین بد خروج
از جاده سلامت و مجالست کردن با بی باکان مستلزم تهمت و ملامت و عدم محافظت لسان موجب شمات

ندامت روایتیست که روزی امام ناطق جعفر ص ع نشسته بود و بر یمین و یسار خویش درویش و فقیر را جای داده در اثنای
انحال یکی از توانگران بمجلس وی آمده آن شخص را در مقابل بنشاند و رعونت توانگری آنمرد را بران داشت که از ینجهت کلمات
شکایت آمیز بنیاد کرد ع فرمود که ای فلان این فقیران سرداران لشکرستان حضرت پادشاه علی الاطلاق اند و هیچ عیب نباشد
که رعایا در مقام خدمت باشند و در مقابل امرای خویش بزانوی ادب بنشینند حکایت مشهور آنست و در تواریخ مذکور
که ابو جعفر منصور در ایام خلافت خویش ربیع حاجب را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان و ربیع بموجب فرموده عمل نموده
چون امام جعفر ص ع بمجلس در آمد منصور گفت خدای تعالی مرا بکشد اگر تر انکشم تو یی که طعن در سلطنت من بکنی و هلاکت
من میخواهی صادق ع گفت من قطعاً مثل این سخن نگفته‌ام و هیچ خبر ماننداین نخواسته‌ام و اگر امثال این سخنان بسمع تو
رسیده از زبان دروغ گویی رسیده است و بر تقدیری که آنچه بمن نسبت میکنند واقع شد بر یوسف ع ظلم کردند
عفو فرمود و ایوب را ببلا مبتلا ساختند دست در عروة الوثقی صبر و شکیبایی زد سلیمان را سلطنت دادند
بمراسم شکرگذاری قیام نمود و ایشان پیغمبرانند و نسبت تو بانبیا متصل میشود و منصور گفت راست میگویی و امام را
بالا خوانده برپهلوی خود بنشاند بعد از ان با او گفت که فلان بن فلان از تو این سخنان بسمع من رسانیده ص ع
گفت که باستحضار او امر فرمای تا در روی من گوید و چون بحسب حکم آن شخص حاضر گشت منصور با او گفت که انچه بمن رسانیدی
از جعفر بن محمد الصادق تو خود شنیدی گفت آری گفت بر ینجمله سوگند توانی خورد جواب داد که بلی و چون آغاز چون
که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة امام جعفر گفت که او را سوگند بدهم منصور گفت که چنین باش
ص ع با آن شخص گفت برئت من حول الله وقوته والتجات الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر
و آن دروغ گوی نخست اندکی امتناع نموده آخر سوگند خورد و همان لحظه در مجلس بیفتاد و بمرد منصور گفت تا پای او را
کشیده بیرون بردند ربیع گفت از صادق پرسیدم که چرا آن غماز را نگذاشتی که سوگند بخدای خورد و گفت نخواستم
که نام خدای برد و او را جل و علا ببزرگی یاد کند تا خدای با او حلم ورزد و بر عقوبت وی تاخیر نماید و او را بدانچه شنیدی سوگند
دادم تا امان و مهلتش نداد و هم از ربیع حاجب منقول است که گفت از جعفر ص ع پرسیدم که در آن زمان که پیش منصور آمدی
لب خود می جنبانیدی و هر چند لب تو حرکت میکرد غضب او کم میشد جواب داد که دعای جد خود حسین بن علی علیهما السلام
میخواندم که یا عدتی بعد شدتی ویا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی

لا یُؤامر ربیع گفت که این دعا را یاد گرفتم و در جمیع شداید و مکاره که پیش آمدی خواندم برکت آن ملک منان مرا

ازان همه فرج آمدی و خلاصی ارزانی داشت محمد ابن اسکندر که یکی از مقربان منصور بود که روزی پیش ابوجعفر منصور رفته

واو را متفکر یافتم پرسیدم که سبب اندیشهٔ تو چیست گفت ای محمد جمعی کثیر از علویان را کشته ام و پیشوا و مقتدای

ایشانرا گذاشته ام گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم که او مردیست بعبادت باری سبحانه و تعالی مشغول و از دنیا

ما فیها گریزان و ملول گفت ای محمد من دانسته ام که تو بامامت او اعتقاد داری و من سوگند خورده ام که امشب

در نیابم تا خاطر خود از مهم او فارغ نگردانم که ملک عقیم است و همان لحظه سیاف را خوانده گفت که چون جعفر بن

محمد الصادق حاضر گردد و من دست بر سر خود نهم تو او را بقتل رسان بعد ازان فرمان داد تا امام جعفر را بخوانند

و در وقت آمدن من با او پیوستم دیدم که لب مبارک وی در حرکت بود اما ندانستم که چه میخواند و چه میگوید و گو شکرا

دیدم که در جنبش آمد چون کشتی که از تلاطم امواج در حرکت آید و منصور را دیدم که سروپا برهنه و لرزه بر اعضای او افتاده

باستقبال حضرت امام ع شتافت و بازوی وی را گرفته بر تخت نشاند و گفت ای فرزند رسول و ای نور دیده تو علی سبب

آمدن چه بوده گفت مرا طلبیدی آمدم منصور گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آنست که دیگر مرا نخواهی

تا هرگاه که خاطر من بخواهد باختیار خود بیایم و چون حضرت ع مراجعت نمود منصور جامهٔ خواب طلبداشته بخسپید تا نیم شب

نمازها از وی فوت شد و چون بیدار شد مرا نزدیک خود دید گفت برجای خود باش تا من بعد از قضای فوایت حال

خویش با تو بگویم و بعد از آنکه نمازها را قضا کرد گفت در انوقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهای دیدم که دم خود باز کرد و قصر

من در آورده و یک لب او بر زمین و لب دیگر بر بالای قصر من بود و بزبان فصیح گفت که اِنَّ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَنِی وَاَمَرَنِی

اَنْ اَسْفَلَکَ وَدَارَکَ اِنْ اَحْدَثْتَ فِی اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ حَدَثًا یعنی خدای تعالی مرا فرستاده است و امر کرده

که ترا و سرای ترا فرو برم اگر با بی عبد الله گزندی رسانی محمد گوید که با منصور گفتم که این سحر است گفت اینچنین مگوی

بلکه خاصیت اسم اعظم است که بر رسول صلعم نازل شده بود اگر خواستی ببرکت آن روز روشن را چون شب مظلم

و شب تاریک را چون روز روشن گردانیدی و هرچه خواستی آنچنان شدی و در بعضی از مصنفات اهل تحقیق

مذکور است و قد قال ان الکتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه ع این

کتاب جفر مشهور است و مشتمل است بر علوم و اسرار ایشان و ذکر آن در کلام امام علی بن موسی الرضا علیهما السلم

حرم ع است

صریح است آنجا که گفت چون مامون ویرا ولی خویش ساخت للجفر جامعه یدلان علی خلاف ذلک راقم حروف گوید که روایت
صحیح آنست که این دو کتاب از مصنفات علی مرتضی است ع مؤید این مقال آنکه در شرح مواقف جناب عالم ربانی و منظور نظر
حضرت سبحانی اعنی سید شریف جرجانی ملا الله تعالی قبره نوراً آورده است که چون مامون بعلی بن موسی الرضا ع خبر
فرستاد که ترا ولی عهد می سازم آنجناب جواب داد که تو خود این داعیه داری اما جفر و جامع بر خلاف اینمعنی دلالت
میکنند و بعد ازین سخن ان فاضل محقق گفته است که جفر و جامع دو کتابست ازان علی ع که وقایع عالم را تا قیامت ازان
دو کتاب بیرون آورد من در مصر ازان دو ورقی دیدم که احوال ملوک آن دیار را ازانجا استخراج کرده بودند بصحت
پیوسته که امام جعفر ص ع گفت عِلْمُنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا جفر الاحمر و الابیض
و مصحف فاطمه علیها السلم و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه جمعی از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمود
که غابر علم است بدانچه واقع خواهد شد و مزبور علم است بقضایای گذشته و غرض از نکت در قلوب الهام است
و مقصود از نقر در استماع کلام ملایکه است که سخن ایشانرا می شنویم و ذوات ایشانرا نمی بینیم اما جفر احمر ظرفیست
که سلاح رسول ص علیه و آله و سلم در انجاست و آن بیرون آورده نشود تا برخیزد قایم از میان ما که اهل بیتیم و اما جفر ابیض
ظرفیست که توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هر چیز که از قوت بفعل آید
و نام هر ملکی و حاکمی که قیامت پیدا شود در انست که و جامع کتابیست که طول آن هفتاد گزاست که رسول ص علیه و آله
و سلم آنرا املا فرموده و علی ص بخط خود نوشته و هر چه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در انجا مسطور است حتی ارش
خدش و جلده و نصف جلده روایتست که جعفر صادق ع فرمود سَلُونی قَبلَ اَن تَفقِدُونی فَاِنّهُ لایُحَدِّثُکُم اَحَدٌ
بَعدی بِمِثلِ حَدیثی یعنی بپرسید از من پیش از انکه گم کنید مرا که هیچ کس بعد از من با شما مثل سخن من نخواهد گفت
حقایق و دقایق و کرامات و خوارق عادات امام جعفر ص ع از حیز عد و احصی متجاوز است و درین مقام برین چند کلمه
اختصار افتاد و امام صادق ع بقول در شوال سنه ثمان و اربعین و مایه بعالم بقا خرامید در ایام خلافت ابو جعفر منصور
عباسی و اورا در گورستان بقیع که پدرش باقر و جدش زین العابدین و عمش حسن بن علی علیهم السلم در آنجا
مدفون است دفن کردند و گویند که مدت حیات آنجناب شصت و پنج سال بوده ذکر امام هفتم موسی بن جعفر ص ع
سلام الله تعالی علیهما ولادت او در ابوا اتفاق افتاده که منزلیست میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین

کنیت وی ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله است و بواسطهٔ فرط حلم و کظم غیظ ملقب بکاظم شد و مادرش ام
ولد بود مسماة بحمیدهٔ بربریه که اکبر اولاد امام جعفر صادق ع بود باوصاف حمیده آراسته و باخلاق پسندیده پیراسته بجود
و احسان مشهور و به بر و امتنان مذکور نوبتی بسمع شریف وی رسانیدند که فلانکس پیوسته بغیبت تو مشغول است
فی الحال هزار دینار برسم انعام نزد او فرستاد ابو محمد بن حسن بن محمد بن یحیی ابن علوی روایت میکند که شخصی از اولاد
عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب امام موسی را رنجانیدی و امیر المومنین علی ع را دشنام دادی و بعضی از منتسبان امام
موسی ع وی را گفتند که ما را رخصت فرمای تا این شخص را بکشیم جناب امام ع بمبالغه و الحاح تمام ایشان را از ینحرکت منع
فرموده پرسید که آنمرد کجاست گفتند بر سر زراعت خود رفته است امام بجانب ضیعت او روان شد و چون بدانجا
رسید مرکب در مزرعهٔ او راند عمری از دور فریاد برآورده تشنیع آغاز کرد که مرکب در کشت مردم مران امام موسی ع
التفات بسخن او نکرده همچنان میراند تا بدو رسید و از مرکب فرود آمده پیش او بنشست و در روی وی متبسم
گشته پرسید که ترا درین زراعت چند خرج شده باشد گفت دویست دینار باز امام استفسار نمود که چند امید
داری که ازین مزرعه بتو رسد جواب داد که دویست دینار امام ع بر فور صره مشتمل بر سیصد دینار بیرون آورده پیش او
نهاد و فرمود که این سیصد دینار را بستان و امید از زراعت خود منقطع مگردان عمری برخواست و سر امام را ببوسید
و از گناهان گذشته عفو و اغماض طلب نمود و گفت هیچکس در فضیلت و کرم بر اولاد نبی و ولی مسابقت نتواند جست
و موسی کاظم ع چون بمنزل خود بازگشت با مخصوصان خویش که قصد آنشخص داشتند صورت حال را بیان کرده که این
فعل از من صادر گشت به بود یا آنچه شما تصور کرده بودید گویند که امام موسی کاظم ع قرآن را بغایت نیکو خواندی و در قرآن
خواندن بگریستی و سامعان نیز بگریستندی و در آنزمان تجوید ترتیل او هیچکس کلام الهی را قرآت نمیکرد و در مدینه
او را زین المتهجدین میگفتند روایتست که محمد بن ابی جعفر منصور که مهدی خلیفه عبارت از وست امام را از مدینه
بدار السلام بغداد برده بحبس او فرمان داد و شبی امیر المومنین علی ع را در خواب دید که با او میگفت یا محمد فهل عسیتم
إِن تَوَلَّيْتُمْ أَن تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ ربیع حاجب گوید که هم در آنشب مهدی
مرا طلب داشت و چون پیش او رفتم این آیت را باواز خوش میخواند و میگریست آنگاه گفت برو و موسی ابن
جعفر را نزد من حاضر گردان بموجب فرموده عمل نمودم مهدی چون موسی را دید برخواست و در کنارش گرفته بنشاند

و صورت

وصورت واقعه را تقریر کرده گفت هیچ توانی که مرا این گردانی و بر من و فرزندان من خروج نکنی گفت بخدا سوگند
که هرگز مرا این داعیه نبوده و در خاطر ندارم که من بعد نیز براین امر اقدام نمایم واین قضیه نیز از شان من نیست
مهدی گفت راست میگوئی ومرا گفت ده هزار دینار باو ده و ساختگی وی کن تا بمدینه باز گردد و من در همان شب
اسباب سفر آماده را مهیا کردم و او را گسیل کردم از خوف آنکه مبادا مانعی روی نماید ایوب بن حسین الهاشمی
روایت کند که نفیع انصاری که مردی بدنفس و هرزه گوئی بود و معترض مردم شدی روزی با عبد العزیز بن عمر بن
عبد العزیز و جمعی دیگر بر در قصر هارون الرشید نشسته بودند که موسی بن جعفر علیهما السلم بر مرکب طالع سوار شده و حاجب
بقدم اعزاز و اجلال باستقبال او رفت و سایر مردم نیز شرایط تعظیم و تبجیل بجای آوردند و حاجب بی توقف
رخصت ملاقات حاصل کرده بموسی ع بمجلس رشید درآمد و نفیع با عبد العزیز گفت من عاجزتر از عباسیان ندیدم
که با شخصی که دشمن ایشانست و بیم آن دارند که ملک ایشان از بیان آرد این همه تملق و فروتنی مینمایند و همین
لحظه که موسی ابن جعفر از نزد رشید بیرون آید من او را بخطاب نالایق مخاطب ساخته خاطرش را غمگین گردانم
عبد العزیز نفیع را نصیحت کرده گفت متعرض او مشو و ادب نگاه دار که اینطایفه از اهل بیت پیغمبر اند ص علیه و آله
و هرگاه باشد که بجوابی کسی که با ایشان تعرض نماید سخنی گویند که تا قیام قیامت عار آن بر صفحات روزگار بماند و چون
موسی بن جعفر علیهما السلم از پیش هارون الرشید بیرون آمده بر مرکب سوار شد نفیع از جای خود برجسته لجام
حضرت امام را بگرفت و از روی غیظ گفت تو کیستی و از کجائی کاظم ع باو گفت اگر مقصود تو آنست که نسب
خود بیان کنم من پسر محمد حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله ام علیهم السلم و اگر از شهر من می پرسی
شهر من آنست که خدای تعالی بر کافه مسلمانان و بر تو اگر از زمرهٔ ایشانی بشروطی که نمیدانم که میدانی واجب گردانیده
که بزیارت آنجا روند تا در آنحضرت باحراز مثوبات اختصاص یابند و اگر غرض اظهار اهانت من و مفاخرت خویشست
بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا گفتند که ای محمد اکفای ما را بیرون
فرست و این سخن امام موسی ع اشارت بآن بود که در روز بدر چنانچه سبق ذکر یافت عتبه و شیبه و ولید از صف
بیرون آمده مبارز طلبیدند و سه کس از انصار در مقابل ایشان رفتند و بعد از آنکه مشرکان دانستند که ایشان
مردم مدینه اند گفتند آنچه مذکور شد و اگر استفسار از شرف و منقبت ماست ما آن کسانیم که بموجب فرمان اهل

ایمان وایقان بر ما صلوات میفرستند واگر تو مسلمانی میگوی اللّهمّ صلّ علی محمّدٍ وآلِ محمّدٍ اکنون دست
از مرکب من باز دار تا برود و لرزه بر اعضای فقیع افتاده رسوا و فضیحت بازگشت از جعفر صادق ع منقولست
که اشارت باولاد خود کرده گفت که اینها همه فرزندان منند اما حضرت موسی سید ایشانست و هم امام صادق ع
درباره امام کاظم ع فرموده که موسی ع بابیست از ابواب الهی که از وی بیرون خواهد آمد کسی که غوث این امت
و نور همه ملت باشد و بهترین کل مولود و فاضلترین جمیع موجود بود مامون از پدر خویش روایت میکند که در شان
موسی کاظم ع با پسران خود گفت که این مرد امام مردمانست و حجت حق بر خلق و خلیفه اوست بر کافه عباد و من امام
جماعتم بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه و بخدا سوگند که موسی ع سزاوارتر است از من و از سایر خلایق بجای رسول ص
و من این سخن نه بجهت آن میگویم که مهم ملک کار خلافت ترا سهل می انگارم و آسان می شمارم والله که اگر عزیزترین
اولاد من در حکومت با من منازعت ورزد چشم او را از حدقه بیرون کنم که ملک عقیم است ولیکن ای مامون
این موسی وارث جمیع علوم انبیاست اگر علم صحیح خواهی از وی باید خواست مامون گوید که چون این سخن از پدر
خود شنیدم نهال محبت اهل بیت در روضه جان نشانده از جان شیرین از برای طلب مرضات ایشان فشاندم
در بعضی از مصنفات ارباب تحقیق باین عبارت مذکور است که شخصی گفته است که در کرت اول که مهدی حضرت
کاظم را ع ببغداد طلبید مرا گفت که بعضی از حوایج را از بازار بخرم چون نظر بمن کرد مرا مغموم و محزون دید گفت ای فلان
چیست که ترا بسیار مغموم و محزون می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که سرانجام
چه خواهد بود فرمود که هیچ باک نیست در فلان ماه و در فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر باش دایم ماه
و روز میشمردم تا آن روز که موعود رسید انتظار میبردم تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر
من انداخت ترسیدم که شک در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا
آمده و امام کاظم ع در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آواز داد که ای فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک
بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین است پس گفتم الحمد لله که از این ظالم بسلامتی خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا
خواهد طلبید که خلاصی نیابم جامع گوید که نوبت دیگر هارون الرشید در ایام حکومت خویش فرمان داد که تا امام موسی ع
از مدینه بدار السلم ببغداد بردند و رشید او را بسندی بن شاهک سپرده یحیی بن خالد برمکی باغواء رشید آنجناب را

16

دران مجلس زهر داده تا درگذشت سلام الله علیه وفات او در سنه ثلث وثمانین مایه اتفاق افتاده وقبرش
هم دران سرزمین است در حظیره که بگورستان قریش اشتهار داشت نقلست که چون امام موسی ع مسموم گشت
فرمود که امروز مرا زهر دادند وفردا بدن من زرد گشته بعد ازان نصفی سرخ خواهد گشت وپس فردا سیاه خواهد
انگاه خواهم مرد وهرچه امام گفته بود از قوت بفعل آمد مدت حیات شریفش بقول صاحب ربیع الابرار چهل وپنج
سال بود سلام الله تعالی علیه وعلی آبائه الطاهرین **ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه وآبائه التحیة والدعا** مشهد
مقدس ومرقد منور امام علی الاطلاق موضع زایران ومقصد سالکان اصاغر واکابر آفاقست طائفه امم وطبقات
بنی آدم از اقصی هند وروم بلکه از جمیع مرز وبوم هر ساله مهاجرت اوطان ومفارقت خلان اختیار کرده وروی توجه
باین آستان فرخنده نشان آورده مراسم زیارت وطواف بجای می آورند واین موهبت عظمی را سرمایه سعادات
دنیا ومافیها وعقبی میدانند کنیت خجسته وی همچون کنیت پدرش امام موسی ابو الحسن است ولقبش رضا ومرتضی
نیز گفته اند ولادت همایون او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثمان واربعین ومایة من الهجرة ویقال انه ولد احدی
عشرة لیلة خلت من ذیقعده یوم الجمعة سنه ثلث وخمسین مایه بعد از وفات ابی عبد الله جعفر الصادق بخمس سنین
ومادر او ام ولد بوده قیل لها اسمایه منها اروی ونجمه وشمامه وام النبین واستقر اسمها علی تکتم در بعضی اخبار
وروایات آمده که حمیده مادر امام موسی کاظم ع از اشراف غیر عرب کنیزکی خرید در غایت حسن وملاحت ونهایت
صلاحیت وعفت واز کمال وعقل ودیانتش بنات عظام عجم بوی افتخار نموده بام النبین از وتعبیر میکردند شبی حمیده
رسول را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که باو خطاب فرمود که حمیده بخیمه لابنک موسی فانه سیلد منها خیر اهل
الارض یعنی ای حمیده نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین باشد
وآن پسندیده صفات بموجب اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عمل نموده نجمه را بکاظم ع بخشید وچون
امام هشتم متولد نموده حمیده نجمه را طاهره نام نهاد واز طاهره منقولست که دران ایام که بعلی بن موسی الرضا ع حامله
بودم ثقل حمل احساس نمیکردم ودر اوقات نوم از شکم خویش آواز تسبیح وتهلیل وتقدیس وتمجید می شنودم
وهول وهیبت در من استیلا یافته وچون بیدار می شدم هیچ آوازی بگوش من نمیرسید ودران دم که متولد
شد دیدم که دستها بر زمین نهاده بود وسر بجانب آسمان برداشته لبها را می جنباند چنانکه کسی سخن گوید ومناجات

کند و روایت درین باب آنکه یکی از خواص امام موسی ع گوید که روزی امام با من گفت که هیچ دانسته که درین
نزدیکی تاجری از طرف مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم ندارم فرمود که آمده است بیا تا برویم و با او سوار
شده رفتیم تا با آن مغربی رسیدیم و از وی التماس نمودیم که هر کنیزکی که آورده بر ما عرض کن او هفت کنیزک بنمود
که هیچ یک از انها را طبع امام نیامد و فرمود که اگر کنیزکی دیگر داری عرض کن گفت دیگر نمانده مگر یک جاریهٔ صاحب فراش
فرمود که چه شود اگر او را نیز عرض کنی تاجر از اینمعنی ابا نموده بازگشتیم روز دیگر مرا فرستاده پیغام داد که غایت ثمن
آن کنیزک بمار جبست وگفت بهرچه گوید بخر و چون پیام امام را بمرد بازرگان رسانیدم گفت از مبلغ کذا کم نیست
گفتم با پنج نام بردی کنیزک را خریدم گفت بتو فروختم اما بگوی که مردی که وی همراه وی بودی کیست گفتم مردیست از بنی
هاشم گفت از کدام بطن آن قبیله گفتم بیش ازین معلوم ندارم گفت از حال این کنزک با تو سخنی خواهم گفت گفتم بگوی
گفت این کنیزک را در اقصای بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب با من ملاقات کرده گفت تو طرف آن نبینی
که این کنیزک مخصوص بتو و مملوک تو باشد و باید که این جاریه نزدیک بهترین اهل زمین باشد که در اندک فرصتی از وی
فرزندی تولد نماید که از شرق تا غرب عالم هیچ فردی عدیل و نظیر او نباشد راوی گوید که نجمه را نزد امام موسی ع آوردم
بعد از اندک روزگاری رضا ع متولد شد نقل است که در ایام خلافت مامون از اطراف و اکناف ولایت اسلام
علویان خروج میکردند و مامون ازینجهت پیوسته ملول دل تنگ می بود آخر الامر با عقلا و اصحاب رای درین باب
مشورت کرده رایها بران قرار گرفت که یکی از اولاد امیر المومنین علی ع را که بحلیهٔ علم و زیور دانش متحلی و مزین
بود و به نباهت ذکر و فخامت قدر موصوف باشد ولی عهد باید ساخت تا این طایفه دل بر امامت و خلافت
وی نهاده ترک تهیج فتنه کنند و در تعیین دولتمند چنین استشاره و استخاره کرده قرعهٔ اختیار بر علی بن موسی الرضا
علیه التحیة والسلام افتاد و تتمهٔ این قضیه در ذکر وقایع ایام دولت مامون مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی
فی فصل الخطاب و قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهم السلام ان اباک سماه المأمون بالرضا و رضیه لولایة عهده فقال بل الله
سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا الله عز و جل فی سمائه و رضا رسول الله ص علیه و آله و سلم فی ارضه وحض فی بین آبائه
الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم ع یقول ادعوا الی ولدی الرضا فاذا
خاطبه قال یا ابا الحسن و کان ابومسلم صاحب الدوله و من معه یدعو الی کتاب الله و سنة نبیه ص علیه و آله و سلم

ولی الرضا من آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم ورضی عنهم گویند که چون بیعت رضا علیه السلم برین نهج انعقاد یافت که بعد
از مامون او بامر خلافت قیام نماید و هلال عید جمال نمود و مامون نزد امام هشتم فرستاد که داعیه آنست که سوار شده
بعیدگاه روی و بنماز عید و خطبه اشتغال نمائی و امام عذرها گفته ازین مهم استغفار نمود و مامون التماس خود را
مکرر ساخته گفت غرض آنست که خاطر من اطمینان یابد و فضایل و کمالات تو بر ایشان ظاهر شود و چون مبالغه و الحاح
مامون درین باب از حد اعتدال تجاوز نمود علی بن موسی الرضا ع بار دیگر پیغام داد که معاف داشتن تو مرا از ارتکاب
این کار دوست تر است و اگر از امتثال این امر چاره نیست چنانچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعمل رفته من میروم
مامون جواب داد که رضا ع مختار است که بهر وجه که خاطرخواه او باشد عمل نماید و مامون فرمان داد تا اعیان حضرت
و ارکان مملکت و اشراف ولایت بلکه عامه رعایا و کافه برایا بر در دولت سرای امام رضا ع جمع آیند و خلقی کثیر و جمعی
غفیر از سرداران سپاه و امرا و ارکان دولت در درگاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم در آنمحل مجتمع گشتند
و زنان و کودکان و سایر مردم بر رواقها و منظرها و سطوح قرار گرفته انتظار مقدم امام ع میبردند و چون آفتاب طلوع
کرد علی ابن موسی الرضا علیهم السلم غسل کرده جامهای مطیب پوشیده و دستار بر سر مبارک خود بسته علاقه
از پیش و دیگری در میان دو کتف مبارکش خویش بگذاشته و عصای آهنین بدست گرفته فرمود تا جمیع موالی بدینسان
عمل نمودند و فرمود تا موالی پیش وی روان شدند و او پای برهنه در حرکت آمد دامن جامه و ازار تا نیمه ساق برکشیده
و خود را چست کرده اندکی برفت و روی سوی آسمان کرده تکبیر گفت و موالی با وی موافقت کردند و بدین هیبت
بر در سرای خود آمده بایستاد و امرا و سران سپاه و مامون و غیرهم چون حضرت رضا را علیه السلم بآن صورت
مشاهده کردند همه از اسب پیاده شده و موزه و کفش از پای بیرون کرده پای برهنه بایستادند و رضا ع بر در سرای
خود تکبیر گفته خلق با او موافقت نمودند راوی گوید که در آنزمان چنان پنداشتم که آسمان و زمین رضا را ع جواب
میگوید و از در و دیوار شجر و مدر آواز تکبیر می آید و زلزله و غلغله در شهر مرو افتاده خلایق چون ابوالحسن الرضا را ع
بدانسان دیده آواز تکبیر او شنیدند و فریاد باوج آسمان رسانیده بودند در گریه افتادند و مامون را ازینحال خبر
شده فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر او که رتق و فتق و بسط و کشاد مهمات کلی و جزوی تعلق بوی میداشت
بعرض رسانید که اگر باین دستور رضا ع بمصلا رود مردم شیفته او شوند و ممکن که خون مالها در عرصه تلف آید

مصلحت آنست که اورا بازگردانی مامون نیز متوهم شده شخصی را پیش رضا ع فرستاد و پیغام داد که ترا تکلیف کرده
در زحمت انداختیم و من بمشقت تو راضی نیستم اکنون التماس آنکه بازگردی تا همانکس که سابقا امامت میکردند بدستور
معهود بمصلا رفته با مردم نماز بگذارد رضا ع چون پیغام شنید موزه خود را طلب کرده پوشید و سوار شده بمنزل
خود مراجعت نمود خلق بهم برآمدند از حلاوت آنحالت محروم ماندند و نماز ایشان در آن روز انتظام نیافت یاسر
روایت کند که دران اوان که مامون از مرو عزیمت بغداد نمود فضل بن سهل با او بود و ما نیز در موافقت و خدمت
ابوالحسن الرضا ع روان شدیم چون بسرخس رسیدیم از حسن بن سهل نامه رسید که ببرادر خود نوشته
بود مضمون آنکه در تحویل سال تو نظر کرده دانستم که در فلان ماه در روز چهارشنبه از حدت آهنین و حرارت
آتش آسیبی بتو خواهد رسید اکنون صلاح آنست که در آنروز تو در ملازمت امیرالمومنین رضا ع بحمام رفته حجامت
کنی تا نشری که بتو متوجه است مندفع گردد و بروایتی دیگر درین باب هست آنکه در اثنای قضایای مامون بسمت گذارش
خواهد یافت انشاءالله تعالی یاسر گوید که بعد از وصول نامه حسن ابن سهل ذوالریاستین صورت حال را معروض مامون
رسانید مامون بامام پیغام داد که فردا ترا با ما بحمام میباید رفت امام از رفتن حمام ابا و امتناع نموده بار دیگر مامون
رقعه نوشت و التماس خود را مکرر کرد رضا ع در جواب گفت که دوش رسول ص علیه و آله در خواب مرا از رفتن
گرمابه درین روز منع فرموده و حال آنکه ترا و فضل را نیز نمی باید رفت مامون نوشت که صدقت یا ابا الحسن و صدق
رسول الله من نیز نخواهم رفت اما فضل در کار خود داناتر است یاسر گفت در شب پیش رضا ع حاضر گشتم فرمود
که بگویید نعوذ بالله من شر ما نزل هذه اللیلة و چند نوبت این کلمات را بر زبان بگذرانید و چون نماز بامداد بگذارد
و مرا گفت که بربام رو و معلوم کن که چه واقع شده و من بموجب فرموده عمل نموده ناگاه آواز گریه بگوش من رسید
که هر لحظه زیاده تر می شد درین اثنا مامون از راهی که میان منزل او و امام مفتوح بود درآمد و گفت یا سیدی
یا ابا الحسن خبر داری که جمعی فضل بن سهل را در حمام کشته اند و سه کس را گرفته اند که یکی از آنها پسر خال اوست
و روایتست که روزی مامون از علی موسی الرضا علیهم السلام پرسید که ابنای پدر تو در شان جد ما عباس چه میگویند
فرمود که چگویند درباره مردی که خدای تعالی بر همه خلایق طاعت رسول خود را مفترض ساخته و آنحضرت را باطاعت عمش
امر کرده مامون که این سخن شنید مقدار هزار هزار درهم برسم تحفه نزد امام فرستاد و برادر امام را که بجهة خروج

مجبوس

محبوس داشت مطلق العنان گردانیده بخدمت او روان گردانید و گفت یا ابا الحسن بگویید که جرم او را بجهة خاطر
شریف تو بخشیدم نقلست که مردی با رضا ع گفت که تو بهترین مردی فرمود که خلاف واقع میگویی هر که از من پرهیز
کارتر باشد از من بهتر باشد و این آیة منسوخ نشده که اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَ اللّٰهِ اَتقٰیکُم و دیگری باوی
گفت که هیچ کس از روی آبا شریفتر از تو نیست جواب داد که شرف پدران ما بواسطهٔ تقوی بود مناقب و مآثر
و فضایل و مفاخر امام ابو الحسن الرضا ع زیاده از آنست که محاط علم بشری گردد و درینمقام بر سطری چند که مشتمل
باشد بر سطری چند از خوارق عادات آن قدوهٔ ارباب سعادات اقتصار میگردد از احمد کوفی نقل کرده اند نوبتی از کوفه
بعزم خراسان بیرون آمدم و در حین خروج دختر من حله داد که این را بفروش و از بهاء او جهة من فیروزه بخر و چون
بعد از طی منازل و مراحل بمرو رسیده و در ظاهر شهر بیرون آمدم غلامان علی بن موسی الرضا ع را دیدم که بمنزل من
آمدند و گفتند که یکی از خادمان امام فوت شده حله با فروش تا آنرا کفن او کنیم گفتم من هیچ حله ندارم برفتند و بار
دیگر آمده گفتند که مولی ما ترا سلام میرساند و میگوید که با تو حلهٔ ایست که در فلان سفط نهاده که آنرا بموجب وصیت
دختر خود خواهی فروخت و فیروزه خواهی خرید و اینک بهای حله بستان و حله را تسلیم نمای احمد گوید که زر بستاندم و حله را
بدیشان دادم و گفتم که از رضا مسئلهٔ چند بپرسم اگر جواب داد بیشک که صاحب ولایت و امام عهد اوست و آن
مسئلها را که با خود قرار داده بودم بر کاغذی نوشته بموقف امامت شتافتم و بر در دولت سرای او غلبه
و ازدحام بمرتبهٔ بود که مجال ملاقات محال مینمود ساعتی بر آستان آن قبلهٔ راستان بوده توقف کردم ناگاه
خادمی بیرون آمده کاغذی بمن داد و گفت ای احمد این جواب مسایل تست و چون اجوبه را موافق اصول یافتم
دانستم که امام رضا ع از اکابر اصفیا و اوصیاست از خواص امام رضا ع روایت کنند که حسین واسطی که از رؤسای
واقفه بود از ما التماس نمود که دستوری حاصل کنیم تا با امام ملاقات کند و چون رخصت حاصل کردیم و حسین بشرف
دستبوس مستسعد گشت گفت ای ابو الحسن تو امامی فرمود که آری گفت چون ترا معلوم شده است که تو امام
هستی امام لحظه سر در پیش افکنده فرمود که بچه دانستی که من امام نیستم حسین جواب داد که از ابو عبد الله بن جعفر صادق ع
حدیث بما رسیده امام عقیم نباشد و تو باین سن رسیده و هیچ فرزندی نداری و امام باز سر فرو برده بعد از لحظهٔ
سر بر آورد و با او گفت که این سال باخر نرسیده باشد که خدای تعالی مرا پسری دهد عبد الرحمن که یکی از راویان این

سخن است کفت هنوز سال تمام نشده بود که ابو جعفر محمد تقی متولد شد مرویست که چون مأمون امام رضا را ع ولی

عهد ساخت با او در هر چند روزی ملاقات فرمودی و هر گاه که قریب بارگاه خلافت رسیدی بواب و حجاب خلیفه

بقدم اعزاز پیشواز امام رفتی و پرده را که بر در بارگاه آویخته بودی بالا داشتندی تا در آمدی و عاقبت بنا بر تند

مشربی که میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت میباشد نفاری از امام رضا ع در خاطر ایشان بدید آمده

باهم اتفاق کردند که دیگر از برای تعظیم او برنخیزند و پرده بالا برندارند و چون دیگر بار امام رضا ع پیدا شد انجماعت

بی اختیار از جای برجسته باستقبال شتافتند و بعد از ان پرده را بالا داشتند تا امام در آمد آنگاه باهم کفتند

که این چه حرکت بود که از ما صادر شد و باز بایکدیگر قرار دادند که این کرت که بیاید ترک تعظیم و احترام کنند و چون

امام نوبت دیگر آمد همه برخواستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده تعلل نموده توقف جایز داشتند و دران

حین حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد تا پرده را برداشت بیش ازانکه بر دست میداشتند و چون در آمد

باد تسکین یافت و چون هنکام بیرون آمدن شد باز باد برخواسته پرده را بالا داشت آنطایفه که این صورترا

مشاهده کردند کفتند که عزیز کردهٔ خدای عز و جل و علا هیچکس خوار نتواند کرد و دست در دامن انابت زده بدستور

معهود و عادت سابق عود کردند ذکر قصد مأمون به نسبت حضرت امام رضا ع و وفات او بعضی کفته اند که سبب

تغیر مامون بر رضا ع آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات او رضا ع خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک

شدند و کفتند که مأمون به بیجهتی ظاهر بمجرد توهم اولاد عباس اهل بیت خود را از نعمت حکومت محروم کردانید و کار

بجایی رسید که طائفه از هواخواهان خاندان عباسی سلوک طریق بغی و عناد نموده با عم ابراهیم بن مهدی بیعت

کردند و نام مأمون را از خطبه و سکه بیفکندند و مأمون این واقعه را از فضل بن سهل میدانست که او را در استخلاف

رضا ع مبالغه و الحاح تمام نموده بود و در حین توجه ببغداد باشارت مامون فضل بن سهل در سرخس بقتل آمد

چنانچه سبق ذکر یافت و بعد ازان هم بفرمودهٔ او امام ابو الحسن الرضا ع باندک فرصتی مسموم کشت و برخی از مورخان

چنین کویند که رضا ع بمقتضی قُلِ الْحَقَّ وَاِنْ کَانَ مُرًّا در نصیحت مامون مبالغه نمودی و مداهنه جایز نداشتی

چنانچه روزی رضا ع بخانهٔ مأمون در آمده دید که مامون وضوی ساخت و غلامی آب بر دست و پای او میریخت

فرمود که در عبادت خداوند عز و علا هیچکس را با خود شریک مکردان و مامون بجهت انکار رضا ع غلام را ازان

کار

کار باز برداشته وضو را باتمام رسانید و نماز را گذارد و هرچند مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت امام مینمود
اما غبار ملال و نفار بر حاشیهٔ ضمیر اوی نشست تا بعد از تراکم آن انحرکت شنیع ازوی در وجود آمد دیگر آنکه اگرچه
بواسطهٔ تحریک فضل بن سهل مامون علی بن موسی الرضا را ع ولی گردانید اما هرگاه که مامون ذکر فضل و برادر او
کردی امام از کمال امانت و دیانت و نیک اندیشی فضایح اعمال و قبایح احوال ایشانرا به مامون گفتی و او را منع فرمودی
که سخن آن دو برادر را در امور ملک و ملت نشنود ایشان بر همین معنی اطلاع پیدا کرده بواسطه و بیواسطه بغض امام ع مشغول
شدند تا بواسطهٔ آن بدکیشان اندیشهٔ بخاطر مامون راه یافت و عاقبت بحسب اتفاق رضای ع و مامون باهم طعام
میخوردند و امام رنجور شده مامون نیز اظهار مرض کرده عبدالله بن بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز
دارد تا دراز شود عبدالله گفت که چون ناخنهای من طولی پیدا کرد تا چیزی مانند تمرهندی بمن داد و گفت این را بهر دو
دست خود خمیر کن و بمال من چنان کردم بعد از آن بتوقف من دران مکان امر فرموده برخواست و پیش
امام رضا ع رفته از حال او پرسید رضا ع گفت امیدوارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد لله که من امروز بهترم و اکنون
کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام ع گفت هیچکس پیش من نیاید مامون در خشم شده گفت امروز
آب انار باید نوشید آنگاه مرا طلبداشته گفت مقداری انار بیار و من چون انار را آوردم گفت که دانهای این انار
بار کن و بدو دست بیفشار بموجب فرموده عمل نمودم و مامون بدست خویش آب انار را بامام داد تا بخورد و بعد
از دو روز وفات یافت از ابوصلت هروی منقولست که گفت روزی پیش رضا ع ایستاده بودم با من گفت
که درین قبه که محیط است بر قبر هرون الرشید در رو و از چهار جانب آن قبضهٔ خاک بیار آنچه فرموده بود بجای آوردم
و خاک را بستاند و بوی کرده بینداخت و فرمود که زود باشد که درین موضع برای من حفره کنند و سنگی ظاهر شده
هر کلنگی که در خراسانست بیارند آنرا قلع نتوانند کرد بعد از آن امر کرد که از فلان موضع خاک بیاور من آوردم فرمود
که بجهت من درین مکان قبری حفر کنند باید که در ان زمان بگوی که هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر مانع
آید بگوی تا لحد کنند و باید که لحد دو ذرع و شبری باشد که آنرا واسع ذو الرحمه فراخ گرداند چنانچه خواهد و در زمان حفر
از جانب سر من رطوبتی پدید خواهد آمد و کلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود و لحد پر گردد و دران
آب ماهیان کوچک بینی این نانرا که بتو میدهم ریزه ریزه کن و در آب انداز تا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ

پیدا شود و آن ماهیان خورد را بر چیند چنانچه هیچ یک از آنها نماند و بعد از آن ماهی بزرگ غایب گردد چون غیبت

نماید بکلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن که جمیع آب منعدم گردد و آنچه گفتم نکنی مگر بحضور مامون و چون سخن باینجا رسید

گفت که یا ابا الصلت فردا پیش این خافی خواهم رفت و اگر بیرون آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن

گوی که با تو سخن خواهم گفت و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من هیچ مگوی ابو الصلت گوید که روز دیگر امام رضا ع

بعد از ادای فریضه بامداد جامهای خود پوشیده منتظر بنشست و دران اثنا غلامی از پیش مامون بطلب او آمده امام

روان شده من در پی او رفتم تا بمجلس مامون در آمدم و پیش او طبقهای میوه نهاده بودند و در دست خویش خوشه

انگور داشت که میخورد چون مامون امام را دید بر جست و شرط معانقه بجای آورد و میان هر دو چشم او را بوسه داد

و آن خوشه انگور را بدست امام داد و گفت یا بن رسول الله ازین خوبتر انگور دیده امام ع فرمود که انگور نیکو از بهشت

باشد آنگاه مامون خوشه انگور را بدست آنجناب داده گفت ازین انگور تناول فرمای امام رضا ع امتناع نموده

فرمود که مرا معاف دار مامون مبالغه نموده گفت مگر مرا متهم میداری و آن خوشه را ستانده دانه چند از ان انگور

خورده باز بدست رضا ع داد و آنجناب دو سه دانه را خورد باقی را بینداخت و برخواست مامون پرسید که بکجا

میروی امام ع جواب داد بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر همایون خود انداخته بیرون آمد و با وی سخن نگفت تا بمنزل مقدس

خود در رفت و فرمود تا در سرا را ببندند و در فراش خویش بخفت و من در میان سرای غمگین و متحیر بایستادم

ناگاه جوانی دیدم که در سرای پیدا شد خوبروی و مشک موی بغایت شبیه برضا ع بتعجیل پیش او رفتم پرسیدم

که از کجا در آمدی که در بسته بود گفت آنکس مرا آورد که از مدینه در یکساعت باینجا آورد پرسیدم که تو کیستی گفت

من حجة الله محمد بن علی ام و بروایتی گفت حجت خدایم بر تو یا ابا الصلت این گفته عزم کرد که پیش پدر در آید و بمن

اشارت کرد که تو نیز موافقت نمای و چون رضا ع قرة العین خود را دید برخواست و با وی معانقه بجای آورد و بسینه

خویش او را منضم ساخته میان هر دو چشم را ببوسید و ثمره شجره نبوت را در فراش خود کشیده آن درج فتوت

نیز روی بر روی پدر نهاده با وی در سر سخنها گفتند که من ندانستم آنگاه بر دو لب مبارک رضا ع کفی دیدم سفیدتر از برف

که محمد بن علی علیهما السلام آن را می لیسید و درین اثنا پسر بزرگوار دست در میان جامه و سینه پدر عالیمقدار خود برده

چیزی مثل عصفوری بیرون آورد و فرو برد و حضرت رضا ع بجوار رحمت ایزدی پیوست و امام محمد ع گفت

ای ابو الصلت

ای ابو صلت از خزانه آب و تخته بیار گفتم درین خانه نه آبست و نه تخته فرمود که هرچه ترا میگویم تو آن کن و من بخزانه رفته
آب و تخته یافتم و آنچه فرموده بود بجای آوردم و چون بایستادم تا در غسل او را مدد دهم فرمود که یا ابا الصلت با من
دیگری هست که امداد مینماید و چون از غسل وی فارغ گشت فرمود که در خزانه جامه دانیست که در آن کفن و حنوط است
بیرون آر چون در خزانه رفته جامه دانی در آنجا دیدم که هرگز ندیده بودم کفن و حنوط بیرون آوردم و ابو جعفر محمد بن علی
علیهما السلام او را تکفین کرده نماز گذارد و بعد از آن گفت تابوتی حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد گفت در خزانه
برو رفتم و تابوتی در خزانه دیدم که هرگز ندیده بودم و چون آوردم رضا را ع در تابوت نهاده و دو رکعت نماز آغاز
کرد هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای خود برخواست و میل علو کرد و سقف خانه شکافته تابوت از آنجا بیرون
رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون همین لحظه بیاید و رضا ع را طلب دارد جواب چه گویم و چکنم فرمود که خاموش باش
که تابوت زود خواهد گشت آنگاه فرمود که یا ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب
بمیرد مگر که باری سبحانه و تعالی میان اجساد و میان ارواح ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن باز سقف خانه
شکافته شده تابوت فرود آمد و محمد بن رضا ع برخواسته او را از تابوت بیرون آورده و بر فراش بخوابانید
چنانکه گویی بغسل و تکفین او نپرداخته اند بعد از آن مرا گفت برخیز و در باز کن چون در بگشادم مامون و غلامانرا دیدم
درآمدند محزون و گریان دست بر روی میزدند و گریبان میدریدند مامون میگفت یا سیداه فجعت بک یا سیداه
بعد از آن بتجهیز و تکفین او قیام نمودند و مامون فرمود تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند و من در آن موضع حاضر شدم
هرچه رضا ع گفته بود بصحت ظهور یافت و مامون چون آن ماهیان را مشاهده کرد گفت ابو الحسن ع چنانچه در ایام
حیات خویش ما را عجایب و غرایب مینمود بعد از وفات نیز مینماید یکی از مخصوصان و مقربان مامون که در آن محل
حاضر بود با او گفت هیچ میدانی که اینها اشارت بچیست گفت نمیدانم بیان کن گفت اشارت بآنست که ملک و
دولت شما ای بنی عباس با وجود کثرت شما امتداد دولت شما مانند این ماهیان است و چون وقت آجال
شما فرا رسد بهنگام انقطاع آثار شما قریب گردد مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را الی حد عدم رساند مامون
گفت صدقت اباصلت گوید که چون مامون از تکفین و تعزیت رضا ع فارغ گشت گفت آن کلام که رضا ع ترا
تعلیم کرده بود با من بگو سوگند راست خوردم که آن سخن را همان زمان فراموش کردم و مامون برخشم شده و بحبس من

فرمان داد و مدت یکسال محبوس ماند عیش بر من تنک شد روزی کفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت
فرجی روزی کن هنوز این دعا باتمام نرسیده بود که محمد بن علی موسی الرضا علیهم السلم را دیدم که درآمد و کفت تنکدل شدی
یا اباالصلت کفتم آری والله فرمود که برخیز و بیرون رو و برقیودی که بر من بود دست زد و آنها همه کشاده شد و دست
مرا کرفته از مجلس بیرون آورد غلامان و حارثان مرا دیدند نتوانستند که با من سخن کویند و کفت برو و در ضمان
خدای تعالی و ودیعت او که دیکر تو بمامون نرسی و او بتو نرسد ابوالصلت کفت تا این زمان مامون را ندیده ام از امام رضا ع
حکایت بسیار منقولست شاید که بعضی از انها در ایام خلافت مامون بتقریب در سلک تحریر آید و وفات امام ابوالحسن
الرضا ع در ولایت خراسان اتفاق افتاده در قریه سنایاد فی رمضان المبارک سنه ثلث و مایتین و بعضی در آخر
سال مذکور کفته اند و برخی در رمضان سنه ثمان و مایتین کویند و در سرای حمید بن قحطبه طی در قبه که هرون الرشید را
دفن کرده بودند مدفون کشت ایام حیات کرامی بروایت پنجاه و پنج سال بوده **ذکر امام نهم حضرت محمد بن علی
بن موسی ع** در کنیت و نام موافق امام محمد باقر است ع و ازینجهت او را ابوجعفر ثانی کویند لقبش تقی و جواد است
و منتجب و مرتضی و ولادت او بروایتی در پنجدهم رمضان بوده در مدینه فی سنه خمس و تسعین و ماته و بعضی کفته اند
در روز جمعه یازدهم رجب سنه مذکوره اتفاق افتاده و مادر وی ام الولد بوده خیزران نام و بعضی کفته اند ریحانه نام
داشته و در کمال فضل و علم و ادب و حکمت امام محمد جواد بمرتبه بود که هیچکس از اعاظم سادات را آن مرتبه نبوده و لهذا
مامون مشعوف او شده دختر خود ام الفضل را بوی داد روایت کنند که ام الفضل از مدینه بپدر خود از جواد شکایت
نامه نوشت مضمون انکه جواد بر سر من سریت کرفته است و زن خواسته مامون علیه اللعنه در جواب نوشت که ترا
برای آن بوی نداده ام که حلال خدای بروی کنیز حرام کردانم زینهار که ازین جنس سخنان نکوئی و بمن ننویسی نقلست
که یکی از اکابر سلف کفته که در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده و او را با بند آهنین بشام آورده اند
در فلان موضع محبوس است و من بانجا رفته دربانرا چیزی دادم تا مرا پیش او بکذاشتند و آنشخص را مردی یافتم بفهم و
فراست و ذهن و کیاست استفسار احوال او کردم کفت من از ولایت شامم و مدتها در ان دیار بعبادت ملک
غفار اشتغال داشتم اتفاقا یکشب در ان مسجد که سر مبارک امام المومنین حسین ع را نصب کرده بودند روی
بقبله نشسته بودم و بعبادت و ذکر مشغول بودم که شخصی از پیش روی من بدید آمده کفت برخیز برخواستم و چون

مقدار

مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی که این چه موضع است گفتم مسجد کوفه است او بنماز
اشتغال نموده من موافقت کردم چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد من شرط مرافقت بجای آورده روان
شدم و بعد از انکه اندک راهی رفتم خود را در مسجد رسول صلعم علیه و آله و سلم یافتم و او بروضه انحضرت سلام کرده در نماز
ایستاد و من نیز بنماز مشغول شدم و بعد از ادای صلوة از انجا بیرون آمده روی براه نهاد و من هم در عقب او شتافتم
چون خطوهٔ چند رفتم خود را در مکه یافتم و چون او و من فارغ شدیم از مکه بیرون آمدیم و در انزمان از من غایب گشت
و من خود را دران موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول می بودم و ازین حالت متعجب و متحیر مانده ندانستم که آن شخص
که بود و سال دیگر در همان وقت آن بزرگوار پیدا شد و مرا رفیق خود گردانیده هر چه در سال گذشته ازوی صادر
شده بود درین سال نیز صدور یافت و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که مرا بگوی که تو کیستی فرمود که من
محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و روز دیگر من صورت واقعه را با یاران و جلیسای خود گفتم و انجز افشا یافته بسمع والی
شام رسیده و مرا بدعوی نبوت متهم داشته درین موضع محبوس گردانیدند چنین که می بینی راوی گوید که چون بر حقیقت
حال وقوف یافتم رقعهٔ بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت اعلام دادم بر ظهر رقعه نوشت که انکس بگوید که در اطلاق این مقید
سعی نماید و او را از بند من آزاد کند که ویرا در یکشب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از انجا بشام برد من ازین جواب
ملول و محزون گشتم چون روز دیگر بجانب محبس روان شدم تا آن بیچاره را از صورت قضیه آگاهی دهم سپاهیان و حارسانرا
در غایت اضطراب دیدم از موجب آن پرسیدم گفتند که این شخص که ویرا بجهة دعوی نبوت حبس کرده بودند دوش
غایب شده است معلوم نیست که زمین او را فرو برده است یا مرغان آسمانش ربوده اند از نفایس نفسیهٔ امام جواد است
که العالم بالظلم والمعین له والراضی شرکاء و هم او فرماید که یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور
علی المظلوم و هم وی گوید العلماء الغرباء الکثرة الجهال بینهم و از کلمات ویست که الصبر علی المصیبة
مصیبة علی الشامت بها و قال ع اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی و علیل مخلط و قبض سلام الله علیه ببغداد
فی آخر ذیقعده سنه عشرین و مایتین و هو ید خمس و عشرون سنه و دفن فی مقابر قریش فی ظهر جده موسی سلام الله علیهما
ذکر امام دهم علی ابن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام کنیت وی ابو الحسن است و لقبش هادی و یکی از اکابر اهل
بیت است و بعسکری مشهور و زکی و نقی نیزش خوانند مادرش ام ولد بوده سمانه نام و برخی گفته اند وی دختر زادهٔ مامون

خلیفه است ولادت او در مدینه معظمه اتفاق افتاده فی ذیحجه سنه اثنا عشر و مائتین و فی روایت ابن عباس یوم الثلثا
خامس من رجب و در بعضی روایات در سنه دهم رجب سنه اربع عشر و مائتین متولد شده و طایفه در سنه ثلث عشر
و مائتین گفته اند متوکل خلیفه هادی را با یحیی بن هرثمه بن اعین بسر من رای آورد و در انجا مدت الحیات مقیم بود نقلست
که متوکل او را از مدینه بعراق طلب داشت و چون بسر من رای که بسامره اشتهار یافته رسید او را در خوان الصعالیک که
موضع ناخوش بود فرود آوردند و یکی از مخلصان وی موسوم بصالح بن سعید با او گفت که یا ابن رسول الله جعلت فداک
اینجماعت همه در اخفاء قدر و اطفاء نور تو سعی مینمایند که ترا درین منزل پر وخشت فرود آورده اند گفت هیهات ای صالح
تو هنوز درین مقامی انگاه بدست مبارک خود اشارت بطرفی کرد و من چون در انجانب نظر کردم باغها خرم و تازه
و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات منع دیدم حیرت و دهشت بر من غالب گشته امام عسکری گفت ای
صالح ما در هر کجا هستیم اینجمله که دیدی با ماست و ما در خان الصعالیک نیستیم روایتست که نوبتی متوکل بیمار شده جراحتی برون
آورد که اطبا از مداوای آن عاجز آمدند و قریب بموت شد مادرش نذر کرد که اگر پسر من ازین رنج شفا یابد از خاصه خود اموال
فراوان تحفه گویان بخدمت هادی عم فرستم و درین اثنا روزی فتح بن خاقان که یکی از محرمان و مخصوصان متوکل بود گفت که این
مرض را از هادی عم استعلاج باید نمود کسی پیش وی فرستاده استفسار کردند گفت که فلانچیز را برانجا باید نهاد تا نفع رساند
و چون انچیز بمجلس متوکل رسید بعضی از حضار آن انجمن استهزا کرده بخندیدند و فتح بن خاقان گفت تجربه باید کرد و انچه
امام فرموده بود بر انموضع نهادند منفجر شد و متوکل شفا یافت و مادرش بنا بر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار
در حجره سر بمهر نزد هادی عم فرستاد و چون از صحت خلیفه چند روز بر آمد غمازان بمتوکل رسانیدند که در خانهای هادی
اسلحه و اموال فراوان است متوکل سعید حاجب را گفت باید که در جوف لیل بمنزل هادی روی و آنچه از مال و اسلحه در انجا
یابی بگیری و او را نزد من آری سعید گوید که نیم شب با نردبانی متوجه خانه هادی گشتم و ببام وی در آمدم از راه زینه پایه
بمیان سرای وی در آمدم و بواسطه ظلمت لیل ندانستم که بکدام خانه و بکجا باید رفت ناگاه از درون خانه آواز هادی عم
بگوش من رسید که ای سعید بر جای خود توقف کن تا شمع بیارند و فی الحال چراغی حاضر ساختند چون بخدمت او شتافتم
هادی را عم دیدم که جامه از پشم پوشیده و کلاه پشمین در سر بر سجاده از حصیر و روی بقبله نشسته فرمود که خانها پیش
تست در ای در آمدم و از انچه گفته بودند هیچ خبر نبود الا حجره سر بمهر که مادر متوکل پیش او فرستاده بود و کیسه دیگر با آن

بود سر بمهر بعد از ان هادی ع فرمود که این مصلی نیز پیش تست احتیاط کن مصلا را بالا داشتم در زیر ان شمشیری بود
در غلاف همه را بر گرفتم نزد متوکل بردم چون خلیفه صره را بمهر مادر خویش دید از کیفیت آن استطلاع نمود وصورت
واقعه معروض وی گشت وفرمود که صرّه دیگر بآن ضم کردند ومرا گفت که آنرا با آنچه از خانهٔ هادی ع آورده پیش او ببر ومن
خجل وشرمسار نزد هادی ع رفتم گفتم یا سیدی بر من بغایت شاق آمد که بی رخصت بوثاق تو در آمدم وچون مامور
بودم مرا معذور دار فرمود وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ واز جملهٔ اوصاف حمیدهٔ هادی ع یکی
آنست که نقل کرده اند که روزی اعرابی در قریهٔ از قری سامره بشرف پای بوس او استسعاد یافته هادی ع از وی پرسید
که چه حاجت داری گفت من از انجماعتم که بولای جدّ تو علی ابن ابیطالب ع تمسک نموده اند ودینی دارم که از اداء آن عاجزم وبغیر
آستان تو ملجا وملاذی ندارم امام ع گفت خاطر خوش دار وفردا نزد من آی تا ترا تعلیم کنم وچون روز دیگر اعرابی بخدمت
هادی ع رفت امام ع بخط مبارک خویش حجتی نوشت که مرا مبلغی کذا با عرابی می باید داد وآن مبلغ بمبلغی زیاده از دین اعرابی
بود وبا او گفت که چون بسر من رای مراجعت کنم تو حجت خود را وقتی که جمعی پیش من باشند ظاهر گردان وبخشونت وجه حجت
طلب کن وزینهار که درین امر مخالفت نکنی اعرابی وصیت امام قبول کرده چون هادی ع بسامره آمد در زمانی که اصحاب خلیفه
وطایفه دیگر در خدمت او بودند خط انجناب را بیرون آورده بموجب وصیت از روی غلظت وتشدد وجه را طلب نمود هادی ع
آهسته آهسته با اعرابی سخن میگفت وتمهید معذرت ووعدهٔ ادای دین میکرد واین حدیث فاش شده وچون
بمتوکل رسید فرمان داد تا سی هزار درم نزد امام هادی ع وامام ع زرها را نگاه داشت تا اعرابی نزد وی آمد وآن همه بوی
داده آنچه از دین تو فاضل آید بر عیال واطفال خود صرف نمای ومرا معذور دار اعرابی گفت ای پسر رسول خدای مامول من
آنچه از ثلث عطا فرمودی کمتر بوده وبعضی گفته اند که وفات امام ع در ایام خلافت منتصر پسر متوکل خلیفه روی نمود در روز
دوشنبه از اواخر ماه جمادی الاخر سنه اربع وخمسین ومایتین واو را در سرای که در سر من رای است دفن کردند ومدت عمر
عزیزش چهل ویکسال بود **ذکر امام یازدهم حسن ابن علی ابن محمد بن علی الرضا علیهم الصلوة والسلم** کنیتش ابو محمد ولقبش
زکی وخالص وسراج است واو نیز همچون پدر بزرگوار خود بعسکری شهرت داشته ویرا حدیث نیز می کنند وروایتی
آنکه مادرش ام ولد بوده سوسن نام وولادت بمدینه بوده فی شهر ربیع الاخر سنه اثنتین وثلثین ومایتین وقیل سنه
احدی وثلثین ومایتین واز جملهٔ اجلهٔ اهل بیت رسول الله بوده صلی الله علیه وآله مآثر ومفاخرش بی نهایتست وکرامات

بسیار و خوارق عادات بیشمار از وی منقولست و از آنجمله یکی آنست که علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر صلوات الله

علیهم گفته است که نوبتی فقر و فاقه بنهایت انجامیده احوال باضطرار رسیده پدر با من گفت بیا تا نزد ابو محمد زکی ع

رویم که ذکر جود و سخاوت او در السنه دایر و افواه سایر پرسیدم که میان شما معرفتی هست گفت نه با وجود عدم

آشنایی بنا بر آنکه درمانده بودیم روان شدیم پدر در راه با من گفت که تمنای من آنست که پانصد درم با دهد دویست

درم را در وجه اسباب نهیم و دویست درم آرد خریم و باقی در سایر اخراجات نفقه کنیم من با خود گفتم که چه باشد

مرا سیصد درم دهد که بصد درم جامه خرم و صد درم دیگر را دراز گوشی بخرم و بجانب کوهستان روم و صد درم

دیگر را در اخراجات ضروریه صرف نمایم و چون بدر خانه امام زکی ع رسیدیم بی آنکه کسی از آمدن ما او را اعلام

کند غلام وی بیرون آمده گفت علی بن ابراهیم و پسرش محمد در آیند و چون بخانه در رفتیم و شرط تحیت و سلام

بجای آوردیم گفت ای علی چه مانع آمد که تا این زمان پیش ما نیامدی گفتم که ای سیدی حیا مرا باز میداشت از آنکه باینحال

پیش تو آیم و چون بعد از لحظه بیرون آمدیم غلام امام ع در عقب ما آمده صره به پدر من داد و گفت درین صره

پانصد درم است دویست درم از برای کسوت و دویست درم بهای آرد از برای نفقه و صره دیگر بمن داده

گفت درینجا سیصد درم است صد درم جهة کسوت و صد درم برای نفقه و صد درم بهای دراز گوش اما

باید که بکوهستان نروی و بفلان موضع روی و من بانموضع که نشان فرموده بود رفتم و ضعیفه در حباله نکاح

آوردم و در همان روز از محلی دو هزار دینار بمن رسید دیگر آنست که یکی از ثقات گوید که رقعه بامام زکی ع فرستادم

و در انجا از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود التماس نمودم که او را بدعای خیر مخصوص گرداند و فرزند

باسم موسوم گرداند امام ع در جواب نوشت که مشکوة در عبارت از لقب محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم

و حال خواتون و فرزند هیچ ذکر نکرده بود الا در آخر کتابت این بود اَعْظَمَ اللهُ اَجْرَکَ وَاَخْلَفَکَ عَلَیْکَ

و از قضا بعد از روزی چند فرزند مرده بر زمین آمد و بعد از آن خاتون حامله شده پسری آورد قبل فی ربیع الابرار

و ولد بمدینة یوم الجمعة لثمان لیال خلون من شهر ربیع الاخر ستین و مائتین و قبض ع بسر من رای لثمان خلون من شهر

ربیع الاول سنة ستین و مائتین و له یومئذ ثمان و عشرون سنة و قبر الجناب در جنب قبر پدر او ست علیهم السلم

ذکر امام دوازدهم محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا علیهم السلم کنیت او ابو القاسم و امامیه ویرا حجت

و قایم

فرمود

و صد درم

وقائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان گویند و در ترجمهٔ مستقصی مذکور است که ولادت مهدی و کاشف الغمه
صاحب الزمان مسمی باسم رسول صلی الله علیه و آله و سلم و مکنی بکنیت آنحضرت در سر من رای بود در شب نصف شعبان
سنه خمس و خمسین و مائتین و در وقت وفات پدر پنج ساله بود حق سبحانه و تعالی او را در صغر سن حکمت داده بود چنانچه
یحیی پیغمبر را ع و او را در حالت طفولیت امام گردانید چنانچه عیسی را ع در ایام کودکی نبی مرسل گردانید هم در ترجمهٔ
مستقصی گوید که در شان او احادیث بسیار است چنانچه ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که لَوْ لَمْ یَبْقَ فِی الدُّنْیَا اِلَّا یَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللّٰهُ تعالی ذٰلِکَ الْیَوْمَ حَتّٰی
یَبْعَثَ اللّٰهُ تعالی فِیهِ رَجُلًا مِنِّی اَوْ مِنْ اَهْلِ بَیْتِی یُوَاطِئُ اِسْمُهُ اِسْمِی لِیَمْلَأَ الْاَرْضَ قِسْطًا
وَعَدْلًا کَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا در بعضی روایات امامیه وارد شده که صاحب الزمان ع در سردابی که در سر
من رای بود در آمد و مادرش هر چند انتظار کشید بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس و ستین و مائتین علی
اختلاف الروایتین و زعم ایشان آنست که این غایت محقق است مادر امام محمد ع ام ولد بوده و بروایتی نرجس نام
داشته حلیمه عمهٔ امام ابو محمد زکی ع گفته اند که روزی در پیش زکی برادرزادهٔ خود در آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه
ما باش که خدای تعالی ما را خلفی ارزانی خواهد داشت گفتم از که گفت از نرجس گفتم من در وی اثر حمل نمی بینم گفت ای عمه
مثل نرجس مثل مادر موسی است ع که حمل وی جز بوقت وضع سمت ظهور نخواهد یافت حلیمه گوید که من شب در خانهٔ
او توقف نمودم و چون شب به نیمه رسید بتهجد قیام نمودم و نرجس نیز تهجد بگذارد و در وقت سحر با خود گفتم
که وقت فجر نزدیک شد و ابو محمد گفت ظاهر نگشت و درین اثنا آواز ابو محمد شنیدم که میگفت ای عمه تعجیل مکن بعد
ازان متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود و با وی ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضای او افتاده نرگس را بسینه
خود ضم کردم و سورهٔ اخلاص و انا انزلناه و آیة الکرسی خوانده بروی میدمیدم و چون لحظه بگذشت خانه روشن
گشت نظر کردم فرزند ابو محمد ع بر زمین آمده بود و در زمین افتاده او را بر گرفتم و ابو محمد ع از حجرهٔ خویش آواز
داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر طفل را نزد وی بردم او را بر کنار خود نشانده زبان در دهان وی کرده فرمود
که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ وَنُرِیدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا
فِی الْاَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِینَ بعد ازان مشاهده کردم که مرغان سبز از اطراف و جوانب

مارا فرو گرفتند ابو محمد عم یکی از آن مرغان را خوانده گفت خُذْهُ فَاحْفَظْهُ حَتَّى يَأْذَنَ اللهُ فِيهِ فَإِنَّ اللهَ بَالِغُ أَمْرِهِ
از ابو محمد عم سوال کردم که این مرغ کیست و آن دیگران کیانند فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمت اند
آنگاه فرمود که ای عمه این را بمادرش رسان کَیْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ
أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ بموجب فرموده عمل نمودم روایت است که چون محمد بن حسن عم متولد شد ناف او
بریده بود و ختنه کرده شده و بر ذراع ایمن او مکتوب بود که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ
زَهُوقًا یکی از ثقات روایت میکند که روزی نزد ابو محمد عم رفتم بر دست راست وی خانهٔ دیدم که پردهٔ را بر در
آن فرو هشته بودند پرسیدم که یا سیدی بعد از آن امامت بکه تعلق خواهد داشت گفت که آن پرده را بر دار
چنان کردم از آنخانه کودکی بیرون آمد و در کمال پاکیزگی و صباحت بر رخسار راست او خالی بود و دو گیسو داشت
آمد و در کنار ابو محمد عم بنشست ابو محمد عم گفت که یَا بُنَيَّ ادْخُلْ إِلَى الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ و آن کودک بخانه در آمد و من
بسوی او نظر کردم آنگاه ابو محمد عم گفت برخیز و ببین که در آنخانه کیست و من بخانه در رفتم و هیچکس را ندیدم شخصی گوید
معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر طلب داشته گفت که حسن بن علی علیهما السلم در سر من رای وفات یافته است بتعجیل
تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هر کرا آنجا بیابید سر او را نزد من آرید ما بسر من رای رفته ناگاه بخانهٔ او در آمدیم
سرایی دیدیم در غایت نزاهت و خوبی که گویا همین زمان با تمام رسانیده اند و در آنجا پردهٔ دیدیم فرو گذاشته
سردابهٔ در نظر آمد بآنجا در آمدیم و دریاهی دیدیم و در اقصای آن حصیری انداخته و شخصی خوب صورت بر بالای حصیر
در نماز ایستاده آنشخص التفات بحال ما نکرد یکی از آن دو نفر که با من مرافقت نموده بودند جرئت نموده خواست
که پیش رود پای او در آب فرو رفت و قلق اضطراب بسیار حادث گشت زیرا که خود را مشرف بر هلاک دید من دست
او را گرفته از آن غرقاب بیرون آوردم دیگری از دو نفر قصد او کرد او را نیز همان حالت پیش آمد وی را نیز از آن
مهلکه خلاص ساختیم و من از این قصد متحیر و مبهوت مانده گفتم که یا صاحب البیت از برای سبحانه و تعالی از تو عذر میخواهم
بخدا سوگند که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آیند و از آنچه که کردم انابت مینمایم و بخداوند جل و علا باز میگردم
هر چند تضرع و تخشع نمودم بجانب من قطعاً ملتفت نگشت بالضرورة مراجعت کرده نزد معتضد خلیفه رفتیم و صورت
حال را معروض او گردانیدیم گفت از این سخن سر بسته پیش هیچکس لب مگشای و الا فرمایم تا مرکب بدن شما را از بار

سربک

سرسبک کردانند باید دانست که فرقهٔ امامیه امام محمد حسن عسکری را ع دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصوی
یعنی کوتاه‌تر و دیگری غیبت طولی یعنی درازتر یکی از وقت ولادت اوست تا هنگام انقضای سفارت و این یک
انتهای انقطاع سفارتست تا اندم که ارادهٔ ازلی متعلق بظهور او گشته و گویند که در غیبت قصوی او را صغیران
بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سوالات سایل برایا را باو می برده اند و جواب آنها را بخلق می آورده
و آن سفارت بشخصی علی ابو محمد نام ختم شده است و وفات علی مذکور در سنه ست و عشرین و ثلثمایه اتفاق افتاده
نقلست که علی پیش از رحلت خود بشش روز توقیعی ظاهر ساخت و گفت که محمد بن الحسن العسکری نوشته است
و از جمله کلمات آن توقیع این بود که یا علی بن محمد عظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام
فاجمع امرک ولا توص احد یقوم مقامک بعد وفاتک و چون برین قضیه شش روز بگذشت علی وفات یافته اخبار
امام منقطع گشت ملخص سخن آنکه شیعهٔ امامیه در ایام غیبت قصوی محمد بن حسن بن علی علیهما السلم کرامات و خوارق عادات
از وی بسیار نقل کرده اند چنانچه در کتب متقدمین و متاخرین مسطور است و اعتقاد دارند که مهدی آخر الزمان
اوست و عیسی ع در ایام ظهور او از آسمان نازل خواهد گشت و هر دو فریق یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه در شان
مهدی احادیث و اخبار روایت کرده اند قالت ام السلمه رضی الله عنها گفته اند که روزی امیر المومنین علی ع بجانب
قرة العین خویش حسین ع نگریسته فرمود که اِنَّ اِبْنِی هٰذا سَیِّدٌ کَما سَمّاهُ رَسُولُ اللّٰهِ صَ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم
وَسَیَخْرُجُ مِنْ صُلْبِهِ رَجُلٌ یُسَمّیٰ بِاِسْمِ نَبِیِّکُم صَ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم یُشْبِهُهُ فِی الْخَلْقِ وَلا یُشْبِهُهُ فِی
الْخُلُقِ و در باب نزول عیسی ع نیز روایات متعدده سمت ورود یافته چنانچه متون کتب تاریخ و خزانان اخبار
مینماید **ذکر حکومت معاویه بن ابی سفیان علیهما اللعنة والنیران** در سال چهل و یکم از هجرت چون مملکت عراق
و عرب در حیطهٔ ضبط معاویه آمد و امیر المومنین حسن ع از کوفه بمدینه رفت معاویه عبدالله بن عمرو العاص را بحکومت
کوفه نامزد کرده مغیره بن شعبه که او را یکی از دواهیان عرب میشمارند با معاویه گفت ولایت کوفه بعبدالله دادی و پدرش
عمرو حاکم مصر است تو در میان دندان دو شیر چگونه معاش توانی کرد معاویه از کردهٔ خویش پشیمان شده و [illegible]
از عبدالله ستانده بمغیره داد و عمرو بن العاص را ازینحال خبر شده بمعاویه پیغام داد که مغیره مردی متلف و دلیراست
تمامت اموال آن مملکت را تصرف خواهد کرد و محالست که کسی از وی فلسی بستاند اکنون صلاح آنست که او را

در کوفه بر صلات امیر گردانی و بجهت خراج شخصی دیگر تعیین کنی معاویه را سخن ناصح مشفق معقول افتاده بر موجب
عمل نمود و در مبادی حکومت خویش معاویه از زیاد بن سمیه که او را زیاد بن ابیه نیز گویند اندیشناک شده مغیرهٔ
بن شعبه را وسیله ساخت تا او را در مقام مطاوعت آورد و بعد از آمدن زیاد در نسب وی را بخود ملحق گردانید
تفصیل این اجمال آنکه سمیه مادر زیاد در مبدا حال کنیزک دهقانی بود و آن دهقان از مرضی بیدا شد و حارث بن
کلدهٔ ثقفی بمعالجهٔ او اشتغال نمود و چون صحت یافت سمیه را بحارث بخشید و از وی در خانهٔ حارث ابو بکره
که موسوم بنفیع است متولد شد و بعد از وی از سمیه پسری دیگر تولد نموده حارث او را نافع نام کرد اما هیچ یک را
نمیگفت که فرزند منست بلکه نفی ثبوت ایشان بر زبان میراند بابلغ وجهی و در آخر نافع را گفت تو فرزند منی و ابو بکره
پسر فلان غلام است عبید نام و در آن ایام که حارث ترک سمیه داده عبید او را خواسته بود ابو سفیان پیش
از قبول ایمان نوبتی بطایف افتاد و در خانهٔ خماری ابو مریم نام فرود آمده شراب خورده و در اثنای تصاعد بخار
خمر ابو سفیان از ابو مریم شاهدی طلبید ابو مریم سمیهٔ را حاضر گردانید و ابو سفیان دفع فضله کرده سمیه بزیاد
حامله شد و چون زیاد متولد شده و از سن طفولیت تجاوز نموده بمقام صبی رسید آثار رشد و نجابت
بر صفحات روزگار او ظاهر گشت و علامات فهم و فطانت بر ناصیهٔ احوال او پیدا آمد و هنر کتابت بیاموخت
و فضایل دیگر کسب کرد و عمر وی را بکاری فرمود و از عهدهٔ آن بیرون آمد بمدینه مراجعت نمود و فاروق اعظم
او را تحسین فرمود زیاد در محفل مهاجر و انصار خطبهٔ فصیح و بلیغ خواند و عمرو عاص علیه اللعنه گفت بخدا سوگند که آن
پسر اگر از قریش میبود مجموع عرب را بیک عصا میراند ابو سفیان گفت که بخدا سوگند که پدر او را میدانم و می شناسم
که وی را چه کس در بطن مادر وضع کرده است امیر المومنین علی ع فرمود یا ابا سفیان اُسْکُتْ فانّ عُمَرَ لو سَمِعَ هذا القول
لکانَ الیکَ سریعًا و چون علی مرتضی ع مسند خلافت را بوجود شریف خویش مزین گردانید بصره را بعبد الله
عباس رضی الله عنهما داد و زیاد را بدبیری آنجناب و فراغ محاسبات آن دیار تعیین نمود و مهم او روز بروز
روی در ترقی نهاد تا امیر المومنین ع وی را بحکومت فارس فرستاد و زیاد مملکت فارس را مضبوط ساخته قلاع را
مضبوط و مستحکم گردانید و معاویه ازین صورت اندیشناک شده مکتوبی بجانب او فرستاد مشتمل بر تهدید بسیار
و مبنی از آن سخن که ابو سفیان گفته که زیاد فرزند اوست و چون زیاد مکتوب معاویه را بخواند در میان خلق بر خواست

و گفت

25

وگفت عجبست ازاین آکلة الاکباد و راس النفاق که مرا بقصد خویش میترساند ومیخواهد که میان من و ابن عم رسول خدای صلعم علیه وآله وسلم نقاری پیدا شود و اگر امیر المومنین علی عم رخصت دهد ببیند که من بضرب شمشیر با او چه میکنم واین سخن بسمع اشرف امیر المومنین علی عم رسید نامهٔ بزیاد نوشت که من ترا شایستهٔ حکومت وریاست دانسته والی گردانیده ام و بنیادی بر سخن ابوسفیان نمی توان کرد چه بآن حکایت نه میراث میتوان گرفت ونه نسبت ثابت میشود و معاویه شخصی است که از پس و پیش و چپ و راست مردم در می آید مانند شیطان ازوی ازوی به پرهیز والسلم وبعد از آنکه علی مرتضی علیه التحیة والثنا شهادت یافت معاویه اندیشید که مبادا زیاد با یکی از اهل بیت نبوت بیعت کند با مغیرة بن شعبه این سخن در میان آورد و مغیره گفت اگر تو از سر شمار و حساب زیاد درمیگذری من او را چنان سازم که کمر مطاوعت بر میان بندد و معاویه این سخن را قبول کرده میان او و زیاد مصالحه واقع شد و زیاد از معقلة بن هبیرة الشیبانی بیست هزار درم قبول کرده تا با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس مضبوط و مسخر ساخته و قبول میکند که هر سال دو هزار درم بدهد و زیاده برین از انجا حاصل نمیشود و اگر بالفرض جزوی ازین مبلغ حاصل شود هم باخراجات ضروریهٔ آن ولایت مصروف میگردد و مشروط بشرطی که آنچه مردم در شان او میگویند امیر بآن رضا دهد معاویه پرسید که چه میگویند گفت او را از جملهٔ اولاد ابوسفیان میشمارند معاویه را این سخن موافق مزاج آفتاده گواهان این قضیه را طلب داشت و از الجمله یکی ابو مریم خمار بود معاویه ازوی پرسید که درین باب چه گواهی داری ابو مریم گفت که گواهی میدهم که ابوسفیان شبی در طایف از من شاهدی طلبید من گفتم بغیر سمیه را نمیدانم گفت با وجود چرکینی او را بیاور دم و بروایتی گفت بیار سمیه را با وجودی درازی پستان وبوی ناخوش شکم و چون سمیه را آوردم ابوسفیان با او خلوت کرده در باب علوق زیاد گفت آنچه گفت وبعد از ادای شهادت چنین معاویه گفت زیاد پسر ابوسفیان و برادر منست و استلحاق معاویه زیاد را بر عامهٔ مسلمان تخصیص بر بنی امیه دشوار آمد چنین حرکت مخالف حکم شریعت بود بر علانیه زیرا که در ملت بیضا ولد متعلق بصاحب فراش میشود نه بزانی وبعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی بعایشه علیه اللعنه فرستاد مصدر باین کلمه الی عایشه من زیاد بن ابی سفیان وغرضش آن بود که عایشه در جواب نویسد که من عایشه الی زیاد بن ابی سفیان تا از احجتی دیگر سازد بر اسباط مدعی خویش عایشه در جواب نوشت که من عایشه الی ام العاصیین الی ابن

دعوی فرزند کردن

ابیه زیاد گویند که بعد از استلحاق زیاد را داعیهٔ آن شد که امیر قافلهٔ حاج باشد و ساختگی میکرد برادرش ابوبکره واقف شد و با یکی از فرزندان زیاد گفت که چنین شنیدم که پدرت عزیمت حج دارد با او بگوی که اگر بمکه روی چاره نباشد از انکه بمدینه روی و بالضروره دران بلدهٔ طیبه بخدمت ام حبیبه بنت ابی سفیان خاتون رسول صلی الله علیه وآله وسلم باید رفت اگر او اذن کند و بگوید که زیاد برادر منست ازینمعنی غمگین گردد و اگر باخود تو رضا ندهد فضیحت کردی و بکذب دعوی در عالم مشهور گردی و چون خبر بزیاد رسید ترک حج کرد و مر ابی بکره دعای خیر گفت و در باب نسب زیاد بابی سفیان دیگر روایات وارد شده که تفصیل آنها موجب تطویل میشود گویند که استلحاق معاویه زیاد را در سنه اربع واربعین از هجرت واقع شد و در خمس واربعین معاویه حارث بن عبدالله ازدی را که بعد از عزل عبدالله بن عامر بن کریز والی بصره گردانیده بود معزول ساخت و حکومت آن دیار را بزیاد ابن ابیه تفویض نمود و ریاست وضبط خراسان و سیستان و بحرین و عمان و آنچه از حدود هند در تحت حکم اهل اسلام در آمده بود هم بفرمان معاویه بر زیاد قرار گرفت و با او وعده کرد که مغیرهٔ بن شعبه را از کوفه عزل کند تا آن ولایت را نیز زیاد ضبط نماید و چون زیاد ببصره رسید و مغیره تفرس اینمعنی کرده پیش معاویه رفته از حکومت کوفه استعفا نمود والتماس کرد که از برای او بقرقیسیا موضعی تعیین نماید که تا در انجا مقیم گردد معاویه ازین سخن متوهم شده گفت ترا بجانب کوفه مراجعت باید نمود مغیره گفت دیگر بکوفه نمیروم و تهمت معاویه زیاده شد تکلیف کرد تا مغیره بکوفه رفته تجدید بامر امارت مشغول گشت گویند که زیاد بن ابیه در جمادی الاول سنه خمس واربعین ببصره نزول کرده بر مسند امارت متمکن گشت و هرکرا از اهل فتنه یافت بکشت و بر هر که حدی واجب شده بود بجزای خودش رسانیده دست ازوی باز داشت و هیچکس را از اهل جرایم محبوس نگردانید و حکم کرد که بعد از گذاردن نماز خفتن چون آنمقدار زمان که مردم باقصای بصره بروند و بیایند بگذرد دیگر هیچ کس آمد و شد ننماید و هر که بخلاف حکم تردد کند خون او هدر باشد و چون از شب زمان مقرر بگذشت عسان و ارباب سیاست را فرستاده تا هرکرا در کوچه و بازار بیابند بقتل رسانند و در نسخهٔ بنظر رسیده والعهدة علی الراوی که در انشب هزار و پانصد کس را کشتند و در شب دوم معدودی چند را بقتل آوردند و در شب سیوم هیچ کس را نیافتند آورده اند که شبی عسان اعرابی را در بازار بصره دیدند که گوسفندی چند داشت او را پیش زیاد آوردند زیاد ازوی پرسید که بخلاف فرمان

معاف کردن و از کار در گذشتن خواستن

من

26

من درین هنگام از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مرد غریبم و بیگاه بشهر رسیدیم و تا غایت از حکم امیر خبر نداشتم
باقی امر از حاکم است زیاد گفت که گمان آنست که تو راست میگویی اما صلاح امت در قتل تست و اگر ترا بگذارم
شاید که فردا شب دیگری باین بهانه تمسک جسته بالاخره منجر بفساد شود آنگاه فرمود که گردن اعرابی بیچاره را بزدند
بعد از ان فرمان داد که هیچکس در دکانها خود را نه بندد که اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم و خلایق ابواب
دکاکین نمی بستند و هیچ کس را زهره و یارای آن نماند که بچشم خیانت در کالای دیگری نظر کند و دران لیالی کلاب در شهر
آمده در دکانها خرابی آغاز کردند و بعد از استشاره رسم چنبر کشیدن در میان آوردند و زیاد بن ابیه بسیاری
از مردم بصره را باندک تهمتی بکشت و هیبت او در خواطر متمکن گشته هیچ آفریده را مجال دم زدن نماند و هر کس را
از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بصره بودند بمهمی لایق نصب کرد و در سنه ست و اربعین عبد الرحمن بن خالد
بن الولید که بفرمان معاویه در نواحی روم زمستان گذرانیده بود بحمص مراجعت نموده وفات کرد بصحت رسیده
که عبد الرحمن مردی شجاع و باراى و تدبیر بود و بنا برین واسطه انکه خالد بن الولید در شام کار عظیم از پیش برده بود
چنانچه شمه از ان رقم زده کلک بیان گشت مردم آن دیار بچشم اعزاز و احترام در عبد الرحمن مینگریستند و باقصی الغایة شرایط
تعظیم و تبجیل وی بجای می آوردند و آخر الامر معاویه از وی متوهم گشته با بن اثال نصرانی گفت که اگر عبد الرحمن بن خالد
بن الولید را هلاک کنی از تو مدت الحیاة خراج نطلبم و ترا بر خراج حمص نیز والی گردانم چون عبد الرحمن بحمص آمد ابن اثال شربت
مسموم بخورد وی داد تا در گذشت و آن همه مظلمها که در حرب صفین اندوخته بود در گردن او بماند و معاویه بآنچه وعده
کرده بود وفا نمود گویند که عروه بن زبیر در مدینه با خالد بن عبد الرحمن بن خالد شمه از فعل ابن آثال تقریر کرد و خالد
بحمص رفته ابن اثال را بقتل آورد و ازین جهت خالد را مدتی محبوس گردانیده و بعد از انکه دست از وی باز
داشت خالد بمدینه رفته عروه از وی پرسید که با ابن آثال چه کردی جواب داد که من انتقام خویش از وی کشیدم
اما میخواهم که بدانم که تو با ابن جرموز قاتل پدر خویش چه کردی عروه خاموش شد و در سنه تسع و اربعین
و بروایتی معاویه پسر خویش یزید را با لشکر سنگین بجانب دیار روم فرستاد و بعضی گفته اند عبد الله بن عباس
و عبد الله بن زبیر و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن عمر و العاص دران سپاه بودند و چون بآن نواحی رسیدند
قتال فاحش دست داد و از رومیان خلقی بسیار کشته شدند و غنیمت بسیار بدست اهل اسلام افتاده

وابوایوب انصاری که از مشاهیر رسول صلعم علیه وآله وسلم بود درانجانب وفات یافت اورا قریب بسور
استنبول دفن کردند وبعد ازان مرقد او موضع دعا استسقای نصاری شد ابوایوب در جنگ بدر واحد
وسایر معارک ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بود صلوات الله وسلامه علیه وآله ودر حرب
جمل وصفین ملازمت امیرالمومنین علی ابن ابی طالب ع نمود ودرین سال معاویه مروان بن حکم را از امارت مدینه
عزل کرده حکومت آن بلده را بسعید بن العاص داد ودرین سال امیرالمومنین علی ع وفات یافت قیل فی بعض
التواریخ بسمت زوجته جعده بنت اشعث العیث الکندی وو صی ان یدفن عند النبی صلعم علیه وآله وسلم فمنع ذلک
سعید بن العاص فاراد الحسین الامتناع فقیل له ان اخاک قال اذا خفتم الفتنة ففی مقابر المسلمین فهذه
فتنة تسکنت واین قضیه هم بتفصیل هم درین اوراق سمت گذارش یافت ودر سنه خمسین مغیره شعبه
در کوفه وفات یافت واو مردی بود طویل القامت نیک چشم نابینا چه در جنگ یرموک تیری از شصت قضا
بدیده وی رسیده بود ودر ایام حکومت خود عدل ورزیدی مگر آنکه سب امیرالمومنین ع میکرد وچون مغیره
فوت شد معاویه امارت کوفه را نیز بزیاد بن ابیه داد واول کسی که حاکم دو ولایت گشت زیاد بود وچون منشور
ایالت کوفه بزیاد رسید سمرة بن جندب را بر بصره خلیفه کرده بآن دیار رفت وچون بکوفه درآمد نخست بمسجد رفته
بمنبر برآمد وخطبه آغاز کرد ودر اثنای خطبه سنگی از گوشه مسجد آمده بر سینه وی خورد وچند سنگی دیگر بجانب او
انداختند وبعضی ازان سنگها بمنبر رسید وبرخی بسینه او وزیاد ندانست که اندازنده آن سنگها چه کس اند
واز خطبه فارغ گشته فرمود تا جمعی از ملازمان وی درهای مسجد را بگرفتند وخود بر در مسجد کرسی نهاده بنشست
وفرمان داد که تا چهار چهار کس از اهل کوفه پیش او می آوردند ووی ایشانرا سوگند میداد که هیچ کس از شما سنگی
نینداخته ونمیدانید که اینحرکت از که صادر شده هر که سوگند میخورد خلاص میشد واگر امتناع مینمود گرفتار می گشت
واز جمله خلق مسجد هشتاد کس قسم یاد نکردند وهم بر در مسجد بقتل وقطع ید ایشان امر فرمود واول سیاستی
که از زیاد در کوفه صادر گشت این بود وبعد ازان کوفیان بر امری که موجب سیاستی عام بودی اقدام ننمودند
ودرین سال معاویه گفت که من منبر رسول را صلعم علیه وآله وسلم در میان کشند کان عثمان نمیگذارم لاجرم
امر فرمود که انرا از مدینه بشام نقل کنند وچون منبر را بجنبانیدند آفتاب منکسف گشت وروز روشن چنان

تاریک

27

تاریک شد که ستارکان پدید آمدند و خلایق متوهم شده دست از آن حرکت باز داشتند و جابر و ابو هریره با معاویه گفتند که در نقل منبر مصلحت نیست و معاویه شش پایه دیگر اضافه منبر کرده باعتذار مشغول شد ذکر حجر بن عدی کندی که یکی از شیعه امیر المومنین علی ع بود در سنه احدی وخمسین بقتل آمد و سببش آنکه مغیره بن شعبه در زمان که والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته امیر المومنین علی ع و بنی هاشم را دشنام دادی و از جهت امیر الفاسقین عثمان علیه اللعنه والنیران آمرزش خواستی حجر بن عدی با مغیره گفتی که امثال شما مردم را خدای تعالی تقدس و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حضرت حق عز و علاست و هر که ممدوح شما است بذم و سرزنش اولیست تا منجر بآن شد که در روز جمعه از جمعات مغیره بر بالای منبر رفت تا بادای خطبه قیام نماید و حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنکباران کردند و مغیره سک بسرعت هر چه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ پنجهزار درم بخانه حجر فرستاد مردم مغیره را بجهت آن تنزل سرزنش کرده گفتند که آنچه از تو صادر شد موجب وهن حکومت و امارتست جواب داد که این احسانی که با حجر کردم او را بکشتن دادم چه وی دلیر کشته بعد از من با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد کرفت و عاقبت سر در سر افعال خویش خواهد کرد و اکنون که اجل من نزدیک رسیده است نمیخواهم که امثال این مردم را بقتل آورم تا سبب عزت معاویه در دنیا بموجب سعادت در آخرت کردد و چون مغیره بعالم آخرت رفت و معاویه حکومت کوفه را نیز بزیاد بن ابیه داد چنانچه سابقا مذکور شد و او نیز سب امیر المومنین علی ع میکرد و حجر در مقام منع میبود و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره و چون شش ماه از اقامت او در کوفه بکذشت عزیمت بصره نموده و عمرو بن حریث را بنیابت خویش در کوفه بکذاشت و عمرو روز جمعه بر منبر رفت و چون خواست که خطبه آغاز کند که حجر بن عدی با اصحاب خویش او را سنکباران کردند و عمرو از منبر فرود آمد بخانه امارت رفت و در قصر را ببست و عرضه داشتی نوشت و زیاد را از فعل ابن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سریر او را بمسجد بردند و بعد از آن بدانموضع بر دنبال رفت بر تخت نشست و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن اشعث بن قیس الکندی بود و چون محمد بروی سلام کرد زیاد گفت لا سلم الله علیک همین ساعت ابن عم خود عدی را پیش من حاضر کردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت

بچه مرتبه است جریر بن عبدالله گفت من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را پیش معاویه فرستی تا هرچه خواهد در باب
او بتقدیم رساند زیاد ملتمس جریر را قبول نمود جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد بحبس او فرمان داده
فرمود تا اصحاب او را حاضر ساختند چون همه را بدست آوردند ایشان را با صد کس از معتمدان خویش بدمشق فرستاد
و در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب وی بچهار فرسخی دمشق رسیدند معاویه سرهنگی را بجانب ایشان
فرستاد و گفت نخست انجماعت را بتوبه و انابت و رجوع از محبت علی ابن ابیطالب ع دعوت کن اگر قبول کنند
دست ازان قوم بازدار و الا همه را سیاست کنند و چون آن شخص نزدیک شیعه امیرالمومنین علی ع رسید یکی ازان
میان گفت که نصفی از مردم با سیاست میرسند و نصفی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو این معنی را از کجا دانستی جواب داد
که این شخص که نزدیک ما می آید بیک چشم کور است و بدیگری بینا و مرا از مشاهدهٔ اینحالت بخاطر رسیده گفتم چون
آن سرهنگ پیشتر آمد ایشان را برجوع از اولاد مرتضا علی ع دعوت کرد نصف قوم از دوستی شاه ولایت پناه
ابا کردند و نصفی دیگر بر موالات آنجناب اصرار نمودند و آن بدبر اهل محبت را بموجب فرمودهٔ معاویه بقتل
رسانیده دیگران را بگذاشت در تاریخ ابوحنیفه دینوری رحمه الله مذکور است که زیاد بن ابیه ابوبردهٔ بن ابی موسی
و شریح بن هانی الحارثی را و ابوعبیدهٔ قبطی را پیش معاویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر و اصحابش گواهی دادند
آنگاه معاویه فرمان داد تا انجماعت را بقتل رسانند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر و یاران او کشته شدند
اضطراب و فزع بسیار کردند و جمعی از اعیان آن دیار بمدینه پیش امیرالمومنین حسین ع رفته و بمجالست و ملازمت
آنجناب مستعد گشتند و والی مدینه ازینمعنی خبر یافته بعرض معاویه رسانید مضمون آنکه از اهل عراق طایفه بمدینه
آمده اند و در خدمت حسین بن علی علیهما السلم بسر میبرند و من از فتنهٔ ایشان اندیشناکم بهرچه اشارت توان نافذ
گردد برانموجب بتقدیم رسانیده آید معاویه پیغام داد که بهیچ گونه تعرضی بحسین ع مرسان که او با ما بیعت کرده است
و غالب ظن آنکه در نقض پیمان عهد نخواهد کوشید و مکتوب نیز با میرالمومنین حسین ع ارسال نمود که از تو خبرها
بمن رسانیدند که لایق بحال و طور تو نیست و هر که دست بیعت بشخصی داد سزاوار چنانست که بآن وفا کند متوقع
و مامول از تو چنانست که مادام که مکروهی ازینجانب بتو نرسد از تو امری که موجب تنفر من باشد صادر نگردد
وظیفه آنکه بقول جمعی سفها که طالب فتنه اند عمل ننماید والسلم و امیرالمومنین حسین ع جواب فرستاد که من بهیچ

نوع میل بحرب و مخالفت تو ندارم باید که خاطر فارغ داری **ذکر وفات زیاد بن ابیه المرجانه** در تاریخ حافظ ابرو
مسطور است که در سنه ثلث وخمسین زیاد ابن ابیه بکوفه در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون ضبط
مملکت عراق کرده بود بمعاویه پیغام داد که دست چپ من بضبط و ربط امور عراق مشغولست و دست راست
من فارغ ولایت حجاز را بوی ده تا مضبوط سازد و معاویه منشور ایالت آن دیار را بسوی او فرستاد و اعیان
و اکابر حجاز بخدمت عبد الله بن عمر الخطاب مبادرت نموده معروض گردانید چنین خبری که بما رسانیدند و اگر زیاد
باین صوب آید فسادات ازوی صادر گردد ابن عمر و جمعی دیگر از صلحا بخانه کعبه رفته دست بدعا برداشتند
که اللهم اکفنا شر یمین زیاد تیر دعا بهدف اجابت رسیده هم دران اوان طاعونی بر انگشت زیاد ابن ابیه پیدا
شد و زیاد با شریح قاضی گفت که چنین دست داده و مرا میگویند که معالجه این علت آنست که دست خود را
قطع کنی شریح گفت ازان میترسم که با قضا مبرم بریدن دست فایده ندهد و با دست بریده بحضرت خداوند تعالی
رفتن چون بود و اگر شفا یابی باید مقطوع زندگانی تلخ باشد و چون شریح از پیش زیاد بیرون آمد او را ملامت
کردند که چرا بقطع ید زیاد اشارت نکردی جواب داد و المستشار مؤتمن من آنچه بهتر بود باوی گفتم نقلست
که بعد از بیرون رفتن شریح زیاد جازم شد که دست خود را ببرد چون جلاد حاضر گشت و آتش افروختند اظهار
جزع و فزع کرده از سر دست بریدن درگذشت و بآن علت وفات یافت و چون خبر مرگ او با بن عمر علیه اللعنه
رسید فرمود که زیاد رفت که نه آخرت دریافت و نه دنیا بروی باقی ماند و بعد از فوت زیاد پسرش عبید الله
بامارت بنشست گویند که سمرت بن جندب از قبل زیاد بحکومت بکوفه اشتغال داشت و چون ششماه
از مردن زیاد بگذشت معاویه او را عزل کرده سمرت گفت لعن الله معاویه لو اطعت الله کما اطعته ما عذبنی ابدا
و بروایتی درین سال عبد الرحمن بن ابی بکر وفات یافت و در سنه اربع وخمسین معاویه عبید الله بن زیاد را
بحکومت خراسان فرستاد و او بما وراء النهر رفته ولایات بسیار فتح کرد و ترکان ازوی منهزم گشته
صولت و مهابت او در دل ایشان جای گرفت و درین سال محمد بن مالک بغزا روم رفته و اهل اسلام جزیره
ارواد را که قریب بقسطنطنیه است فتح کردند و درین سال معاویه سعید بن العاص را از حکومت مدینه عزل کرده
بمروان الحکم داد و سببش آنکه مکتوبی بسعید نوشت که خانه مروان را ویران کن و مال او را بستان و دیگر مگذار که در فدک

مدخل کند چه فدک را معاویه باقطاع مروان داده بود و چون نامه بسعید رسید حقوق قرابتی را رعایت کرده التفاتی
بمکتوب معاویه ننمود و بار دیگر معاویه درین باب چیزی بسعید نوشت و سعید هیچ باب متعرض مروان نشد
بنابرین معاویه از سعید در خشم شده بمروان نوشت که خانهٔ سعید را ویران ساز و هرچه دارد از وی بگیر چون این
مکتوب بمروان رسید فی الحال با جمیع کثیر و آلات و ادوات مردم بخانهٔ سعید رفت سعید متحیر شده پرسید
که سبب این هجوم چیست گفت خانهٔ ترا بامر معاویه خراب میکنیم و در اثنای سخن گفت اگر تو باین قضیه مامور میگشتی تاخیر
جایز نمیداشتی سعید گفت آن ظالم دو نوبت بمن پیغام فرستاد و مکتوب نوشته است که منزل تو ویران کرده
بمصادرهٔ تو مشغول کنم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و اینک نامهاء معاویه در خانهٔ منست آنگاه مکتوبات را
طلبیده بمروان نمود و مروان و سعید باتفاق بر معاویه لعنت کرده مکتوبی باو فرستادند مضمون آنکه تو در میان
اقربای خویش عداوت و خلافت پیدا میکنی و حق بجانب امیر المومنین علی ع بود که ترا ظالم و قتال میخواند و طاغی و باغی
میدانست و در سنهٔ خمس و خمسین عبد الله بن زیاد از ماوراء النهر مراجعت نموده پیش معاویه رفت و معاویه
عبد الله بن عمرو بن عیلان را که زیاد او را از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود و تا غایت باو تعرضی نرسانیده
عزل کرد و ریاست آن دیار را بامارت خراسان منضم گردانیده بعبد الله داد و عبید الله اسلم بن ازید بن الکلاب را
از پیش خویش بحکومت خراسان فرستاد

ذکر والی گردانیدن معاویه ولد خود یزید پلید را برامت پیغمبر ص

در سنهٔ ست و خمسین معاویه اعیان آفاق را بران داشت که با یزید بیعت کردند و بدان رضا دادند که بعد
از پدر متقلد امر سلطنت و حکومت باشد و اصل این قضیه و باعث برین قضیه آنکه مغیره بن شعبه دران ایام
که از قبل معاویه والی ولایت کوفه بود بدمشق رفته با او در خلوتی گفت که اعیان اصحاب رسول ص علیه و آله
و سلم و صنادید قریش انتقال کرده اند و ابنا ایشان مانده اند و تو باصابت رای و حسن تدبیر اجرا حکم شرعی و ملکی
بر عالمیان تقدم داری اگر مصلحت دانی ولد خویش یزید را ولی عهد گردان تا حق ابوت بجای آورده باشی
معاویه گفت این کار چگونه باتمام رسد مغیره گفت که من متعهد میشوم که رضا اهل کوفه حاصل کنم و زیاد بن ابی سفیان
میتواند که ارباب بصره را با خود همداستان گرداند و هرگاه که خلق این دو شهر برین قضیه اتفاق نمایند هیچ کس را
محل مخالفت نماند و بروایتی آنکه پیش ازین تاریخ یعنی سنهٔ ست و خمسین بمدت هفت سال دران وقت که مغیره بن شعبه

والی

والی کوفه بود و معاویه میخواست که او را عزل کند و آن مهم را بسعید بن العاص رجوع نماید مغیره پیش از وصول سعید بدمشق
رفت و اول اظهار آن کرد که من بنا بر کبر سن از امر امارت استعفا مینمایم بعد از آن پیش یزید رفته گفت که اکثر
صحابه وفات کرده اند و آنچه باقی مانده اند پیر اند و بهلاک نزدیک فرزندان ایشان بسن رشد و تمیز رسیده اند و مسند
و تو از همه عاقلتری و فاضلتر و بسیاسات امور ملکی داناتر چرا معاویه ترا ولی عهد نمیگرداند و مردم را به بیعت تو دعوت
نمیکند تا مهابت تو در دلها قرار گیرد و بعد از وی کسی را با تو درین باب سخنی نباشد این کار تمشیت پذیرد مغیره
گفت ای والله چرا نه پذیرد یزید پیش پدر رفته آنچه از مغیره شنیده بود با او درمیان نهاد و معاویه مغیره را بخلوت طلبیده
از وی پرسید که یزید چه میگوید مغیره گفت مناسب چنان مینماید که در زمان حیات خویش یکی را ولی عهد سازی تا بعد
از وفات تو خلاف و خونریختن نباشد و عمر کار بشوری انداخت تا آن همه مخالفت ظاهر شد و عثمان از خود مجال
نداد تا بجای خود کسی را تعیین کند معاویه گفت این کار امر کلی است ندانم که چگونه باتمام رسد مغیره گفت این
کار در کوفه و بصره مشکلتر است که اکثر سپاه درین دو شهر اند و چون من در کوفه باشم و زیاد در بصره مهم چنان سرانجام
یابد که دلخواه تو باشد معاویه گفت کوفه از آن تست بدل قوی و املی فسیح روی براه آورد و مغیره بکوفه مراجعت
نموده و این معنی در ضمیر معاویه استحکام یافت اما اظهار نمیکرد و چون مغیره بکوفه رسید طایفه را که به بنی امیه میلی داشتند
رعایتها نموده حدیث ولی عهدی یزید را با ایشان درمیان نهاده و ده کس از اشراف و اعیان آن جماعت را
سی هزار دینار داده با پسر خویش موسی پیش معاویه فرستاد و آن قوم چون با معاویه ملاقات کردند گفتند که بجهت
آن آمده ایم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معاویه با ایشان گفت که برین عزیمت باشید لیکن تعجیل مکنید و در خلوتی
از موسی بن مغیره استفسار نمود که پدر تو دین این مردم را که درین امر که از کوفه آمده اند بچند خریده است موسی
گفت بسی هزار درم معاویه گفت دین و ملت پیش این جماعت چندان قدر و قیمت نداشته است و بر اخذ بیعت
یزید یکجهت گشته قاصدی نزد زیاد بن ابیه فرستاد و از وی درین کار مشورت طلبیده استطلاع نمود و زیاد
با عبید بن کعب النمیری گفت مگر معاویه چنین امری در خاطر دارد و از من درین کار مشورت طلبیده ترا بشام باید رفت
و با او گفت که این مهمی عظیمی است و شاید که خلق بنا بر حرکات یزید بسلطنت او راضی نشوند عبید گفت اگر بعنوانی دیگر بگویم
که مستلزم منع رای معاویه و غیبت فرزندان او نباشد اولی بود زیاد گفت آن کدام است عبید گفت مکتوبی بمعاویه

باید نوشت که درین کار تعجیل نماید و من با یزید بگویم که پدر تو برای اخذ بیعت مردم بجهت بیعت تو با زیاد مشورت

کرده است و او جواب داده که من بواسطهٔ بعضی از افعال یزید اندیشناکم که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند

اکنون توقع چنانست که از سر اعمال ناپسندیده بگذری تا مهم حکومت و ریاست بر تو قرار یابد زیاد عبیده را

استحسان نموده بدمشق فرستاد و عبید چون با یزید ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او بگفت یزید باشارت

عبید بعضی نامشروعات را ترک کرد و چون زیاد وفات یافت و سال پنجاه و ششم از هجرت درآمد معاویه

مکتوبی بمروان الحکم که دران اوان حاکم مدینه بود ارسال نمود که سخن حکومت یزید را در خاطر ارباب آن بلدهٔ طیبه

قرار دهد و بجهة عبدالله بن عمر صدهزار درم فرستاد و چون قاصد بمدینه رسید و آن مال را پیش ابن عمر برد عبدالله نخست

اموال را قبول نمود و چون نام بیعت شنید مالها را رد کرده گفت من پیر شده ام و دین من بصدهزار درم بغایت

ارزانست و مردمان بمعاویه پیغام داد که مردم مدینه معتقد عبدالله بن عمر اند و میگویند که تا مقتدا ما بیعت نکند

ما بیعت نمیکنیم دیگر آنکه عایشه میگوید که این بدعتی است که معاویه علیه اللعنه احداث میکند چه ابوبکر و عمر که خلیفه بودند خلافت را

باولاد رشید خود ندادند و این رسم اکاسره و قیاصره است و جباران و ظالمان است قولی آنکه معاویه بمروان بن الحکم

پیغام داد که من پیر شده ام و قوی ضعیف گشته و ازان میترسم که بعد از من در میان امت اختلاف پیدا شود

و اکنون اراده آنست که زمام سلطنت را در قبضهٔ اقتدار کسی نهم که بعد از من بر تق و فتق مهام مسلمانان

قیام نماید باید که درین باب با اهالی و ارباب مدینه سخن کنی و از حقیقت احوال اعلام نمایی و بعد از وصول این خبر

بموجب فرموده عمل نموده مردم مدینه گفتند که معاویه باین معنی ملهم و موفق شده است و ما طالب آنیم که شخصی را ولی

عهد گرداند تا بعد از وی از عهدهٔ انتظام امور ملک تقصی نماید و مروان صورت قضیه را معروض گردانیده معاویه

بار دیگر خبر بمروان فرستاد که من یزید را ولی عهد میگردانم و مروان اظهار این معنی کرده عبدالرحمن بن ابابکر گفت

که ای مروان تو و معاویهٔ بن ابی سفیان از جمله دروغ گویانید و غرض شما آنست که رسم قیاصره و اکاسره تازه کردد

و همچنین امیر المومنین حسین ع و عبدالله عمر و عبدالله بن زبیر این حدیث انکار کردند و مروان از کماهی حالات

معاویه را اعلام داد و درآنحین که این خبر بدمشق رسید که اشراف و اعیان ولایات اسلام در ولایات شام

اجتماع داشتند و معاویه با ضحاک بن قیس گفت که چون فردا من در میان انجمن از خواندن خطبه فارغ گردم تو

در باب بیعت یزید سخن کن و بگو هر که از متابعت او امتناع نماید قتل او واجبست و خلق را بمبایعت او تحریص
نمای و ضحاک قبول کرده چون روز دیگر اعیان ملت و ارکان مملکت در مجلس معاویه حاضر گشتند معاویه
زبان بتحمید و تمجید حق باری سبحانه و تعالی بگشاد و گفت که تعظیم اهل اسلام و اطاعت فرمان ولایت و حکام انام
بر همه کس از جمله مفترضاتست و امثال این کلمات گفته خاموش شد بعد از آن ضحاک بن قیس در آن محفل بر پای
خواسته گفت پادشاها از ولی عهد ناگزیرست و یزید از روی علم و حلم و شجاعت و کرم بهترین ابناء زمانست
و مظنهٔ ما مسلمانان آنکه بعد از تو بواسطهٔ التفات و اغماض او اموال و دماء اهل ملت محفوظ و مصون خواهد ماند
مأمول و متوقع چنانست که یزید را ولی عهد گردانی تا ما در ظل حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار گذرانیم آنگاه
سعید بن عمرو برخواست و معاویه و یزید را بستود بعد از آن یزید المقنع تیغی برهنه در دست گرفته بر پای خواست
و اشارت بمعاویه کرده گفت که اینست و اگر او نباشد پس این و اشارت بیزید کرد و هر کس که ابا نماید
سزاوار این و اشارت بشمشیر کرد و معاویه با یزید بن المقنع خطاب کرد که انت سید الخطبا و درین اثنا معاویه
با احنف بن قیس گفت که آیا چرا تو هیچ نمیگویی احنف گفت اگر راست میگویم از شما میترسم و اگر دروغ میگویم از خدای
تو بسر و علانیه و مدخل و مخرج یزید از همه داناتری اگر میدانی که رضای خالق و خلایق درین است با هیچکس مشورت
مکن و اگر بخلاف این گمان داری غرض دنیوی را منظور نظر مدار و دنیا را بدو مسپار که تو خود متوجه آخرتی و بر ما
بیش ازین نیست که گوییم سمعنا و اطعنا و در آن محفل چون سخن باینجا رسید مردم پراکنده شده سخنان احنف را
ورد زبان ساختند و معاویه بعد از آن اجابت واباعد را ووعید چنان کرد که با یزید در صدد مبایعت آمدند و چون خاطر
او از مردم شام و بصره و کوفه فارغ گشت عزیمت دیار یثرب و حجاز نمود و در بعضی از کتب باین سیاق مذکورست
که چون در ضمیر معاویه رسوخ یافت که یزید را ولی عهد سازد بعمال و نواب خویش نوشت که عزیمت چنانست
که فرزند رشید من یزید بعد از انقضاء ایام حیوة من در عالم خلیفه باشد و این خبر در اطراف بلاد و امصار اشتهار یافت
و مروان بن حکم و سعید بن العاص و عبدالله بن عامر در جواب نامهٔ او نوشتند که درین کار تأنی کند و تعجیل ننماید
که تا با اهل مدینه درین باب مشورتی نموده آید معاویه در آن امر متوقف شده یزید در آن سال بحج رفت و بجهت
تحصیل نام نیک اموال فراوان در مکه و مدینه صرف کرده دعا بدست آورد و ذکر مروت و سماحت او در افواه افتاد

وچون این معنی انتشار یافت که معاویه یزید را ولی عهد میکرداند مردم دران باب سخنها کفتند بعضی
از شعرا اورا هجو کردند و بعضی بستایش وی مشغول کشتند و معاویه طبقات خلایق را بقدر درجات
ایشان رعایت نموده واستمالت فرموده تا اکثر معارف بحکومت یزید رضا دادند و درین اثنا عبدالله زبیر را
طلبداشتند و مافی الضمیر خود را با او درمیان نهاد عبدالله کفت دوست و برادر تو انکس است که کلمة الحق را
بی ریا با تو بکوید و درین کار پیش از امضاء عزیمت تدبیر وافی بجای آر نباید که اکر یزید را ولی عهد کردانی
پشیمان شوی من درین سخن غرضی ندارم و اف(ء) این حکایت نخواهم کرد آنچه بخاطر میرسد با تو درمیکویم
(بکذرانیدن و روان کردانیدن زمان / و عبران)
معاویه چون این سخن بشنید بخندید و کفت عظیم دلیری میکنی که این کلمات میکوئی بعد ازان احنف بن
قیس را طلبیده باوی مشورت کرد احنف جوابی که سابقا سمت کذارش یافت باو بکفت و معاویه مدت
مدید درین اندیشه می بود تا در سنه خمس وخمسین از هجرت مکتوبات باطراف فرستاد و معارف و مشاهیر
امصار را طلبداشت طایفه از کوفه و بصره بدمشق آمدند و بعضی از مصر نیز بخدمت او مبادرت نمودند و
همچنین از بلاد و جزیره و سایر بلدان خلقی کثیر در شام مجتمع کشتند و معاویه مجلس ترتیب داده در مهم
بیعت یزید با ایشان مشورت نمود و شخصی از اهل مدینه محمد بن عمر بن خرم نام کفت ای معاویه یزید را در کرم
و نبوت و حسب و نسب هیچ درمی باید اما نیک بیندیش که هیچ کسی را بر سراست محمد مصطفی صلعم علیه واله وسلم
که مانده اند بنا بر کبر سن سزاوار این کار نیستند اکرچه اولاد اصحاب موجود اند اما پسر خود را من از پسر ایشان دوستتر
میدارم حضار مجلس چون این سخن معاویه را باین سیاق استماع نمودند دم در کشیده باز کشتند روز دیکر
صباح معاویه ضحاک بن قیس که نخبهٔ شام بود کفت که من امروز اشراف شام و اکابر اطراف را خواهم طلبید تو باید
که فرصت نکاه داری و مرا بر اخذ بیعت یزید ترغیب و تحریص نمائی ملخص حکایت انکه چون مجلس منعقد کشت
معاویه زبان بحمد و سپاس باری تعالی کشاده بر مصطفی صلعم علیه واله وسلم درود فرستاد و در تعظیم اوامر
ملت بیضا مبالغه لاتعد ولاتحصی نموده در معنی کریمهٔ اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ
خوضی بلیغ بجای آورد و تعریف ذکر یزید کرده او را بشجاعت و حلم و سماحت بستوده و درینمحل ضحاک بن قیس
کفت ای معاویه بسر کوی مقصود رسیدی از ینجا در مکذر حال جهان و جهانیان کردانست و سرانجام بنی ادم زوال

(دلخوشی دادن دلجوئی / خود میل دادن)

وفا

فلا محاله خلق را بعد از تو والی باید که بتنظیم و مهام ایشان قیام نماید و بحوایج رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند
پردازد و حال یزید در حسن سیرت و یمن سریرت و وفور علم و کمال حلم ظاهرتر از انست که بشرح و بیان احتیاج
افتد اورا ولی عهد خویش ساز تا عالمیان در غیبت تو ملجا و ملاذی باشد و در حوادث امور و نوایب قضایا
پناه از و برند و مصلحان آسوده و مفسدان مالیده باشند و چون ضحاک امثال این هذیانات بر زبان آورد خاموش
شد سعد ابن العاص کفت یزید پسر امیر الفاسقین توانکریست که بوی امید توان داشت و میریست که از وی
ایمن توان بود مردیست مذکور بسخاوت و معروف بشجاعت و مشهور بعدل و سیاست امیر الفاسقین را
فرزندی خلف است و در تمشیت مهام خلافت نظیر و عدیل ندارد و معاویه کفت احسنت یا ابا امیه هرچه کفتی
راست کفتی و هیچ باقی نکذاشتی بعد از ان حصین بن نمیر کفت ای امیر الفاسقین بخدا سوکند اکر تو از دنیا بروی و یزید را
ولی عهد خویش نکنی در تضیع امت رسول صلعم علیه و آله کوشیده باشی انکاه معاویه بجانب احنف بن قیس
التفات نموده کفت که تو چرا درین باب هیچ نکفتی احنف کفت تو باحوال یزید از ما داناتری اکر میدانی که از ام
خلافت چنانچه مقرون برضای خداوند تعالی و مستلزم فراغت امت محمد مصطفی صلعم علیه من الصلوات اتمها
باشد بیرون تواند آمد با هیچکس مشورت مکن و اورا ولی عهد کردان و اکر درباره او کمان بخلاف اینست زمام
مهمات کاینات را باو مده و خود را بعذاب آخرت کرفتار مکن معاویه کفت با ما نیکو کفتی خدای تعالی جزای ثواب
تو از نیکی اندیشی خیر کناد آنکاه حاضران با یزید بیعت کردند و هر کس بمنزل خویش باز کشت و معاویه نامه بمروان
فرستاد او در ان زمان والی مدینه بود مضمون مکتوب انکه مشایخ مصر و اکابر عراق و اعیان بلاد جزیره بدمشق آمده
با فرزند من یزید بیعت کردند و اشراف شام درین قضیه با ایشان موافقت نمودند او نیز باید که از اهل مدینه بیعت
یزید بستاند والسلام چون این نامه بمروان رسید صنادید صحابه و تابعین را جمع کرده بر منبر بر آمد و کفت بدانید
که معاویه را ضعف شیخوخیت دریافته و پیری در وی اثر کرده بیت از وی این روزکار هزل و مجاز ها عاریتها همی ستاند باز ها
و از جهة کار خلافت اندیشه مستحسن کرده چنانچه متضمن برضای خداوند تعالی است و فراغ حال خاطر مسلمانان باشد
و داعیه آن دارد که رضاء شما بر ان او مقرون کردد اکنون شما چه میکویید از جوانب مسجد آواز بر آمد که مهمی که مقرون
خشنودی پروردکار عالمیان باشد ما در ان هیچ نمیکوییم مکر سمعنا و اطعنا مروان کفت کسی را که ولی عهد کردانیده

که نیکوسیرت و با مروت و عدل و سیاست است و قدم از قدم خلفاء راشدین دارد و آن شخص پسر اوست
یزید مردم چون نام یزید بشنیدند هیچ جواب نگفتند اما عبد الرحمن بن ابی بکر در خشم شده گفت دروغ میگویی
ای مروان و آنکس که ترا باین سخن امر فرموده هم دروغ میگوید زیرا یزید باین خصال گزیده و خصال پسندیده متصف
نیست و ما بخلافت او راضی نتوانیم شد مروان در غضب رفته گفت شخصی که این سخن میگوید چنان بزرگوار و نیکو
روزگار است که در شان او خدای عزوجل آیه فرستاده وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَّكُمَا خشم عبد الرحمن
زیاده شد گفت کار تو بمرتبه رسیده که قرآنرا در حق من تاویل میکنی و تو آنکسی که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ترا
و پدر ترا از شهر بیرون کرده بود آنگاه برخواست و پای مروانرا بگرفته گفت ای دشمن خدا ازین منبر فرود آی
که اهل آن نیستی جمعی از بنی امیه که در مسجد بودند خواستند که قصد عبد الرحمن کنند عایشه ازین صورت اطلاع
یافته با جمعی از خواتین بمسجد آمد و مروان چون عایشه را بدید برخاست و پیش او دوید گفت ای مادر مومنان
ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که آنچه حق باشد بگوی عایشه گفت من خود بجز سخن حق و راست نگویم و من بادا ء
شهادت قیام مینمایم که رسول صلی الله علیه بر تو و پدر تو لعنت کرده است و تو طرید بن طریدی چگونه با برادر من آن
نوع سخنان گویی که نقل میکنند مروان خاموش گشت و عایشه بحجره خویش مراجعت نموده آن فتنه تسکین یافت
و بعد از آن مروان نامه بمعاویه نوشته او را از کیفیت حالات اعلام داد و معاویه با خواص و ندما گفت که مروان
از عبد الرحمن شکوه نوشته است و عبد الرحمن پیر و خرف شده است و شک نیست که کسی او را بران داشته است
که آن نوع سخنان گفته صواب آنکه از وی تحمل کنیم و او را نرنجانیم که مردی پیر و بزرگ زاده است لاجرم از حرکات عبد
الرحمن اغماض نموده جواب نامه مروان ننوشت و عزیمت جانب حجاز مصمم گردانید با هزار سوار بران سمت روان
شد و چون بمدینه نزدیک رسید مردم باستقبال او مبادرت نمودند و اول کسی که با وی ملاقات کرد حسین
بن علی علیه السلام بود معاویه حسین بن علی علیه السلام گفته که لا مرحبا و لا اهلا تو بدنه دامانی که خون او بجوش آمده باشد و حق
عزوعلا خون ترا خواهد ریخت و چون عبد الرحمن بن ابی بکر را دید گفت تو پیر شده و عقل تو زایل شده و خرافت
بتو راه یافته و عبد الله بن عمر را نیز سخنان سرد گفت و با ابن زبیر نیز خطابها عنیف کرده و از جمله سخنان که با ایشان
گفت یکی این بود که من شما را بجد و عداوت وصف نیکو شناسم امیر المومنین حسین گفت علیه السلام آهسته باش ای معاویه

که ما اهل این سخن نیستیم معاویه گفت اهل این سخن اید و بدتر ازین هم و شما کاری میخواستید که خدای تعالی
غیر آن میخواست و آنچه ارادهٔ او عز و علا بود ظاهر گشت و چون بمدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند و چون
امیر المومنین حسین ع و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر خواستند که او را بینند رخصت
ملاقات نداده ایشان رنجیده خاطر باز گشتند و بوقت فرصت از مدینه بیرون آمده بجانب مکه شتافتند
و هم دران اوان معاویه روزی بر منبر بر آمده بعد از حمد و سپاس باری سبحانه و تعالی گفت که نمیدانم که امروز
کسی شایسته تر از پسر من بمسند خلافت و سریر ریاست باشد چه آن فضایل که او راست دیگری را نیست و
جماعتی این معنی را کاره اند و بعیوبی که ندارد منسوب میدارند و باید که ترک این سخنان کرده گرد فضول
نگردند و مصلحت روزگار خود نگاه دارند و الا به بینند آنچه سزای ایشان باشد بعد از آن گفت که اگر حسین ع
و عبد الله و عبد الرحمن و عبد الله زبیر را توفیق رفیق گردد و با یزید بیعت کنند و الا با ایشان بکنم آنچه باید کرد و ازین
نوع کلمات بسیار گفت و تهدید بی اندازه بر زبان آورد و از منبر فرود آمده بمنزل خویش شتافت و چون
این خبر بسمع عایشه رسید خشمناک نزد معاویه رفت و با او گفت این معنی پسندیده نبود که برادر من محمد را
در مصر کشتی و سوختی و امروز بمدینه آمده برادر دیگر مرا ایذا میکنی و درباره او سخنان درشت میگویی
و فرزند رسول و عمر و زبیر را میرنجانی و بحبس و قتل تخویف میکنی تو نمیدانی که از طلقائی طلقا را حلال نیست که متصدی
امر خلافت گردند و پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت رسول صلعم علیه و آله دقیقه نامرعی نمیگذاشت
و مرا معلوم نیست که ترا از من ایمن گردانیده است و اگر ترا بگیرم و بقصاص برادر خویش بکشم مرا که ازین کار
مانع خواهد آمد معاویه گفت ای مادر مومنان آهسته باش و بدانکه من برادر ترا نکشته ام که او را بکشتند و او در آن زمان
از قبل علی ابن ابیطالب والی مصر بود و من عمرو بن العاص را بدانجا فرستادم و او با عمرو حدیج جنگ کردند گرفتار
گشت و ایشان او را بکشتند و من بقتل او امر نکرده بودم و بدان همداستان نبودم و آنچه گفتی من ترا بکشم
این زمان من در مدینهٔ رسول خدایم و این مکان دار الامان است عایشه فرمود که چنین است اما بسمع من
رسانیدند که تو برادر مرا و حسین علی و عبد الله عمر و عبد الله زبیر خواهرزادهٔ مرا تخویف کرده و تهدید داده ترا
و امثال ترا حد آن نباشد که امثال این کلمات نسبت باین چهار بزرگوار سخنی ناصواب گویی معاویه گفت معاذ الله

که بخلاف رضای تو از من امری صادر گردد و اینجماعت پیش من عزیزتر از دو دیده روشن اند و اگر کسی یکی ازین
تعرضی رساند من او را در جهان زنده نگذارم ولیکن پسر خود یزید را ولی عهد کرده ام و اکثر اکابر و معارف
و عموم مسلمانان با وی بیعت کرده اند و بخلافت او راضی شده و این چهار کس مخالفت میکنند و رضا نمیدهند
و تو جایز میداری که این بیعتی که تاکید یافته و قرار پذیرفته بشکنم و ترک آن گویم عایشه گفت من بنقض عهد و بیعت
مهمی ندارم و شکستن پیمان نمیفرمایم اما میگویم که با این چهار کس برفق زندگانی کن و بنرمی با ایشان سخن
گوی که عاقبت اینجماعت در تراضی خاطر تو خواهند کوشید و درین مبایعت شرط متابعت بجای خواهند آورد
زینهار درباره ایشان حکمی نفرمائی که متضمن مکروهی باشد و مرا آزمان بمکافات تو باید خواست ای معاویه
خدایرا حاضر و ناظر دان و از لحد تنگ و مفارقت این دنیای غدار بیندیش و کاری مکن که از ان پشیمان شوی
معاویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم و بعد ازین بقول تو که متضمن فلاح و نجاح است عمل خواهم کرد عایشه
راضی و شاکر بحجره خویش مراجعت نمود و معاویه رفقاء اربعه را طلبیده گفتند که ایشان بجانب مکه رفته اند
و معاویه لحظه متفکر گشته بعد از ان عبد الله عباس را طلب داشت و چون حاضر شد معاویه او را تعظیم نموده
گفت من در همه اوقات از بنی هاشم حسابها داشتم چه ما پسران عبد منافیم و از یک پستان شیر خورده ایم و یک چمن
نشو و نما یافته و در همه اوقات با یکدیگر بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده غبار و نقاری که بر حواشی
ضمیر ما راه یافته بواسطه ملک بوده و قبل ازین که امر حکومت تعلق بقبیله تیم و عدی میداشت شما بآن رضا
داشتید و هیچ نوع مخالفتی ظاهر نمیکردید و چون امیر الفاسقین عثمان را کشتند تغییر بحال شما راه نیافت و بران
فعل انکار نکردید و چون بعد از منازعت و محاربت بسیار من مالک سریر مملکت گشتم درباره شما تقصیر
نکردم و در رفعت منزلت شما مساعی جمیله مبذول داشتم و ابواب فتح و عطایا بر شما مفتوح ساختم و شما را بعموال
وافر محظوظ و بهره ور گردانیدم و هر چند ملاحظه میکنم و شما دوستی و موافقت نمی بینم هر روز از شما نوع عداوه
و مخالفت ظاهر میشود بتخصیص از حسین بن علی ع حکایاتی روایت میکنند که اگر آنها نگوید بهتر باشد از محاربات
که علی بن ابیطالب با من کرد و غالب ما دیدید و شنیدید و این نوع کلمات و حرکات را ترک کنید و اصناف آلاء و نعما
که باری سخا و عطا در شان من ارزانی داشته مشاهده فرمایید و اگر شما را منظور آنست که مانند علی و حسن کسی را

33

داند آن ظن را فاسد و باطل داند چون سخن معاویه باینجا رسید عبدالله عباس گفت آنچه گفتی ما پسران عبد منافیم
سخنی حق و کلمهٔ صدق است و اگر تو از ما طمع دوستی داری هم دور نیست و اکنون که بمقصود فایز شدی و عروس
مملکت در کنار آوردی باستمالت خاطر ما کوش دوستان اندوز شعر اگر خاک تلک و پای همه دوست کارها
که میروید از سنگ نا دوست وارها اما احسان و عاطفتی که در بارهٔ ما مبذول داشتهٔ از تو غریب و بدیع نیست
زیرا که طبیعت تو بجود و کرم مجبولست و هرچند مال وافر بخشی تا آن منت ننهی و آنچه گفتی که شما را مانند علی و حسن
کسی نیست مطبوع طبع نمی افتد زیرا که حسین زنده است و او پسر پدر خویش است و صلاح حال تو در آنست
که اذیتی باو نرسانی و ویرا نرنجانی که عالمیان ترا در آن باب ملامت خواهند کرد که امروز در عرصهٔ ربع مسکون
غیر او کسی نیست که پسر دختر پیغمبر ما باشد معاویه گفت ای عبدالله شرط نصیحت بجای آوردی و آنچه گفتی نیکو گفتی
پند ترا قبول کردم و بعد ازین با حسین آنچه خاطرخواه او باشد زندگانی کنم و چون برین قضیه چند روز بگذشت معاویه
عنان عزیمت بجانب مکهٔ شریفه منعطف گردانید عبدالله عباس را همراه خود برد چون منازل و مراحل طی کرده
بحوالی حرم رسید معارف مکه باستقبال او شتافتند و امیرالمومنین حسین و ابن عمر و ابن زبیر و عبدالرحمن
بن ابابکر باستقبال شتافتند و معاویه چون این چهار کس را دید استبشار نموده هریک را بنوعی بنواخت
و فرمود تا چهار جنیبت پیش ایشان کشیدند و با ایشان در مقام مباسطت آمده روان شده چون در مکه نزول
کرد فراخور آن جماعت صلات گرانمایه فرستاد و امیرالمومنین حیدر حسین جایزهٔ معاویه را قبول ننموده باز گردانید
و معاویه چند روز از حدیث یزید و بیعت او هیچ نگفت و عاقبت روزی امیرالمومنین حسین را ع طلبیده
تعظیم و تکریم بسیار نموده آنگاه گفت دو سه کلمه معروض رای تو خواهیم گردانید باید که بسمع رضا اصغا نمایی و جواب
نیکو گویی حسین ع گفت که آن کدامست معاویه گفت که من پیش ازین مکتوبات باطراف ولایات فرستاده
معارف و مشاهیر را طلب داشته تا با یزید بیعت کردند و بحکومت او رضا دادند و در قضیهٔ مردم مدینه تاخیر نمودم
چه میدانستم که اگر ایشان قوم و عشیرت یزیدند و با او در آن امر هیچکس مضایقه نخواهد کرد بالاخره چون ازیشان
التماس نمودم که با یزید بیعت کنید جمعی که اینمعنی را از ایشان متصور و متوقع نبود ابا و امتناع نمودند من
اگر دیگری را شایستهٔ مهم خلافت میدانستم او را بولی عهدی اختیار میکردم امیرالمومنین حسین ع گفت آهسته

باش ای معاویه که مردم هستند که سزاوار این کارند هم بنفس خویش و هم به پدر و مادر بر پسر تو فضیلت و رجحان
دارند معاویه گفت مگر ازین سخن خود را میخواهی امیرالمومنین حسین گفت اگر خویشرا خواهم دور نیست معاویه
گفت در آنچه مادر و پدر تو بهتر از مادر و پدر یزید است شبه نیست اما بخدا سوگند که یزید در اقامت لوازم خلافت
و سلطنت بهتر از تو و با اوامر و نواهی حکومت سزاوار تراست حسین گفت طرفه حالتی که یزید خمار فاسق فاجر
امت جد من بهتر از من باشد معاویه گفت آهسته باش که اگر تو در مجلس یزید مذکور کردی بغیر نیکوئی در شان تو چیزی
نگوید امیرالمومنین حسین ع گفت که من آنچه از وی میدانم میگویم او نیز باید که آنچه از من معلوم دارد بگوید معاویه
گفت یا ابا عبدالله برخیز و بسعادت بازگرد و بر جان خود بترس و از اهل شام بر حذر باش و باید که آنچه من از تو
در شان یزید شنیده ام ایشان نشنوند که آن جماعت و پدر تو در مقام عداوت اند و چون حسین از پیش معاویه
بیرون آمد عبدالرحمن بن ابی بکر را طلب داشت و پیش از آنکه معاویه در تکلم آید عبدالرحمن گفت ما ترا حواله بخدای عزّ
و جل کرده ایم و ما باغوای تو با یزید بیعت نخواهیم کرد مهم خلافت را بشوری باید گذاشت معاویه گفت من سفاهت
تو میدانم و آنچه در حق تو شنیده ام زود باشد که ببینی عبدالرحمن گفت خداوند عالم در دنیا ترا بدان بگیرد و در آخرت
عقوبت کند معاویه دست بدعا برداشت که خدایا مهم این شخص را از من کفایت کن آنگاه گفت برو ای فلان
و بر جان خود ببخش و از ارباب شام حذر نمای عبدالرحمن گفت ما بغیر از خدای تعالی از هیچکس دگر نترسیم دست
از ما باز دار و ما را در خانهای ما بگذار و به بیعت یزید ما را دعوت مکن این سخن گفته بخشم از پیش او بیرون آمد
آنگاه معاویه عبدالله بن عمر را طلب داشته گفت که من دانسته ام که تو فرقه مخالفت را دشمن داری و پیوسته
طالب سلامت و عافیتی و روز بشب و شب بروز آری و در تحت امر و نهی حاکم داخل نباشی و وظیفه آنکه همین
شیوه مرعی داری و گرد خلافت نگردی و در افساد ذات البین سعی ننمائی که مردم با یزید بیعت کرده اند
و مهم او انتساق و انتظامی پیدا کرده عبدالله گفت که خلفاء ما تقدم پسران داشته اند فاضلتر و پرهیزکارتر از پسر
تو و هیچکس از ایشان رقم خلافت بر پسر خود نکشید و مع ذلک من نمیخواهم که در هدم قواعد مسلمانان کوشم اگر
کافه برایا بر حکومت پسر تو اتفاق کنند من هم یکی از ایشانم معاویه گفت سخنی سنجیده گفتی بسعادت
مراجعت نمای و از شامیان بر حذر باش و بعد از رفتن عبدالله بن عمر معاویه ابن زبیر را طلبیده چون چشم معاویه

بروی افتاد گفت این روباهی است هر راه که از سوراخ او مسدود کنند از راه دیگر بیرون آید و بعد از ان گفت
ای پسر زبیر بر جان خود بترس و گرد خلاف و شقاق مگرد و بدانکه خلافت بر یزید قرار گرفت و کار روی مستقیم
و منتظم گشته و عبدالله زبیر گفت در ضمیر من مخالفت اهل اسلام نیست اما می باید که تو موسس مبانی فتنه نباشی
و این کار را بشوری حواله کنی و اگر از حکومت ملول شده دست از ان باز دار و به پسر خود مده که خلافت رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم امر خطیر است و در روز قیامت ترا سوال خواهند کرد که از عهده این مهم چون بیرون آمدی
و بعد از خود بکه گذاشتی و در فاتحه و خاتمه آنچه در ضمیر داری نیک بندیش معاویه گفت ای پسر زبیر این سخن را بگذار
و بر حذر باش که شامیان این کلمات از تو نشنوند که ایشان را طاقت استماع این حدیث نیست و عبدالله متامل
و خائف بمنزل خود باز گشت معاویه دران چند روز که در مکه اقامت داشت نظر بر بخشش و ترفیه حال قریش
گماشت اما بنی هاشم را چیزی نداد و عبدالله بن عباس چون برین حال اطلاع یافت با معاویه گفت که قریش را رعایت
بسیار مینمائی و بنی هاشم را محروم گذاشتی و این معنی از کمال کرم و محاسن شیم تو بدیع و غریب است گفت از حسین
علی رنجیده ام که با پسر من بیعت نمیکند و اینمعنی مرا مانع آمد از عطاء ایشان عبدالله گفت که جمعی دیگر هستند
که با یزید بیعت نکرده اند و مطایای ایشان از عطایای تو گران بار گشته معاویه گفت کار حسین نوعی دیگر است
اشتراک مساوی
آنانکه بیعت نکرده اند و از احسان من بهره ور گشته اند آن منزلت ندارند که حسین دارد ابن عباس بر سبیل
مطایبه گفت که اگر بنی هاشم را از منایح و مواهب خویش محروم گذاری من در شان تو گویم آنچه باید گفت و دل
مردم را از دوستی و متابعت بجانب بغض و عداوت مایل گردانم معاویه گفت برای خاطر تو بنی هاشم را خشنود
گردانم و در انعام احسان خویش ایشان را معاف و معذور ندارم و بر حسب وعده خویش بنی هاشم را صلات
گرامند داد و نزد امیر المومنین علیه السلام بیشتر از دیگران فرستاد جانب او را مرجح داشت اما آنجناب صله او را
قبول نفرمود و معاویه قریب بمراجعت فرمود تا منبری نزدیک بخانه کعبه نصب کردند و حسین بن علی علیه السلام و عبدالله
بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر را طلب داشت و با ایشان گفت که شفقت مرا نسبت بخود میشناسید
و درینوقت آنچه امکان داشت درباره شما خدمات شایسته بجای آوردم و صله رحم را منظور نظر داشتم و امیدوار
که من بعد این معنی بمت از دیاد پذیرد غرض از سبب این مقدمات آنکه یزید برادر و پسر عم شماست و خاطر خواه من

انکه بجهت ظاهر او را خلیفه شمارید و در معنی اختیار امور ملک در قبضهٔ اقتدار شما خواهد بود و عبدالله زبیر کفت ای معاویه
یکی از سه کار اختیار کن معاویه پرسید که آن کدام است کفت اول آنکه هیچ کس را بخلافت تعیین نکنی چنانچه رسول صلعم
معین نساخت غلط می کوید بلکه حضرت امیر المومنین علی ع را خلیفه ساخت و بجوار رحمت رب العالمین انتقال
کرد مسلمانان بعد از استشاره کسی را که اهلیت آن داشت خلیفه ساختند یعنی ابابکر را معاویه کفت من این کار را
نتوانم کرد چه در میان شما هیچکس را مثل ابی بکر نمیدانم و می ترسم که بعد از من در میان امت مخالفت پیدا شود
عبدالله کفت اکر اینصورت مطبوع طبع تو نیست همچنانکه ابوبکر شخصی را از صنادید قریش برکزیده خلافت داد
تو نیز کسی را اختیار کن بشرط انکه از بنی عبد الشمس و بنی امیه نباشد و اکر اینمعنی موافق مزاج تو نیست نسبت
بعمل عمر ابن الخطاب عمل نمای و تعیین خلیفه را بشوری کذار و با وجود انکه عمر پسران و اقربا داشت که همه را
استحقاق آن بود که متصدی امر خلافت کردد هیچ یک از ایشان نداد و معاویه کفت ورای این سه وجه هیچ
وجه دیکر بخاطر تو میرسد ابن زبیر کفت نه سخن همین است معاویه روی بدیکران آورده کفت شما کسان
چه میکویید جواب دادند که ما همان میکوییم که عبدالله زبیر تقریر کرد معاویه کفت میخواهم که پیش از رحیل بمنبر
روم و مردم را نصیحت کنم و این پند و وعظ را بفرد اکذاشتم و من بر شما از اهل شام میترسم و قد اعذر من
انذر عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی و این سخن کفته ایشانرا رخصت انصراف ارزانی داشت و چون روز دیکر
شد معاویه باستحضار صنادید قریش و غیرهم فرمان داد و حسین ع و ابن عمر و ابن ابی بکر و عبدالله زبیر نیز
بموجب فرموده حاضر کشتند و معاویه بر منبر رفته خطبهٔ فصیح بلیغ ادا کرد و بتدریج سخن بمقصد کشیده کفت
که من از مردم سخنان می شنوم که آنرا اعتباری نیست دیروز چنان استماع نمودم که جماعتی با یکدیکر می کفتند
که حسین علی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر و ابن زبیر بخلافت یزید راضی نیستند و با وی بیعت نمیکنند
از سخن ایشان متعجب شدم و این چهار کس را که از سادات قریش و اکابر قبیله اند بحضور خویش طلبیدم و
از ینمعنی شرایط استفسار بجای آوردم لطفها کردند و به بیعت یزید اعتراف نمودند و اینحدیث در حضور
ایشان بجهت آن میکویم تا هر کس را که درین امر شبهه و تشکی باشد مرتفع کردد و درین اثنا اهل شام شمشیرها
از نیام بیرون آورده کفتند که اکر این چهار کس آشکارا با یزید بیعت میکنند فبها و الا ما هر چهار را میکشیم

چه راضی

چه راضی نیستیم که این بیعت در خفیه واقع شود و با وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید بما بیعت این
چهار کس چه احتیاج است ای معاویه دستوری فرمای تا هر چهار را گردن زنیم معاویه با ایشان گفت ساکن
باشید و شمشیرها در غلاف کنید و طالب شر و فساد و خون ریختن مباشید ای اهل شام از خدای بترسید
و فتنه مینگیزید که پدرم پنهان از کعبه مبارک نباشد امراء شام شمشیرها در نیام کردند واما حسین و عبد الرحمن
و هر دو عبد الله متحیر گشتند و با خود اندیشیدند که اگر بگوییم که بیعت نکرده ایم لامحاله ما را زنده نگذارند لاجرم در آن محفل
زبان در کام کشیده هیچ نگفتند و دیگران با یزید بیعت کردند و معاویه از منبر فرود آمده مردم متفرق گشتند
و اعتقاد کردند که آن چهار کس بحکومت یزید رضا دادند و با وی بیعت کردند و بنا برین اهل مکه ایشان را
ملامتها واجب داشتند و گفتند روز اول که معاویه از شما بیعت یزید التماس کرد ابا و امتناع نمودید و بعد از آن
در خفیه بیعت کردید ایشان سوگند آن خوردند که ما از معنی خبر نداریم و معاویه بنا بر مصلحت پسر خویش کلمات
غیر واقع گفت و ما از بیم شمشیر هیچ نتوانستیم گفت ذکر بعضی وقایع که از بیعت یزید علیه اللعنه پلید روی نموده تا هنگام
رفتن معاویه علیه اللعنه بهاویه در سال پنجاه و ششم از هجرت عبد الله بن زیاد را از امارت خراسان عزل کرده بسعید
بن عثمان عفوان داد گویند درین سال سعید از معاویه التماس کرد که حکومت خراسان باو دهد معاویه گفت
آن دیار تعلق با بن زیاد دارد گفت پدر من احسان و اصطناع در بارهٔ تو ارزانی داشت تا باین مرتبه رسیدی
و شکر نعمت او بجای نیاوردی و یزید را بر دیگران برگزیدی بخدا سوگند که من بهتر از یزیدم و پدر و مادر من
نیز از پدر و مادر وی بهتر اند و معاویه تصدیق قول سعید کرده منفعل گشت و خراسان را باو داد و اسحق بن طلحه
بن عبد الله را با او فرستاد تا ضبط اموال آن مملکت نماید و اسحق در ری وفات یافت و سعید چون بخراسان
رسید از آب امویه گذشته بما وراء النهر رفت و اهل بغداد در برابر سعید آمده صف زده بایستادند در آن روز
بی محاربه فریقین از هم جدا شدند روز دیگر هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و دست به تیر و
کمان و سیف و سنان برده جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند آخر الامر لشکر سعد بهزیمت رفته در حصار
سمرقند متحصن گشتند و سعید بمحاصرهٔ ایشان قیام نمود تا بمصالحه راضی شدند و پنجاه کس از ابناء اشراف
خود را بنوا پیش او فرستادند و سعید چند روز در ترمذ اقامت نمود در آن موضع خبر رسید که سمرقندیان

پیمان شکسته اند و تمرد و عصیان آغاز کرده و سعید بالضروره بار دیگر بسمرقند رفت و پسران اکابر آن مملکت را که بنوامیش او آمده بودند با خود همراه برد سمرقندیان با او جنگها کرده دران حرب قثم بن عباس بفوز شهادت فایز گشته و مرقد او در سمرقند است و در سنه سبع و خمسین معاویه مروان بن حکم را از امارت مدینه عزل کرده برادر زاده خود ولید ابن عتبه بن ابی سفیان را بجای او نصب فرمود و ابن ولید مرد نیکو کردار و کم آزار بود و درین سال عبد الله بن عامر وفات یافت و بعضی در سنه تسع و خمسین گفته اند و در سنه ثمان و خمسین معاویه ضحاک بن قیس را از حکومت کوفه معزول ساخته عبد الرحمن بن عبد الله بن عثمان ثقفی را بجای او فرستاد و مادر عبد الرحمن ام الحکم خواهر معاویه بود و چون عبد الرحمن والی ولایت کوفه شد با مردم معاش نیکو نکرد کوفیان از وی شکایت پیش معاویه بردند معاویه از کوفه او را عزل کرده ولایت مصر را باو داد و چون عبد الرحمن بنواحی مصر رسید معاویه بن خدیج باستقبال وی رفته گفت که بخدمت معاویه مراجعت نمای که چنانچه کوفیان ترا بامارت قبول نکردند مصریان نیز قبول نمیکنند عبد الرحمن معاودت نموده پیش خال خود معاویه رفت و بعد از چند گاه معاویه بن خدیج بشام آمد و چون با معاویه بن ابی سفیان ملاقات کرد معاویه او را تعظیم بسیار نمود و ام الحکم خواهر معاویه که دران مجلس حاضر بود از برادر خود پرسید که این شخص کیست معاویه گفت بخ بخ معاویه بن خدیج است و ام الحکم بنا بران که از وی نقاری در خاطر داشت بجهت آنکه پسرش را در مصر نگذاشته بود گفت لا مرحبا تسمع بالعبد خیر من ان تراه معاویه بن خدیج گفت ای ام الحکم شوهری کردی و بد شوهری و پسری آوردی و بد پسری و تو میخواهی که پسر تو با وجود قبح سیرت حاکم ما گردد و اگر او بامارت ما آید چنان بر گردن او زنیم که دیگر سر بر نیارد و هر چند اینمعنی مکروه طبع معاویه باشد و ام الحکم خواست که جواب معاویه بن خدیج گوید معاویه بن ابی سفیان او را از معارضه منع کرده ام الحکم خاموش گشت و درین سال طایفه از خوارج باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده خروج کرده ... ایشان مدت ششماه بود و معاویه لشکر بجانب آن قوم فرستاد تا اکثر آنجماعت را بقتل رسانیدند و در سنه تسع و خمسین معاویه نعمان بن البشیر انصاری را بامارت کوفه نامزد کرد و حکومت خراسان بعبد الرحمن بن زیاد داده و عبد الرحمن حاکم خراسان بود تا زمانی که امیر المومنین حسین ع شهادت یافت و دران سال معاویه عبد الله بن زیاد را از بصره عزل کرده باز بوی داده و باعث برین امر آنکه جمعی از معارف بصره بمرافقت ابن زیاد نزد معاویه

رفتند

رفتند واحنف بن قیس با ایشان بود و بصریان عبدالله را می ستودند مگر احنف بن قیس که خاموش بود معاویه
از وی پرسید که تو چرا هیچ نمیگویی احنف گفت که سخنی که موافق مزاج قوم نباشد چون توان گفت معاویه گفت معلوم
شد برخیزید و عبدالله را عزل کرد و با احنف گفت هر کرا مصلحت باشد بر شما امیر گردانم چندانکه احنف و بصریان تأمل
کردند و هیچ کس را از بنی امیه شایستهٔ این مهم ندیدند مگر عبدالله بن زیاد را و چند روز احنف از مقام خود بیرون
نیامد معاویه احنف و اهل بصره را طلبداشته پرسید که قرعهٔ اختیار شما بر که افتاد تا منشور ایالت او نوشته آید
هر یک از اشراف بصره سخنی میگفت و احنف خاموش بود تا معاویه او را مخاطب گردانید که هر کرا تو اختیار کنی
امارت بصره باو دهم احنف گفت اگر از اهل بیت خود شخصی را بر ما والی میگردانی هیچکس را از عبدالله بهتر نمیدانیم
و اگر بدیگری رجوع میکنی آنرا تو بهتر دانی آنگاه معاویه بخندید منشور ایالت بصره را بنام عبیدالله نوشت و او را
وصیت کرد که با احنف معاش پسندیده کند و مراسم تعظیم او بجا آورد و چون بعد از فوت معاویه در بصره
فتنها روی نمود احنف عبیدالله را مددها کرد و درین سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره عبیدالله بن زیاد
و فرمان فرمای مدینه ولید بن عتبة بن ابی سفیان و امارت خراسان بعبدالرحمن بن زیاد تعلق داشت و درین سال
قیس بن سعد بن عبادهٔ انصاری که در جمیع مشاهد ملازم رکاب امیرالمؤمنین علی ع بود وفات یافت رضوان الله علیه
ذکر انتقال معاویه علیه اللعنة از خاکدان دنیا بهاویه در سنه ستین هجری معاویة بن ابی سفیان عزیمت عالم
آخرت کرد و بقول بعضی پیش از آنکه بمرض مبتلا گردد بچند روز خطبه گفت و در اثنای خطبه بر زبان راند که مثل
من مثل زرعیست که وقت درویدن آن رسیده و مدت حکومت من در میان شما بدور و دراز انجامیده
من از شما ملولم و شما از من متنفر و من بهتر از جماعتی ام که در ایام مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند نمود چنانچه
هر که در ایام ماضی خلافت کرده از من بود بعد از ان دست بدعا برداشت و گفت اَللّٰهُمَّ اِنّي قَدْ اَحْبَبْتُ
لِقَاءَكَ فَاَحْبِبْ لِقَائي وَبَارِكْ لي فيهِ آنگاه از منبر فرود آمد و بقصر امارت رفت و در همان ایام
بمرض موت مبتلا گشت در بعضی از تواریخ مثبت است که چون معاویه از مناسک حج و اخذ بیعت یزید فارغ
گشت عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف گردانیده بمنزل ابو فرود آمد و در آن موضع شب جهة قضاء
حاجت بر سر چاه رفت و در آن چاه نگریسته لرزه بر اعضا و لقوه بروی عارض شده و چون صباح شد مردم

باو ملاقات کرده صحت وعافیت ویرا از خدای تعالی مسئلت نمودند وبعد از آنکه خلق از پیش او بیرون رفتند معاویه
دلتنگ شده بگریست و مروان چون درآمد وروی نگریست وگفت ای معاویه از عرض مرض جزع میکنی گفت
از آن میگریم که میتوانستم که بسیار خیر میکنم ونکردم دیگر آنکه مرض عارض عضوی از اعضای من شده که آنرا
پیوسته گشاده باید داشت ومیترسم که این بلا نازل بجهت آن باشد که حق علی بن ابیطالب ع را بستم تصرف
کردم وحجر بن عدی واصحاب اورا کشتم ویزید را برامت محمد مصطفی صلعم والی گردانیدم واین همه را بسبب
دوستی یزید می بینم واگر محبت او نبودی بسلوک طریق مستقیم موفق می گشتم ورشد خویش می شناختم وعلاقه مهر
ابوت او مرا باعث برین حرکات ومحاربات گشت واکنون کار بجای رسید که دشمن برمن خندید و
دوست بگریست وازین نوع کلمات گفته فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند ومنازل ومراحل پیمودند
تا بشام رسیدند ودر شام علت معاویه روز بروز قوت میگرفت واودران محنت خوابهای شوریده
میدید واز آن میترسید وآب بسیار آشامیده عطش او تسکین نمی یافت وگاه گاه از حال خود میرفت
وچون بهوش می آمد میگفت چه افتاده مرا با توای حجر بن عدی وای عمرو بن الحق وبا توچه اخلاف کردم
ای پسر ابی طالب الحق رسیدی واگر عقوبت کنی سزاوارم واگر عفو فرمایی از کرم ولطف تو بعید نباشد
ولحظه لحظه اضطراب معاویه زیاده می شد ویزید از سر بالین او برنمیخواست ودر اثنای آن رنج وبیقراری
معاویه را غشی روی نمود وچون زمان غشی امتداد یافت زنی از زنان قریش فریاد برکشید که امیر المؤمنین
درگذشت ومعاویه بحال خود آمده چشم باز کرد وتعویذی که از گردن آویخته بودند بگسیخت وبینداخت
وگفت واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع ودرخلال این احوال یزید گفت ای پدر مصلحت
آنست که بتجدید بیعت من پردازی که اگر عیاذا بالله مهم نوعی دیگر شود ومردم مجددا بیعت نکرده باشند
از آل ابوتراب رنجها بمن رسد ومعاویه سخن یزید را شنیده بلا ونعم زبان نگشاد وچون روز دیگر
شد ارکان دولت خویش را طلبیده وحاجب را گفت هیچکس از فوج ودخول مانع نیاید وخلایق فوج
فوج بدار الاماره رفته معاویه را درغایت ضعف وناتوانی دیدند وچون استماع نمودند که او را در ولی
عهدی یزید تردّدی پیدا شده پیش ضحاک بن قیس ومسلم بن عقبه که درسلک مخصوصان ومقربان معاویه

انتظام

37

انتظام داشتند رفته گفتند که غالب آنست که معاویه ازین مرض جان نمی برد و ملتمس آنکه پیش او روید و بگویید
که خلافت به پسر خود ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابوسفیان بخاندان ابوتراب انتقال یابد
بعد از ان ضحاک و مسلم ببالین معاویه رفته از کیفیت حال او تفتیش نمودند معاویه گفت از گناهان بسیار
گرانبارم و بعفو و رحمت باری سبحانه و تعالی امیدوارم ضحاک گفت خلایق امیر الفاسقین را ناتوان دیده دلتنگ
گشته اند و نزدیکست که در ایام حیات او اختلافی پیدا آید و پیداست که بعد از ممات مهم بکجا منجر شود
مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت یزید نهاده صلاح در آنست که بتجدید امیر العاصین
اینمعنی را فهم کنند معاویه گفت من از خاطر خواه مردم در نگذرم اما امروز روز چهارشنبه است و هر کاری
که در چهارشنبه کنند عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضال مضل گفتند که جمعی کثیر بر در قصر خلافت مجتمع اند
و داعیه آن دارند که تا با یزید بیعت نکنند باز نگردند معاویه گفت ایشان را دستور دهید تا در آیند ضحاک و مسلم
هفتاد کس را از معارف شام در آوردند و بر معاویه سلام کرده باواز ضعیف جواب سلام خویش شنیدند
معاویه از آنجماعت پرسید که از من راضی هستید یا نی ایشان اظهار شکر و سپاس کرده امیر المومنین علی را
دشنامها دادند و گفتند که او از ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مردم را بقتل آورده ولایت ما را
خراب گردانید و ما بخلافت یزید راضی ایم نه بخلافت اولاد او و تا رمقی از حیات در بدن ماست نخواهیم
گذاشت که کسی بغیر یزید درین مهم مدخل کند معاویه ازین کلمات خوشدل گشته بنشست و با حاجب گفت
که سایر مردم را رخصت دخول دهد و چون در قصر معاویه اجتماعی عظیم دست داد با خلایق گفت که بر همگنان
پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا و سرانجام بقا اهل آن فناست و امروز نفسی چند بیش باقی نمانده
و خاطر من بجانب شما نگرانست هر که در خلافت مختار شما باشد من او را بر شما حاکم گردانم شامیان باتفاق
گفتند که ما را یزید می باید و بس معاویه بار دیگر گفت که سخن برضای من نگویید و هر کرا مصلحت دانید بخلافت
اختیار کنید که وقت رحلت منست و میخواهم که مرا نزد خدای تعالی در حواله خلافت حجتی باشد مردم باواز
بلند گفتند که ما را بر یزید مزیدی نیست و غیر وی کسی را نخواهیم و چون معاویه دید که سپاهی و رعیت دران
امر یکجهت اند ضحاک را گفت که با یزید بیعت کن و ضحاک بموجب فرموده عمل نموده بعد از وی مسلم بن عقبه بیعت

کرد آنگاه هرکه در قصر امارت حاضر بود بر سبیل مبادرت بیعت نمود و چون اهل شام از دار الاماره بیرون رفتند یزید نعمان
معاویه خلعت خلافت پوشیده و انگشتری معاویه در دست کرده و دستار او را بر سر نهاده و پیراهن خون
آلود عثمان را بر بالای خلعت پوشیده شمشیر پدر حمایل کرده از دار الاماره بیرون آمده بمسجد جامع رفت و بر منبر
برآمده از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بزبان آورده و باقی مردم شام که حاضر بودند
با او بیعت کردند و چون خاطرش ازین امر فارغ گشت ببالین پدر آمد و اورا دید از هوش رفته و بکربت موت
گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش آمده چشم باز کرد و از یزید پرسید که چه کار ساختی یزید صورت قضیه را
تقریر نمود و معاویه ضحاک بن قیس را طلبیده صحیفه که درباب ولایت عهد یزید و وصایای او نوشته بود بضحاک
داد که روز دیگر در مجمع خاص بخواند بعد از آن با یزید گفت که ای پسر مرا خبر ده که در میان بر چه نهج و سیرت زندگانی
خواهی کرد آیا بر سیرت ابی بکر خواهی رفت که با اهل ردّت در راه خدای عز و جل محاربات نموده سلوک طریق
رشاد پیش گرفت تا چون از دنیا میرفت او از مردم راضی و مردم از وی خشنود بودند یزید گفت من نتوانم
که بر سیرت ابی بکر روم لیکن بقدر طاعت خویش بر وفق کتاب خدای تعالی و سنت مصطفی عمل نمایم و بعد از آن
معاویه عمر و عثمان را ستوده و مفاخر و مآثر ایشان را بر زبان رانده و از یزید استفسار نمود که در امور خلافت
متابعت آن دو ناپاک توانی کرد یزید همان جواب داد که سابق گفته بود معاویه چون آن سخن بشنید آهی
سرد از جگر پر درد برکشید و گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا را بر آخرت برگزیدم و در خلافت که حق علی بن
ابیطالب بود تصرف کردم و بار گناه بر پشت خویشتن نهاده روی بآن جهان آوردم و از آن میترسم که بوصیت
من عمل نکنی و خیار قوم خود را بکشی و روی بحرم خداوند تعالی نهاده و اهالی آن را بغیر حق در عرصه تیغ آوری و بعد
ادای این کلمات وصیت لا تعد و لا تحصی گفت اندیشه آن دارم که چهار کس از عظمای قریش تا غایت
با تو بیعت نکرده اند عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و حسین بن علی اما از عبد الرحمن
زیاده فکری نیست چه همت او بر استیفاء لذات و معاشرت زنان مقصور است و او نظر بر یاران و دوستان
خود دارد هر چه ایشان کنند او آن کند و اگر آن جماعت کاری نکنند و نفرمایند وی بتمتع خویش مشغول باشد
و از دیدار نسوان نشکیبد دست ازو باز دار و هر چه کند او را بآن مواخذه مکن چه فضل و رجحان پدر او را

برین امّت میدانی وبجهة روح پدر آن ملاحظه حال پسران از واجبات است واما ابن عمر مرد پسندیده اخلاقست
واز مردمان متوحّش وبطاعت وعبادت آویزد کار انس کرفته وترک دنیا کفته وعزلت بر مخالطت کزیده
هر کاه که او را ببینی از من سلام بوی رسان واز عطا وبخشش او تقصیری جایز نداری واز پسر زبیر بسیار بترسیم
که مردی مکار و محیل است کاه همچون شیر کرسنه در روی تو جهد وکاه مانند روباه حیله ودستان پیش آرد که تو
دران حیران مانی وبا او همچنان زندکانی کن که او با تو کند مکر آنکه بمحبت تو کراید وبا تو بیعت نماید انکاه رعایت
خاطر او نمایی وبعطای وافرش ممنون کردان وچون سخن معاویه بذکر حسین ع منجر شد کفت آه آه
ای پسر زنهار که حسین علی را نرنجانی واکر از وی فهم کنی بر وعید وتهدید اقتصار نمای وچندانکه توانی حرمت
او نکاه داری واکر یکی از اهل بیت او نزد تو آید که او را بعطایای ارجمند مخصوص سازی که منتسبان خاندان
نبوّت جز عزّت ورفعت زندکانی نتوانند کرد وزنهار خود را داخل آنجماعت نکردانی که چون بحضرت
عزّت رسند خون حسین ع در کردن ایشان باشد وعبد الله عبّاس با من کفته که در حالت نزع بر سر بالین
مصطفی ص علیه وآله وسلم حاضر شده دیدم که حسین بن علی را بر سینهٔ خویش ضم کرده بود ومیکفت این
فرزند از ابرار عترت واخیار ذریّت منست ای خدای برکات از آنکس بر کیر که بعد از وفات من حرمت
او نکاه ندارد وچون اینکمات بر زبان معجز بیان کذرانید غشی بران حضرت طاری شد وچون بهوش آمد
کفت ای حسین مرا کشندهٔ ترا روز قیامت مقامی وخصومتی خواهد بود ودل من خوشست که خداوند تعالی
در روز قیامت مرا خصم آنکس خواهد کردانید که با تو جنک کرده ترا بکشد وبعد از آن معاویه بایزید کفت که من
خود از مصطفی ص علیه وآله وسلم شنیده ام که فرمود روزی جبرئیل نزد من آمد وکفت امت تو پسر ترا حسین ع
بخواهند کشت وکشندهٔ وی لعین اهل ملّت خواهد بود وآنحضرت نیز ع بر قاتل حسین لعنت کرده است وعلاوه
امثال این سخنان کفته ویزید بتعظیم وتکریم امیر المؤمنین حسین ع وصیّت کرده باضحّاک بن قیس ومسلم
بن عقبه کفت شما هر دو کواه باشید بدین سخنان که بایزید کفتم آنکاه کفت ای یزید جانب اهل مکه ومدینه را نکاه دار
که ایشان اصل تواند هر کس از ایشان که نزد تو آید بانعام واحسان او را مخصوص کردان وانکه غایب شود
وی را مترسان وبدانکه اهل عراق هرکز ترا دوست نکردند ونیکخواه نشوند با ایشان مدارا کن واکر هر روز از تو

امیری طلبند حاکم مغضوب را عزل کرده دیگری را بجای او فرست که عاملی را معزول کردن آسانتر است از صد
هزار کس با شمشیر کشیده در برابر خویش دیدن ای پسر در رعایت اهل شام معاف مدار که ایشان در سر و علن
دوستان تواند چه من آن طایفه را بارها آزموده ام و بزبان و ضمایر ایشان اطلاع پیدا کرده و چون وصیت
طویل الذیل معاویه بنسبت یزید و خویشان و قوم و عشیرت با خر انجامید گفت من روزی در خدمت مصطفی صلی
علیه واله وسلم بودم که ناخن میچید و ناخنهای مبارک او را گرفته در شیشهٔ نگاه داشته ام و تاری چند از موی
فرق همایون آنحضرت نیز در خانهٔ سنت چون از غسل من فارغ شوید ناخنهای خجستهٔ آن سرور را ریزه ریزه
کرده در چشم و گوش من نهید و مویهای او را نیز در گوش و دهان من تعبیه کنید و بر من نماز گذارده بجناب پادشاهی
و مرا بخدای غفور رحیم بگذارید و بعد از تقریر اینمقدمات آواز معاویه منقطع شده و یزید از سر بالین پدر
برخواسته عزیمت شکار نمود و بضحاک گفت که من بفلان موضع میروم تو باید که روز بروز مرا از حال پدر اعلام
دهی و روز دیگر معاویه بدرک الاسفل شتافت در بعضی از تواریخ معتبر و مشهور باین سیاق و عبارت مذکور است
که معاویه یزید را در مرض موت بخواند و گفت که ملک بر تو راست کردم و گردنکشان را منقاد تو ساختم و خزاین
و اموال بسیار جمع آوردم و اهل حجاز را نیکو دار که اصل ما از انجاست و تعهد و تفقد ایشان از واجبی بجای آر
و اهل عراق را دلداری کن و اگر هر روز عزل یکی از حکام التماس کنند چنان کن و از ان ملامت منمای که عزل
یک عامل آسانتر است از دفع هزار شمشیر و خوارج و اهل شقاق از انجا اند و اهل شام خود بطانه و رعیت تواند
هرگاه دشمنی بر تو خروج کند نصرت از اهل شام طلب و چون مطلوب تو حاصل شود ایشان را بشام باز
فرست که اگر جای دیگر باشند اخلاق ایشان تغیر پذیرد و درین امر با تو هیچکس خلاف نکند مگر چهار کس
حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر ابن عمر مردیست بطاعت و عبادت
و بکار خود مشغول و از فضول دور اما حسین بن علی مرد تنک روی و خفیف است و اهل عراق نخواهند گذاشت
که او خروج نکند و چون خروج کند و بروی ظفر یابی از وی عفو کن زیرا که نبیرهٔ پیغمبر ماست صلعم علیه و آله وسلم و ما این
مقام برکت پیغمبر صلعم یافته ایم اما ابن ابی بکر و ابن عمر را همتی نیست مگر زنان و لهو و اکل و شرب از ایشان مترس
و درین روایت ذکر عبدالرحمن نیست بدین سبب که پیش از معاویه ذکر وفات او رفته است اما ابن زبیر

خود رام

چون روباه محیل است و بفریب در آید و اگر فرصت یابد مانند شیر حمله کند اگر مطیع شود و اگر نشود هرگاه که بروی
ظفر یابی او را پاره پاره کن طایفه از مورخان گفته اند که یزید در آن اوان غایب بود معاویه این کلمات را تقریر کرده
فرمود که ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه باو رسانند و معاویه در ماه رجب سنه ستین وفات یافت مدت
عمرش بقولی هشتاد و پنج سال و بروایتی هفتاد و هشت سال و فرقه هفتاد و یک سال گفته اند ملک وی بعد
از مصالحه امیر المومنین حسن نوزده سال و سه ماه بود و زمره بیست سال گفته اند در جامع الحکایات مذکور است
که چون معاویه را وفات رسید یزید عمرو عاص را بخواند و وصیتی که پدر او کرده بود بوی رسانید و گفت چنین
گفته است که چون در ایام حیات و موسم زندگانی میان ما صداقت و مودت مستحکم بود لطف کن و در سفر
آخرت معاونتی فرماید بدست خویش ما را در لحد نه تا مگر ببرکت دست تو این منزل نخستین که محل خاموشانست
و مقام کفن پوشان بر من آسان شود پس عمرو عاص بگریست و معاویه را در آوردند و عمرو بحفره فرو رفت
و معاویه را در لحد راست نهاد و از اسباب دفن فراغت یافته خواست که بر آید یزید شمشیر کشیده گفت نخست
بیعت کن آنگاه از اینجا بیرون آی و عمرو چون حال بر آنجمله دید دانست که عقل یزید بدین دقیقه نرسد پس روی
بکالبد معاویه کرده گفت اَتَمَکَّن وَ اَنتَ فی هذِهِ الحالة مَرَدُود و این قول ضعیف است و علمای سیر و مغازی و ارباب
تواریخ معتبره که بر قول ایشان اعتماد است در مصنفات خویش آورده اند که عمرو بن عاص در سنه ثلث
و اربعین فوت شده معاویه در سنه ستین اتفاق افتاد چنانچه سمت گذارش یافت **بعضی از سیر و اخبار**
معاویه ملعون از تاریخ حافظ ابرو و غیره و زیر او سرجون رومی بود گویند اول کسی از پادشاهان اسلام
که زندان ساخت و اول کسی که فتوح تعیین کرد که بمواضع روند و اول کسی که بنام پسر خود بیعت ستاند و اول
کسی که بوی بهای خوش را غالیه خواند و نخست کسی که در مساجد مقصوره ساخت او بود و بعضی گفته اند که عثمان از وهم
آنکه با او آن رسد که بعمر رسید در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی که اهل اسلام خواجه سرایان را بخدمت
خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خواند او بود و سبب آنکه در اواخر ایام خویش بواسطه سن و عظم شکم بر پای نمیتوانست
ایستاد و اول کسی که استلحاق نسب بیگانه بخود کرد او بود که زیاد ابن ابیه را برادر خواند و اول کسی که بر بروات
دیوان مهر زد او بود و سببش آنکه عمر بن زبیر را صد هزار درم انعام کرده کاتبی مصحوب عمر بن زیاد ابن امیه فرستاد

که از مال بصره با و دهد و عمرو نقلید آن برات کرده صد هزار و دویست هزار بنوشت و در وقت محاسبه
معاویه گفت که من صد هزار بیش نگفته‌ام و زیاد تمسک خود را با و نمود و معاویه عمرو را گفت حبس کرد تا برادرش
عبد الله بن زبیر صد هزار درم فرستاد عمرو خلاص شد گویند که معاویه عظم السیاست بود و بتجمل او تکلیف
می زیست و عمر او را کسری عرب میخواند نوبتی طایفه از مردم مصر عزم ملاقات او کردند عمرو عاص که حاکم مصر
بود ایشان را تلقین کرد که چون بمجلس معاویه رسید بروی بخلافت سلام مکنید تا در چشم بزرگ نمایید و تتمهٔ
از ین معنی مسموع معاویه گشت و در آن روز که موعد ملاقات مصریان بود حجاب و سایر دلاوران را فرمود تا زیاده
بر ایّام سابق ضبط و سیاست و گیر و دار اشتغال نمایند و فرمان داد تا مردم در پیش او مسلح بر پای ایستند
ملخص سخن آنکه مجلس مهیب بیاراست و اهل مصر را اجازت دخول داد و چون او را در غایت مهابت
دیدند سراسیمه گشتند گفتند السّلام علیک یا رسول الله و چون عمرو عاص این سخن بشنید و مصریان را
برید گفت لعنت خدای بر شما باد که من گفتم بخلافت سلام مکنید تا از شما حساب برگیرد شما بروی بنبوّت سلام
کردید گویند معاویه با علم و سخاوت بود روزی بنو هاشم را بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت و خود را بحلم
و بردباری می ستود این سخن بامیر المومنین و امام المتّقین علی ابن ابیطالب ع رسید فرمود که غرض معاویه
آنست که بنی هاشم بستایش او فریفته گشته بی محابا قدم در معارک و مهالک نهند تا بقتل رسند و آل زبیر
هر چه دارند صرف کنند و بخلق بخشند تا درویش گردند و خود بحلم اشتهار یابد تا محبت او در دلها قرار گیرد نقلست
که یکی از صنادید قریش بر سبیل مطایبه سخنی گفت که موجب انفعال معاویه گشت در جواب او همین قدر بیش
نگفت ملت طول حلمنا لا تدعوا جهل غيرنا اليك و از سخنان اوست که اگر اهل گناه لذت مرا در عفو یابند
مرتکب جرایم نگردند تا بدان سبب نزد من قدر و منزلت یابند و هم وی گوید که اگر میان من و اهل عالم
یک تار موی نماند و ایشان خواهند که آن را گسسته گردانند نتوانند که بدانجهت که اگر بکشند من فرا گذارم
و اگر فرا گذارند من بکشم روایتست که یکی از اهل دمشق بر شخصی از ارباب کوفه شتری دعوی کرد و صورت
قضیّه بر معاویه عرض کردند ایشان را طلب کرد و مدعی پنجاه گواه بمجلس معاویه برد تا اداء شهادت کردند
که این ناقه تعلّق بدمشقی دارد و در دست کوفی بغیر حق است معاویه حکم کرد تا کوفی شتر را بدمشقی تسلیم

نماید

نماید بعد از آن کوفی با معاویه گفت که اصلحک الله این شتر من حمل است نه ناقه معاویه گفت هذا حکم قد مضی و چون
مردم متفرق گشتند معاویه گفت کوفی را بطلبند و بهای ناقه با و دهید و گفت بگو علی با صد هزار کس که ناقه از جمل
از جمل نشناسند با تو در مقام مقاتله خواهم آمد و فی الحقیقه اکرش میان ناقه از جمل وجدی از جمل و خیر از شر و ماده
از نر فرق میکردند با حضرت مقدس امیر المومنین علی ابن ابیطالب ع جنگ نمیکردند و در مقام منازعت و جدال
و خصومت و قتال نمی آمدند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معاویه با آنکه فضایل بسیار داشت و رذایل
بیشمار از وی صادر شد یکی از آنها این بود که بر خلیفهٔ بر حق و امام مطلق اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب جنگ
کرد بواسطهٔ این حرکت ناپسندیده چندین هزار کس از طرفین کشته شدند دیگر آنکه جعده بنت اشعث را فریفته
تا امیر المومنین حسن ع را زهر داد و نور دیدهٔ رسول ص بآن سبب درگذشت دیگر آنکه عبد الرحمن بن خالد بن
الولید بفرمودهٔ او مسموم گشت دیگر آنکه برضای وی محمد بن ابی بکر را در جوف چهارپای گذاشته بسوختند و چون
او برادر ام حبیبهٔ زوجهٔ رسول ص بود چند روزی کاتب وحی و باعتقاد راقم حروف کاتب صدقات بود سنایی
غزنوی در شان وی میگوید شعر پسر هند اگرچه خال منست ** ور نوشت او خطی ز بهر رسول ** بخطش نیست افتخاری
در مقام که شیر و مرد انند ** از خط و خال اعتباری نیست ** و این قطعه را بعضی با نوری نسبت کرده اند که در شان
معاویه میگوید قطعه دوستار پسر هند مگر آگه نیست ** که از و بر تن او پیمبر چه رسید ** پدر او لب و دندان پیمبر بشکست
مادر او جگر عم پیمبر بمکید ** او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت ** پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ** بر چنین قوم تو لعنت
نکنی شرمت باد ** لعن الله و یزید و علی آل یزید ** هم حافظ ابرو گوید که عجب تر از همه آنکه بعضی از مسلمانان
او را در خلافت با امیر المومنین علی ع مجتهد میدانند و اینمعنی از ایشان غایت تغافل و تجاهل است لعن الله علیه
ذکر تسلط و تغلب یزید علیه اللعنة و العذاب چون معاویه بن ابی سفیان وفات یافت ضحاک بن قیس از دار
الاماره بیرون آمد اکفان معاویه در دست داشت و با هیچکس سخن نگفت تا بمسجد اعظم رفت و باستحضار
طبقات خلایق امر فرمود و چون جمعیتی تمام پیدا شد بر منبر بر آمده گفت ایها الناس بدانید که قضای ایزدی
بمعاویه رسیده شربت مرگ چشید این کفنهای اوست که در دست دارم همین لحظه از غسل و تکفین او
فراغت روی نموده باید که قریب بقصر حاضر باشید تا بروی نماز گذارده بخاکش بسپاریم بعد از آن از منبر فرود

ورود آمده به یزید رسید صید نخجیر را در باقی کرده بعزم شکار ملک روان گشت و بعد از وفات پدر به روز دمشق را
از مقدم خویش مکدر ساخت و افواج خلایق برای سلطنت شتافته بمراسم تعزیت معاویه و تهنیه خلافت بجای
آوروند یزید با اهل شام خطاب کرد که بشارت باد شما را که ما اهل حق و انصار اینم و همیشه خیر و سعادات در میان
شما یافته ایم و معلوم شما باد که عنقریب میان ما و میان اعدا مقاتله روی خواهد نمود وجه درین شبها بخواب
دیدم که میان من و اهل عراق چون خون تازه بود و من هر چند سعی می کردم که از آن خون بگذرم میسر نشد عاقبت
عبید الله زیاد از آن جوی بگذشت معارف شام گفتند که با جمله کمر خدمت بسته ایم و منتظر فرمان استاده اهل حجاز
و عراق ما را آزموده اند و بآن شمشیرها که با ایشان در صف جنگ میکردیم تا غایت در دست ماست یزید گفت
بجان و سر من که همچنین است و من انتظار امور خود منجر در موافقت شما میدانم و معاویه شما را بمثابه پدر
مهربان بود و در عرب بسخاوت و سماحت و فتوت نظیر او نبود و بر فصاحت و بلاغت عدیل او نداشت
و هرگز درین سخن لکنتی بر زبان او راه نیافت تا آن زمان که بروح و ریحان و رحمت ملک منان پیوست یزید
پلید چون امثال این سخنان بر زبان آورد شخصی از دورترین صفها آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدای که هرگز
معاویه باین صفت نبود و این اوصاف که برشمردی صفتهای مصطفی است صلعم و تو و اهل بیت تو ازین عاری و
عاطل اید مردم از دلیری آن شخص متعجب شده بهم بر آمدند و عوانان یعنی اعوان یزید هر چند او را در آن ازدحام
جستند نیافتند بعد از آن مردی از دوستان یزید عطای ابن ابی سفیان نام گفت ای یزید خاطر از سخن دشمن
مشوش مدار و خوشدل باش که خدای تبارک و تعالی بعد از پدر ام خطیر خلافت بتو ارزانی داشت و تو امروز
خلیفه مایی و بعد از تو دیگری را بر تو و پسر تو اختیار نکنیم یزید با سخن عطا موافق افتاد و نعمتی جزیل بوی داد آنگاه درمیان
انجمن برپای خواسته گفت ای مردمان معاویه بنده بود از بندهای خدای تعالی که آن بنده را معزز و مکرم گردانیده
بود مرتبه فروتر از گذشتگان و برسر بند کانست من او را نزد خدای عز و جل ستایش نمیکنیم زیرا که دانای نهان
و آشکارا و اجمال دانا تر است از من اگر تم عفو بر جراید جرایم او کشد از کمال کرم و رحمت او بعید نباشد و اگر او را
عقوبت کند عفو فرماید و این کار امور ربی متعلق است و من در طلب حق تقصیر نخواهم کرد و در تمشیت امور
خلافت که هر آینه مطابقه انصاف و معدلت باشد سعی خواهم کرد و بعد از اداء این کلمات بنشسته از اطراف و

وجواب آواز برخواست که سمعنا واطعنا وتجدید با او بیعت کردند وبعد از وی با پسر او معاویه بیعت نمودند
بعد از آن یزید فرمان داد تا ابواب خزاین بگشادند وامرا واعیان وطبقات حشم را علی اختلاف مراتبهم مالهای
وافر داد وچون همت او مقصور بر آن بود که آن چهار بزرگوار که اسامی ایشان مکرر مسطور گشت بولید
بن عتبه که دران اوان والی مدینه بود نامهٔ نوشت مضمون آنکه معاویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع
کرده بسرای باقی خرامید ومرا در حال حیوة خلیفه خود گردانید و وصیت فرمود که از اولاد ابوتراب وجرئت ایشان
بر سفک دماء بر حذر باش وتو دانسته که جبار منتقم کینهٔ شهیدان مظلوم اعنی عثمان را از آل ابی طالب خواهد
داشت ودران باب واسطهٔ اولاد ابوسفیان خواهد بود که انصار حق وطالبان عدل اند وباید که چون
بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی والسلام علیک ورحمة الله ورقعهٔ دیگر در غایت
ایجاز نوشت مشعر بر آنکه از حسین بن علی وعبدالله بن عمر وعبدالرحمن بن ابی بکر وعبدالله بن زبیر بیعت بستان
ودرین باب اهمال منمای واگر بیعت نکنند سر ایشان را نزد من فرست ولید بن عتبه چون بر مضمون رقعهٔ یزید
واقف گشت گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ مرا با حسین بن فاطمه چکار واز بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را
طلبیده واو را از کماهی حالات مطلع گردانیده ودرین باب با وی مشورت نمود مروان حکم گفت چهار کس را
فی الحال حاضر کن وبر بیعت تکلیف نمای اگر مبایعت نمودند فهو المطلوب والا تیغ تیز را بر ایشان حکم ساز
روایتی آنکه مروان گفت از عبدالرحمن وعبدالله بن عمر اندیشه مکن اما در طلب حسین بن علی تاخیر جایز مدار پیش
از آنکه خبر مرگ معاویه افشا یابد به بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم کن واگر تمرد نمایند بشمشیر مهم ایشان را
بقطع رسان ولید بن عتبه بن ابی سفیان عمرو بن عثمان را بطلب امیر المومنین حسین وعبدالله بن زبیر فرستاد
وعبدالله بن عمر ایشان را در مسجد مدینه یافت که با هم سخن میکردند عبدالله گفت امیر شما را می طلبد اجابت کنید
ایشان گفتند تو برو که ما از عقب میرسیم وچون نزد عثمان بازگشت عبدالله نیز پرسید از حسین بن علی که هیچ
میدانی که ولید ما را چرا می طلبد وخاطر مشوش شد که وقت طلب نیست حسین ع گفت بخاطر من میرسد که معاویه
مرده است وولید ما را بجهة بیعت یزید می طلبد چه من دوش در خواب دیدم که منبر معاویه نگونسار شده آتش
در سرای او افتاده بود ابن زبیر گفت یا ابا عبدالله اگر حال چنین باشد چه خواهی کرد امیر المومنین حسین ع جواب داد

که یزید مردی خمار فاجراست وسگ ویوزنگاه میدارد وما که بقیهٔ آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت شخصی چنین
کنیم ایشان هنوز سخن خود قطع نکرده بودند که رسول ولید باز آمد وگفت که امیر انتظار شما میکشید امام حسین ع
بانگ بر رسول زده گفت این همه تعجیل چیست اگر هیچ کس نیاید من می آیم وقاصد بازگشته با ولید گفت اینک
حسین از عقب میرسد مروان گفت او عذر خواهد کرد ونخواهد آمد ولید گفت حسین ع غدار نیست هر وعده
که کند بوفا مقرون گرداند وچون رسول ولید مراجعت نمود امیر المومنین حسین ع گفت من نخست بمنزل خود رفته
از انجا متوجه خانهٔ ولید می شوم ابن زبیر گفت جان من فدای تو باد مباد که چون پیش ولید روی ترا محبوس گرداند یا قصد تو
کند حسین ع گفت تو خاطر جمع دار که من درین باب فکر صایب خواهم کرد بعد ازان امیر المومنین حسین بخانه رفته
وسی کس را از غلامان وموالی خود مرتب ومسلح گردانیده فرمود که با من بدار الاماره بیایید وبر در سرای ولید بنشینید
اگر آواز مرا بشنوید بی تحاشی درآیید وتا بر شما ظاهر نشود که قصد قتل من دارند هیچ کس تعرض نرساند آنگاه عصای
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست گرفته روان شد وچون بدر سرای ولید رسید وصیت سابق را با موالی
خویش مکرر ساخته خود باندرون رفت ومروان ازپیش ولید نشسته وچون پیش ازین واقعهٔ معاویه میان ولید و
مروان نقاری بود امیر المومنین حسین ع فرمود که از موافقت شما خوشدل شدم واز صفای ضمایر سرور گشتم ایشان
جوابی نگفتند وحسین ع گفت از معاویه چه خبر دارید که مدت مدیدست که آوازهٔ مرض او بسمع ما میرسد ولید آه
سرد برکشیده گفت ترا بقا باد که معاویه مرد ویزید درین باب مکتوبات فرستاده یا ابا عبد الله معاویه ترا عم
متفق بود امام حسین ع فرمود اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجعون خدای تعالی شما را درین مصیبت اجر جزیل وثواب جمیل
کرامت کناد اکنون بگویید که باعث بر طلب من چه چیز بود ولید گفت سبب انکه با یزید بیعت کنی که جمع مسلمانان بخلافت
بخلافت او راضی شده اند وباوی مبایعت نموده امام حسین ع جواب داد که مناسب نیست که همچون من کسی
در خفیه بیعت کند فردا که این خبر آشکارا کردد وعامهٔ اهل اسلام مجتمع گردند هرچه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید
وولید گفت یا ابا عبد الله سخن سنجیده گفتی بسعادت بازگرد وفردا تشریف حضور ارزانی دار ومروان گفت
ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را بگذاری دیگر بروی قادر نگردی واو را حبس می باید کرد تا اگر امتناع
نماید بضرب عنق فرمان دهی امام حسین ع بخشم در مروان نگریسته گفت یا ابن الزرقا کرا زهره باشد که امثال این حرکت

نسبت بمن در خاطر بگذرانند تو امر میکنی که گردن مرا بزنند و هر که قصد من کند زمین را از خون سیراب کردانم
انگاه با ولید خطاب کرد که تو میدانی که ما اهل بیت نبوّتیم و معدن رسالت و خانهٔ ما محلّ رحمت و مکان آمد
و شد ملایکه است یزید فاسق که شراب میخورد و انواع فسوق بر علانیه ازوی صادر میکردد چگونه بیعت کنم
فردا که مجلس منعقد کردد و آنچه کفتنی باشد بگوییم و به بینیم که احق و اولی بخلافت کیست و در اثنای محاوره امام
حسین ع آواز بلند کرده مردمی که بر در سرای باز داشته بود شنیدند و برحسب وصیت خواستند که پای در دار
الاماره نهاده دست بروی نمایند و آنجناب تفرس اینمعنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمدند و موالی خود را مانع
دخول شده بمنزل خویش شتافت و بعد از غیبت امام ع مروان با ولید کفت بسخن من عمل ننمودی تا حسین
از دست رفت بخدا سوکند که دیگر حکم تو بروی مجری و ممضی نکردد ولید کفت ویحک یا مروان مرا بکشتن
حسین بن علی اشارت میکنی والله که اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون او سعی ننمایم ای مروان فردای
قیامت ترازوی اعمال کشنده او از حسنات خالی باشد و شخصی چنین خفیف المیزان بود نزد خدای تعالی روز
یوم یقوم الحساب در انشخص بنظر رحمت دران ننکرد و او را بعذاب الیم معذّب و معاقب کرداند مروان خاموش
کشته ولید شخصی را بطلب ابن زبیر فرستاد و او رسول ولید را بوعدهٔ آمدن باز کردانید و در رفتن اهمال
کرد بار دیگر والی مدینه عبدالله زبیر را طلب داشت و او در رفتن عذری کفت و تواتر معاقب رسل از حد اعتدال
متجاوز شده چون ابا و امتناع ابن زبیر را مشاهده کردند خادمان ولید بدر سرای عبدالله رفته او را بحبس بلکه
بقتل تخویف نمودند و درین اثنا جعفر بن زبیر بدار الاماره رفت و با ولید کفت که در خواندن برادر من مبالغه منمای
که دهشتی عظیم و خوفی قوی بروی استیلا یافته امروز از سر طلب او در کذر تا فردا بخدمت رسد ولید کفت این سهل است
مثل من و مثل برادر تو چنانست که خدای تعالی میفرماید که إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ ولید تسکین
یافته و چون شب درآمد عبدالله بن زبیر راهی که [illegible] عام نبود روی بمکه نهاد و روز دیگر ولید او را طلبیده نیافت
و چون معلوم کرد که فرار نموده دلتنک شد مروان کفت چون امیر نصیحت اهل تجربه نشنود و امثال این صور روی
نمود مرجع ابن زبیر بغیر حرم جای دیگر نیست جمعی را از عقب او باید فرستاد و ولید باستصواب مروان سی
جمازه سوار را بطلب او روان کرد و ایشان در رفتن تعجیل کرده بکرد وی نرسیدند و خایب و خاسر باز کشتند

و ولید متعلقان عبدالله زبیر را گرفته محبوس گردانید و شخصی را نیز که او را عبدالله بن مطیع العدی میگفتند از خویشان
عمر بود با ابن زبیر فی الجمله اختلاطی داشت بآن تهمت گرفته حبس کردند و یکی از اقربای ابن مطیع نزد عبدالله
عمر رفته صورت حال را معروض داشت و گفت اگر تو در خلاصی عبدالله عدی التفات نمای ما زندان بشکنیم
و بتغلب و تسلط وی را بیرون آریم و از کشتن و کشته شدن نیندیشیم ابن عمر در اطفاء نایره فتنه کوشیده
مروان حکم را طلبداشت و انواع نصیحت و موعظت و وعده و وعید بر زبان آورد و گفت غرض ازین حکایت
آنست که عبدالله بن مطیع را بگذارید و درباره او حیف و میل و جور مکنید که عاقبت ظلم وخیم باشد مروان
جواب داد که بفرموده یزید او را محبوس کرده ایم مصلحت آنست که عرضه داشتی درین باب به یزید نویسیم
هرچه فرماید بدان موجب بتقدیم رسانیده آید و ابو جهیم بن خدیفه العدی که دران مجلس حاضر بود گفت لا والله
هرگز بآن رضا ندهیم که تا کسی بشام رود و باید عبدالله در زندان باشد آنگاه اقربای عبدالله باتفاق در زندان را
شکستند و خویشان و متعلقان ابن زبیر ابن مطیع را ازان محبس بیرون آوردند و ولید ازین جرات و بیحرمتی
ملول گشت و روز دیگر امیرالمومنین حسین ع بجهة تفتیش اخبار از خانه بیرون آمد و مروان حکم در راه با او
ملاقات کرده گفت یا اباعبدالله اصلاح حال تو در آنست که با یزید بیعت کنی تا ضرری بتو نرسد و آتش این
فتنه فرونشیند و چون یزید از نیکویی خبر یابد در شان تو احسان و انعام مبذول دارد و اگر تو بسخن من عمل
ننمایی آثار ان بر صفحات احوال تو ظاهر و لایح گردد امیرالمومنین حسین گفت ملک با مروان مرا بمتابعت و مبایعت
کسی میکنی که فسق و فساد و ظلم و بیداد او را میدانی و از تو جه و توقع توان داشت که رسول صلعم پیش ازانکه تو
متولد گردی ترا لعنت کرده است و به نسبت بمعاویه و یزید نیز سخنان خشونت آمیز مروان گفت تا نخواهی با یزید
بیعت کنی دست از تو باز ندارم امیرالمومنین حسین ع گفت که دور شو از نزدیک من که تو پلیدی و ما از اهل
بیت طهارت و در شان ما این آیه نازل شده که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ
وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا مروان هیچ جواب نداد باز امام حسین ع گفت ای پسر زن زرقا فردا خدای تعالی یزید را
مواخذه خواهد کرد که چرا میان حسین و حق او حایل شدی مروان در خشم شده و بدار الاماره رفت و آنچه
از امیرالمومنین حسین ع شنیده بود معروض ولید گردانید ولید شمه از امتناع حسین ع و رفتن ابن زبیر بجانب

مکه

مکه وشکستن زندان را بر صفحهٔ قلمی نموده بدمشق فرستاد و یزید از استماع این اخبار در غضب رفته باز بولید
نوشت مضمون آنکه منمردان را بار دیگر به بیعت دعوتی کند و دست از طلب عبد الله زبیر باز دارد که هر کجا باشد اثر
بخط ما با و خواهد رسید روباه از ماهتاب کجا گریزد و سر حسین بن علی را مصحوب جواب نامه بفرست
وبعنایات ما امیدوار باش که مناصب ارجمند ارزانی خواهیم داشت وچون رقعهٔ یزید بولید رسید گفت
لا حول ولا قوة الا بالله اگر یزید تمامت ربع مسکون را بمن دهد من در خون فرزند رسول خدا سعی نکنیم وهر ضرری
که از مخالفت یزید بمن رسد از آن باک ندارم ذکر شکایت امیر المومنین امام حسین ع بر سر قبر حضرت
رسالت پناه صلعم و توجه آنجناب بصوب حرم زاده الله آورده اند که شبی از شبها حسین بن علی علیهما السلم
بسر روضهٔ مطهر مصطفی صلعم علیه وآله وسلم رفته گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه پسر فرزند تو منم آنکسی که وقت
رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی وایشان فرمان ترا کان یکی انگاشتند ومرا ضایع ومحروم
بگذاشتند مجلی از بیوفایی امت گفتم وچون باتو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل عرضه دارم وچون
ازین سخن فارغ گشت بنماز اشتغال نمود وبعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت فرمود شبی دیگر باز بر سر
تربت مقدس ومشهد معطر آنحضرت حاضر شد وبعد از مناجات وعرض حاجات بسیار بگریست وسر خود را
بر قبر آنسرور نهاده بخواب رفت وچشم مبارکش گرم شده در خواب دید که رسول صلعم با فوجی عظیم از ملایکه
ظاهر گشت واو را بسینهٔ خویش منضم ساخته بر میان دو چشمش بوسه داد گفت ای حسین گوییا می بینم که عنقریب امت
من در کربلا ترا بکشند وتو در آنحالت تشنه باشی وترا آب ندهند وباوجود این حرکت بشفاعت من امیدوار
باشند وایشان روز قیامت از شفاعت محروم مانند وانجماعت را نصیبی از رحمت نباشد ای حسین پدر ومادر
وبرادر تو نزدیک منند وبدیدار تو اشتیاق دارند وترا در بهشت درجاتیست که از آن بدون شهادت در نتوان
یافت وامیر المومنین حسین در جواب میگفت یا جداه من بمراجعت دنیا احتیاجی ندارم مرا بگیر وبا خود بقبر در آور
آنحضرت میفرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم رسی وخدای تعالی ترا وپدر ترا
وبرادر ترا وعم تو وعم پدر ترا باهم حشر کرده به بهشت خواهد فرستاد چون امیر المومنین حسین ع بیدار شد
باندیشه وملال بسیار بمنزل خود شتافت واهل بیت خود را جمع صورت واقعه را تقریر کرد واقربا وشیعه وموالی امام

حسین ع حزین واندوهگین گشتند که از شرق و تا غرب عالم از ایشان غمناک تر کسی نبود و در باطن آنجناب عزیمت
مکه رانخ گشته در جوف لیل بسر قبر مشهد منور حضرت مقدس نبوی صلعم رفته شرط وداع بجای آورده بزیارت
قبر برادر خویش امیر المومنین حسن شتافت و هنگام صبح بجانب خانه مراجعت نمود و در ان زمان محمد بن حنیفه بخدمت
او مبادرت نمود و اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه لوازم اخوت باشد کرده گفت مرا نصیحتی بخاطر میگذرد و اگر
رخصت فرمای عرضه دارم امام حسین ع فرمود که آن کدام است محمد بن حنیفه گفت که مصلحت آنست که خود را از یزید
و بلادی که با و نزدیک باشد دور اندازی و مردم را به بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت نمایند نسبت جد خود
محمد مصطفی صلعم و سیرت خلفا در میان ایشان زندگانی کنی و اگر تمرد و عصیان نمایند در کنج خانه بنشینی و با هیچکس
اختلاط نفرمایی و من از ان اندیشناکم که تو بشهر روی و بعضی از خلق با تو موافقت و برخی مخالفت ورزند
و میان هر دو طایفه نزاع و جدال واقع شده تو در ان میان ضایع گردی امام حسین ع گفت نیکو گفتی و شرط مناصحت
بجا آوردی اکنون چه صلاح می بینی که بکجا روم محمد حنیفه جواب داد که حالا بمکه تشریف فرمای و اگر اهل حرم با تو بیعت
کردند فهو المطلوب و الا عزیمت جانب یمن نمای که خلق آن دیار انصار جد و پدر و برادر تواند و اگر مهم تو انجا تمشیت
نپذیرد فبها و الا بطرف کوه پایها و شعایب جبال میل کن و هر روز بمنزلی بسر برده منتظر فرج باش حسین ع گفت
ای برادر بخدا سوگند که اگر در دنیا هیچ ملجا و مقری نیابم با یزید بیعت نکنم و در تحت امر و نهی او در نیایم که رسول صلعم
علیه و آله و سلم درباره او این دعا کرده است که اللهم لا تبارک فی یزید بعد ازین سخنان هر دو ساعتی بگریستند
و امیر المومنین حسین ع گفت ای برادر بنابر رای مقرون بصواب تو عزیمت مکه میکنم و اهل بیت و شیعه من درین
سفر با من موافق اند اگر ترا داعیه ایست که در مدینه اقامت نمائی مقیم شو که هیچکس ضرری بتو نتواند رسانید مطموع
انکه علی التعاقب و التوالی از حالات یزید و مردم اعلام نمای و مرا بدعای خیر یاد داری و وصیت نامه نوشته
بمحمد حنیفه داد و او را وداع کرده با عشایر و اصحاب خویش بروایت در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد
و از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت و این آیت میخواند که فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ
رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ و در راه عبد الله بن مطیع پیش آمد و گفت ای فرزند رسول خدا عز
و علا با تو باد بکجا میروی و چه عزیمت داری حسین ع جواب داد که حالا باری عزم مکه دارم و چون بانجا رسم آنچه

مقتضی

مقتضی وقت صلاح روزگار باشد وجهت همت تازم عبد الله گفت سلامت و عافیت نصیب تو باد و ملازمان تو
مرا چیزی بخاطر رسیده که اگر دستوری میدهی بعرض میرسانم حسین ع فرمود که بگوی عبد الله گفت تو سرور
و سیّد و بهتر و مهتر عرب در حرم امن و ساکن بنشین که اهل مکه دیگری را بر تو اختیار نکنند و بگفتار کوفیان
مغرور مشو که پدر ترا دران دیار کشتند و با برادر تو وفا نکردند چه در جبلّت مروّت ندارند و اگر عیاذاً بالله
ترا واقعه روی نماید مجموع اهل بیت تو هلاک شوند امام حسین ع عبد الله را دعای خیر گفته وداع فرموده روان
شد و چون منازل و مراحل قطع کرده جبال مکه را دید این آیت بر زبان گذرانید که وَلَمَّا تَوَجَّهَ
تِلْقَآءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّيٓ أَن يَهْدِيَنِي سَوَآءَ ٱلسَّبِيلِ و چون بمقصد رسید مکیان بقدوم او
استبشار نموده و اظهار مسرّت کردند و آنجناب در شعب علی فرود آمده خلایق ترک مجالست عبد الله زبیر
داده فوج فوج پیش ترددا آغاز نمودند و ابن زبیر دانست که تا حسین علی ع در مکه مقیم باشد مردم مطیع
و منقاد او نخواهند گشت لاجرم او نیز هر صبح و شام بملازمت سیّد جوانان بهشت قیام مینمود و در سنه
ستّین یزید یحیی بن حکم صفوان بن امیه را از امارت مکه عزل کرده حکومت آن دیار را بعمر بن سعید بن العاص
داد و همچنین ولید بن عتبة بن ابی سفیان را از مدینه معزول ساخته عمر بن سعد بن الاشراف را بجای او فرستاد
چه ولید را پیش یزید در رفتن حسین ع و عبد الله زبیر از مدینه بتقصیر متهم کردند **ذکر بعضی از وقایع که بعد از وصول
امام حسین ع و ابن زبیر در مکه روی نمود** بعضی از ارباب تواریخ چنین آورده اند که تا امیر المومنین حسین ع
در مکه بود ابن زبیر ملازمت آنجناب مینمود و از خلافت و ریاست دم نمیزد و برخی گفته اند که دران اوان که هردو
در مکه بودند عبد الله بن زبیر داعیه آن شد که خروج کند و مکه را در ضبط و حیطه تصرف خویش آورد و درین باب
با حسین علی ع مشورت نموده حسین ع گفت که وقت اینکار نیست چه در مکه مردی که متابعت تو نمایند و شایسته
باشند اندک اند عبد الله را این سخن موافق نیفتاده خروج کرد و عامل یزید از شهر بیرون رفت و یا در گوشه
مخفی گشت علی اختلاف الروایتین و باین قول که عبد الله مخالفت یزید کرده مکه را تصرّف نمود امیر المومنین
حسین ع در خانهٔ خود نشسته بیرون نمی آمد و گماشته یزید از کما هی حالات او را اعلام داده یزید نامه
بعمر بن سعید الاشراف نوشت که لشکری بمکه فرستد تا بدفع ابن زبیر قیام نماید و عمر بن سعد با عمرو بن زبیر

گفت که برادرت عبد الله مخالفت اظهار کرده است و در مکه مستقل گشته گرا بجنگ او فرستم عمر بن زبیر گفت
من لشکر او میروم که عداوت دیرینه او در سر دارم و دران حین یزید بعمر بن سعید نوشته بود که چون خبر مخالفت
ابن زبیر بمن رسید سوگند خوردم که بیعت او نه پذیرم تا وی را گردن بسته پیش من نیاورند و عمر این سخن را با عمرو بن
زبیر گفت و ابن زبیر قبول کرد که این کار منست و چون مروان حکم بشنید که عمرو بن زبیر بمکه میرود که با برادر خود جنگ
کند با او گفت که از خدا بترس و حرمت خانه خدا را نگاه دار و بجرب برادرم و که مردی کبر السن لجوج است
عمرو گفت که والله که من برغم تو در اندرون خانه کعبه با او قتال کنم و ابو شریح و خزاعی نیز عمرو بن زبیر را نصیحت
کرده گفت که من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که فرمود اُذِنَ بِالْقِتَالِ فِیهَا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ
ثُمَّ عَادَتْ كَحُرْمَتِهَا بِالْأَمْسِ فَقَالَ أَنَا أَعْلَمُ بِحُرْمَتِهَا و عمرو بن زبیر متوجه مکه شده سپاه خود را منقسم بدو قسم ساخت
و نصف لشکر را با انیس بن عمرو اسلمی داد تا از راه ذی طوا برود و خود از طریق دیگر روان شد با آن نیت که عبد الله
در میان گیرد و چون عمرو بن زبیر بقبا حرم رسید رسولی پیش برادر فرستاد که حرمت کعبه نگاه دار و در انجا خون مریز
و بیرون خرام و اگر طالب سلامت و عافیتی با یزید بیعت کن و یزید سوگند خورده است که بیعت تو نپذیرد دیگر
آنکه ترا غل بر گردن نهاده پیش او برند و من غلی از سیم ساخته ام که بر گردن تو نهم و چیزی بر زبر آن پوشم تا کسی
آنرا نبیند و ترا بدین هیأت پیش یزید فرستم تا در سوگند خویش حانث شود عبد الله پیغام داد که نزدیم باد ترا
که بر گردن برادر غل نهی و پیش امامی خیان فرستی و میدانم که این سخن از سر عداوت و کینه دیرینه گوئی من
امروز سزای دشمنان در کنار ایشان نهم تا دیگران با پس و سطوت مرا دانسته قدم از حد خود بیرون نهند
و بعد از آن بترتیب لشکر مشغول گشت از صنادید مکه عبد الله بن صفوان بن امیه را بذی طوی فرستاده
عبد الله با انیس جنگ کرده انیس کشته شد و سپاهش بهزیمت رفتند و مصعب بن زبیر بمقاتله برادر خود عمر
شتافت بروی غالب آمد و عمر متحیر شده ندانست کجا رود آخر الامر پناه بعبیده زبیر برد که از برادران دیگر بکبر
سن و زهد و عبادت امتیاز داشت و جمیع اخوان تعظیم و حرمت او بر خود واجب و لازم میدانستند
و چون جستجوی عمرو در مکه از حد گذشت عبید با عبد الله زبیر گفت که من او را زینهار داده ام عبد الله گفت اَنَ
جَبَرَ مِنْ حُقُوقِ النَّاسِ فَهٰذَا مَا لَا يَصِحُّ بعد از آن فرمان داد تا عمرو را حاضر ساختند و فرمود تا چندان تازیانه بروی

زدند

زدند که ازین مرحلهٔ فانی درگذشت و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که وَکَانَ الْحُسَیْنُ أَثْقَلَ خَلْقِ اللهِ عَلی
عَبْدِ اللهِ زبیر لِأَنَّهُ کَانَ لَا یَطْمَعُ أَنْ یُبَایِعَهُ أَهْلُ مَکَّةَ فَلَمَّا قَدِمَ الْحُسَیْنُ أَصْلَوْا إِلَیْهِ وَکَانَ یُصَلُّونَ مَعَهُ وَکَانَ
ذٰلِکَ عَبْدُ اللهِ بْنِ الزُّبَیْرِ یَخْتَلِفُ إِلَیْهِ بُکْرَةً وَعَشَاءً و میان دو روایت تناقض صریح است طایفهٔ از اخبار گفته اند
که میان هر دو برادر یعنی عبدالله و عمر و خصومت و نزاع پیش از بیعت مردم مکه با عبدالله واقع شد و این صورت در بیست
چه می شاید که اهل حرم بنا بر محافظت اموال و بلدهٔ خویش معاونت ابن زبیر کرده باشند قبل از مبایعت با او ذکر ارسال
و رسل کوفیان **ذکر ارسال رُسُل و رسایل کوفیان نزد امام حسین ع و فرستادن امام مسلم بن عقیل بکوفه و شهادت
یافتن** چون شیعهٔ امیر المومنین علی ع شنیدند که معاویه بن ابی سفیان رخت بدار جزا کشیده است و امیر المومنین
حسین از بیعت یزید امتناع کرده بمکهٔ شریفه رفته و در آن موضع با خیر و برکت مقیم گشته در سرای سلیمان بن صرد مجتمع گشته و باتفاق
مکتوبی نوشتند مصحوب دو شخص از دوستداران خاندان نبوت بجانب امیر المومنین حسین ع ارسال نمودند مضمون آنکه
سلیمان بن صرد و رفاعه بن شداد و مسیب بن نجبه و فلان و فلان تحیت و سلام میرسانند و بمراسم شکر حضرت باری سبحانه
و تعالی قیام مینمایند بدانچه دشمن تو و دشمن پدر ترا که بتدبیر و حیل و مکر و خدیعت متصرف مملکت گشته بهترین امت را میکشت
و بدترین ایشان را زنده میگذاشت هلاک ساخت اکنون پسر لعین او میخواهد که بی مشورت اهل ملت و اتفاق ارباب معرفت متصدی
امر حکومت و ریاست گردد و ما که دوستان تو و شیعهٔ پدر توایم با امامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیهٔ آن داریم
که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و انفس و اموال خود را وقایهٔ ذات بی عدیل تو کنیم فَاقْبِلْ إِلَیْنَا فَرِحًا مَسْرُورًا مُبَارَکًا
سَدِیدًا رَشِیدًا أَمِیرًا مُطَاعًا إِمَامًا خَلِیفَةً مَهْدِیًّا ملخص سخن آنکه مامول چنانست که بر جناح تعجیل متوجه کوفه گشته
پرتو التفات بر حال ما اندازی چه ما امیری بغیر از نعمان بن بشیر انصاری نداریم که تنها در قصر امارت نشسته است و هیچ
کس از ما با او اختلاط و امتزاجی ندارد و در اعیاد و جمعات از خانه بیرون می آید پس اگر تو نیز تشریف قدوم ارزانی داشته
باین صوب تجشم فرمای ما نعمان را از کوفه بیرون کنیم و باستحضار جمعیت لشکرها سعی نموده روی بشام آریم و بدفع دشمنان
تو پردازیم این مکتوب بامیر المومنین حسین ع رسید با رسولان از لا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و بنا بر آنکه
رسولان دیرتر مراجعت نمودند اشراف و رؤسای کوفه بشیر بن مسهر الصیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله الارحبی را باز بطلب
امام حسین ع فرستادند و مصحوب ایشان پنجاه مکتوب بود که هر دو دو و سه سه و چهار چهار از عظمای آن دیار ارسال

نموده بودند و از عقب ایشان هم بفرموده کوفیان هانی بن هانی السبیعی و سعید بن عبد الله الخثعمی روان گشتند و همراه ایشان

نیز پنجاه مکتوب بود و بعد از توجه این جماعت شیث ربعی و حجار بن الحر و یزید بن الحارث و عروه بن قیس و عمرو بن الحجاج

و محمد بن عمر بن العطارد که در کوفه دست و اختیار تمام داشتند نامه نوشتند و در مصاحبت سعید بن عبد الله الثقفی بمکه فرستادند

و این طایفه از پی یکدیگر بتقبیل بساط بوسی امامت سرافراز گشتند مکتوبها تسلیم نمودند و مضامین اینحکایات قریب

بمضمون مکتوب نخستین بود و چون ارسال رسل و رسایل کوفیان لبرحد افراط رسید امیر المومنین حسین در جواب ایشان

نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها که مشحون بمحبت و مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و طول انتظار شما

که بقدوم من دارید معلوم گشت و بدانید که من در مطلوب و انجاح اسعاف مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت

و حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بانصوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما معلوم کند اگر بر سر حرف

سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آنجانب شوم و در آنصحیفه قلمی کرد که مسلم یاری

دهید جانب او را فرو مگذارید که امامی که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد با حاکمی که مصدر ظلم و فسق بود برابر

نباید آورده اند که پیش از توجه مسلم عقیل عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر در مکه با امیر المومنین حسین ع ملاقات کردند

و ابن عم با او گفت که یا ابا عبد الله تو عداوت و عصبیت خلق این شهر را نسبت بخاندان خویش میدانی باید که شرط

احتیاط بجای آورده خود را از این جماعت نگاه داری و بگفتار ایشان مغرور نگردی و اکنون مردم به یزید بیعت کرده اند

و من میترسم که مردم که مایل بزر و سیم شده بمتابعت او رغبت نمایند و از نصرت و معاونت تکنند تا ترا نکشند و بسبب

قتل تو دمار از اهل تو بر آرند و من از رسول صلعم شنیده ام که فرمود حسین بقتل خواهد رسید و هر که نصرت او نکند خدای تعالی

در روز قیامت وی را مخذول خواهد گردانید و من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت فرمایی و صبر را شعار خود سازی چنانکه

در ایام معاویه دست در عروة الوثقی صبر و شکیبایی و تحمل زدی شاید که درین اثنا لطیفه روی نماید که متضمن مطلوب تو باشد

امیر المومنین حسین ع گفت یا ابا عبد الرحمن من چون با یزید مبایعت کنم و او را متابعت نمایم حال آنکه رسول صلعم علیه و آله

وسلم در شان یزید و برادر او گفته است آنچه گفته است ابن عباس گفت راست میگویی یا ابا عبد الله که من از رسول صلعم

علیه و آله وسلم شنیده ام که فرمود ما لی و لیزید و لا بارک الله فی یزید که فرزند مرا و فرزند دختر مرا حسین خواهد کشت

و بآنخدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند و ندهند

که نه خدای تعالی

که خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان خلاف افکند پس حسین علی و عبدالله عباس در گریه افتادند و حسین گفت
ای پسر عباس تو میدانی که پسر دختر رسولم ابن عباس گفت اللّهم نعم من هیچکس جز تو در عرصهٔ عالم پسر دختر پیغمبر نمیدانم
و نصرت و معاونت بر امت فریضه است چون نماز و روزه امیر المومنین حسین فرمود که یا ابن عباس تو چگوئی در حق
جماعتی که ایشان مرا از خان و مان و مولد و منشاء من بیرون کنند و از مجاورت حرم و زیارت تربت جدّ من محروم
گردانند و قصد کشتن من نمایند تا در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال انکه ظلم نکرده باشم و شرک نیاورده و مخالفت
خلفا نکرده ابن عباس گفت اقول انّهم کفروا بالله و رسوله و لا یأتون الزّکوة الّا و هم کسالی
یرآؤن النّاس و لا یذکرون الله الّا قلیلا الی آخر الآیة و تو ای پسر رسول خدا امروز از زمرهٔ ابرار و فرق اخیاری
و من گواهی میدهم که هر که از مجاورت جدّ تو اعراض نماید او را در انجهان هیچ حظ و نصیب نباشد حسین ع گفت
اللّهم اشهد ابن عباس گفت که جان من فدای تو باد سخن تو بآن میماند که از وفات و اجر میکنی و از واقعهٔ خویش مرا
آگاه میکردانی و از من نصرت و معاونت طلب مینمائی بخدا سوگند اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز
حقی از حقوق تو نگذارده باشم عبدالله بن عمر ابن عباس را از گفتن این سخنان مانع آمده و روی بامیر المومنین حسین
آورده گفت ما را عزیمت مدینه تصمیم یافته توقع انکه تو نیز با ما موافقت نمائی و با یزید بیعت کنی و در خانهٔ خود و در حرم جدّ
خویش فارغ و مطمئن بنشینی و از روضهٔ مقدسه آنحضرت غایب نگردی و بر تقدیر تو درین ولایت باشی ترا تکلیف خواهند
کرد که با یزید بیعت کنی حسین ع گفت که اگر درین ابا و امتناع مخطی ام تقریر باید کرد تا از ان توبه و استغفار کنم عبدالله
بن عمر گفت کلا و حاشا که مثل توی سالک طریق غوایت و خطا باشد و با وجود ذیل طهارت و کمال مکرمت و شرف
نسبت و وفور حسب از تو غریب مینماید که با یزید بیعت کنی اما بمقتضای زمان زندگانی باید کرد مصرع زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز
و من از ان می اندیشم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند و مهم پیش تو آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح آنست که متوجه
مدینه گردی و اگر بیعت یزید مطلوب طبع تو نباشد در خانه خویش بنشینی تا از همه بلاها رسته باشی حسین گفت هیهات یا ابن عمر
دشمنان مرا در کنج خانه نگذارند و اگر غایب شوم طلب دارند و بر بیعت یزید اکراه کنند و اگر ابا نمایم قتل مرا مباح انگارند و حسب
و نسب را منظور ندارند و تو دانسته که سر یحیی ابن زکریا را نزد یکی از ملوک بنی اسرائیل آوردند و زبان مبارکش در ان ساعت
بنصیحت گردان بود آن تیره دلان با وجود معجز چنین بر مخالفت زبان اصرار نموده موعظهٔ او را نه پذیرفتند تا بدوزخ

رفتند یا اباعبدالرحمن مگر نشنیده که بنی اسرائیل از مبدا ظهور صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را کشتند چون فارغ گشتند
بدستور ایام سابق در دکانها نشسته به بیع و شری مشغول گشتند و خدای تعالی ایشانرا با آن همه جرایم و مآثم در عقوبت مهلت
داد و در عذاب آن جماعت تعجیل ننمود یا اباعبدالرحمن مرا در اوقات دعوات و اواخر خلوات بدعای خیر یاد کن و بآن
خدای که محمد را صلعم علیه و آله و سلم براستی بخلق فرستاده او را بشیر و نذیر خواند که عقیدهٔ من آنست که اگر پدر تو عمر بن خطاب
روزگار مرا دریافتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمود مرا نیز یاری دادی و نصرت خویش از من بازنداشتی و اگر تو در عدم
مساعدت من عذری آوری آن مقبول است و وصیت من بتو آن و متوقع از تو چنان است که بیعت یزید تعجیل
ننمائی تا عاقبت این کار ظاهر گردد ابن عمر گفت خدای تعالی و تقدس جد ترا میان آخرت و دنیا مخیر گردانیده آخرت
اختیار کرد ترا اقتدا با او باید کرد و بخدا سوگند که تو از دنیا بهره نیابی و هیچ یک از اهل بیت تو هم نیابد که دنیا را از شما
محجوب کرده اند و درجات عقبی را برای شما ذخیره نهاده و عبدالله بن عمر چون دید که امام حسین ع میل رفتن
مدینه ندارد ترک آن استدعا نموده آنگاه او و ابن عباس گفتند اگرچه در باب توجه مدینه التماس ما را رد فرمودی
باری برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بمواعید ایشان از حرم بیرون مرو و امیرالمومنین حسین ع بمقتضی رای خود عمل
نموده در ارسال مسلم بن عقیل بکوفه جهت گشت و جواب مکتوب کوفیان را چنانکه سبق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود که ای ابن عم
باید که بجانب کوفه روی و در منزل کسی که در محبت ما راسخ دم و ثابت قدم باشد نزول کنی و مردم را به بیعت من خوانی
و خاطر ایشانرا از متابعت آل سفیان بگردانی و اگر بدانی که افعال و اقوال ایشان موافق است و کردار آن جماعت
بگفتار ایشان مطابق بی تاخیر و تسویف اعلام نمای و امیدوارم که خداوند عز و علا مرا و ترا بدرجهٔ شهادت رساند بعد
از آن مسلم را در کنار گرفت و هر دو در گریه افتاده همرا وداع کردند و مسلم بمقتضی فرمان واجب الاذعان از مکه بیرون آمد و بعد
از طی مسافت بمدینه رسیده در مسجد رسول صلعم علیه و آله و سلم دو رکعت نماز بگذارد و در جوف لیل قوم و عشیرت خود را
تودیع نموده و دو شخص راه دان از بنی قیس بن مغیلان باجارت گرفته از راهی که غیر عام بود روی بطرف کوفه نهاد در آن
شب دلیلان راه گم کردند به بیابانی افتادند که جز آب حسرت در آنموضع چیزی نبود و چون آفتاب بر ایشان تافت راه
بران از تشنگی بی تاب شده از رفتن باز ماندند و اشارت بجانبی کردند با مسلم گفتند ترا بدین سمت باید رفت و دلیلان
از عطش هلاک شده مسلم و جمعی که با او بودند بهزار زحمت نیم جانی از آن بیابان بیرون برده بسر آبی رسیدند و مسلم در آنمحل

توقف نموده بعضی را از مردمان آن نواحی بکه فرستاد و امیر المومنین حسین ع را از کماهی حالات و واقعات که روی
نموده بود اعلام داد و نامه که مصحوب رسول کردانیده بود درج کرد که چون دلیلان براه آکوفت رفتند و چندین محنت
بمن رسید بخاطر چنان میرسد که این سفر مبارک نیست ملتمس انکه حضرت امیر المومنین مرا ازین کار معاف داشته
دیگری را بعوض من بفرستند و حسین ع در جواب نوشت که ترا جبن و بددلی بر توقف داشته مترس و بموجب فرموده
عملنمای که ترا از کاری که امر کرده ام معاف نخواهم داشت و چون نامهٔ امیر المومنین حسین ع بمسلم رسید کفت که حسین
مرا بجبنی موصوف کردانیده که من هرکز متصف بان صفت نبوده ام من از کجا و بددلی از کجا درین سخن کفته بجانب
کوفه توجه نمود و بعد از طیّ منازل و مراحل چون بدان دیار رسید در سرای که بدار مختار بن عبید اشتهار داشت
فرود آمد و شیعهٔ امیر المومنین علی ع خبر یافته نزد او مجتمع کشتند و وی نامهٔ امیر المومنین حسین را بر ایشان خوانده
و آنجماعت باواز بلند فریاد و اشتیاق بر کشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد
میکردند تا جمعی کثیر متقلد قلادهٔ بیعت کشتند و نعمان بن بشیر الانصاری که از قبل یزید حاکم کوفه بود ازین معنی آکاهی یافته
بمسجد جامع رفت و باستحضار کوفیان فرمان داد چون مجلس منعقد کشت نعمان بر منبر رفته کفت ای اهل کوفه
تا کی فتنه انکیزید و نفاق ورزید از خدای تعالی نمیترسید و نمیدانید که بهیچ فتنه موجب محنت و بلا و سفک دماء باشد بر خویشتن
رحم کنید و کرد خلاف و شقاق بکردید و بدانید که من ابتدا بمحاربه نکنم و خفته بیدار نکردانم و بیدار را نترسانم و به تهمت
هیچ آفریده مواخذه نکنم اما شما کوهر خود ظاهر ساخته بر نقض عهد خویش اقدام نموده اید اکر از جرایم خویش توبه و انابت
کنید من شیمهٔ عفو شعار خود سازم و الا بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم مسلم بن عبدالله بن سعید کفت
ایها الامیر این رای رای مستضعفانست و تو آنچه کویی نکنم نکنی و نتوانی کرد نعمان بانک بروی زده جواب داد که در طاعت
خدای تعالی از مستضعفان بودن بهتر از آنست که در معصیت او از اقویا و کمراهان باشیم و اکر دانم که کسی نقض بیعت
یزید کرده خروج کند و در مقام مقاتله و مقابله آید بشمشیر تیز کردن او را بزنم هر چند تنها باشم و هیچکس مساعدت من نکند
و چون نعمان بمجرد تهدید اکتفا نمود و از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عمارهٔ بن عقبه
بن ابی معیط که از جواسیس یزید بودند نامهٔ بوی نوشته از آمدن مسلم بن عقیل و میل مردم به بیعت امیر المومنین حسین
اعلام دادند و دران مکتوب مندرج ساختند که اکر ترا احتیاج بکوفه داری صاحب وجودی را که بمهابت و سیاست

متقف باشد بامارت آن مملکت تعیین فرمای تا در تنفیذ امر تو مبالغه واجب دارد و در دفع دشمنان تو کمر اجتهاد بر میان
بندد که نعمان بن بشیر مردی ضعیف است و از عهدهٔ این مهم بیرون نمیتواند آمد و چون یزید را بر حقیقت احوال کوفه
اطلاع افتاد با سرجون رومی که در حیات معاویه و حکومت یزید مدبر مملکت بود مشورت نمود سرجون گفت از عهدهٔ
این کار بغیر از عبید الله بن زیاد دیگری تقصی نتواند نمود تدبیر آنست که منشور ایالت بنام او نویسی و فرمان تا ببصره
نایبی گذارد و خود بکوفه رفته در انطفاء نایرهٔ فتنه چنانچه شیوهٔ اوست سعی نماید یزید این رای را مستحسن داشته رقعه
بعبید الله زیاد فرستاد برین منوال که جماعتی از دوستان ما مکتوبی فرستاده اند و اعلام داده که مسلم بن عقیل بکوفه
آمده و بترغیب او طایفهٔ با حسین بن علی بیعت کرده اند چون بمضمون نوشته واقف گردی متوجه کوفه شو که امارت
آن دیار را نیز بتو ارزانی داشتم و مسلم بن عقیل را طلب کنی مانند بخیلی که زر گم کرده باشد و چون بدست آوری در ساعت
بقتل آری و سرش را نزد من فرستی و بیقین دان که از تو هیچ عذر مسموع نخواهد بود باید که در اطاعت این اشارت
تعجیل نمایی و توقف جایز نداری و مکتوب یزید را مسلم بن عمرو الباهلی بعبید الله رسانیده آن ملعون بتهیهٔ رفتن
کوفه مشغول شد و دران آوان امیر المومنین حسین ع مکتوبات بمالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود
و مسعود بن عمرو و قیس بن الهیثم که اهالی و معارف بصره بودند نوشته مصحوب خویش که موسوم بود بسلیمان فرستاد
و مضامین مکاتبات آنکه شما را باحیاء معالم حق و اماتهٔ بدعتها دعوت میکنم اگر اجابت کنی راست یابی بعضی گویند
که دران صحایف مسطور بود که من بجانب کوفه رفتم باید که شیعهٔ من متوجه آنطرف شوند سپاه عراق در انموضع
مجتمع خواهند گشت و چون حکایت امیر المومنین حسین ع با اهالی بصره رسید مجموع ایشان در کتمان آن کوشیدند
مگر منذر بن جارود که در افشای اسرار سعی نمود چه دخترش در حبالهٔ نکاح ابن زیاد بود و عبید الله بن زیاد از آمدن
رسول حسین بن علی علیهما السلم خبر یافت و فرمود تا او را پیدا کردند و سلیمان بوعده و وعید اعتراف کرد که مولای او
بچه کسان مکتوبات نوشته است و در روز دیگر باستحضار بصریان مثال داده با ایشان گفت که رسولی از حسین
ببصره آمده و نامها آورده و اهل بصره را به بیعت خویش دعوت کرده و من آنشخص را گرفته ام و او نیز نزد من اقرار
کرد که فلان و فلان حسین مکتوبات فرستاده و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت
پدر مینمایم شعر پسر کو ندارد نشان پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسید

وامیر المومنین مرا امر فرموده که بانجانب روم و مسلم بن عقیل و سایر شیعهٔ حسین بن علی را بقتل رسانم و من امتثال
اشارت امیر المومنین نموده فردا عزیمت کوفه خواهم کرد و برادر خود عثمان را از قبل خویش درین شهر میگذارم باید
که مراسم حرمت و اطاعت او بجای آورده از فرمان در مگذرید اگر بسمع من رسد که فردی از شما قدم از جادهٔ
متابعت بر نگرفته طریق مخالفت سپرده باشید و او را با منتسبان و متعلقان بسیاست رسانم و بآتش سخط دود از
وی برآورم و چون ابن زیاد از وعد و تهدید باز پرداخت فرمان داد تا سلمانرا از مجلس آوردند و از میانش بدو نیم
زدند و روز دیگر بجانب کوفه روان شد و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن اعور الهمدانی و مسلم بن عمرو
الباهلی را با خود همراه برد و چون بعد از قطع مسافت قریب بکوفه رسید چندان توقف نمود که آفتاب غایب شد
بعد از آن بروایتی بر سپاه سبقت گرفته با یک غلام بشهر در آمد بر شتری نشسته و طیلسانی بر سر افکنده و چون
دران اوان خبر توجه امیر المومنین حسین در کوفه شیوع یافته بود و مردم کوفه که او را میدیدند بتصور آنکه حسین
بن علیست میگفتند که مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و او خاموشی شعار خود ساخته با کسی سخن
نمیگفت و تعجیل میراند تا بدر سرای سلطان رسید و دران ساعت که قریب بنماز خفتن بود در سرای را بسته
یافت همچنان نعمان بن بشیر والی کوفه بنابر قدوم امیر المومنین حسین ع چون نماز شام شدی در کوشک
بستی و یکی از معتمدانرا بپاسبانی تعیین کردی و چون ابن زیاد بدر قصر رسید نعمان بن بشیر را خبر شد ببام
کوشک آمده شخصی را بدان هیات دید و بنابر آنکه پنداشت که حسین بن علیست گفت یا ابن رسول الله باز
گرد و در هیچ فتنه مکشای که یزید این شهر را بتو نگذارد و امشب بجای دیگر فرود آی تا فردا ببینم که مهم بکجا منجر
خواهد شد و اهل کوفه نعمانرا دشنام داده گفتند که در بگشای که این فرزند پیغمبر است ص و نعمان همچنان امتناع
مینمود و چون عبید الله دانست که نعمان بتوهم آنکه او را می پندارد که حسین است در باز نمیکند طیلسان از سر
برگرفته لعنت بر تو باد در بگشای نعمان و مردم او را شناخته آنگه در باز کرد و ایشان پراکنده شدند و عبید الله
بقصر اماره در رفت سپاه او جوق جوق متعاقب یکدیگر آمدند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون عبید الله زیاد نزدیک
بکوفه رسید توقف نمود تا یکدو ساعت از شب بگذشت عمامهٔ سیاه در سر بسته شمشیر حمایل کرده و کمان در بازو
افکنده و کیش و قربان در بسته و قضیبی در دست گرفته و بر اشتری نشسته با اصحاب و خدم و حشم روان شد و از راه

بیابان بکوفه درآمد و آن شب ماهتاب روشن می تافت و مردم کوفه در حساب داشتند که حسین بن علی خواهد رسید
چون کوکبهٔ دیدند که در شهر درآمد پنداشتند که حسین است فوج فوج می آمدند و بروی سلام کرده میگفتند مرحبا بک یا بن
رسول الله قدمت خیر مقدم و عبید الله جواب سلام ایشان داده هیچ نمیگفت آنگاه مسلم بن عمرو الباهلی یکی را گفت این
عبید الله زیاد است نه حسین بن علی چون مردمان کوفه را معلوم گشت متفرق شدند و عبید الله در قصر اماره فرود
آمد و آن شب هیچ نگفت و هیچکس را نطلبید آورده اند که روز دیگر عبید الله بن زیاد فرمود تا در اسواق ندا در دادند
که مردم بمسجد جامع حاضر آیند و خلقی عظیم در مسجد مجتمع گشتند و عبید الله بن زیاد نیز آنجا رفت و بر منبر برآمده بعد
از حمد و ثنای باری تعالی گفت که ای اهل کوفه امیر المومنین ریاست شهر شما را بمن تفویض نموده و فرموده که در میان
شما شیوهٔ نصفت و معدلت مرعی دارم و داد مظلوم از ظالم بستانم و با هر که در انقیاد و طاعت درآید احسان
استنان بجای آورم و هر که تمرّد و عصیان ورزد سزای او بدهم و بدانید که من نسبت بمطیع و موافق شما همچون
پدر مهربانم و نسبت بمتمرد و مخالف شما مانند سم قاتل و معلوم شما باد که من امتثال امیر المومنین را تلقی نموده ام
از بصره بکوفه آمده ام تا آنچه فرموده است بالتمام رسانم و اوامر و نواهی او را بانقیاد و امتناع مقرون گردانم انشاء الله تعالی
و عبید الله امثال این کلمات گفته از منبر فرود آمد و بقصر امارت رفته احمد بن اعثم کوفی گوید که روز دیگر عبید الله
از خانه بیرون آمده نه بهیئات و حالت روز اول مردم را در مسجد جمع کرده بر منبر برآمد و بعد از سپاس و ستایش
خداوند عز و علا گفت اما بعد در امارت شدتی باید بی عنف و لینتی نا بدل و ضعیف بدان قیام توان نمود
و عادت من آنست که بیگناه را بجای گناه کار نگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت نکنم و دوست را ببدل دوست
مواخذه ننمایم اسد بن عبد الله از میان انجمن برپای خواسته گفت ایها الامیر خدای تعالی میفرماید که وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ
وِزْرَ أُخْرَىٰ مردم را بجنت آزمایند و اسب را بتک بر مایش از آن بنا شد که هرچه فرمایی بدان قیام نمایم و اشارت
امیر المومنین را بجان و دل قبول داریم عبد الله در برابر هیچ نگفت و از مسجد بیرون آمد و بدار الاماره شتافت
و چون مسلم بن عقیل از قدوم عبید الله زیاد و خطبهٔ وی خبر یافت خوف و رعبی عظیم بر ضمیر او مستولی گشته از سرای
مختار بعد از نماز خفتن بیرون آمده بخانهٔ هانی بن عروة المذحجی که از اشراف کوفه بود رفت و بی دستوری بسرای
وی درآمد و هانی را چون خبر شد از خانه بدر آمد و با مسلم ملاقات کرده از سبب آمدن او در آن هنگام استفسار نمود

مسلم

مسلم گفت پناه بتو آورده ام تا مرا از شر دشمن نگاه داری و برعایت من پردازی هانی گفت مرا در ورطهٔ عناد تکلیف
انداختی واگر تو بخانهٔ من نمی آمدی ترا باز میگردانیدم این زمان حمایت و رعایت تو بر من واجب و لازم شد اکنون عیب
باشد عذر خواهم بسعادت بنشین و از برای او حجره در حرم مرتب داشت و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست فوج فوج
نزد وی می آمدند و در خفیه مسلم بیعت امیرالمومنین حسین را از ایشان میستاندند و با ایشان عهد و میثاق درمیان می آوردند
که به بیعت وفا نموده از غدر بپرهیزند و آنجماعت سوگند خورده پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند تا زیاده از بیست هزار کس ببیعت
امیرالمومنین حسین ع سرافراز گشتند و بروایتی عدد ایشان به هژده هزار رسید و درین اثنا شریک بن اعور بصری که از اکابر
شیعه بود و در منزل هانی بن عروه نزول کرده او را بر تقویت و تمشیت مهم مسلم پیوسته ترغیب و تحریص مینمود بیمار شد و عبید الله
بر این صورت وقوف یافته شخصی را نزدیک شریک فرستاد که من فردا بعیادت تو می آیم و شریک بن اعور با مسلم مقرر کرد که چون
فردا ابن زیاد بپرسش من آید او را بسخن مشغول کنم و تو فرصت نگاه داشته جهان را از لوث وجود وی پاک سازی تا امارت
کوفه بر تو قرار یابد و اگر مصلحت یابم سعی کنم که تا بصره نیز مسخر تو گردد روز دیگر ابن زیاد بعیادت شریک آمد و بنشست شریک
او را بسخن نگاه داشت و انتظار میکشید که مسلم از نهانخانه بیرون آمده کار آن کافر کند و مسلم بن عقیل تیغ از نیام کشیده خواست
که بسر عبید الله رود اما هانی بن عروه مسلم را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا درین سرای اطفال و عورات بسیارند و از کشتن این
ملعون بیم آن هست که جگر ایشان خون گردد و مسلم در خشم شده شمشیر از دست بینداخت و چون نشستن عبید الله بتطویل
انجامید از خانهٔ هانی بیرون آمده بدار الاماره رفت و بعد از ذهاب ابن زیاد مسلم با شریح ملاقات کرد شریح با او گفت روا
باشد که فرصتی چنین یافتی و بهیچ باب تقصیر کرده فرصت از دست دادی و مشکل می نماید که بعد ازین فرصتی چنین از مکمن
غیب بفضای ظهور آید عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی و در بعضی روایات وارد شده که چون شریک بن اعور در سرای
هانی بن عروه بیمار شد و عبید الله بن زیاد پیغام داد که بعیادت تو می آیم شریک مسلم بن عقیل را گفت که غایت مدعای تو
و شیعه تو آنست که این طاغی باغی هلاک شود و اینک خدای تعالی بروی ظفر داد چه امروز به پرسش من می آید وظیفه آنکه او را بقتل
رسانیده بر سریر امارت متمکن بنشینی چه بعد از وی کسی نباشد که با تو منازعت کند و من اگر عافیت یابم خاطر ترا نیز از بصره
فارغ گردانم هانی بن عروه گفت که من مکروه میشمارم که ابن زیاد در منزل من کشته شود شریک بخدا سوگند که قتل او سبب قربت
ساحت عزت و بارگاه حضرت صمدیت است ای مسلم ترا درین کار تقصیر نمی باید کرد و هنوز سخن ایشان باتمام نرسیده بود

که شخصی از ملازمان شریک در آمده گفت امیر بر در سرای است و مسلم در پنهانخانه مختفی گشته عبید الله بن زیاد بر سر بالین شریک
حاضر شد و شریک او را بنا بر مقصود خویش بسیار بسخن نگاه داشت و چون اثری از مسلم ندید چند نوبت بیتی بر زبان
گذرانید که مشعر بود بانکه فرصت نمی باید کرد و وقت هر کار نگاه باید داشت که فوتُ الفرصِ غصصٌ هانی گفت اصلح الله
الامیر از مبدا طلوع تا این زمان همین بیت را بر زبان جاری میگرداند و چون عبید الله زیاد از سرای هانی بیرون آمد و مسلم از کنج
اختفا بیرون آمد شریک با او گفت که چه چیز ترا از قتل عبید الله مانع شد گفت یکی کراهت هانی و دیگر قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که
الایمانُ قیدُ الفتکِ و مرد مومن چگونه غدر کند شریک گفت که اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت می پذیرفت و حکومت
تو درجهٔ اعلا میگرفت و شریک ابن اعور بعد از سه روز دیگر بعالم آخرت رفت عبید الله بن زیاد بروی نماز گذارد و دران ایام
هر چند ابن زیاد اهتمام نمود پی بمنزل مسلم عقیل نبرد آخر الامر بحیله که او را روی نمود آن سعادتمند را بدست آورد و تبیین و تفصیل
این اجمال آنکه عبید الله زیاد صرّه که سه هزار درم دران بود بغلام خود معقل نام داده گفت برو با شیعهٔ علی اختلاط کن و بگو که یکی
از دوستاران حسین بن علی منم و مبلغی زر برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا پیش او برید تا بتسلیم آن مثاب و ماجور
گردم معقل صرّه را بر گرفته بمسجد اعظم رفت و متفکر میبود که چگونه دران امر شروع نماید ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که نماز میگذارد
و با خود گفت شیعه در نماز اکثار میکنند و غالب آنست که این شخص از آن زمره باشد و ایمنی در باطنش رسوخ یافته چندان توقف
کرد که آنمرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفت گفت جان من فدای تو باد من مردی ام از اهل شام و مولی ذی الکلاع
و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت و محبت آن کسانی که ایشان را دوست میدارند در دل من افکنده است و سه
هزار درم نذر کرده ام که بآن دولتمند دهم که درین شهر بدعوت حسین بن علی علیهما السلام اشتغال مینماید اگر مرا بوی راه نمائی
تا این مال تسلیم نمایم غایت کرم باشد شخص نماز گذار گفت آثار خیر و برکت در بشرهٔ تو مشاهده نموده بخاطر رسید که تو از محبان اهل
بیت رسولی آنمرد گفت ظنّ تو خطا نیست چه من یکی از برادران تو و دوستان اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است
با خدای عز و جلا پیمان کن که این سر را پیش هیچ کس فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند مغلظه خورد که هر
که بمن بسیاری در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت که امروز برو فردا بمنزل من بیا تا ترا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن
عقیل برم روز دیگر معقل بخانهٔ او رفته مسلم بن عوسجه معقل را بمنزل مسلم بن عقیل برد و معقل وجه مذکور را تسلیم نموده
داخل اهل بیت گشت و از روز تا بشب در سرای هانی بن عروه بسر برده بر کماهی احوال شیعهٔ امیر المؤمنین حسین علیه السلام اطلاع پیدا

50

کرده ازآنجا بیرون آمد و نزد عبید الله ابن زیاد رفته و از گفتار و کردار ایشان او را اعلام داد و چون محمد بن اشعث

و اسما بن خارجه بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست که چند روز شد که او را نمی بینم جواب

دادند که مدتی هست که صاحب فراش است ابن زیاد گفت من میشنوم که اکثر روز بر در سرای نشیند آیا چه چیز مانع

میشود که بسلام ما نمی آید ایشان گفتند ما شرط تفحص بجای آورده امیر را خبر دهیم از دار الاماره بیرون آمده بسرای هانی

رفتند و آنچه میان ایشان و امیر واقع شده بود با وی گفتند و او را بمبالغه و الحاح تمام سوار کرده روی بقصر اماره

نهادند چون نزدیک کوشک عبید الله رسید گفت خوفی از نیمره در دل من پیدا گشته مشوش خاطر گشتم محمد ابن

اشعث و اسما بن خارجه در تسکین او کوشیده گفتند اینمعنی از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی است و هانی

بتقدیر ربانی رضا داد مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد در آمد و چون چشم عبید الله بر وی افتاد ارید حیاته

و یرید برید قتلی هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده ابن زیاد گفت واقعهٔ عظیم از این چه تواند بود که مسلم بن عقیل را

بوثاق خود راه داده و خلقی انبوه و سلاح بسیار در حوالی سرای خود جمع آورده و تصور تو چنانست که از کید

و مکر تو غافلم هانی گفت این سخن را که شنوی هانی چون در معقل نظر کرد او را بشناخت و دانست که وی جاسوس

مکاره بوده است نه مخلص دوستدار و از نجهت اثر خجالت در ناصیهٔ او پیدا شده گفت ایها الامیر بخدا سوگند

که من مسلم بن عقیل را در نهج فتنه سعی ننموده ام لیکن در ظلمت لیل شخصی را دیدم که آمده گفت من مسلم بن عقیلم

و پناه بتو آورده ام که مرا از شر دشمن نگاه داری اکنون شرط میکنم که مراجعت نموده او را از منزل خود بیرون

کنم و بعد از آن بخدمت مبادرت نمایم عبید الله گفت هیهات تو از منزل من بیرون نروی تا مسلم را حاضر گردانی

هانی گفت هرگز این نکنم و در شریعت و مروت چگونه جایز باشد که مهمان را بدست خصم دهم تا او را بقتل رسانند این

سیرت عرب نیست و اگر بر این حرکت اقدام نمایم این عار از من زایل نشود تا ابد بر من لعنت کنند و در اثنای محاوره

ابن زیاد و هانی بن عروه مسلم بن عمرو الباهلی گفت ای امیر رخصت فرمای که با هانی دو سه کلمه بگویم گفت بگو بشرط آنکه

او را از قصر بیرون نبری و مسلم بن عمرو هانی را بگوشه برده گفت ویحک یا هانی تو از جان خود سیر آمده بر عیال

و اطفال و عشیرت خویش رحم و شفقتی نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در عرصهٔ هلاکت می آری اگر کسی

از اعوان ما مسلم را از تو طلبید تسلیم او عیب باشد و اگر خصمی زیر دست ترا برآوردن او تکلیف میکند اگر حاضر گردانی

هیچ عاری دران نباشد هانی گفت والله که در بردن مسلم هزار عیب و عار مندرج است من مهمان و رسول پسر
رسول خدای و خویش او را پیش خصم نیارم و باین رسوائی تن در ندهم و باین منقصت راضی نشوم و چون مسلم
بن عمرو از هانی بن عروه مایوس گشت او را نزد عبید الله بن زیاد آورده صورت اصرار روی باز نمود و خشم او زیاده شده
گفت ای هانی اگر مسلم را حاضر نکنی گردن تو زنم هانی گفت کرا زهرهٔ آن باشد که با من اینمعامله پیش آرد اگر تو این اندیشه را
بفعل آری خلق انبوه بمخاصمت تو برخواسته این قصر را احاطه کنند عبید الله گفت تو مرا از خویشان خود میترسانی
و با اصحاب و دوستان خود تهدید میکنی آنگاه چوبی بر روی هانی زد چنانچه بینی او شکسته خون در سیلان آمد هانی دست
بقائمهٔ شمشیر سرهنگی از سرهنگان پسر زیاد برد تا از نیام بیرون کشد آن سرهنگ دست هانی را گرفته عبید الله زیاد گفت
ای هانی اکنون خون تو بر ما مباح گشت فرمان داد تا او را در خانهٔ از خانهای کوشک محبوس گردانیدند و چون
اسماء بن خارجه مشاهدهٔ اینصورت نمود با عبید الله بن زیاد گفت ای غدّار ما این مرد را باشارهٔ تو آوردیم و پیش
از وصول در شان او سخنان نیک میگفتی و وعدهای خوب میدادی و چون پیش تو آمد بینی او را شکستی و روی و موی
او ملطخ ساختی و مع ذلک میگوئی که وی را میخواهم کشت چه کردار ناصوابست که از تو صدور می یابد ازین سخن غضب
ابن زیاد سمت ازدیاد پذیرفته فرمود تا اسماء را چندان زدند که از حیات خود مایوس گشت و اسما گفت انا لله و انا
الیه راجعون ای هانی خبر مرگ خود بتو میرسانم و چون هانی را در خانه باز داشتند خبر در کوفه افتاد که او را
بکشتند عمرو بن الحجاج الزبیدی و بنی مذحج را که از اقربای هانی بودند جمع آوردند متوجه حرب ابن زیاد گشتند و قصر
الاماره را احاطه نموده آواز برکشیدند که ما خلعنا طاعة ولا فارقنا جماعة و عمرو آواز برکشید که انا عمرو بن الحجاج
و هذا فارسان بنی مذحج و عبید الله زیاد اصوات مختلف شنیده پرسید که این چه شورش و غوغاست گفتند
که اقربای هانی بن عروه بتصور آنکه او کشته شده آمده اند و اضطراب مینمایند ابن زیاد فرمود تا شریح قاضی بانجماعت
گفت که هانی در زمان سلامت شما باز گردید و ایشان تسکین یافته بمنازل خود مراجعت نمودند و بقولی چون
بنی مذحج دست از محاصرهٔ ابن زیاد برداشتند او بیرون آمده بمسجد رفت و بر یمین و یسار وی سرهنگان و اعوان
و انصار آن نابکار شمشیرهای کشیده ایستاده بودند و طایفهٔ از مردم کوفه نیز در آن موضع مجتمع گشته و عبید الله بر منبر
برآمده بعد از سپاس و ستایش خالق خیر و شر و درود خیر البشر گفت ای مردم کوفه دست در عروة الوثقی طاعت

خدا

خدا و سنت رسول صلعم علیه وآله وسلم زنید و در طاعت و متابعت امرا و حکام خویش مبالغه دارید و فتنه مینگیزید که هلاک
شوید و بر شما اقامت حجت کرده همه را از امیر المومنین می ترسانم و قد اعذر من انذر و در اثنای خطبه خبر باو رسید که مسلم
بن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده و فتنهٔ عظیم روی نموده چون صورت واقعه مشاهدهٔ ابن زیاد کشت بتعجیل تمام از منبر
فرود آمده بدار الاماره رفت و فرمان داد تا قصر مضبوط ساختند و کیفیت این واقعه چنانست که بعد از هانی بن عروه
که بتهمت کذارش یافت این خبر در کوفه شایع کشت که ابن زیاد دست بخون آلوده و بعضی کفته اند که چون مذحج باز کشتند عبید الله
فرمود هانی را ببازار برده کردن زدند و از این جهت عرق غضبیهٔ مسلم در حرکت آمده فرمود تا ندا کردند که اهل بیعت
امیر المومنین حسین باید که جمع آیند و قریب به بیست هزار کس مجتمع کشته در رکاب مسلم بن عقیل روی بسرای امارت
نهادند و عبید الله بن زیاد با طایفهٔ از اشراف کوفه که در ملازمت او بسر میبردند در قصر متحصن کشتند و ابو مسلم با اتباع
بدر قصر آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد چون ابن زیاد دید که مردم کوفه آسان دست از محاصره باز نخواهند
داشت فرمود که روسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث ربعی و شمر بن ذوالجوشن بر بام کوشک
برآمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر کفت ای کوفیان وای بر شما که خود را در ورطهٔ هلاک و بوار انداختید بر خود ببخشایید و بر عیال
واطفال خود رحم کنید که دم بدم لشکرهای شام که شوکت و ابهت ایشان را دانسته اید میرسند و امیر عبید الله عهد کرده است
که اکر ترک فضول نکنید بر شما قادر کردد و مرسومات شما را بازکیرد بلکه سپاهیان قتل کند یا اخراج نماید و بیکناه را بجرم بدکردار
بکیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت فرماید کوفیان که امثال این کلمات بشنیدند خوف عظیم و هراس قوی بر ضمایر
ایشان استیلا یافته بنا بر عادت قدیم بیوفایی آغاز نهادند و فوج فوج عهد و پیمان را پس پشت کرده روی بمنازل
خود آوردند و پیش از غروب آفتاب همه رفته بودند مکر سی کس و بقولی ده نفر پیش پیش نمانده بودند و از برای اداء
نماز شام مسلم بمسجدی درآمد و چون بیرون آمد دید که آن بیوفایان نیز سر خود کرفته اند مسلم سرکردان در محلهای کوفه میکشت
تا بمحله رسید و دید که عورتی بر در سرای خویش ایستاده است از وی آب طلبید و آن زن او را آب داد و مسلم بر در سرای بنشست
ضعیفه کفت شهریست پر آشوب و شب بیکاه شده چرا بوثاق خود نمیروی کفت من مرد غریبم از خاندان عز و شرف
و منزلی ندارم اکر مرا در منزل خود جای دهی جزای آن در دنیا و عقبی بتو رسد و آن عورت از نام و نسب او پرسید
مسلم امتناع نمود و بعد از مبالغه و الحاح ضعیفه را معلوم شد که او کیست کفت اهلاً و سهلاً و مرحبا برخیز و قدم رنجه فرمای

مسلم بوثاق وی رفت آن زن وی را بوثاق بنشاند و هماندم پسر آن ضعیفه بخانه رسیده مادر خود را دید که بحجره در میرفت
و بیرون می آمد و مبکریست پرسید که ای مادر چه حالتست عورت گفت ای پسر تو بکار خود مشغول باش پسر ابرام نمود که
لابد مرا برین قضیه اطلاع باید کرد مادر گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کسی نگوئی گفت قبول کردم که این راز پنهان دارم
زن گفت ای پسر مسلم عقیل پناه بما آورده و در اینخانه است و من مراسم خدمت او بجای آورده از خدای تعالی ثواب
طمع دارم ابو حنیفه دینوری گوید که چون مردم کوفه از مسلم برگشته بخانهای خود رفتند و اصوات ایشان منقطع گشت
عبید الله را گمان شد که اهل بیعت بمسجدی رفته اند که بقصر نزدیک بود و چون جاسوسان فرستاده هیچکس را ندیدند
ابن زیاد دانست که مردم کردن از متابعت مسلم پیچیده اند و کنج عافیت گزیده لاجرم باستظهار تمام از قصر بیرون
آمده بمسجد رفت و فرمود تا شموع و قنادیل پیش او برافروختند بعد از آن فرمان داد تا ندا کردند که هر که از مشاهیر کوفه
امشب بمسجدی که امیر در آنجاست نیاید خون و مال او مباح باشد و در آنشب مجموع اشراف آن دیار بمجلس ابن زیاد مبادرت
نمودند و عبید الله حکم کرد تا حصین بن نمیر که یکی از امرا بود کوچهای کوفه را ضبط کند و چون صباح شود در یکایک سرا در رفته
تفحص نماید که مسلم در آنجاست یا نه و بعضی از مورخان گفته اند که چون مردم کوفه مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند روز دیگر
ابن زیاد فرمود تا ندا در دادند و کوفیان در مسجد جامع مجتمع گشتند و خود نیز از کوشک بیرون آمده بمسجد رفت و با اهل
محفل گفت که مسلم بن عقیل آن سفیه احمق باین شهر آمده و فتنه برانگیخته و چون دید که مهم وی تمشیت نمی پذیرد بگریخت
و بیشک از شهر بیرون نرفته است و من در خانه هر که او را بیابم خون آن شخص بریزم و هر که مسلم را نزد من آرد ده هزار
درم باو دهم و سعی نمایم تا وی مقرّب حضرت امیر المومنین گردد و حاجات و ملتمسات او نزد من باجابت اقران یابد
آنگاه با حصین نمیر گفت که همین لحظه برو و برگرد محلّات کوفه را تا مسلم را بچنگ آری باین روایت در مسجد و بقول ابو حنیفه
دینوری در قصر اماره پسر آن ضعیفه که مسلم در خانهٔ وی پنهان بود و در آنهنگام محمد ابن اشعث و اعیان کوفه در مجلس
ابن زیاد حاضر بودند آمد و با عبد الرحمن بن اشعث آهسته گفت که مسلم بن عقیل در خانهٔ ماست و عبد الرحمن در گوش پدر
این سخن گفته عبید الله بن زیاد از محمد بن اشعث پرسید که آن حدیث نهانی که عبد الرحمن در گوش تو گفت چه بود محمد گفت
اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت آن چیست که پیوسته از تو بشارت میشنوم محمد جواب داد که عبد الرحمن میگوید
که مسلم بن عقیل در خانه یکی از متعلقان ماست که او را طوعه گویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد از مکان مسلم

خبر

خبر یافت نایب خویش عمرو بن الحریث المخزومی را گفت که سیصد مرد از سرهنگان ملازم محمد بن اشعث تعیین کردان تا بروند
و مسلم بن عقیل را بیاورند و عمرو بموجب فرموده عمل نموده محمد بگرفتن مسلم با انجماعت روان شد و چون نزدیک بسرای
طوعه رسید و مسلم آواز سم ستور شنید دانست که جمعی بطلب او می آیند برجست و زره پوشیده و عمامه بر سر بسته و شمشیر
حمایل کرده بر اسب نشست و تبسم کرده با خود گفت ای نفس مرگ را آماده باش که سرانجام بنی آدم اینست آنگاه با طوعه
گفت که خدای تعالی ترا بیامرزد برخیز و در سرای بگشای و از زمان در سرای بازگشاده و مسلم چون شیر خشمناک بیرون آمد
و حمله کرد و دران حمله چند کس را بینداخت و این خبر پیش ابن زیاد رسید و عبید الله بمحمد بن اشعث پیغام داد که ترا با سیصد
کس فرستاده ام که یک شخص را گرفته پیش من آری این چه عجز و ضعف است مسلم اگرچه قوی و دلیر است آخر یکمرد بیش
نیست محمد بن اشعث جواب داد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن بقالی روان کرده والله که مرا بجنگ شیر ژیان فرستاده
عبید الله خبر روان کرد که او را امان داده نزدیک من رسان که جز باامان بمسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان
مسلم با بن اشعث رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهالک میفکن و شمشیر از دست بیفکن و نزد من آی مسلم گفت مرا
با امان شما هیچ احتیاجی نیست محمد گفت چنین مگوی بر جان خود ستم مکن و بر قول ما اعتماد کن و با امان خود را بمن رسان
مسلم گفت بر سخن شما فسقه و فجره اعتماد نباشد چرا سنگ در روی من می اندازید چنانکه در روی کافران اندازند نمیدانید
که من از اهل بیت مصطفی ام صلی الله علیه و آله و سلم و بار دیگر بر مخالفان حمله آورده ایشانرا باز پس نشاند و از بسیاری زخم
که یافته بود مراجعت نموده پشت بدر سرای نهاد و محمد با مردم خود گفت که یکساعت در جنگ تعجیل مکنید که تا من با مسلم
سخن بگویم بعد از ان نزدیک او رفته گفت ای پسر عقیل خود را بکشتن مده که ایمنی و من قبول کردم که ترا از شر اعدا نگاه
دارم مسلم گفت ای پسر اشعث ترا در خیال آنست که من دست به بند دهم لا والله هرگز این نتواند بود آنگاه بر محمد بن
اشعث حمله کرده محمد بیاران خویش پیوست و مسلم بموقف خود بازگشت و میگفت ای بارخدایا مرا یک شربت آب
آرزوست که از تشنگی هلاک میشوم و هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد محمد بن اشعث با قوم خویش گفت که این
عار عظیم باشد که سیصد کس بر یک شخص غالب نیایند بهیات اجتماعی برو حمله کنید ورای این چاره نیست و انجماعت
بفرموده عمل نموده او نیز حمله کرد و شخصی از اهل کوفه موسوم به بکیر بن حمران الاحمری شمشیر بر مسلم انداخته لب بالای او ببرید
مسلم هم دران گرمی تیغی بر کمر زده بدوزخش فرستاد آنگاه یکی او را از عقب نیزه زده مسلم بیفتاد و از اطراف در آمده

ویرا بگرفتند و بعضی گفته اند که محمد بن اشعث بعد از عرض امان مسلم را بگرفت و او را بر استری سوار شده شمشیرش بستاندند
و مسلم چشمها پر آب کرده گفت هذا اوّل الغدر و عمرو بن عبدالله بن عباس السلمی با وی گفت چون مصیبتی روی نماید گریه
چندان فایده ندارد و گفت بر جان نمیگریم بلکه گریستن من برای حسین و آل اوست بعد از آن بمحمد بن اشعث گفت
تصور من چنانست که از امان من عاجزی مطموع آنکه چیزی بامام حسین ع نویسی و از واقعهٔ من او را اعلام نمایی و ویرا
تنبیه از رانی داری که بگفتار اهل کوفه مغرور نگردد که این قوم جماعتی اند که امیر المومنین علی ع آرزو میبرد که مفارقت ایشان
دست دهد که اگر همه موت و قتل او ع باشد و عمرو بن سعد درین باب نامهٔ بحسین ع فرستاد و چون مسلم ماخوذ گشته یکدم
آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی گفت قطرهٔ آب نبخشی مگر حمیم در نار جحیم مسلم گفت ناخوش گفتی ای دشمن خدا گفت تو کیستی گفت من
آنکسم که وقتی حق را شناختم تو منکر آن بودی و تا هنگام امام وقت را طاعت نمودم که تو عصیان می ورزیدی مسلم
بن عقیل باین باهله تو بجهنّم سزاوارتری که طاعت آل سفیان بر متابعت اولاد مصطفی صلعم اختیار کردهٔ و مسلم بار دیگر اضطراب
نموده آب طلبید قدحی آب پیش آوردند و چون مسلم خواست که آب خورد هر دو دندان او در قدح افتاده ظرف پر خون
گشت و چون او را پیش عبیدالله زیاد آوردند گفتند بر امیر سلام کن جواب داد که اگر مرا خواهد کشتن سلام چه نفع رساند و اگر
زنده خواهد گذاشت سلام بسیار خواهم کرد عبیدالله بن زیاد گفت ای پسر عقیل تو هنوز امید بقا داری مسلم گفت اگر لابد
بر من ابقا نخواهی کرد رخصت ده تا وصیتی کنم ابن زیاد دستوری داده مسلم عمر بن سعید بن وقاص را از میان آن همه خلق
بخود نزدیکتر دید و هر دو در گوشهٔ از قصر رفته مسلم با او گفت بنا بر قرب قرابت که میان ماست با تو وصیّت میکنم
ملتمس آنکه بر آن موجب عمل نمایی و عمر متقبّل شده مسلم گفت وصیّت آنست که درین شهر هفتصد درم قرض دارم بعد از قتل
من اسب و سلاح مرا فروخته باداء آن قیام نمایی دیگر آنکه جسد مرا از ابن زیاد طلبداری و در محلی که مناسب دانی دفن
کنی دیگر آنکه نامهٔ بحسین بن علی ع نویسی زنهار بقول کوفیان عمل نکنی و بجانب عراق متوجه نگردی تا بتو آن نرسد
که بمن رسید و چون مسلم از وصایا فارغ گشت باتفاق پیش ابن زیاد در رفتند و عمر وصایای مسلم تقریر کرد عبیدالله زیاد
گفت ای پسر عقیل هیچکس مانع نخواهد آمد که از مال تو دین تو ادا کنند اما اختیار جسد تو ما داریم بهر چه ارادهٔ ما در ان
باب متعلق گردد و چنان خواهیم کرد و اما قضیهٔ حسین ابن علی آنست که اگر او قصد ما ننماید ما قصد او نکنیم و اگر متعرض ما
خلاف کرد خاموش نباشیم و بروایتی گفت و امّا الحسین فلا و لا کرامتاً آورده اند که ابن زیاد از مسلم در باب آمدن

بکوفه و غیر آن سوالها کرد و وی جوابهای درشت گفت و آن ملعون خشمناک شده زبان بدشنام امیر المؤمنین
علی و حسن و حسین علیهم السلام بگشاد و مسلم در جواب وی گفت که بسبب دشنام تو و پدر تو سزاوار ترید و بکلمات ناخوش
چنین لایق تر که فاقض ما انت قاضٍ یا عدوّ الله و بحق اهل البیت موکل بناء البلاء و ابن زیاد
لعنه الله گفت که مسلم را ببالای قصر برده گردنش بزنند مسلم گفت که اگر تو از خویش من بودی و میان من و تو حق
خویشی در میان بود بر چنین فعل اقدام نمی نمودی لیکن تو پسری خویشی که پدر نداشت و ازین سخن خشم ابن زیاد
ازدیاد پذیرفته شخصی را از اهل شام که مسلم بن عقیل در اثنای جنگ زخمی عظیم بر سر او زده بود طلب داشت و با او گفت
که مسلم را ببام کوشک بر و گردنش را بدست خویش بزن تا انتقام خود از وی کشیده باشی و آن شامی لعین
مسلم را ببالای قصر برد مسلم در راه زبان بتسبیح و تهلیل و استغفار گشاده گفت اللّهمّ احکم بیننا و بین قومٍ
غرّونا و خذلونا و چون مسلم کشته شد قاتل او مانند مدهوشان پیش ابن زیاد آمد عبید الله از وی پرسید
که مسلم را کشتی و ترا چه میشود جواب داد که در آن زمان که او را بقتل رسانیدم مردی را دیدم که برابر من آمد بغایت
سیاه و کریه منظر و انگشت خود را بدندان میگزید بروایتی لب خویش را بدندان گرفته بود من از آن شخص چنان
ترسیدم که بعمر خود از هیچ چیز ترسیده بودم ابن زیاد متبسّم شده گفت که چون بخلاف عادت خود کاری کردی دهشت
بر تو استیلا یافته دل بجا آر که هیچ باک نیست و بقولی چون بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که هانی
بن عروه را از زندان بیرون آورده به پسر عقیل ملحق سازند محمد بن اشعث گفت اصلح الله الامیر هانی از مشاهیر کوفه است
و درین شهر قرابت و عشیرت بسیار دارد مأمول و مسئول آنکه امیر او را بمن بخشد عبید الله دست رد بر سینه
ملتمس ابن اشعث نهاده او را زجر کرد آنگاه حکم کرد تا هانی را از زندان بیرون آورده در بازار گوسفندش گردن
زدند و مسلم و او را نگونسار آویختند عبد الرحمن بن زبیر الاسدی در مرثیهٔ ایشان بیتی چند گفته که اول آن ابیات
اینست شعر فان کنت لا تدری ما الموت فانظری ❊ الی هانی فی السّوق و ابن عقیل ❊ نقلست که ابن زیاد سر مسلم
و هانی بن عروه را نزد یزید فرستاده از کماهی حالات که روی نموده بود او را اعلام داد و یزید نامهٔ ابن زیاد را
مطالعه کرد فرمود تا سرها را از دروازهٔ دمشق بیاویختند و جواب مکتوب عبید الله برین نهج نوشت که اما بعد تو بنزدیک
من پسندیده و عوض و بدل نداری و هر چه از تو صدور یافته مرضی و مستحسن منست چه موفت دشمنان از من دفع کردی

و بوعده خویش وفا نمودی از کمال فهم و اصابت رای و وفور خرد تو همین متوقع بود و آنچه از خال علم و فهم

و ورع هر دو سر بر سول خود نوشته بودی مطابق واقع بود بهر یک از ایشان ده هزار درم بخشیدم و خشنود نزد

تو فرستادم و چنان می شنوم که حسین ابن علی عزیمت عراق دارد باید که نیک ملاحظه کنی و راهها را مضبوط

گردانی که از وی فساد متولّد خواهد شد و هرچه از حسین صادر شود روز بروز بعرض من رسانی

ذکر توجه نمودن امیر المومنین حسین ع از مکه بجانب عراق و مطّلع شدن آن قبلهٔ آفاق بر کفر اهل شقاق

دران اوان که مسلم بن عقیل رحمة الله علیه در خانهٔ هانی بن عروه رحل اقامت انداخته بود جمعی کثیر و جمّی غفیر از کوفیان

ببیعت امیر المومنین حسین ع مفتخر و مباهی گشتند مسلم رقعه بحسین ع نوشته فرستاد که اِنّ الرّایِدَ لا یَکذِبُ اَهلَهُ وَقَد

بایعنی مِن اهل کوفة ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فانّ النّاسَ مَعَکَ ولا رای لهم فی آل ابو سفیان

یعنی بدرستی که کسی که مسافران او را جهت اختیار منزل میفرستند با اهل خود دروغ نمیگویند و حال آنکه از اهل

کوفه هژده هزار نفس با من بیعت کردند می باید که متوجه اینجانب گردی که خاطر ایشان بمحبت تو مشحون است و میلی

بآل سفیان ندارد و چون این مکتوب بحسین ع رسید آهنگ رفتن عراق را ساز داده بتهیهٔ اسباب سفر مشغول

گشت و دوستان و هوا خواهان او اینصورت را موافق نموده در صدد منع آمدند و از انجمله عمرو بن عبد الرحمن بن

الحارث بن هشام المخزومی هرچند آنجناب را از رفتن کوفه منع کرده مدعی خویش را باقامت حج و براهین مؤکد ساخت

مفید نیفتاد بعضی گویند که چون خبر توجه امیر المومنین حسین ع بسمع عبد الله عباس رسید بخدمت او شتافته گفت

یا ابن عم می شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود که بلی گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم خدا اختیار

مکن که پدرت امیر المومنین علی ع ترک مکه و مدینه کرد و بآن مملکت رفت دیدی که باو چه رسید آن مردم قصد برادرت

حسن نموده جهات او را غارت کردند و ویرا زخم زدند تو از ایشان ایمن مباش و بمکتوب آنجماعت ایمن مشو

و بر قول کوفیان اعتماد مکن امیر المومنین حسین ع جواب داد که این قضیه بآنها نسبتی ندارد چه درین ایام نامهٔ مسلم بن

عقیل ورود یافته که هژده هزار کس با او بیعت کرده اند و مردم کوفه زیاده از ده رسول با دویست مکتوب پیش

من فرستاده اند و التماس نموده متوجه اینجانب گردم ابن عباس گفت اگر کوفیان والی خود را از شهر اخراج

کرده اند مملکت متصرف گشته بآن صوب توجه نمای و اگر چنین نکرده اند و تو بروی میترسم که جنگی واقع شود و ایشان

ترا دران واقعه نصرت نمایند امیر المومنین حسین ع گفت یا ابن عم سانظر فیما قلت بعد ازان عبد الله بن زبیر با جناب
ملاقات کرده گفت صلاح آنست که در حرم توقف نمائی و اگر چنین نکرده رسل خود را در اقطار عالم و امصار پراگنده
کرده اشارت فرمائی تا شیعهٔ تو که در عراق اند بخدمت مبادرت نمایند و چون امر قوی کردد عامل یزید را ازین
شهر بیرون کنی و من متقبل معاونت تو میشوم و چون در حرم که مجمع اهل آفاق و مورد ارباب اقطار است اقامت
نموده باشی بمطلوب خود برسی و بمراد خویش فایز کردی انشاء الله تعالی بر اذکیا پوشیده نماند که این روایت مبنی
بران قولست که تا امیر المومنین حسین ع در مکه اقامت داشت عبد الله زبیر در مقام ملازمت و متابعت شبی بروز
می آورد و روز بشب میرسانید و بعضی گفته اند که ابن زبیر آنجناب را توجه بجانب عراق ترغیب و تحریض بالا نهایت
نمود و بعد از سه روز بار عبد الله عباس بمنزل امیر المومنین حسین رفته گفت ای ابن عم بطرف کوفه مرو که آن دیار
بیوفا و غدار اند و درهمین سرزمین که حرم خداوندست جل ذکره ساکن باش که تو سید اینموضعی و اگر البته میل
سفر داری بجانب ولایت یمن رو که مملکت وسیع و عریض است و حصون و شعاب بسیار دارد و شیعهٔ پدر تو
دران نواحی بیشمار است و چون بانمملکت رسی اعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روان کردان تا خلایق را
به بیعت تو دعوت کنند و چون برین نهج زندگانی کنی دشمنان تو خایب خاسر کردند امیر المومنین با او گفت که کمال
اشفاق تو در بارهٔ خود میدانم و عایت نصیحت ترا در شان خویش میشناسیم غیر ازانکه عزیمت من بجانب کوفه
تصمیم یافته بهیچ نوع فسخ آن نتوانم کرد و عبد الله عباس لحظهٔ سر در پیش افکند و بعد ازان سر بر آورد و گفت اگر این
عزیمت با مضا خواهی رساند و ترک رفتن عراق نخواهی داد باری نساء و صبیان را با خود مبر که ازان میترسم که ترا
واقعه دست دهد و اهل عیال تو نظر کنند چنانچه متعلقان ابن عفان در حین قتل او در وی نظر میکردند و قدرت
آن نداشتند که دم زنند حسین ع فرمود که رای من آنست که اهل و اولاد درین سفر با من موافقت نمایند ابن
عباس گفت از رفتن تو چشم عبد الله زبیر روشن کردد بمطلوب و مقصود خود رسد چه امروز که تو بسعادت در مکه نشسته
کسی التفات بجانب او نمیکند و کرد او نمیکردد و او در غیبت تو دعوت خلافت کرده مردم به بیعت خویش دعوت
فرماید امیر المومنین حسین ع گفت درین باب تامل کنم و آنچه متضمن خیر باشد از حق عز و علا حل مشکلات نمایم و چون
ملتمس ابن عباس مبذول نیفتاد از پیش حسین بن علی رضوان الله علیهما بیرون آمد با خود میگفت که دریغ از حسین

وهزار بار دریغ دل ازوی بر کرفتم چه میدانم که عاقبت کار او در عراق بر چه سان خواهد بود و دران راه ابن
زبیر او را پیش آمد و چون عبد الله عباس را مافی الضمیر او معلوم بود گفت ای پسر زبیر خوشدل باش که حسین ع عنان
عزیمت بطرف عراق منعطف ساخته است بهمه حال میرود و حجاز را بتو میگذارد و عرصهای تهامه را خالی خواهی دید
در جواب هیچ نگفت و ابن عباس رضی الله عنه متالم و اندوهکین بمنزل خود رفت و بعد ازان امیر المومنین حسین
شیعه و برادران و موالی خود را جمع کرده هر یکرا فراخور حال عطایی داد و بجهت عورات و اطفال خویش محملها
راست کرد و در روز سیم ذو الحجه که روز قتل مسلم بن عقیل بود از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند که در هشتم ذو الحجه متوجه
شد و والی مکه عمر بن سعید بن العاص یکی از سرهنگان خود را در عقب امیر المومنین حسین ع فرستاد تا او را باز گرداند
و چون آن سرهنگ بحسین ع رسید گفت حکم امیر با نجمله است که مراجعت نمایی و اگر اجابت نمیکنی من ترا از رفتن
مانع می آیم آنجناب ابا و امتناع نموده نزدیک بآن شد که میان هر دو فریق محاربه دست دهد و این خبر بعمر
بن سعد رسید و از فتنه ترسید رسولی فرستاد و آن سرهنگ باز گردید و چون امیر المومنین بذات عراق رسید
بشیر ابن غالب اسدی که از کوفه متوجه مکه شده بود او را پیش آمد امیر المومنین حسین ازوی پرسید که حال
عراق چه گونه است و مردم انجا در چه مقامند جواب داد که قلوب آنجماعت باتست و سیوف ایشان با بنی امیه
و فرمان فرمان خداست جل جلاله امام حسین ع گفت راست گفتی یا اخا بنی اسد یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ
مَا یُرِیدُ روایتست که چون حسین ع بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آید و بمکه میرفت
آنجناب ازوی پرسید که مردم عراق را چون گذاشتی فرزدق جواب داد که قُلُوبُهُم مَعَكَ وَسُیُوفُهُم
عَلَیْكَ یعنی ایشانرا بدان سان گذاشتم که دلها با تو داشتند و شمشیرها بر تو فرزدق او را سلام گفته وداع کرده
بجانب حرم رفت و چون ببطن الرمه رسید مکتوبی در قلم آورده مصحوب قیس ابن مسهر بکوفه فرستاد مضمون انکه
نامه مسلم بن عقیل بمن رسید که مبنی بود و از اتفاق شما بر خلافت من و مشعر بود بتشوق و آرزومندی شما بقدوم
من و حال انکه شما در نصرت و معاونت تاخیر و تسویف جایز داشته اید حق سبحانه و تعالی افضل خیر را بروزگار فرخنده
آثار شما رساناد و سعی شما را اجر احق من ضایع مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه ارسال یافت و من عنقریب در عقب
مکتوب خواهم رسید انشاء الله تعالی و چون قیس مسهر بقادسیه رسید حصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد با جمعی از سپاه

بالموضع

بانموضع آمده بود او را گرفته بکوفه فرستاد و قیس را پیش ابن زیاد با وی غلظها کرده عاقبت فرمود تا او را از بالای
سور بخندق انداختند تا بدرجهٔ شهدا رسید و چون امام حسین از بطن الرمه روان شد عبد الله بن مطیع او را پیش
آمده گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا بن رسول الله نمیدانم سبب خروج تو از حرم خدا و حرم جدّ توجه بود امام حسین ع
گفت مکاتب کوفیان و طلب ایشان ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که ترک رفتن کنی که اگر بروی چشم دوستان
از فراق تو گریان کردد امام حسین ع فرمود که قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللّٰهُ لَنَا و چون امیر المومنین به زرود رسید
چشم مبارکش بر خیمهٔ مضروب افتاد پرسید که صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر ابن العین و زهیر دران اوان از
مناسک حج فارغ شده بکوفه میرفت امام حسین ع او را طلبیده زهیر اجابت ننمود و زوجهٔ او گفت پسر رسول الله طلب
تو میفرستد و تو تعلل مینمائی و این سخن مؤثر افتاده زهیر بخدمت سیّد جوانان بهشت شتافت و بعد از لحظه با رنگ
افروخته از خیمهٔ حسین علی ع بیرون آمده فرمود تا خیمهٔ او را بر کندند و قریب بخیمهٔ امام شهید مظلوم بر زدند و بعد
از آن زوجهٔ خود را طلاق داده رخصت فرمود که در مصاحبت برادر خود بکوفه رود و با اصحاب خویش گفت هر که
آرزوی شهادت دارد با من مرافقت نماید و هر کرا میل وطن باشد در شهادت خود کاره بود مفارقت اختیار
کند و مجموع یاران زهیر اعراض نموده روی بکوفه نهادند و چون امیر المومنین حسین ع از زوده روان شده شخصی را
دید که از جانب کوفه می آید و جناب امام استخارهٔ احوال نموده آن مرد گفت که در کوفه بودم که مسلم بن عقیل را
و هانی بن عروه را کشتند چنانچه دیدم که صبیان پایهای ایشانرا گرفته می کشیدند امیر المومنین حسین فرمود که إِنَّا
لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ عِنْدَ اللّٰهِ نَحْتَسِبُ أَنْفُسَنَا و چون اصحاب حسین ع برینحال اطلاع یافتند بعضی
از ایشان با او گفتند که ترا بخدای عزّ و جلّ سوگند میدهیم که بر خود و اهل بیت خود رحم کنی و از سر رفتن بکوفه در گذشته
بوطن خویش مراجعت نمائی که ما ترا در کوفه تجمع و ناصری نمیدانیم و بنو عقیل که همراه حسین ع بودند گفتند که ما بعد
از مسلم بزندگانی احتیاج نداریم و ما باز نمیگردیم تا کشته شویم امیر المومنین حسین ع نیز فرمود لَا خَيْرَ فِي الْعَيْشِ
بَعْدَ هٰؤُلَاءِ و چون بزماله رسید رسول عمرو بن سعد ابی وقاص بخدمت آنجناب مستعد گشته مکتوب او را
رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیوهٔ ایشانست غدر و بیوفایی نموده مسلم را تنها گذاشته تا رسید آنچه رسید
و هانی بن عروه نیز به تیغ ستم کشته شد و رسول عمر و از واقعهٔ قیس بن مسهر اعلام کرد و از مکتوب عمر بن سعد امیر المومنین

حسین را معلوم شد که مسلم بن عقیل درجهٔ شهادت یافته و چون خبر رسول عمر سعد بن ابی وقاص درمیان
مردم امام حسین شیوع یافت جمعی که از اطراف باو پیوسته بودند مفارقت بر موافقت اختیار کرده متفرق گشتند
و بآنجناب غیر خواص اصحاب کسی نماند گویند که چون امام حسین ع بقصر بنی مقاتل رسید سراپرده دید زده نیزه بزمین
فرو برده و شمشیری بران آویخته و اسبی بر آلفر بسته شده پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبد الله بن الحر الجعفی
که از اعیان شجعان کوفه است و حسین ع حجاج ابن المسروق الجعفی را بطلب او فرستاد و حجاج پیغام رسانیده
گفت اگر در دفع اعدا با حسین موافقت کنی ثواب عظیم یابی اگر تراکشند درجهٔ شهادت علاوه آن گردد عبید الله
گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمده ام که مبادا حسین بدان دیار رسد و کشته شود و من درمیان
ایشان باشم زیراکه کوفیان بنا بر محبت دنیا تغییر اعتقاد بخواندان نبوت کرده بعبید الله بن زیاد پیوسته اند مال
فانی را بنعیم باقی گزیده حجاج بازگشته صورت حال را معروض داشت و امیر المومنین حسین ع بوثاق عبد الله بن
الحر قدم رنجه فرموده عبد الله شرایط تعظیم بجای آورد و حسین ع با او گفت که معارف شهر تو بمن نامها نوشته
رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یار و دوستداران توایم مامول آنکه بر جناح تعجیل متوجه اینجانب گردی
که تا ما بشرایط جان سپاری قیام نماییم اکنون میشنوم که سالک طریق ضلالت و غوایت شده با بن زیاد پیوسته اند
و بشوهٔ تمرد و عصیان بکجهت گشته و تو ای عبد الله دانسته باشی که هرچه میکنی از خیر و شر بآن مثاب و معاقب خواهی
بود و من باین ساعت ترا بتوبه و انابت دعوت میکنم تا گناهان تو آمرزیده گردد و ترا بنصرت و معاونت خویش
میخوانم تا بقدر طاقت درین مهم که گرفته ایم با ما موافقت کرده در دفع دشمنان ما سعی بلیغ نمایی عبد الله جواب داد
که مرا بیقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید خط وافر نصیب اوست اما چون اهل کوفه با تو در مقام معاندت اند
و دران دیار ناصری و معاونی نداری و با تو معدودی چند بیش نیستند غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد
و بآنخدای که مرا بدیدار تو مشرف ساخته که درین محل نفس من در موت با من مساعدت نمی نماید لیکن توقع
چنان دارم که این مادیان مرا که ملحقه نام اوست قبول فرمایی و بخدا سوگند که این اسبی است که از عقب هر جانور
که تاخته ام باو رسیده ام و هر که از پی تاخته بگرد من نرسیده و این شمشیر مرا که سیفی است صارم بر میان بندی
و بقبول این محقر بر جان من منت نهی و امیر المومنین حسین ع فرمود که من طمع اسب و شمشیر پیش تو نیامده ام

بلکه

بلکه غرض من آن بود که در معاونت و مظاهرت من کمر بندی و در قلع و قمع دشمنان من مساعی جمیله مبذول داری
و ما را بمال شخصی که نفس خود را از من دریغ میدارد التفاتی نیست و بدان ای عبد الله که من از جد خویش محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم شنیده ام که فرمود که هر کس که فریاد و یاری خواستن اهل بیت من بشنود و بفریاد ایشان نرسد
خدای تعالی او را در آتش دوزخ افکند و چون سخن امام حسین ع منتهی گشت برخواست و بمنزل خود رفت و بعد
از واقعه آنجناب عبد الله بر تقصیر خویش تاسفها خورد و در آن باب ابیات درد آمیز گفت چنانچه در تاریخ ابو المؤید
موفق بن الصمد المکی مسطور است بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که از مبدا توجه امیر المومنین حسین ع تا وصول
او بکربلا واقعات و قضایای بسیار بنظر رسیده که روی نموده و این دفتر گنجایش آن همه ندارد اگر خدای عز و جل
خواسته باشد مجلدی ساخته و پرداخته آید **ذکر توجه لشکر کوفه و شام بمحاربه قرة العین خیر الانام علیه التحیة و الاکرام**
و ذکر آل قدوه انام بر سبیل ایجاز در اوان که خبر مراسله کوفیان با امیر المومنین حسین ع و میل او بکوفه مسموع
یزید گشت نامه بعبید الله زیاد فرستاد مبنی از آنکه درین اوقات بمسامع ما رسانیدند که حسین ابن علی عزیمت کوفه دارد
وظیفه آنکه جنود شقاوت ورود را بجانب بادیه فرستد تا سرهای راه بروی بگیرند بلکه او را گرفته مضبوط گردانند و بنابرین
ابن زیاد که شتر عباد حصین بن نمیر را با طایفه کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط طرق قیام نموده از احوال امیر المومنین
حسین ع یوما فیوما او را اعلام دهد و حصین حر بن یزید الریاحی را با هزار سوار ببادیه فرستاد تا اگر حسین ع قدرت
باید آنجناب را بکوفه رسانند و چون امام حسین بمنزل عقیق رسید شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمده گفت ابن زیاد
لشکرها بطلب تو فرستاده است و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار تو میکشند مصلحت آنست
که مراجعت نمائی و بخدا سوگند که تو نمیروی مگر بسوی آسنه و سیوف و یقین شناس که بر اقوال و افعال کوفیان
اعتمادی نیست بلکه در محاربه تو با لشکر یزید اتفاق کرده متوجه تو اند امام حسین ع گفت خدای تعالی جزای خیر ترا کرامت
کناد که شرط نصیحت بجای آوردی و چون اراده ازلی متعلق بهلاک اهل بیت رسول الله صلعم شده بود بآن سخن
التفات ننموده و همچنان میرفت تا بمنزل سرار رسید و در آنجا بیتوته کرده صباح روان شد و چون آفتاب بوسط
السما رسید حر بن یزید با آن هزار سوار در آن صحرا پدید آمدند و از دواب نزول کرده در سایه‌های اسپان خویش
نشستند تا وقت نماز پیشین شد و بوقت ادای فریضه امیر المومنین از حر پرسید که تو در نماز اقتدا بما میکنی یا با اصحاب

خویش جدا میگذاری و مضمون این بیت ادا کرد بیت من و اقتدا با تو در هر نمازی حاشا همین است تا زنده ام نیت من حاشا
بعد از آن امام حسین ع پیش رفته حر و لشکر او با او اقتدا کردند و چون از نماز فارغ گشتند امیر المومنین ع بر پای
خواست آنگاه بر شمشیر خود تکیه زده زبان بتحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی بگشاد و چون از سپاس و ستایش فراغت
یافت گفت ایها الناس من روی باینصوب نیاوردم و عزیمت اینجا نکردم تا رسولان شما متعاقب و نامهای
متواتر بمن رسید که بسرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما باید شد که ما امامی نداریم در صلوة اقتدا باو کنیم و از عهده مصالح
و مهمات تقصی تواند کرد و گفتند اگر تو در میان ما باشی شاید که احوال پریشان ما منتظم گردد و اگر بعهوده موثیق
رایخ آید بتجدید آن پردازید تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر از بیعت و متابعت خود پشیمان شده اید
عنان عزیمت بجانب حرم منعطف گردانم مخالفان این سخن شنیده همه سرها در پیش افکندند و هیچکس جوابی نداد
و چون وقت نماز دیگر رسید امام حسین ع باقامت صلوة عصر قیام نموده بار دیگر سخنان سابق را در میان آورده
و حر بن یزید سوگند خورد که من ازین مکتوبات خبر ندارم و امیر المومنین حسین ع فرمود بغلام خود تا خرجین مکاتب
کوفیان حاضر ساخته پیش حر و اصحاب او ریخت و حر نامها را مطالعه کرده گفت ما از آن زمره نیستیم که این کتابتها را
بتو فرستاده اند و در مقام نصرت تو نتوانیم آمد بلکه مامور آنیم که از تو جدا نشویم تا آن زمان که بکوفه رفته بامیر عبید الله
زیاد ملاقات فرمایی حسین ع گفت مرگ نزد من آسانتر است از ملاقات با ابن زیاد بعد از آن فرمود بعد از آن فرمود
تا شتران بار کردند و مردم خود را سوار ساخته روی بجانب حجاز نهادند و حر و لشکر او در میان امیر المومنین
حسین و مقصد حایل شدند حسین ع پرسید که ای حر غرض ازین حرکت چیست گفت مقصود آنست که ترا پیش عبید الله
بریم چه باین امر ماموریم امیر المومنین حسین ع فرمود که اکنون بغیر از جنگ چاره نمی بینم دست بقبضه شمشیر برده خواست
که تیغ از نیام بیرون کشند حر بن یزید گفت ما بجنگ تو مرخص نیستیم بلکه ما را کار دیگر فرموده اند که مرة بعد اخری آنرا
با تو تقریر کردیم و از طرفین کلمات خشونت آمیز گفته شد عاقبت حر بن یزید گفت ثواب آنست که ترک منازعت نموده
ما و تو براه رویم که از موصل بحجاز باشد و نه بکوفه تا به بینم که از عبید الله بن زیاد چه خبر می آید آنگاه هر دو طایفه
روان شده مراحل و منازل پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم بکربلا بود از آنجا گذشته میل به نینوی کردند و در
اثنا شتر سواری دیدند که بتعجیل می آید و فریقین متوقف شدند تا آن شخص رسید و بر حر بن یزید سلام کرده مکتوب

این

ابن زیاد را باو داد مضمون انکه در هر موضع که مکتوب من بتو رسد حسین را در انجا موقوف دار و او را در منزلی فرود آر که آب
و کیاه درو نباشد و باحامل کتاب گفته ام که هرچه از تو صادر گردد درین باب معروض گرداند و حر بن یزید مکتوب را مطالعه کرده
بامام حسین ع داد و گفت که از امتثال امر امیر چاره نیست درهمین مرحله فرود باید آمد تا من نزد او بتقصیر منسوب نگردم
و هرچند امیر المومنین حسین ع از حر التماس نمود که با آن همداستان گردد که در یکی ازان قریه که قریب بکربلا بود نزول
کند راضی نشد و چون زهیر بن القین لجاج حر بن یزید را مشاهده کرد با نجناب گفت بگذار تا با اینجماعت محاربه کنیم که جنگ
کردن با این قوم آسانتر باشد از قتال با لشکری که از عقب ایشان خواهند رسید امام حسین ع فرمود که ای زهیر راست
میکویی اما من مکروه میدارم که ابتدا بحرب کنم زهیر گفت بر شط فرات که نزدیک بماست قریه ایست که کیاه پیش ندارد
اگر رخصت دهی بانجا رویم حسین ع پرسید که نام این قریه چیست جواب داد که عقر آنجناب گفت نعوذ بالله من العقر بعد
ازان امام حسین ع با حر بن یزید گفت در سیر با ما موافقت نمای تا قدمی چند نهاده نزول کنیم و چون اندک مسافتی قطع کرده
بکربلا رسید مخالفان سر راه امیر المومنین حسین ع را گرفته گفتند که تجاوز ازین مکان جایز نیست هم اینجا فرود باید
آمد که فرات بتو نزدیک است حسین ع پرسید که نام اینموضع چیست جواب دادند که کربلا گفت این مکان ذات کرب
و بلاست آنگاه گفت از غرایب حالات آنکه در زمانی که پدرم علی ع متوجه صفین گشت من ملازم او بودم باینمحل رسیده
سوال فرمود که نام اینموضع چیست گفتند که کربلا امیر المومنین ع فرمود که اراده باری سبحانه و تعالی چنانست که طایفه از آل
محمد درین مرحله نزول کنند و با ایشان رسد آنچه رسد و امام حسین ع این سخن گفته و بقضای ربانی تن درداده فرمود
که بارها و زین از پشت دواب برگرفته خیمها زدند و در روز دیگر عمر بن سعد بن وقاص با چهار هزار نفر بعزم جنگ حسین بن
علی علیهما السلم از جانب کوفه رسیدند و در کربلا فرود آمدند و کیفیت این قضیه آنبود که عبدالله بن زیاد بعد از قتل مسلم
عقیل تعیین عمال کرد که بولایت روند و ازانجا منشور ایالت ری را باسم عمر بن سعد نوشته پیش او فرستاد و چون
آوازه توجه امام شهید مظلوم در کوفه شیوع یافت ابن زیاد با عمر بن سعد گفت که نخست بجنگ حسین بن علی پرداز
چون از حال او فارغ یابی عنان عزیمت بجانب عراق عجم منعطف گردانیده روی بری آر گفت ایها الامیر مرا از محاربه
حسین معاف داشته این امر بدیگری فرمای عبیدالله گفت ملتمس تو مبذول دارم بشرط آنکه منشور ری را نزد
من فرستی عمر التماس نمود که او را مهلت دهد تا از سر بصیرت جواب گوید مسئول وی باجابت مقرون گشته عمر

با اصحاب خود در حرکت بیلکون مشورت نمود حمزه بن مغیره که خواهرزاده عمر بن سعد بود گفت ای خال بخدا سوگند که توجه

بجانب حسین یکی از مآثم است و مستلزم قطع صلهٔ رحم والبته که ترک سلطنت و فوج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدای

عزّ و جل روی و خون حسین ع در گردن تو باشد و عمر در انشب باین اندیشه بسر برد عاقبت حبّ جاه در چاه افتاد

با چهار هزار سوار و پیاده بنیّت قتال آنسرور ستوده خصال روان شده از وخامت عاقبت و سوی خاتمت در دنیا

و آخرت نیندیشید و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بکربلا رسید در برابر امیر المومنین حسین ع فرود آمد همان لحظه

با قرّة بن سفیان حنظلی گفت برو و از حسین استفسار نمای که سبب آمدن تو بدینولایت چیست و باعث برین شورش و

غوغا کیست و قره بموجب فرموده عمل نموده امیر المومنین حسین ع گفت مردم کوفه بمکاتبات بمن نوشتند که ما امامی

نداریم که از عهدهٔ مهام دنیا و آخرت بیرون تواند آمد و التماس قدوم من کردند و من بکلمات واهی فریفته روی براه آوردم

و درین اثنا طریق عذر آنجماعت معلوم شد چه بعد از انکه هژده هزار مرد دست بدست مسلم عقیل داده بیوفایی ایشان معلوم

من گشت خواستم که باز گردم حرّ بن یزید مرا ازین مانع آمد و از من مفارقت نکرد تا مرا درین منزل فرود آورد و با قرّه

گفت عمر بن سعد را بگوی که اکنون باید که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا بوطن مالوف مراجعت

نمایم و قره جواب داد که حسین را ع صح

السلطان بعمر بن سعد رسانید عمر گفت الحمد لله والمنة که امید وارم که من و حسین

مقابله و مقاتله نشود بعد از ان عمر مکتوبی بابن زیاد فرستاده از التماس امام حسین ع او را آگاهی داد عبید الله زیاد

در جواب آن نوشت که اما بعد ای عمر بیعت یزید را بر حسین عرض کن و چون او و متابعانش بیعت کنند مرا اعلام نمای

و منتظر فرمان باش و نامهٔ ابن زیاد بعمر رسید و گفت که عقیدهٔ من آنست عبید الله طالب عافیت نیست و از ابن زیاد

رسولی که آمده بود پیش امام حسین فرستاد و آنجناب چنین جواب داد که هرگز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و ابا

و امتناع حسین ع بگوش نامبارکش رسید در غضب رفت و نخیله را لشکرگاه ساخت و حجار بن الحر و شیث ربعی و شمر

ذی الجوشن بمدد عمر بن سعد فرستاد و گویند هر چند عبید الله بن زیاد جمعی کثیر را بجنگ امیر المومنین میفرستاد و اکثر ایشان

حرب او مکروه داشته باز میگشتند و اینمعنی عبید الله را معلوم شده فرمود تا سعد بن عبد الرحمن گرد محلّات کوفه گردد

و از متخلفان هر کرا یابند پیش او فرستد و سوید شخصی را از اهل شام که جهة اخذ میراث از لشکرگاه عمر بن سعد باز

کشته

58

کشته بود یافته بدار الاماره فرستاد و عبید الله زیاد فرمود تا آن خون گرفته را کردن زدند و چون مردم مشاهدهٔ این سیاست

کردند هر که تخلف نموده بود روی بکربلا نهاد و درین اثنا ابن زیاد بعمر بن سعد پیغام داد که حسین و اتباع او را از

در آب فرات مانع آید و باین بهانه متمسک شدند که بنی هاشم آب را از عثمان بن عفان باز داشته بودند و عمر بن سعد

عمرو بن الحجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمود و این حادثه قبل از شهادت امام مظلوم به روز

روی نمود و چون عطش بر حسین و اتباع او اشتداد یافت برادر خود عباس بن علی را با سی سوار و پیاده بطلب

آب فرستاد و میان عباس و عمرو حرب واقع شده غالب آمد و پیادگان پر آب کردند و عباس با سواران بجنگ ایشان

قیام نمودند تا آب را بلشکرگاه رسانیدند و مقارن این حال ابن زیاد بعمر بن سعد پیغام داد که من ترا پیش حسین بجهت

آن نفرستادم که با وی صحبت داری و یا او را پیش من شفیع شوی وظیفه آنکه از وی استمزاج نمایی که بحکم من راضی

میشود یا نی اگر بفرمان من رضا دهد او را با اصحابش بدین صوب گسیل کن والا حرب وی را آماده شو که او شاق

و عاق است و چون این خبر بعمر رسید به تهیهٔ اسباب جدال و قتال اشتغال نموده خواست که در تاسع محرم

سنهٔ احدی و ستین مهم آل رسول صلعم فیصل دهد لیکن امام حسین از عمر سعد و امراء لشکر شقاوت اثر التماس

نمود که کار جنگ را بروز دیگر اندازند و مخالفان ملتمس آنجناب را مبذول داشته مقرر بران شد که روز جمعه عاشر

شهر مذکور که عاشورا عبارت از آنست هر دو فریق بمقاتله گرایند و در بعضی از کتب مسطور است که امیر المومنین

حسین قبل از حرب بچند روز پیغام بعمر بن سعد فرستاد که با من یکی از سه کار کنید نخست آنکه بگذارید تا من از موقفی

آمده ام بهمان موضع روم و اگر درین باب مناقشه دارید و مرا مانع میشوید تا پیش یزید رفته دست بدست او

نهم تا در شان هر حکمی کند والا رخصت فرمایید تا ثغری از ثغور اسلام روم یکی از اهل آن ثغر باشم عتبه بن سمعان

گوید که پیوسته ملازم امیر المومنین حسین بودم تا از زمان که شهادت یافت و هر چه میگفت میشنیدم بخدا سوگند که هرگز

بر زبان نیاورد که مرا بگذارید که پیش یزید یا ثغری از ثغور روم بلکه همین قدر پیغام داد که مرا بگذارید تا بمکانی روم

که از آنجا آمده ام یا دست از من باز دارید تا سر در جهان عریض نهاده در مهاجرت اوطان و مفارقت خلان روز کار

گذرانم و عمر سعد ملتمس امام حسین را معروض رای ابن زیاد گردانید پیغام داده که فَاِنَّ لَکُمْ فِیهِ رِضًی وَلِلْاُمَّةِ

صَلَاحٌ ابن زیاد گفت هٰذَا دَخْلُ نُصْحٍ اُمَّةٍ اما شمر ذی الجوشن ملعون گفت که اگر حسین بی آنکه متقلد قلادهٔ

بیعت یزید کرده در قلمرو شما باشد مردم بچشم دیگر در وی نگرند واین صورت موجب زیادتی مکنت او شود
مصلحت آنست که بحکم تو راضی شده بکوفه آید تا که از روی عفو کنی ممنون منت تو گردد وابن زیاد رای شمر را مستحسن
داشته مکتوبی مصحوب شمر بعمر بن سعد فرستاد مضمون انکه من ترا جهت آن نفرستادم که با حسین مواسا و مدارا
کنی اگر بحکم من رضا دهد او را باتباع بکوفه فرست والا همه را بکش و مثله کن و صدر و ظهر حسین را بسم اسبان مضمحل
گردان که او شاق قاطع ظلوم است و تو ای عمر اگر بفرمان ما عمل نمائی بعواطف و مراحم ما اختصاص وابا و امتناع
نموده محاربه حسین را مکروه میشماری منصب امارت را بشمر ذی الجوشن گذارد وچون شمر مکتوب ابن زیاد را
بعمر بن سعد رسانید گفت قبح الله صاحبه بخدا سوگند که ظن من چنانست که در افساد امرا کوشیده که من در اصلاح
آن سعی مینمودم تا ابن زیاد نامه حسین بغلط نوشته و بارتکاب چنین امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرت است
مرا تکلیف کرده وچون والده بعضی از اولاد علی ع از بنی کلاب با شمر ذی الجوشن الکلابی از جانب مادر خویشی داشتند
شمر بکنار خیمهای امیر المومنین حسین ع رفته آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از حسین دست باز داشته پا از دایره
متابعت او بیرون نهید تا از سخط مادر امان باشید ایشان گفتند لعنت بر تو باد و بر امان تو که ما را ایمن میگردانی
و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی و شمر خجل و منفعل بلشکرگاه بازگشت آورده اند که در وقت نماز دیگر که این
واقعه هایله در دیگر روز روی نمود امام حسین ع سر خود را بزانو نهاده در خواب شد خواهر آنجناب زینب آواز مخالفان
شنید او را بیدار ساخت حسین ع گفت رسول ص علیه وآله وسلم را در خواب دیدم که فرمود تو بجانب ما خواهی
آمد زینب بر رخسار خود زده امام حسین ع او را تسکین داد عباس علی برادر گفت که جمعی از مخالفان قریب بخیمهای
ما آمده و ترا میخوانند امیر المومنین حسین ع عباس را با بیست سوار نزد ایشان فرستاده تا معلوم کند که سبب
آمدن آن جماعت چیست و عباس استفسار نموده گفتند امیر یعنی عمر بر جنگ حسین اقدام فرموده عباس گفت امشب
ما را مهلت دهید تا فردا ساخته جنگ گردیم عمر بن سعد با اصحاب خود مشورت نموده عمرو بن الحجاج الزبیدی گفت
والله که اگر این التماس نمایند واجب آنست که ملتمس ایشان مبذول داشته آید عمر بن سعد بازگشته امیر المومنین
حسین ع برادران و یاران خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب
خویش باوفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر ندیدم فجزاکم الله عنی جمیعا خیرا آنگاه گفت من رقبه

59

شما را از ربقهٔ محلّی ساختم می باید که هر یک از اصحاب من امشب دست اهل بیت واکرفته در آفاق متفرق کردند تا از محنت
رهایی و از شدّت فرج یابند و چون مخالفان مرا حاضر بینند از عقب دیکری نروند و بجستجویی دیکری نه پردازند برادران
و فرزندان و ابناء جعفر طیّار و اصحاب آنجناب جواب دادند که ما هرکز از تو مفارقت نکنیم چه بقای بعد از ممات تو نمیخواهیم
و مسلم بن عوسجه الاسدی کفت تا جان در بدن و رمقی در تن و نیزه و شمشیر در دست من باشد با اعداء دین و دشمنان
قرّة العین رسول ربّ العالمین مقاتله خواهم کرد و دست از جنک باز نخواهم داشت ما آنزمان که اجل فرا رسد
بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا نکویی که در آنروز وفاییت نبود وچون امیر المومنین حسین ع مشاهده
فرمود که اهل بیت و اصحاب او در وفاداری راسخ دم و ثابت قدم اند فرمان داد که تا خیمها را نزدیک بیکدیکر نصب
کرده در عقب خیام خندقی کندند و انزا از نی و چوب پر ساختند تا بهنکام التهاب نایرهٔ قتال آتش دران زده
طریق آمد و شد خصم مسدود کردد و در بعضی از تواریخ مسطور است که قریب بآن واقعهٔ عظمی روزی امیر المومنین حسین ع
بعمر بن سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم مطموع آنست که امشب با ما ملاقات کنی عمر سعد ملتمس آنجناب را قبول کرده
چون شب درآمد با صد و بیست نفر از لشکر کاه بیرون آمده نزدیک بمنزل امام حسین ع رسید و حسین ع با برادران
خود عباس و پسر خویش علی اکبر قدس الله روحهما سوار شده در برابر عمر رفته رفته بایستادند و عمر بن سعد چون
دید که با امام حسین ع دو کس بیش نیست پسر و غلام خود را امر کرد تا با او باشند و دیکران را فرمود تا دور تر بایستادند
و بعد از ان امیر المومنین ع ابتدا بکلام کرده کفت ویحک از خدای عزّ و علا که باز کشت کافهٔ برایا باوست نترسی
که با من در مقام مقابله و مقاتله آیی و تو میدانی که پسر کیستم از اندیشهٔ ناصواب درکذر و سلوک طریق راست اختیار
کن که متضمّن فلاح دنیا و آخرت تو باشی از اهل ضلال ببر و بمن پیوند و بزخارف دنیای غدّار مغرور مشو که او
چون من و تو بسیار دیده نخواهد ماند بکسی آرمید ای عمر حسن عاقبت و نیکی خاتمت تو و فرزندان تو
منحصر درین امر است که ترا باز تکاب ارشاد کردم عمر بن سعد کفت یا ابا عبد الله سخنان سنجیده کفتی اما من میترسم
که اکر بخدمت تو مبادرت نمایم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین ع فرمود که دنیا محبوبی نیست که این همه
تعلق بآن توان ورزید اکر قصر رفیع البنیان تو منهدم کردد در عوض آن کوشکها در بهشت از برای تو بنا
کنند مع ذلک اکر با من باشی من سرای بهتر از ان بتو دهم عمر بن سعد کفت که در ولایت کوفه صنعت بسیار

انقطاع دارم ازان می اندیشم که ابن زیاد آنرا متصرف کردد و امیر المومنین حسین ع فرمود که اگر آن صنعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعهٔ بخشم که هزار بار زیاده ازان باشد عمر سر در پیش افکنده این سخن را جوابی نگفت و امیر المومنین حسین ع فرمود که ای عمر بفضل خدای تعالی وثوقی دارم که از گندم عراق نخوری الا اندکی عمر جواب داد که اگر گندم نباشد جو توان خورد چون سخن باین مرتبه رسید امیر المومنین حسین و عمر بن سعد بمنازل خود باز گشتند

گویند که چون امیر المومنین حسین ع مردم خود را جمع کرده در باب جنگ با ایشان مشورت میفرمود بریر بن الحصیر الهمدانی که یکی از جملهٔ عبّاد و زهّاد بود گفت ای پسر رسول خدای واقعهٔ بغایت مشکل پیش آمده است و من هیچ چارهٔ نمیدانم مگر آنکه بروم و عمر سعد را نصیحتی کنم شاید که پنبهٔ غفلت از گوش بیرون کند و موعظهٔ مرا بسمع رضا اصغا نماید امام حسین ع فرمود که برصواب و ید تو هیچکس را مزیدی نیست بریر چون رخصت یافت بلشکرگاه عمر بن سعد شتافت و در خیمهٔ او در آمد و سلام نکرد و بنشست عمر در خشم شده گفت مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول را نمی شناسم که بر من سلام نکردی بریر بن الحصیر گفت مقاتله با فرزند رسول ع و التحیّة و منع کردن تو اهل بیت آنحضرت را از آب منافی ایمانست لشکر تو سگان و چهارپایان خود را بکنار آب فرات برده سیراب می سازند و حسین بن علی ع و فرزندان او که در آرزوی یکشربت آب اند دریغ میداری و تو این معنی تجویز میکنی اگر ترا از اسلام و مسلمانی بهرهٔ بودی مرتکب امثال این افعال نمی گشتی هیچکس را بقساوت قلب و بی رحمی تو ندیده ام عمر بن سعد چون اینکلمات شنید سر در پیش افکند لحظهٔ خاموش گشت و بعد ازان سر برآورده گفت ای بریر آنچه گفتی حق و درست است چه من یقین میدانم که هرکس با حسین علی ع و خاندان نبوّت جنگ کند و میان فرزندان رسول و ایشان حایل گردد مکان او آتش دوزخ باشد و لیکن مملکت ری مملکتی است عظیم و پرنعمت ترک آن نمیتوانم کرد و دل از امارت آن ولایت بر نمیتوانم گرفت شقاوت بر من استیلا یافته و شیطان جاه و حرمت و دنیای دنی را در چشم من جلوه داده نفاذ اوامر و نواهی و حکم راندن بر رعیت و سپاهی حلاوتی دارد که آسان از مذاق بیرون نمیرود و بریر از کمال ضلالت و فرط جهالت عمر بن سعد تعجبها کرده باز گشت و معروض امام حسین ع گردانید که عمر بن سعد در مرتبهٔ ضلالت و بیداء غوایت سرگردان شده و بوعدهٔ مملکت ری مغرور و فریفته گشته بهیچ وجه خیر از وی متوقع نیست و چون مهم بر محاربه قرار یافت امیر المومنین حسین ع و اهل بیت و شیعه و موالی

او

60

او در شبی که روز آن شربت شهادت چشید ند بنماز و طاعت توبه و انابت اشتغال نمودند و در سحرگاه امام حسین ع
لحظهٔ غنوده بیدار شد و با اصحاب گفت که این ساعت در خواب چنان دیدم که سگان در روی من بانگ میکردند
و میخواستند که مرا بدندان بگیرند و در میان آن کلاب سگی بود پر که جرئت زیادت میکرد و بمن نزدیکتر می آید و غالب
ظن من آنست که آنکس که قاتل خواهد گشت ابرص خواهد بود و در اثنای اینحال جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
بخواب دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد تو یی آسمانها و ملایکه اعلا علیین جمله در استقبال روح پاک تواند
می باید که امشب روزه نزد من کشایی تعجیل کن و ناخوشدل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشته را از آسمان فرستاده
تا خون ترا گرفته در شیشهٔ سبز نگاه دارد ای برادران و یاران هلاک من نزدیک رسیده و مرا بزندگانی هیچ امید
نمانده و از شنیدن این واقعه غلغله در میان دوستان و احباب آنجناب افتاد ایشان شورش خاطر و پریشانی
دل گشتند و چون خورشید خنجر گذار از نهیب آن واقعهٔ عظمی از آن بر بام آسمان نیلی حصار برآمد عمر سعد علیه اللعنة
بتعبیهٔ لشکر پرداخته میمنهٔ سپاه را در عهدهٔ عمرو بن الحجاج الزبیدی کرد و بر میسره شمر بن ذی الجوشن را گماشت
و فرمان داد تا سواران از صوابدید عروه بن قیس و پیادگان از اشارهٔ شبث بن ربعی در نگذرند و علم را بمولی
خود زید سپرد و امیر المومنین حسین ع فرمود تا زهیر بن القین بر دست راست باشد و حبیب بن مظهر در جانب
یسار توقف کند و رایت را به برادر خود عباس بن علی تفویض فرمود و چون صفها راست شد حرّ بن یزید
پیش عمر سعد رفت و گفت اصلحک الله با حسین بن علی مقاتله خواهی کرد گفت بلی و درین قتال تن بسیاری سر خواهد
شد پرسید که چرا یکی از ملتمسات را باجابت مقرون نمیگردانی تا این فتنه فرو نشیند عمر گفت از جانب من
مخالفتی نیست اما عبید الله بن زیاد راضی نمیشود بعد از آن حرّ بن یزید از عمر اعراض نموده نزد امام حسین ع رفت
و در آن زمان لرزه بر اعضای وی افتاده مهاجر بن اوس از قوم حر با وی گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین ندیده ام
و تو از جملهٔ مشاهیر اهل قبضه و شمشیری چه هرگاه که از شجاعان و فارسان کوفه می پرسند ترا پیش از همه نام می برند
حرّ بن یزید گفت بخدا سوگند که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیّر ساختم و بهشت اختیار کرده و این سخن
گفته تازیانه بر اسب زد و بامام حسین ع ملحق گشته معروض داشت که ای قرة العین رسول والله که اگر من گمان میبردم
که این قوم دست رد بر سینهٔ ملتمس تو خواهند نهاد از کنج خانهٔ خویش بیرون نمی آمدم و چون ظن من بخلاف این بود

گفتم که اگر در بعضی امور انقیاد ایشان نمایم غالبا گناهی و مواخذه بران مترتب نخواهد گشت اکنون که تمرد و عصیان
این جماعت سمت ظهور یافت مستیب و تائب بخدمت تو مبادرت نمودم هیچ میدانی که توبهٔ من مقبول خواهد شد
یا نی امیر المومنین حسین ع گفت که انابت تو درجهٔ قبول دارد و تو حری در دنیا و آخرت آنگاه حر روی بمخالفان
آورده ندا کرد که ای اهل کوفه فرزند رسول را طلب فرمودید و دران باب مبالغه بسیار نمودید اکنون که آمد با دشمنان
وی بر قتل او عهد و پیمان بستید تا حال او بمرتبهٔ رسید که مانند اسیران بنفس خود نفع نمیتواند رسانیدن و از خویشتن
ضرری دفع نمیتواند کرد دیگر آنکه آب فرات را که یهود و نصاری و خنازیر و کلاب سواد می آشامند از وی باز داشته اید
بخدا سوگند که از شما گروهی ندیده ام و نشنیده شما را در روز قیامت آب مدهاد و چون حر بن یزید این سخن گفت او را
تیر باران کردند آورده که در مبدا جنگ امیر المومنین حسین ع فرمود که در هیزمها و نیها که در خندق جمع کرده بودند
آتش زدند و شمر لعین او را دیده فریاد برکشید که ای حسین در دنیا پیش از آمدن قیامت بآتش تعجیل کردی آنجناب
جواب داد تو سزاوارتری بآتش مسلم بن عوسجه التماس کرد که امام حسین ع رخصت دهد تا تیری بر دهانش زند امام ع
گفت نخواهم که در حرب پیش دستی کنم که از پدر خود چنین آموختم درین اثنای از اسب فرود آمده بر شتری نشست
و میان هر دو صف منقف متوجه شده چون بانجا رسید توقف نمود بعد از آن گفت ای کوفیان کلمهٔ چند التفا خواهم
کرد هر چند میدانم که در گفتن آن نفعی متصور نیست لیکن غرض آنست که حجت خدای تعالی بر شما لازم و عذر من نزد شما
روشن شود چون زنان و کودکان اهل بیت این شنیدند نوحه و زاری آغاز نهادند چنانچه آواز ایشان بسمع همایون
امام حسین ع رسید و از گریه و فریاد ایشان متاثر گشته فرمود لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ ابن عباس
با من گفت که نسا و صبیان را با خود مبر من نصیحت او عمل ننمودم آنگاه برادر و پسر خود را گفت که بروید با ایشان بگویید
که فردا شما بسیار خواهید گریست حالا باری ترک آن کنید و چون آن جماعت این پیغام شنیدند خاموش گشتند
و امیر المومنین حسین ع بر سر حرف خویش رفته گفت ایها الناس شما معلوم دارید که من نبیرهٔ پیغمبر خدایم صلی الله علیه
و آله و سلم و پسر وصی او علی مرتضی ع که نخست کسی از مردان که بشرف قبول ایمان مشرف گشت وی بود و شنیده اید
که آنحضرت در شان من و برادر من حسن ع فرموده که دو سید جوانان بهشتیم امروز کرامت آنحضر از ان نسب که مراست
و تا من دانسته ام که خداوند عز و جل کذب را حرام گردانیده دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمان را نیازرده ام

وتاقلم

و تا قلم تکلیف بمن جاری گشته هیچ نمازی بقصد از من فوت نشده و بخدا سوگند که اگر از موسی و عیسی دراز گوشی مانده
بودی یهود و نصاری تعهد و تیمار آن بجای می آوردند و چگونه اسم مسلمان بر شما اطلاق توان کرد که در قتل فرزندان و عترت
پیغمبر خود سعی مینمایید نه از خدا شما را بیم و نه از رسول وی شرم بچه حجت بکشتن من اقدام مینمایید و بکدام دلیل خون مرا مباح
میشمارید من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم قبر جد خود گشته مرا در انجا رها نکردید بالضروره ترک مدینه کرده
پناه بحرم باری سبحانه و تعالی برده بعبادت مشغول گشته پارسال متعاقب شما و نامهای متواتر بمن رسید که ترا بامامت
احق و اولی میدانیم باید که متوجه اینجانب شوی که ما در قدم تو جانها افشانیم اکنون که بفریب شما آمده ام باری اگر مرا یاری نمیدهید
تیغ در روی من مکشید و مرا بگذارید که بحرم خدا باز گردیده یا بمدینه رفته بر سر قبر جد بزرگوار خود بنشینم و دنیا بر من گذشته
در آن عالم پدید آید که حق بجانب که بوده و ستم از که صادر شده مخالفان این سخن را شنیده جوابی ندادند امام حسین ع
فرمود که الحمد لله والمنة که حجت بر شما تمام کردم و شما را حجتی بر من نیست آنگاه یکیک را از رؤسای کوفه نام برده باز گفت
که شما نامها بمن نوشتید حالا در برابر من قصد من میکنید کوفیان گفتند ما ازین کلمات که میگوئی خبر نداریم و هیچ مکتوب
ارسال نکرده ایم و ازین مکاتب بیعت تو نیز بیزاریم و امیر المومنین حسین ع فرمود تا خازن نامهای کوفیان را آورده
بایشان نمود حضار معرکه آنگاه بتبلیغ کرده گفتند که این صحایف بیوقوف ما قلمی شده امام حسین ع چون انکار اهل عناد را
مشاهده فرمود و بر اسب سوار شده بصف خویش پیوست و دل بر مرگ نهاده انتظار میبرد که مخالفان ابتدا بحرب
کنند و در خلال این احوال شخصی از سپاه عمر بیرون آمده فریاد بر آورد که یا حسین ابشر بالنار آنجناب فرمود که خدای
من رحیم است و پیغمبر صه مرا شفیع اللهم جره الی النار و چون آن ملعون باز گشت پای اسبش بگوی فرو رفت از فرس
بجانب اسفل متمایل شد و پای آن کافر برکاب مانده اسب بهر سو میدوید تا او را بر خندقی که از چوب و نی مملو بود بفرمان امیر
المومنین حسین آتش دران زده بودند رسانیده بینداخت و معنی دعوت المطلوب مجاب بوضوح پیوست و درین اثنا
عمر بن سعد علیه اللعنه پیش صفوف آمده تیری بجانب سپاه امیر المومنین حسین ع افکنده گفت گواه باشید که اول کسی که بطرف
لشکر حسین تیر انداخت من بودم شخصی از شیعه آنجناب جواب داد که نخست کسی که بدوزخ خواهد رفت ازین مردم تو
خواهی بود نقل است که در آن روز چون حر بن یزید بخدمت امیر المومنین ع مبادرت نمود گفت ای قرة العین البتول
اول کسی که بتو خروج کردم من بودم اکنون رخصت فرمای تا نخست کسی که جان پیش تو فدا کند من باشم و ملتمس وی باجابت

مقرون گشته با دشمنان در آمیخت و بروایتی ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی چهل پیاده و سواره را بر زمین افکنده

و عاقبت مخالفان اسب او پی کرده روزگار ربطی صحیفهٔ حیات او پرداخت و هنوز رمقی در بدن داشت که حر را

پیش امام حسین ع آوردند آنجناب دست مبارک بر روی او فرود آورده فرمود که اَنْتَ الحُرُّ کَمَا سَمَّتْکَ اُمُّکَ

حُرًّا وَ اَنْتَ الحُرُّ فِی الدُّنْیَا وَ الآخِرَةِ و چون درگذشت حاکم خثعمی امیر المومنین حسین ع این بیت در مرثیهٔ او

انشا کرد نظم لنعم الحر نبی ریاح ٭ و حر عند مختلف الرماح ٭ ونعم الحر اذ نادی حسین ٭ فجاد بنفسه عند الصباح

فیا ربی اخفه فی جنان ٭ و زوج من الحور الملاح ٭ و بعد الحر بریر بن حضیر الهمدانی که ذکر او گذشت پای در میدان

نهاده مبارز طلبی نمود و در اثنای کر و فر میگفت ای کشندهای مسلمانان و ای کشندگان فرزندان نبی آخر الزمان پیشتر

آیید و یزید بن معقل از صف سپاه عمر بن سعد بیرون آمده نزدیک بریر بن حضیر رسید و گفت ظن من بتو آنست که از جمله

گمراهان بریر گفت بیا تا از خدای تعالی مسئلت نمائیم که هر که مبطل باشد بر دست محق کشته گردد و یزید راضی شده هر دو

دست بدعا برداشتند آنگاه هر دو با یکدیگر در آویختند و معقل شمشیر حواله بریر کرده کاری از پیش نرفت و بریر تیغی

بر فرق یزید بن معقل زد که بدماغش رسید و از سپاه عمر سعد بحیر بن اوس الضبی که بجنگ بریر متوجه شده او را

بقتل آورد و بعد از واقعهٔ بریر مادر وهب بن عبد الله الکلبی که او را قمر میگفتند پسر خود را گفت برخیز و در نصرت رسول

تقصیر جایز مدار وهب گفت اَفْعَلُ یَا اُمَّاهُ وَ لَا اُقَصِّرُ اِنْشَاءَ اللهُ و روی باهل نفاق و شقاق آورده رجزی خواندن گرفت

که اولش این بود نظم ان تنکرونی فانی ابن الکلبی ٭ سوف ترونی و ترون ضربی ٭ و چند کس را کشته نزد مادر آمد و گفت

ای مادر از من راضی گشتی یا نه مادر گفت تا پیش حسین ع کشته نشوی از تو خشنود نگردم و منکوحهٔ وهب گفت ترا بخدا سوگند

میدهم که مرا بفراق خویش مستحق نگردانی مادر گفت ای پسر فرمان زن مبر و با اعدای دین مقاتله کن تا در روز جزا محمد رسول

شفیع ما باشد و وهب باشارهٔ مادر بمیدان مراجعت نموده حرب آغاز کرد تا مخالفان دست راست و دست چپ او را

انداختند و چون وهب پای در ریاض رضوان نهاد عمر بن خالد الازدی بجانب دشمنان تاخت و چندان قتال کرد

که شهید شد و بعد از وی پسرش خالد در میدان رفته شهادت یافت آنگاه سعد بن حنظلة التمیمی که یکی از اعیان سپاه

امام حسین ع بود متوجه مقابله و مقاتله گشته میگفت نظم صبرا علی الاسیاف والاسنة ٭ صبرا علیها لدخول الجنة ٭ و آن شیر

دل قتال شدید کرده و چند کس را از مدبران بر زمین افکنده آخر الامر کشته شد و بعد از وی مسلم بن عوسجة الاسدی روی

بمیدان

بدان قوم آورده مبارزتها کرد و کوشش و کوشش بسیار نمود عاقبت کشته کشت و از عقب مسلم نافع ابن الهلال الجملی
بسوی معرکه شتافت و میکفت که نظم انا الغلام الجملی * انا علی دین علی * و دینه دین النبی * در برابر وی شخصی از عمال
آمده کفت انا علی دین عثمان نافع کفت بل انت علی دین الشیطان و نافع بران شخص حمله کرده بدوزخش فرستاد
ابوالموید خوارزمی کوید که چون نافع ابن الهلال خصم خود را بقتل رسانید عمرو بن الحجاج از جانب میمنه ابن زیاد فریاد برآورد
که این جماعت دل بر مرک نهاده اند و از سر جان در کذشته و تا چند کس از ما کشته نشود یک شخص از ایشان بقتل نمیرسد
والله که اکر باتفاق بسنک با این قوم جنک کنیم همه کشته شویم اکنون صواب آنست که بهیات اجتماعی روی بخصم آریم
و عمر بن سعد این رای را مستحسن ساخته عمر ابن الحجاج با جمیع حمله برده چون نزدیک امام حسین رسید با یاران خود
کفت که ای اهل کوفه بر جادهٔ متابعت ثابت باشید و با جماعتی که مخالفت امر کرده اند و از دین بیکانه کشته
مقاتله کنید امیر المومنین حسین ع فرمود که ابن حجاج تو مردم را تحریص بر محاربهٔ من میکنی و مرا از دین بیکانه خوانی
بخدا سوکند که عنقریب معلوم تو کردد که از ما دو طایفه کدام بی دین و سزاوار آتش است و عمر حمله کرده اصحاب هدایت انتساب
در مدافعهٔ ایشان سعی بلیغ نمودند اما مسلم بن عوسجه زخمی کران یافته از پشت زین بر زمین افتاد و بعد از ساعتی
عمرو بن الحجاج بازکشت امام حسین و حبیب بن المطهر بسر مسلم بن عوسجه رسیدند و در تن او هنوز رمقی باقی بود امام حسین ع
با او کفت که خدای تعالی و تقدس ترا بیامرزاد و مسلم بقول ضعیف جواب داد که ابشرک الله بخیر حبیب کفت اکر من میدانستم
که بعد از تو زنده خواهم ماند التماس وصیتی میکردم ولیکن بیقین دانم که همین لحظه خواهم پیوست مسلم کفت وصیت من
بتو آنست که دست از جنک این ملاعین باز نداری تا پیش حسین کشته شوی حبیب کفت برب الکعبه که چنین خواهم کرد
و اصحاب عمر بن سعد در آن زمان که مسلم افتاده بود نعره برآوردند که ابن عوسجه را کشتیم و شیث بن ربعی زبان بدشنام
قوم خود کشاد کفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی میکنید که در غزوهٔ آذربیجان پیش از آنکه صفها بهم پیوندند شش کس را
از مشرکان بقتل آورده بود و درین حین شمر ذی الجوشن از جانب میسره حمله کرده اصحاب امیر المومنین حسین ع
بمدافعهٔ ایشان کوشیده بهر حمله بر کوفیان میکردند آن جماعت منهزم میکشتند و چون عمر بن سعد شدت قتال محبان
خاندان نبوت را مشاهده کرد حصین بن نمیر را فرمود تا پانصد تیرانداز روی بایشان نهاده تیره باران کرده و ایشان
داد مردی و مردانکی میدادند تا نماز پیشین رسید و ضعف قلت شیعهٔ امام حسین ع ظاهر کشت و چون ابو ثمامهٔ صایدی

اثر عجز وانکسار بر وجنات احوال لشکر هدایت شعار دید با امیر المؤمنین حسین ع گفت که دشمنان نزدیک رسیدند
ومن دوست میدارم که باداء فریضه که وقت آن در آمده اشتغال نمایم آنجناب روی باسمان کرده گفت ذکرت الصلوة
جعلک الله من المصلین نعم هذا اول وقتها انگاه بایاران خویش گفت که از اعدا التماس نمایند تا مارا چندان
امان دهند که نماز پیشین بگذاریم ویاران التماس حسین ع را بدشمنان رسانیده حصین بن نمیر گفت نماز
حسین مقبول نیست حبیب بن مظهر گفت ای حصین تو گمان میبری که نماز فرزند پیغمبر ص علیه وآله وسلم درجه قبول
نخواهد یافت ونماز چون تو حماری مقبول خواهد افتاد وحصین ازین سخن در خشم شده بر حبیب حمله کرد وحبیب شمشیری
بر روی اسب او زده اسب رمیده حصین را بر زمین زد واصحاب حصین سعی نموده اورا از معرکه بیرون بردند بعد
ازان امیر المؤمنین حسین ع فرمود که زهیر بن القین وسعد بن عبد الله با معدودی چند در پیش او ایستاده نکابت
خصم را باز داشتند تا نماز گذارد وروایتست که سعید بن عبد الله الحنفی خود را هدف تیر بلا ساخته بهر جانب که امام حسین ع
توجه مینمود او پیش آنجناب میرفت وتیری میانداخت تا آن زمان که اجلش فرا رسید وبعد ازوی عبد الرحمن بن عبد الله
الیزنی پای در میدان نهاده شعر انا بن عبد الله ابن آل یزن ۀ دینی علی بن حسین وحسن ۀ اضربکم ضرب فتی
من الیمین ۀ ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن ۀ وابن عبد الرحمن چندان قتال کرد که شهادت یافت وبعد ازوی یحیی
ابن سلیم المازنی بیرون آمده رجزی بگفت وجنگ میکرد تا کشته شد بعد ازان قرة بن ابی قرة غفاری پای در معرکه
نهاده بیاران خویش ملحق گشت انگاه مالک بن انس المالکی روی بجنگ آورده چندان کوشش نمود که رخت بسرای
آخرت کشید وبعد ازوی عمرو بن مطاع الجعفی بیرون آمده محاربه نمود تا بعز شهادت فایز شد بعد ازان حبیب بن
مظهر اسدی متوجه اعدا شده جنگی صعب کرد وشخصی از بنی تمیم شمشیری بر روی زده بیفتاد وچون خواست که بر پای
خیزد حصین بن نمیر علیه اللعنه تیغی بر فرق او زده حبیب بخفتید که دیگر برنخواست وتمیمی از اسب فرود آمده سرش را
از تن جدا کرد وبعضی گفته اند که بدیل بن صریم حبیب بن مظهر را بقتل رسانید وبعد از فراغ از جنگ سر اورا در گردن
اسب خود آویخته بمکه رفت وچون پسر حبیب که هنوز بمرتبه بلوغ رسیده بود سر پدر خویش را بآن نشان دید بدیل را
فی الحال بقتل آورده آن سر را بدست آورد وچون حبیب بن مظهر کشته شد حربی مولی ابوذر غفاری حمله آورده
مقاتله میکرد تا آن زمان که بقتل رسید بعد ازان یزید بن مهاجر الجعفی بمیدان مبارزت رفته شهادت یافت انگاه

مؤذن امام حسین ع مسروق بن حجاج با اهل عدوان درآویخته باقران خویش ملحق شد و بعد از مسروق زهیر
بن القین البجلی آهنگ جنگ را ساز داده دوش امیر المومنین حسین ع را کرفته ورجز خواندن آغاز کرد که اولش
این بود نظم اقدام حسین هادیا مهدیا ٭ الیوم جدک تلقی نبیا ٭ و بمیدان فرامید بعد از کشش و کوشش بسیار
میل ریاض رضوان نمود و بعد از زهیر بروایتی نافع بن هلال روی به نبرد آورده چند تیر اندازی کرد که سهامش
باتمام رسید آنگاه دست بشمشیر برده سیزده کس به تیر و تیغ وی کشته شدند و دشمنان غلبه کرده بازوهای اورا
بضرب گرز شکستند و شمر بدست خویش سر او را جدا کرد آنگاه جناده بن حارث الانصاری بر محاربه اقدام نموده
بفرادیس اعلا شتافت و چون جناده بقتل رسید عمرو بن جناده بانتقام پدر بر حرب مبادرت کرده متوجه آن کروه
شد و درین اثنا جوانی که پدرش در معرکه بقتل رسیده باشارت و ترغیب مادر خویش روی بمیدان نهاد
و امیر المومنین حسین چون دید که آنجوان داعیهٔ مقاتله دارد فرمود که پدر این شخص امروز کشته شده و ممکن که مادرش
بقتال پسر راضی نباشد و چون این سخن بشنید کفت من برخصت مادر مرتکب این امر میکردم و روی بقلع و قمع
خصم آورده میکفت شعر امیری حسین ونعم الامیر ٭ سرور فواد البشیر النذیر ٭ علی فاطمه والداه ٭ فهل تعلمون من نظیر
له طلعة مثل شمس الضحی ٭ له غرة مثل بدر المنیر ٭ و چون آنجوان بدرجه شهادت ارتقا یافت سر او را
از بدن جدا کرده در سپاه امیر المومنین ع انداختند و مادر جوان سر پسر خود را برداشته کفت احسنت یا بنی
و یا سرور قلبی و یا قرة عینی بعد از آن سر فرزند خود را بر یکی از مخالفان زده بدوزخش فرستاد و آنگاه عمود
خیمه را برگرفته بر آن جماعت حمله کرد و دو کس را بضرب چوب کشته امیر المومنین ع فرمود تا او را باز کردانیدند آنگاه
عمر بن قرظه الانصاری و عبد الرحمن بن عروه از عقب هم از نبرد کرده جانها فدا ساختند بعد از آن عابس بن
شبیب الشاکری عازم قتال کشته از غلام خویش شوذب پرسید که با ما درچه مقامی شوذب جواب داد که در رکاب
تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس کفت ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه فَاِنَّ هٰذا یَومٌ ما یَنبَغی لَنا
اَن نَطلُبَ فیهِ الاَجرَ بِکُلِّ ما قَدَرنا عَلَیهِ فَاِنَّهُ لا عَمَلَ بَعدَ الیَومِ و چون عزیمت عابس بر محاربه
تصمیم یافت پیش امام حسین ع رفته بروی سلام کرد و کفت یا اباعبدالله بخدا سوکند که بر روی زمین هیچکس
نیست که نزد من دوستر و عزیزتر از تو باشد و اگر چیزی نفیس تر از نفس خود میداشتم آنرا وقایه ذات مقدس

ونفس مکرّم تو میکردانیدم یا ابا عبدالله گواهی میدهم که تو همچون پدر خویش سالک طریق مستقیمی وچون عابس
سخن خود تمام کرده شمشیری برهنه روی بصف دشمنان نهاد ربیع بن تمیمی گوید که من عابس را در معارک دیده
بودم وهنرهای او را مشاهده کرده چون چشم من از دور بروی افتاد بالشکریان گفتم که در وقت جنگ بر شیر
ژیان وپیل دمان غالب می آید که هیچکس مقصدی حرب او نگردد ودر اثنای این قیل وقال عابس نزدیک
رسیده فریاد برآورده که رجلٍ برجلٍ وعمر سعد سپاه را گفت تا بر عابس سنکبار کردند وعابس اینحال را مشاهده
کرده درع ومغفر خود را افکنده روی بلشکر کفار نهاد والله که دیدم زیاده از دویست کس را در پیش انداخته
میراند تا آنزمان که از اطراف وجوانب او درآمده براه عدمش روان ساختند بعد از ان عبدالله وعبدالرحمن که از بنی
غفّار بودند نزد امیر المومنین حسین ع آمدند وبر انجناب سلام کرده گفتند گفتند که ما دوست میداریم که پیش تو کشته
شویم وگزندی بتو نرسد امام حسین ع گفت مرحباً بکار بکارزار اشتغال نمایید وهر دو بمقاتله مشغول شدند
تا بقتل آمدند انگاه سیف بن حارث بن سریع ومالک بن عبدالله بن سریع بپابوس امام حسین ع شتافته
درگریه افتادند وآنجناب پرسید که سبب گریهٔ شما چیست جواب دادند که ما برای شما گریه میکنیم چه می بینیم که دشمنان
ترا احاطه کرده اند وما بر دفع ایشان قدرت نداریم امیر المومنین حسین ع در شان آن دو شخص دعای خیر گفته
وایشان بروی سلام کرده روی بمخالفان آوردند وچندان مقاتله نمودند که بقتل آمدند بعد از ان غلام ترک امام
حسین ع که قاری قرآن وحافظ کتاب رحیم رحمان بود بجنگ بیرون آمد وجمعی را کشته وزخمی گران یافته بیفتاد
وامیر المومنین حسین ع بسر وقت غلام خود رسیده روی بر روی غلام نهاده وغلام چشم باز کرده چون نظرش
بر امام حسین ع افتاد متبسم شده برحمت حق واصل گشت بعد از ان حنظلة بن سعد العجلی درمیان هر دو صف آمده
ندا کرد که ای قوم من بر شما از عذاب قوم نوح وعقاب عاد وثمود میترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید
دست از قتل حسین ع کوتاه کنید امیر المومنین حسین گفت ای سعد لنجاعت استحقاق عذاب خداوندی پیدا
کرده اند که دعوت ترا اجابت نمیکنند وکدام خیر وفلاح از ایشان توقع توان داشت که برادران صالح ما را کشته اند
وقاصد جان ما گشته سعد گفت صدّقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که با خوان خود ملحق گردم حسین ع
فرمود که برو بمنزلی که بهتر از دنیا وما فیهاست سعد گفت سلام بر تو واهل تو باد امید میدارم که خدای تعالی ما و ترا

در بهشت

64

در بهشت بهم رساند و حسین آیین کوشه سعد بر مخالفان حمله آورد و جنگهای مردانه کرد تا شهادت یافت آنگاه
یزید بن زیاد الشعثا ست تیری بجانب اهل عذر و نفاق انداخت پنج تن را از انجماعت بر زمین افکند و هر تیری
که می انداخت آنجناب میگفت اَللّٰهُمَّ سَدِّدْ رَمْیَتَهُ وَاجْعَلْ ثَوَابَ الْجَنَّةِ و آخر الامر مخالفان غلبه کرده
بر یزید بن زیاد در اکشتند بعد ازان یکیک از اصحاب امیر المومنین حسین ع آمده زبان بسلام میکشادند و در میان میدان
رفته کشته می شدند تا بغیر از اهل بیت او کسی نماند ایشان اولاد او بودند و برادران او و اولاد جعفر طیار و اولاد
عقیل بن ابیطالب چون منتسبان دودمان نبوت دیدند که بغیر از ایشان در لشکرگاه کسی نماند همه را وداع نموده
دست از جان شیرین بشستند و اول کسی از اهل بیت که قدم در میدان مبارزت نهاد عبد الله بن مسلم بود و بعد
از وی جعفر بن عقیل بن ابیطالب و بعد از وی عبد الرحمن بن عقیل و بعد از کشته شدن این کس محمد بن عبد الله بن
جعفر بن ابیطالب بمیدان رفته جنگ کرد تا کشته شد آنگاه عون بن عبد الله بن جعفر بجنگ بیرون آمده شربت شهادت
چشید در اکثر روایات وارد شده که بعد از عون قاسم بن حسن بن علی ابن ابیطالب آماده حرب گشت و چون نظر
امام حسین ع بروی افتاد در گریه شد و قاسم نیز گریستن آغاز کرده هر دو یکدیگر را در کنار گرفتند و بیهوش شده چون
بحال خود آمدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان رود و امام حسین ع امتناع نموده قاسم دست و پای مبارک او را
می بوسید و میگریست تا دستوری حاصل کرد و قطرات عبرات بر رخسار همایون قاسم روان شده رجزی
میخواند که اولش این بود **شعر** ان تنکرونی فانا فرع الحسن ٭ سبط النبی المصطفی والموتمن ٭ و با وجود صغر سن
مقاتله عظیم نمود چنانچه ابو المؤید خوارزمی روایت کرده که دران معرکه سی و پنج کس بزخم شمشیر تیز وی بقتل رسیدند
از شخصی حمید نام منقولست که گفت من در سپاه عمر بن سعد بودم و نظاره جنگ قاسم بن حسن میکردم و درین اثنا
عمر بن سعد الازدی با من گفت که برین پسر حمله خواهم کرد من گفتم سبحان الله این چه اندیشه باطل است بخدا سوگند که اگر
قاسم مرا به تیغ زند من دست بجانب او دراز نکنم کار وی را با نجماعت گذار که در میانش گرفته اند عمر گفت والله دیگر
مرا تحمل نمانده آنگاه متوجه قاسم شده تیغی بر فرق او زد و قاسم بر روی در افتاده فریاد بر آورد یا عماه امام حسین ع
چون برادرزاده خود را در خاک و خون غلطیده دیده مانند شیری که بشکار گور شتابد بجانب عمر شتافت و شمشیری
بروی حواله کرده عمرو دست بر آورده و شمشیر بر دست او آمده از مرفق جدا گشت و عمرو نعره زده اهل کوفه متوجه

حسین ع شدند عمر و را خلاص کردند و چون غبار فرو نشست امیر المومنین حسین را دیدند که بر سر قاسم ایستاده
بود و بر قاتل او نفرین میکرد و بعد از آن او را برگرفته در میان کشتگان اهل بیت افکنده فرمود که صَبْرًا یا عُمُومَتِی
صَبْرًا یا اَهْلَ بَیْتِی در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که بعد از عون بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب عبد الله
بن الحسن بن علی ابن ابیطالب ع سلاح پوشیده بر نشست و او جوانی بود که در حسن و ملاحت نظیر نداشت و چون در میدان
آمد نام خود را گفته رجزی خواند و بر مخالفان حمله آورده بجنگ مشغول شد و آن کافران از خدای عزّ و علا نترسیدند
و جوان چنان را شهید کردند امام حسین ع از مشاهدهٔ این حال عظیم پریشان خاطر واندوهگین گشت و بر فوت او تأسفها
خورده آواز داد که ای عزیزان و پسر عم و اهل بیت من و این واقعه که ما را دست داده و بدین بلیّه و محنتی که روی
نموده صبر کنید و ناخوشدل مباشید که بعد از این رنج همه راحت و بعد ازین مذلّت همه عزّت خواهد بود انشاءالله تعالی
و در بعضی از روایات آورده اند که بعد از قتل قاسم بن حسن ابوبکر بن علی ابن ابیطالب ع پای در میدان نهاده رجزی
آغاز کرده بعد از لحظه با اهل تمرّد و عصیان مکاوحت نموده بفرادیس جنان شتافت برخی گفته اند قاتل او زحر
بن بدر النخعی بود و گروهی گویند که بزخم تیری عبد الله بن عقبه الغنوی از پای در آمد آنگاه برادرش عمر بن علی
بیرون آمد و بر قاتل ابوبکر حمله کرده او را بقتل رسانید و دشمنان از جانب وی متوجه گشته چندان قتال نمود
که کشته شد بعد از آن عثمان علی ع روی باعدا آورده شربت شهادت چشید آنگاه جعفر بن علی ابن ابیطالب ع
عزم معرکه کرده از عقب برادران روان شد و بعد از آن عباس بن علی ع امادهٔ قتال گشته بر اهل بغی و طغیان حمله
آورده مراسم جدّ و اجتهاد بجای آورده از ایشان میکشت تا کشته شد و چون عباس بعزّ شهادت فایز گشت
امام حسین ع فرمود اَلْآنَ اِنْکَسَرَ ظَهْرِی وَقَلَّتْ حِیلَتِی و بعد از قتل عباس علی ابن الحسین بن علی ع که جوانی
هژده ساله بود بر قوم حمله کرد و چون امام شهید مظلوم دید که قرة العین و ثمرة الفواد وی با دشمنان قتال میکند
مضطرب الحال گشته آب از چشم مبارکش روان شد و روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا گواه باش که این زمان
کودکی با اینجماعت مقاومت میکند که از و خلق و خلق و نطق شبیه تر از وی برسول تو صلی الله علیه و آله و سلم کسی نیست
و در نیمدت هرگاه که اشتیاق دیدار آنحضرت بر ما غالب میگشت در روی نظر میکردیم ای بار خدای باران آسمان
و برکات زمین ازین ملاعنان باز دار و ایشانرا در بسیط ارض متفرق گردان و از زنان و فرزندان برخورداری مده

65

و رضای حکام ولایت را مقرون بحال این قوم مکروان چه این طایفه ما را طلبیدند تا در نصرت ما مساعی جمیله مبذول دارند و اکنون که آمدیم در قتال کوشیده ما را بقتل میرسانند بعد از ان گفت یا عمر بن سعد مالک قطع الله رحمک ولا بارک لک فی امرک وسلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی ولم تحفظ قرابتی من رسول الله صلی الله علیه وآله انگاه باواز بلند این آیت را برخواند که اِنَّ اللهَ اصْطَفیٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرٰهِیمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَی الْعٰلَمِینَ ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ ابو المؤید خارزمی گوید علی بن الحسین چندان با مخالفان مقاتله کرد که آن گروه انبوه بستوه آمدند چنانچه روایت کرده اند که صد و پنجاه کس را از ان ضال مضل بقتل رسانید و چون زخمهای گران و جراحتهای بیکران یافت پیش پدر بزرگوار آمده گفت یا ابی العطش قد قتلنی تشنگی مرا هلاک کرد هیچ شربت آب داری که بمن دهی تا بآن قوتی روی نموده متوجه دشمنان گردم امیر المومنین حسین ع فرمود که عجب حالتی است که تو محمد مصطفی و علی ابن ابیطالب و پدر خود را میخوانی و ایشان اجابت نمیکنند و استغاثه بایشان میبری و بفریاد تو نمیرسند ای پسر که من زبان خود را در دهان من کن و علی زبان پیش آورده آنجناب زبان او را بمکید و خاتم خویش را بوی داده گفت در دهن خود نه و بحرب دشمنان بازگرد و من امیدوارم که عنقریب جد تو ترا بکاس اوفی آبی دهد که تا ابد تشنه نگردی و علی بازگشته چند نفر دیگر را بقتل رسانید عاقبت الامر منقذ بن مرة العبدی لعنه الله تیغی بر فرق وی زد او گردن اسب خود را در کنار گرفته روی بصف دشمنان نهاد و آن قوم بی باک او را پاره پاره کردند و با امیر المومنین ع هیچکس نماند مگر زنان و امام زین العابدین که بیمار بود و یک پسر خورد سال دیگر عمر نام و یک نبیره امیر المومنین حسین که او را هنوز از شیر باز نکرده بودند و امام حسین ع درین اثنا بدر خانه نسوان رانده گفت برادر زاده مرا بمن دهید تا او را دیده وداع کنم و انطفل را پیش آوردند و [illegible] مای انکه امام حسین ع بر روی آن کودک بوسه میداد که تیری بر مقتل آنطفل آمد امام حسین ع گفت وای برین قوم از خصمی جد من محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از اسب فرود آمد و بشمشیر خویش مقداری از زمین کند آن پسر را دفن کرد و در تاریخ حافظ ابرو چنین مسطور است که چون روز بنماز پیشین رسید امیر المومنین حسین ع فرمود که حرب مکنید تا نماز گذاریم و آنخدای ناترسان رها نکردند و امیر المومنین حسین ع نماز خوف گذارد چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در بعضی از غزوات میگذارد و چون از اداء صلوة فارغ گشت

باز متوجه محاربه کشته خواست که با دشمنان بنفس شریف درآویزد زهیر بن عمیر گفت والله که تو را نگذاریم تا آن زمان که جان با ما باشد و اگر ترا بکشند و من زنده باشم فردا پیش جد تو چه جواب گویم و آنجناب را آب در چشم گشته گفت جزاکم الله خیرا و هر یاری از یاران او بقتل میرسیدند میفرمود که تو رفتی و من از عقب تو می آیم و تنور حرب گرم بود تا بغیر از اهل بیت کسی با او نماند و چون صورت حال بر ینموال دید گفت نوبت بمن رسید فرزندانش گفت تا از ما یک تن باشد کسی بتو نرسد پس نخستین کسی از اهل بیت علی اکبر حمله کرد و بهر حمله سه تن را بیفکند و بعد از آنکه دوازده حمله کرد جمعی را افکنده بود تشنگی بروی استیلا یافته پیش پدر آمد و گفت یا ابه العطش العطش امیر المومنین حسین ع فرمود که فداک ابوک چه توانم کرد آنگاه فرار شده زبان او را در دهان گرفته بمکید و علی اکبر بازگشته بار دیگر حمله کرد و مردی از سپاه عمر بن سعد علیه اللعنه مرة بن منقذ العبدی شمشیری بر پشت علی اکبر زده از اسبش بیفکند و خلقی گرد آمده او را پاره پاره کردند امیر المومنین حسین ع بآواز بلند بگریست تا آن زمان آواز گریه آنجناب را کسی نشنیده بود و زینب خواهرش از خیمه بیرون آمده خود را بر حسین بن علی افکنده و بانگ و خروش برخواست امیر المومنین حسین ع فرمود تا علی را بخیمه در آوردند و عبدالله بن مسلم بن عقیل پیش رفته و از شصت قضا تیری آمده دست او را بر پیشانیش دوخت و عبدالله بازگشته همان مرد تیری دیگر بر پشتش زد که از شکم او بیرون آمد و با آنجناب بجز پنج برادر هیچکس نماند عباس و عبدالله و محمد و جعفر و عثمان و از برادران امام حسین محمد حنیفه و عمر بن علی درین سفر با او مرافقت ننموده بودند و دو پسر امیر المومنین حسن قاسم و علی در خیمه بودند آن یک بواسطه صغر سن و این بن بر مرضی که داشت بر جنگ اقدام نمینمودند و چون اعمام ایشان بر حرب مبادرت نموده بقتل رسیدند قاسم با شمشیر برهنه از خیمه بیرون آمد خواست که حمله کند امام حسین ع فرمود که تو کودکی باز گرد قاسم گفت مرا نیز آرزوی جد و جده خود دامن گیر شده بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که مرا از ملاقات ایشان مانع نیایی و درین حین سواری از مخالفان رسیده شمشیری بر دوش او زد و قاسم غلطیده امیر المومنین حسین ع از اسب فرود آمد و او را بر گرفته نزد علی اکبر مقتول برد بعد از آن اسب آنجناب تیری خورده از پای در آمد و امام حسین ع پیاده ماند کسی از مهابت او جرأت نمیتوانست آمد و درین اثنا آواز پسر یکساله که داشت بگوش آنجناب رسید و آن پسر را طلبیده در کنار گرفت و مردی از نبی

اسد تیری انداخته برگلوی کوک آمد فی الحال جان داد امیر المومنین حسین اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ
گفته فرمود که یارب مرا برین مصیبت صبری کرامت فرمای و عطش بر انجناب غلبه کرده ضعف بروی استیلا یافت
درین اوان شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه آهنگ خیمها کرد و حسین ع عمر بن سعد را آواز داد گفت که اگر دین اسلام
ندارید حمیت عرب کجا شد و عمر با شمر گفت چندان توقف کن که از حسین دل فارغ کرد و چون امام حسین ع آهنگ
کنار فرات کرد تا حرارت عطش را تسکینی دهد شمر با قوم گفت رها مکنید که حسین آب خورد چه این زمان مرده است
و اگر آب آشامد بار دیگر زنده گردد و امام حسین ع چون بکنار فرات رسیده دست بآب کرد که تا بیاشامد
مردی ازان ملاعین تیری بجانب او انداخته بر دهان مبارکش خورد و آنجناب تیر از دهن بیرون کشیده فرمود
که یارب جز تو پیش که نالم و غیر از تو که بفریاد من رسد و دهانش زمان زمان پر خون شده بیرون
می افکند و درینحال عمر بن سعد علیه اللعنه آهنگ او کرده امام ع گفت ای عمر تو خود آمدی باز گشته شمر علیه اللعنه
پیادکان را گفت تا بگرد او در آمدند و امام حسین ع شمشیر حواله ایشان کرده همه منهزم گشتند عمر با شمر گفت که تو
هرگز مردی دیده از حسین دلاورتر اهل بیت و اصحابش را پیش او کشتند و با وجود تشنگی و چندین زخم
که بر تن ویست نکابت جمعی که قصد او دارند دفع میکند ابو حنیفه دینوری رحمه الله گوید که بعد از قتل علی اکبر بن حسین ع
به تیر عمرو بن الصبیح الصیداوی عبد الله بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب کشته شد آنگاه عمرو مهشل التّیمی عدی عبد الله بن
جعفر طیّار را بقتل رسانید بعد ازان عبد الله بن عروه الخثعمی تیری انداخته بر مقتل عبد الرحمن بن عقیل بن ابیطالب
آمد آنگاه محمد بن عقیل تیری سهم لقیط بن یاسر الجهنی عالم فانی را وداع کرد بعد ازان قاسم بن حسن بضرب تیغ
عمرو بن سعد بن مقبل الاسدی بقتل آمد آنگاه ابوبکر بن حسین بن علی ابن ابیطالب بزخم تیر عبد الله بن عقبه بن الغنوی
بفرادیس رضوان خرامید و چون عباس ع صورت حال را مشاهده فرمود با برادران خود عبد الله و جعفر و عثمان
که پدر ایشان علی و مادر ایشان ام البنین عامریه بود گفت که پیش روید و در نظر سید خود جنگ کنید تا کشته شوید
و همه باتفاق روی بمخالفان نهاده هانی بن ثویت الحضرمی حمله کرد و عبد الله بن علی را بقتل آورد بعد ازان متوجه جعفر
بن علی شده او را نیز هلاک ساخت و یزید بن البطحی بزخم تیر عثمان بن علی را انداخته سرش را از بدنش جدا کرد
و پیش عمر سعد برده ازوی توقع انعامی نمود عمر گفت پیش امیر خود عبید الله بن زیاد برو و مدعی خود ازوی التماس

نمای عباس بن علی در پیش امیر المومنین حسین بعد از کشته شدن برادران ایستاده بود و بهر جانبی که آنجناب
توجه مینمود او نیز میل بآنطرف میکرد تا کشته شد و امام حسین ع تنها ماند و مالک بن بشیر کندی شمشیری بر فرق
همایون آنسرور زده برنس خزای او را ببرید و آنجناب طاقیهٔ دیگر طلبیده بر سر خود نهاد و دستاری ببست
و پسر صغیر خود را در کنار نشاند و شخصی تیری انداخته بر مقتل کودک آمد و امیر المومنین حسین ع سر در پیش افکنده
بنشست و قبایل عرب قتل او را مکروه شمرده هر یک حواله بدیگری مینمودند و درین اثنا آنجناب قدحی آب طلبیده
برلب نهاد و پیش از آنکه قطرهٔ بگلوی همایونش فرو رود حصین بن نمیر لعنة الله تیری بر دهن وی زد و آب نصیب
وی نگشت و چون امام شهید دید که مخالفان متوجه او شدند از محل خود روان شده میل بکنار فرات کرد
و آن ملاعین میان او و ورود حایل شده و حسین ع مراجعت نموده بجای خویش آمد و از شصت قضا تیری گشاد
یافته و بر دوش او رسیده مستحکم شد و آنجناب تیر را کشیده زرعهٔ بن شریک علیه اللعنه بکدست مبارکش را بضرب
شمشیر بینداخت و سنان بن انس الحنفی نیزه بر پشتش زد از سینهٔ بی کینه اش سر بر زد و چون نیزه را بیرون کشید
روح مقدس او باعلا علیین رسید و خولی بن یزید الاصبحی از اسب فرود آمده چون خواست که سر خجسته اش را
از بدن فرخندهٔ او جدا کند دستهای شوم وی بلرزه آمد و برادر این ملعون شبلی بن یزید متصدی آن امر قبیح
و فعل شنیع گشته سر آنسرور را بخولی تسلیم کرد و تنش را همانجا بگذاشتند و در تاریخ ابو المؤید خوارزمی مسطور است
که چون امیر المومنین حسین ع تنها ماند کسی که دل از حیات برگرفته باشد و از زندگانی نومید گشته بر مخالفان
حمله آورده مبارز خواست چند کس از اعیان ابطال و مشاهیر رجال واحد و بعد واحد پیش آمدند و وی همه را
بینداخت و جمعی انبوه را بزخم شمشیر و نیزه بدوزخ فرستاد عاقبت شمر ذی الجوشن با طایفهٔ کثیر روی بآنجناب
نهادند بعد از کوشش بی نهایت میان او و خیمهای وی حایل شدند و بعضی از آنجماعت خواستند که بخیام در آمده
غارت کنند و امام حسین ع مشاهدهٔ آنصورت نموده آواز برآورد ای آل ابوسفیان اگرچه شما را دین نیست از عار
نمی اندیشید که بعوض حرم من میکنید شمر پرسید که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل منست
اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم توقع آنکه نگذاری که کسی قصد حرم من کند تا زنده باشم شمر گفت ای پسر
فاطمه این التماس باجابت مقرونست و آنجماعت را که توجه بجانب خیام کرده بودند بازگردانیده گفت روی بحسین

آرید که غرض ما فنا و اعدام وی بیش نیست و کان من انکه او کفو کریم است و قوم تونا بکار روی بآن قدوه اخیار
آورده حملهای متواتر عظیم میکردند و او در دفع انجماعت میکوشید و چون عطش بروی غالب شده بود هر لحظه بجانب
فرات می تاخت و آن مخاذیل میان رود و او علیه السلم حایل شده نمیگذاشتند که بکنار آب رود و درین اثنا
ملعونی از رحمت حق بی نصیب و از عالم آخرت بی وقوف راس رئیس اهل ضلال مکنّی بابو الحنوف تیری
بر پیشانی امام حسین ع زد و او تیر را بیرون کشیده و خون بر روی و موی آنجناب فرو دوید و حسین ع روی
بجانب آسمان کرده گفت قَدْ تَرٰی اَنَا فِیهِ مِنْ عِبَادِکَ هٰؤُلَاءِ الْعُصَاةُ الْعُتَاةُ اللّهُمَّ فَاحْصِهِمْ
عَدَداً وَاقْتُلْهُمْ بِدَداً وَلَا تَذَرْ عَلٰی وَجْهِ الْاَرْضِ مِنْهُمْ اَحَداً وَلَا تَغْفِرْ لَهُمْ اَبَداً بعد از ان مانند شیر
خشمناک بران قوم بی باک حمله کرده جمعی را بینداخت و مخالفان دست به تیر و کمان برده و او تیرها را رد کرده
میگفت یَا اُمَّةَ السُّوءِ مَا خَلَفْتُمْ مُحَمَّداً ص علیه و آله و سلم فی عترته آنگاه فرمود بوحدانیت خدا که درین
خاری از وی جل جلاله امید عزت و کرامت میدارم و بیقین میدانم که شما را خار کرداند و انتقام من از شما بکشد
بنوعی که شما را در حساب نداشته باشد حصین بن نمیر آواز بر آورد که ای پسر فاطمه بچه کیفیت انتقام تو از ما کشد فرمود
که در میان شما عداوت افکند تا خونهای خود بریزید و بعد از ان عذاب خویش بر شما کارد و چون هفتاد و دو زخم
نیزه و تیر باامیر المومنین حسین ع رسید ضعف باو راه یافته و دست از جنگ باز داشته بایستاد و دران
حین و دران حین سنگ بر پیشانی او آمده و او میخواست که خون را پاک سازد ناگاه تیری بروی زدند و آنجناب
تیر را بیرون کشیده از موضع جراحت مانند آبی که از ناودان روان گردد خون در سیلان آمد و آنسرور
دست مبارک بزخم نهاد تا پر خون گشت آنگاه بر سر و روی خود مالیده فرمود که بااین هیات با جد خود محمد
رسول الله ص علیه و آله ملاقات خواهم کرد و در حالتی که مخضوب بدم باشد خواهم گفت که فلان و فلان مرا
کشتند و در آنحین که ضعف بانجناب راه یافته یکیک و دو دو پیش او آمده باز می گشتند چه کراهت میداشتند
که فردای قیامت بخون او ایشانرا مواخذه نماید شخصی از بنی کنده موسوم بمالک بن بشیر آمده شمشیر بر سر مبارکش
زد و او سلام الله علیه فرمود که لَا اَکَلْتَ بِهَا وَلَا شَرِبْتَ نقلست که آن کندی بعد از ان فقر و فلاکت روزگار
گذرانید تا باسوء حالات از عالم بیرون رفت و چون شمر علیه اللعنه دید که لشکریان در قتل امیر المومنین حسین ع تعلل

مینماید بانگ برایشان زد که این همه تاخیر و تسویف چیست و آن ملاعین روی بکشتن فرزند رسول رب
العالمین آورده زرعة بن شریک التمیمی شمشیری بر دست چپ آنجناب زد و کف او را جدا ساخت و سنان بن انس
النخعی تیری بر سینهٔ فرخنده اش زد و صالح بن وهب نیزهٔ بر تهیگاه وی رسانیده امیرالمومنین حسین ع از پشت
زین بر زمین افتاد و عمر بن سعد نزدیک آنسرور راند و زینب بنت علی ع از خیمه بیرون آمده فریاد برکشید که ای عمر
شرم نمیداری که در زمان کشته شدن اباعبدالله تو در وی مینگری عمر سعد چشمها پر آب کرده متوجه بجانب دیگر گشت
و بترغیب شمر بن ذی الجوشن زرعة بن شریک و سنان بن انس علیهم اللعاین الله مهم آنجناب را تمام ساختند بعضی گفته اند
نصر بن خرشه که علت برص داشت پیش امام حسین ع رفته او را بینداخت و دست در محاسن زده آنسرور
فرمود که تو آن ابرصی که ترا بخواب دیدم که مرا خواهی کشت و برخی گفته اند شمر ملعون که او نیز ابرص بود امام حسین ع
بر قفا انداخته محاسن وی را بگرفت و آنجناب گفت که تو آن سگی که بخواب دیدم که قصد من میکرد شمر گفت ای پسر
فاطمه تو مرا بکلاب تشبیه میکنی و بعد از آن بشمشیر بذبح آنجناب قیام نمود و منتسبان دودمان مصطفوی محجوب
و مختفی نماند که در کیفیت محاربت و ادراک شهادت حسین ع روایات بنظر رسیده که ناطقه قوت گفتن
و سامعه طاقت شنیدن آن ندارد لاجرم برهمین قدر درین مختصر اختصار افتاد گویند که بر جسد مبارک امام حسین ع
سی و سه زخم نیزه و تیر و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و عمر سعد لعنه الله فرمود تا ده سوار اسبان بر بدن مقدس
وی راندند و یکی از آن اسحق بن خضرمی بود که پیراهن از تن او کشیده بود مبروص شد نقلست که هفتاد و دو کس
از متعلقان امیرالمومنین حسین ع در کربلا کشته شدند و دو کس از آنجماعت نجات یافتند یکی از آن دو نفر مرقع
بن ثمامه اسدی بود که عمر بن سعد او را نزد ابن زیاد فرستاده بود و دیگر مولی ام سکینه امراه حسین ع چون او را
بعد از قتل آنجناب گرفته خواستند که گردن زنند گفت من عبدی ام مملوک پس وی را رها کردند و از فرزندان امام
شهید بر دو کس ابقا کردند یکی علی بن الحسین که در آن اوان مرضی داشت و دیگری عمر بن الحسین که از مراحل عمر چهار
مرحله طی کرده بود و بعد از مراجعت عمر بن سعد اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را در آن سرزمین دفن کردند آورده اند
که سراویل امام حسین ع را بحر بن کعب از پایش بیرون کشید و از دستهای او در زمستان خون و ریم روان گشتی
و در تابستان هر دو دست او مانند چوب خشک بودی و قیس بن اشعث بن قیس قطیفهٔ خز آنجناب را تصرف کرده

68

او را بعد از ان قیس قطیفه گفتندی در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که انکس که پیراهن امام حسین ع را از بدن
بیرون کشیده بپوشید بعلت عظیم گرفتار گشت موی سر و روی او فرو ریخت و آن شخص که سراویل وی را از پای
کرد در حال از رفتن شد تا آخر عمر از جای نتوانست که برخیزد و مردی که دستار آن جناب را بر سر بست بزحمت
جذام مبتلا گشت و انکس که زره او را در بر کرد معتوه گشت و ندانست که چگوید و چکند و هم احمد بن اعثم گوید
که مقارن قتل حسین ع غباری سرخ پدید آمد و جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را ندیدند و گمان بردند که مقدمهٔ
عذاب خدایست جل ذکره و بعد از ساعتی غبار مرتفع شده عالم متجلی گشت و اسب امام حسین ع بعد از قتل او رمیده
بهر جانب دویدن گرفت و پس از لحظه باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب آغشته کرد ابو المؤید خوارزمی گوید
که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفس انقطاع یافت گویند که چون اهل بیت حسین ع اسب را بی خداوند دیدند
دانستند که حال چیست نوحه و فریاد بر آوردند و زینب بنت علی ع پیش از همه می نالید و طپانچه بر روی زده
میگفت وا محمداه وا احمداه صلی علیک ملائکة السماء هان خبر نداری که بر حسین تو چه رفت و بر چه صفت او را
کشتند و در صحرا انداخته وا محمداه فرزندان تو اسیر شده اند و دستگیر گشته دوست و دشمن بر ایشان میگریند
و بر حال آنجماعت ترحم مینمایند روایتست که چون امام مظلوم مرحوم بجوار رحمت ملک قیوم پیوست شمر بن ذی الجوشن
ملأ الله قبره نارا با جماعتی روی بخیمها نهاده دست بغارت و تاراج بر آورد و آنچه یافت از قلیل و کثیر و نقیر
و قطمیر در حیطهٔ ضبط و تصرف در آورد و در خیمه که امام زین العابدین تکیه داشت در آمد و چون ع شمشیر بر کشیده
خواست که مهم او را باتمام رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر کشتن این کودک مریض درگذر و بعضی گفته اند
که عمر بن سعد هر دو دست او را گرفته گفت از خدای تعالی شرم نمیداری که بر قتل این پسر بیمار اقدام می نمایی شمر
لعنه الله گفت فرمان عبید الله بن زیاد است که مجموع پسران حسین را بکشم و عمر دران باب مبالغه کرد و شمر از ان
امر قبیح و فعل شنیع دست باز داشته امر کرد که تا آتش در خیمهای اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم زدند
بیت با چنین سنگدلها که ازان قوم آمد ؎ از هوا سنگ نبارید زهی مستنکر ؎ اینچنین واقعهٔ حادثه و انگاه هنوز
چرخ گردان فلک در روش و خورشید انور ؎ قولی انکه چون سنان انس علیه اللعنه حسین را ع بقتل آورد
با او گفتند که حسین بن فاطمه بنت رسول خدا را که در جلالت حسب و طهارت نسب در ولایت عرب منفرد بود

شمر علیه لعنه

کشتی وظیفه انکه از عمر سعد نعمتی کران ومحنتی بیکران طلب کنی چه در برابر این امر خانهای پر مال تو بخشد هنوز حق
ترا نکذارده باشد وآن بی عاقبت ابله نزد عمر رفته کفت رجز اوقر رکابی فضّةً وذهباً انا قتلت السیّد المحجّباً
قتلت خیر النّاس امّاً وابا و عمر سنان را تادیب کرده کفت اکر ابن زیاد این سخن از تو شنود فی الحال بفرب
عنق تو فرمان دهد و در روایتی انکه عمر بن سعد سر انجناب با مصحوب بشیر بن مالک وخولی بن یزید بکوفه پیش ابن زیاد
فرستاد وبشیر سر آنسرور را بر زمین نهاده با عبید الله کفت که رجز املاء رکابی فضّةً وذهباً انا قتلت الملک المحجّبا
ومن یصلّی القبلتین فی الصّبی قتلت خیر النّاس امّاً وابا وخیرهم اذ یذکرون النّسبا فی ارض نجدٍ وخیراً وثریّا
وعبید الله زیاد ازین سخن در خشم شده کفت اکر میدانستی که حسین باین صفات متّصف بود چرا او را کشتی
والله که از من هیچ چیز نیابی مکر آنکه ترا باو رسانم انکاه فرمود تا ویرا کردن زدند ذکر توجّه عمر نحس بکوفه
وبردن اهل بیت با خود وارسال نمودن عبید الله علیه اللعنه ایشانرا بدمشق نزد
یزید علیه اللعنه ابو حنیفه دینوری رحمه الله کوید که در همان ساعت که حسین بن علی ع کشته کشت عمر سعد علیه اللعنه سر
مبارک آنجناب را پیش ابن زیاد فرستاد وخود دو روز دیکر در کربلا توقف نموده بعد از ان عزم باز کشتن کرد
و رؤس شهدا بر قبایل مقسوم ساخته فرمان داد تا آنها را بر سر نیزه ها کردند بیست و دو سر بهوازن وچهارده سر
به بنی تمیم که سردار ایشان حصین بن نمیر بود داد وبقبیله کنده که رایت ایشان بقیس ابن اشعث تعلق داشت
سیزده سر تفویض کرد وشش سر به بنی اسد که مهتر انجماعت هلال بن اعور بود مفوض کردانید وپنج سر بقبیلهٔ
ازد سپرد ودوازده سر دیکر به ثقیف تسلیم نمود ونسا واولاد وجواری امیر المومنین حسین ع در محملها نشانده
وروی بکوفه نهاد وبعضی مخالفان از کردهٔ خویش پشیمان شده در راه نوحه وزاری وکریه وبیقراری میکردند چون
علی بن الحسین علیهما السلم کریه ارباب شقاق را مشاهده کرد فرمود که چون ایشان بر قتل پدر وبرادران وابناء
اعمام ما میکریند پس کدام جماعت ایشانرا کشته اند کویند که چون خولی بن یزید سر مبارک امام حسین ع را بکوفه رسانید
پیش عبید الله زیاد ملعون نهاد او چوبی را که در دست داشت بر لب ودندان آنجناب میزد زید بن ارقم که یکی
از حضّار مجلس بود باوی کفت این قضیب را بر ثنایای حسین مزن که زرک بی ادبی مکن که من بارها دیده ام که رسول
ص علیه وآله وسلم بوسه بر انموضع میزد آنکاه باواز بلند بکریست وطایفهٔ با او موافقت کردند وابن زیاد در خشم

شده گفت لولا انک شیخ برهم قد خرفت لضربت عنقک یعنی اگر نه کبر سن و خرافت در تو یافت گردنت را
میزدم زید بن ارقم گفت ای معشر عرب خدای تعالی از تو خشنود که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه یعنی عبیدالله
زیاد را بر خویشتن امیر و فرمان روا گردانید نقلست که چون عمر بن سعد بکوفه رسید منتسبان دودمان نبوت
ولایت را بمجلس ابن زیاد در آورد و زینب خواهر امام حسین ع که دران میان بود بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة
شخصی گفت که این ضعیفه زینب دختر علی ابن ابیطالب است عبیدالله باو خطاب کرد که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی فَضَحَکُمْ
وَکَذِبَ اُحْدُوثَتِکُمْ یعنی شکر مر خدای را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد
که سپاس و ستایش مر خدای را که ما را به پیغمبری خویش گرامی کرد و در شان ما فرمود که اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ
تَطْهِیرًا و او عز اسمه و جل ذکره فاسق را رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ گرداند پسر زیاد گفت چگونه دیدی صنع
الهی را در شان برادر خود زینب گفت که جز نیکوئی ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق
پذیرفته بود آنجماعت حکم و تقدیر ربانی را در باره خود مشاهده کرده بان راضی گشتند و بمضاجع خویش شتافتند
و عنقریب ای پسر زیاد خدای عزه و علا ترا با ایشان در یکموضع جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند ای ولد مرجانه بیندیش
که در ان روز ظفر و نصرت ترا باشد یا ایشان را عبیدالله در غضب رفته قصد ایذاء زینب کرد و عمرو بن الحریث المخزومی
گفت ایها الامیر نسوان را در گفته ایشان مواخذه ننمایند باز عبیدالله گفت ای زینب خدای تعالی ضمیر مرا از طغیان
حسین بن علی و عصیان او آسایش داد و بکشته شدن او و متابعانش درد و رنج از خاطر من برگرفت زینب
گفت نیکوکاری ساخته و طرفه مهمی پرداخته که سبب آن راحت روح و فراغ بال توقع میکنی مهتر و بهتر خاندان
نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بستان رسالت را بر کندی و قطع کردی اگر این معنی موجب شفاء تست عنقریب
تشفی روزی تو نخواهد گشت و هم درین زودی بجزای عمل نامرضی خویش خواهی رسید ابن زیاد گفت این زن نه جزع
میکند بلکه اظهار شجاعت میکند و فصاحت خویش ظاهر میگرداند و از وی این دو صفت غریب نیست زیرا که پدرش شجاع
بود و هم شاعر بعد از ان عبیدالله بن زیاد متوجه امام زین العابدین گشته گفت خدای تعالی علی ابن حسین را
نکشته است که او را زنده می بینم و بروایتی پرسید که تو کیستی که علی ابن الحسین ابن زیاد گفت چون نیست که خدای تعالی
ترا نکشت علی زین العابدین جواب نداد و ابن زیاد گفت چرا هیچ سخن نمیکنی علی گفت برادری داشتم از خود

بزرگتر که بر دست شما بقتل رسیده ومن فردای قیامت خون او را از شما طلب خواهم کرد عبید الله گفت او را
حضرت باری سبحانه وتعالی کشته نه ما امام زین العابدین فرمود که اَللّٰهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حِیْنَ مَوْتِهَا وَمَا کَانَ
لِنَفْسٍ اَنْ تَمُوْتَ اِلَّا بِاِذْنِ اللّٰهِ عبید الله بن زیاد گفت که اَنْتَ وَاللّٰهُ مِنْهُمْ گفت احتیاط کنید که این پسر بسن
بلوغ رسیده است یا نه از حاضران مجلس مروان ابن معاذ الاحمری شرط تفحص بجای آورده معروض داشت
که بالغ شده است وعبید الله بن زیاد با او گفت که این پسر را بقتل رسان وزینب بنت امیر المومنین علی ع
در امام زین العابدین آویخته گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سیر نگشتی
واین پسر را باین زنان که دعوی قرابت ایشان میکنی رها کن واگر علی را خواهی کشت وبراین چنین محظوری اقدام
خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین گفت ای عمه تو خاموش باش تا من جواب او بگویم
بعد از آن روی بعبید الله زیاد آورده فرمود که ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید میکنی ونمیدانی که قتل وقتال از جمله
عادات ماست وشهادت خود را از غنایمها وکرامتهای حضرت باری میدانیم ابن زیاد لحظه متفکر شده با ملازمان
خویش خطاب کرد که مرا از گفتگو وابرام اینجماعت نجات دهید وایشانرا ازین قصر بیرون برده در فلانسرای فرود
آرید وآن اعوانه بموجب فرمان او عمل نمودند نقلست که چون سر امام حسین ع نزد عبید الله بن زیاد آوردند
ابو برزه را رضی الله عنه طلبیده از وی پرسید که حال من وحال حسین ع در روز قیامت چون خواهد بود
ابو برزه جواب داد که خدای تعالی بهتر داند عبید الله گفت هرچه بخاطر تو میرسد بگوی که من از دانش تو سوال
میکنم ابو برزه گفت ظن من آنست که شفیع حسین محمد رسول الله است وترا پدرت زیاد شفاعت خواهد کرد
عبید الله گفت از مجلس بیرون رو وبیقین بدان که اگر تو در ظل حمایت ورعایت من نمیبودی گردن ترا میزدم
آورده اند که بعد از وصول عمر بن سعد بکوفه عبید الله بن زیاد فرمان داد که مردم بمسجد جامع حاضر گشتند
وچون بر منبر رفته گفت که سپاس وستایش مر خدای را جلت کلمته که حق را در مرکز خویش قرار داد وامیر المنافقین
یزید علیه اللعنه ودوستان او را ظفر ونصرت ارزانی داشت وکذاب بن کذاب حسین بن علی وشیعه او را
هلاک گردانید وچون سخن ابن زیاد باینجا رسید از کبار شیعه پیری که او را عبد الله بن عفیف الازدی میگفتند
ویک چشم وی در جنگ جمل ودیگری در جنگ صفین از نور باصره عاطل گشته بود ودران مسجد پیوسته بعبادت

اشتغال

اشتغال مینمود برپای خواست وگفت ای پسر مرجانه کذاب ابن کذّاب توئی و پدر تو آنکس است که ترا امارت
داده و بر سر مسلمانان کماشته ای دشمن خدای اولاد انبیا را میکشی و در شان ایشان بر منابر مسلمانان این
نوع سخنان میگوئی ابن زیاد در غضب رفته گفت مَنِ الْمُتَكَلِّم عبدالله جواب داد که اَنَا يَا عَدُوَّ اللهِ اَتَقْتُلُ
الذُّرِّيَّةَ الطَّاهِرَةَ وَتَزْعَمُ اَنَّكَ عَلٰى دِيْنِ الْاِسْلَامِ اَيْنَ اَوْلَادُ الْمُهَاجِرِيْنَ وَالْاَنْصَارِ مِنْ طَاغِيَتِكَ
اللَّعِيْنِ بْنِ اللَّعِيْنِ عَلٰى لِسَانِ مُحَمَّدٍ نَبِيِّ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ و ازین سخن غضب ابن زیاد زیاده شده
مأخذ حبس او اشارت کرد و طایفه از عوانان عبدالله عفیف را بگرفتند و جمعی از قبیله ازد و پسران عم عبدالله را
از چنگ آن ظالمان خلاص کرده بمنزل او بردند و عبدالله از منبر فرود آمده با اعیان کوفه بدار الاماره رفت
و از عبدالله بن عفیف و جرات جسارت او با ایشان شکایت کرد اشراف کوفه گفتند که حق بجانب امیر است
و غصه ما از سادات ازد بیشتر است که عبدالله را به تهور و نه تقلب از سرهنگان امیر ستانند و ازین سخن عبید الله
بن زیاد اشتعال یافته فرمان داد تا عبدالرحمن بن عفیف الازدی را با طایفه دیگر از روسای ازد گرفته محبوس
کردند بعد از ان با محمد بن اشعث و عمرو بن الحجاج الزبیدی و شیث ربعی گفت که بروید آن کور ظاهر و باطن را
نزد من آرید و ایشان متوجه منزل عبدالله بن عفیف الازدی گشته مردم ازد و قبایل یمن بمبالغه پیش آمدند
و ابن زیاد ازین معنی خبر یافته قبیله مضر را بمدد ایشان فرستاد و درمیان هر دو فریق قتال فاحش روی نموده
جمعی کثیر کشته گشتند و آلاخر الامر سپاه عبیدالله غالب شده در سرای ابن عفیف را شکسته درآمدند و دختر عبدالله
فریاد برآورد که ای پدر دشمنان با تیغها کشیده رسیدند عبدالله گفت سهل است شمشیر را بمن رسان دختر
شمشیر را بدست پدر داد و ابن عفیف ساعتی اعدا را از خود باز داشته عاقبت گرفتار گشت و او را چون
بسرای امارت آوردند ابن زیاد گفت الحمد لله ای نابینا که اسیر و دستگیر و فضیحت و رسوا شدی عبدالله گفت
بخدا سوگند که اگر روشنایی چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن بر تو تاریک میکردم عبیدالله گفت
ای دشمن خدا و دشمن جان خویش در شان عثمان چه گوئی عبدالله بن عفیف گفت ای بنده بنی علاج و ای پسر
مرجانه و سمیه این خیال از کجا بخاطر تو رسیده که هم از عثمان نیکی در وجود و هم امری که خلایق آنرا پسندیده
نداشتند حق تعالی میان او و آنجماعت که بروی ظلم کردند حکم کند تو از حال خود و پدر خود و یزید مسئلت نمائی

عبید الله گفت از تو هیچ سوال نکنم تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف جواب داد که من پیوسته از خدای تعالی
مسئلت مینمودم و امید میداشتم که بشمشیر کسی کشته شوم که از رحمت خداوند عز و علا دورتر باشد و لعنت او
جل ذکره نزدیکتر و چون دیده مرا آفت رسید از حصول سعادت شهادت مایوس گشتم اکنون دانستم که دعای
من بعز اجابت اقتران یافته که بدست ملعون ترین خلایق کشته خواهم شد و خشم عبید الله بن زیاد از استماع
این کلمات بمرتبه ازدیاد پذیرفته فرمود تا آن پیر عزیز را گردن زدند و جثه او را بردار کردند و بعد از آن عبید الله
بن زیاد جندب بن عبد الله ازدی را طلبداشته و با او گفت ای دشمن خدا نه تو در حرب صفین با علی ابن ابیطالب
بودی جواب داد که بلی من همیشه از جمله محبان و هواخواهان او بوده ام و هستم و خواهم بود و من بدوستی و خدمتگاری
آنحضرت مفتخرم و پیوسته ترا دشمن داشته بتخصیص که اکنون پسر مصطفی و فرزندان وی و یاران او را کشتی
و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو خود بهزار مرتبه از نابینایی شرمتر و بی آزرمتری و من بریختن
خون ترا مستلزم قرب باری سبحانه و تعالی میدانم جندب گفت قتل من بموجب سخط حضرت عزت و سبب بعد از رحمت
اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم چه مرا هرچند بمذلت ترکش آن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه
من خواهد بود و پیداست که از عمر من چه باقی مانده و بنابر تهدید و وعید تو از محبت خاندان مصطفی و مرتضی
ابرا و تبرا نخواهم کرد باقی تو دانی هرچه خواهی میکن عبید الله بن زیاد گفت این پیر را از مجلس بیرون کنید که
خرافت بروی استیلا یافته است آنگاه جندب را از مجلس بیرون کردند و ببهانه دیوانگی از آن مهلکه خلاص
شد بعد از آن ابن زیاد بتهیه اسباب سفر امام زین العابدین ع و نسوان و سرهای امیر المومنین حسین ع اشتغال
نموده فرمان داد تا زجر بن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن علیهم اللعنة و العذاب آن جماعت را بدمشق
پیش یزید برند و سرهای شهدا را نیز بایشان سپرد و آن سه ملعون بفرموده آن لعین دیگر متوجه شام گشتند
بعد از طی منازل و مراحل بدمشق رسیده با یزید ملاقات کردند و سر مبارک امیر المومنین حسین ع پیش یزید
بر زمین نهادند بقولی زجر و بقولی شمر در تکلم آمده یا امیر المومنین این شخص با هجده مرد از اهل بیت و شصت
نفر از شیعه خود بکربلا رسیده ما با لشکر بیکران متوجه او شدیم و چون تلاقی فریقین روی نمود با او گفتیم
یا بحکم عبید الله زیاد رضا ده یا جنگ را ساخته و آماده باش او قتال اختیار کرد و صورت حرب او از وقت طلوع

آفتاب

71

آفتاب تا چاشتگاه و ما مانند چرخ که بر سر صید فرود آمدیم با اندک فرصتی دمار از روزگار ایشان برآوردیم اکنون اجساد

آن قوم در صحرا افتاده است و ثواب ایشان بخون آغشته آفتاب ایشانرا میگدازد و باد خاک بران فرو می اندازد

و زوار ایشان کرکس و عقابست و مرجع ایشان عقاب و عذاب یزید که این سخن بشنید ساعتی سر در پیش

افکنده و بعد از [illegible] سر برآورد و گفت که والله از اطاعت شما بدون قتل حسین ع راضی بودم و بخدا سوگند که اگر

او را پیش من می آوردندی از وی عفو می کردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود و در ان زمان عبدالرحمن

بن حکم برادر مروان دران مجلس بود دو بیت انشا کرده که مضمونش این بود که آن کشتگان را که بموضع طعن انداخته اند

از روی خویشی بما نزدیکتر اند از پسر زیاد بد اصل بی بن که مهم جهان بر چه سانست که ذریت پسر سمیه از عدد ریگ بیابان

تجاوز کرده و دختر رسول خدای را جل ذکره نسل نمانده یزید گفت همچنین است که لعنت بر پسر مرجانه باد که کار چنین

از وی صادر شده و شخصی چون حسین بن فاطمه را بقتل آورد و بوحدانیت حق اکبر من بسر دار شکر می بودم ملتمسات

حسین را ع باجابت مقرون میکردانیدم و اگر فرزند خود را فدای او بایستی کرد از ان باک نمیداشتم و در بعضی از کتب

بنظر رسیده که یزید امثال این سخنان بجهت آن میگفت که مردم بر قتله امیر المومنین حسین و اصحاب او نفرین میکردند

و او را توبیخ و سرزنش بسیار مینمودند بالجمله طشتی زرین طلبیده سر مبارک امام حسین ع را در انجا نهادند و روی باهل

مجلس آورده گفت این شخص آنست که بر من فخر میکرد و میگفت که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر یزید است

واما آنچه گفت که پدر من بهتر از پدر یزید است پدر من و پدر او هر دو خلافت کرده باهم محاربه نمودند خدای تعالی خلافت را

بوالد من ارزانی داشت و ازین سبب رجحان فضیلت خلافت پدر من بر پدر او بوضوح می پیوندد و آنچه گفت

مادر من بهتر از مادر یزید است راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فاضلتر از جمیع نسوان

عالمیانست و آنچه گفت جد من بهتر از جد یزید است هیچکس را درین اشتباهی نیست و کرا در عالم حد آن باشد که با رسول

خدا دعوی مساوات کند واما آنچه گفت که من بهتر از یزیدم مگر آنکه آیه از آیه قران نخوانده است که قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ

الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ

انگاه چوبی در دست گرفته بود بر ثنایای حسین نهاده میگفت حسین را چه لب و دندانهای نیکو بوده یکی از حضار مجلس روی

بوی آورده گفت ای یزید تو چوب بر ثنایای حسین ع می نهی و حال آنکه من دیده ام که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوسه

بر ثنایای حسین ع و برادر او حسن ع میزد و میگفت این سید جوانان اهل جنت اند ابو المؤید خوارزمی گوید که دران
زمان که یزید علیه اللعنه قضیب بر لب و دندان مبارک حسین ع میزد و سمره بن جندب گفت قطع الله یدک یا یزید چوب
بر جای میزنی که من بسیار دیده ام که رسول ص بوسه بر انجا میزد یزید گفت اگر صحبت تو با رسول مانع نشدی گردن
ترا میزدم گفت طرفه حالتیست که ملاحظه صحبت من با نحضرت میکنی و رعایت فرزند او ص علیه و آله و سلم مهمل میگذاری
وازین سخن خلایق در گریه افتادند و نزدیک بآن شد که فتنه حادث شود ابو حنیفه دینوری رحمه الله روایت کرده
که چون اهل بیت حسین ع بدمشق رسیدند یزید فرمود تا ایشانرا در حرم سرای او فرود آوردند و در وقت
شیلان علی بن حسین و برادرش طلبیده با ایشان طعام میخورد و عمر بن حسین را که چهار ساله بود گفت توانی
با پسر من خالد که در سن قریب بتست کشتی بگیری عمر گفت شمشیری با وده و شمشیری بمن تا با هم قتال کنیم یزید عمر را
بسینه منضم کرده گفت شعر شنشنة اعرفها من اخزم * هل تلد الحیة الا الحیة * و هم دران نزدیکی بر تو اهتمام بر اسباب
سفر ایشان انداخته آنجماعت را با سی سوار بجانب مدینه گسیل کرد از زینب بنت امیر المؤمنین علی ع منقولست
که فرمود که من کافری با مروت تر از یزید ندیده ام بر رای مستخبران اخبار و مستمعان آثار پوشیده نماند که علماء
متبحرین و فضلاء متقدمین و متاخرین در مقتل امام حسین ع و معارض زینب بنت امیر المؤمنین علی ع با یزید
و محاورت امام زین العابدین ع با آن ملعون رسایل ساخته اند و مجلدات پرداخته و ابن جعفر کثیر بنا بر مقتضی وقت
و زمان کلمه چند از ان حکایات در حیز تحریر و تسطیر آورده ما مول و مسئول انکه مطبوع طبع نقاد حضرت امیر روشن
ضمیر ابد الله تعالی ایام معدلته آید معظم اعراض از تلصیق حکایات این تالیف و تمنیق روایات این تصنیف همین
قدر پیش نیت تصنیف این تاریخ در شهور سنه خمس و تسعین و ثمانمایه بود ذکر فتنه استرآباد و شرح واقعه که دران
دیار دست داد مسود اوراق گوید که درین ایام اعنی شهور سنه خمس و تسعین و ثمانمایه که زبان بیان کمیت
خوش خرام قلم را در میدان سخن گذاری میراند و خامه مشکین عمامه از ملاحظه آسیب اهل بیت نبوت اشک خونین بر رخسار
قرطاس می افشاند از والی استرآباد که بسخاوت رای و شرارت نفس و دناءت همت و رداءت گوهر اتصاف
داشت جراتی در غایت شنعت و خسارتی در غایت قباحت صدور یافت که آن صورت بقضیه ظلم شام و منتسبان
خاندان خیر الانام نسبت تمام دارد و از عمل ناشایست آن متهور بی باک مضمون ابیات فردوسی طوسی علیه الرحمه

بوضوح بپیوست قطعه درختی که تلخست ویرا سرشت ؛ گرش در نشانی بباغ بهشت ؛ ور از جوی خلدش بهنگام آب
بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ؛ سرانجام گوهر بکار آورد ؛ همان میوهٔ تلخ بار آورد ؛ تبیین این مثال و تفصیل
این اجمال آنکه چون بر ذمهٔ همت خواقین کامکار و سلاطین عالیمقدار واجب و لازمست که ملازمان آستان آسمان
قدر را بمدارج جاه و جلال و معارج عز و اقبال رسانند و از شربت خوشگوار شفقت و عنایت مذاق جان بندگان
مخلص و دولتخواهان مختص را شیرین گردانند لاجرم شهریار زمین و زمان و خسرو ظفرقرین صاحبقران ابو الغازی
سلطان حسین بهادر خان ابد الله تعالی ایام سلطنته و خلافته شخصی از مردم بی اعتبار را بمغول جاندار اشتهار دار
و بنا بر سبق خدمتکاری از درجهٔ کوچکی و حقارت بمرتبهٔ بزرگی و ایالت از حضیض خمول و مذلت باوج شهرت و عزت
رسانیده چنانچه کرة بعد اخری مقالید ریاست و حکومت قبة الاسلام بلخ را که از نهایت بلاد خراسانست در کف
اختیار و قبضهٔ اقتدار او نهاد و روز بروز نهال قامت بر جویبار تربیت بالا میکشید تا چند نوبت بفرمان وی
ملک جوجان که در ایام پیشین جانشین پادشاهان صاحب تمکین بود موسوم گشت و در کرت آخر که مشار الیه بحکومت
آن دیار اشتغال داشت بنا بر مصلحت ملکی از موقف قضا جریان فرمان واجب الاذعان صادر گشت که خواجه
فخر الدین تبکچی که از اعیان مملکت جرجان و طبرستان بوفور استعداد و کثرت دخل و قلت خرج امتیاز داشت
بپایهٔ سریر خلافت مصیر شتافت و چون خواجهٔ مذکور بدار الملک هراة رسید بر حسب مقتضی وقت در قلعهٔ اختیار الدین
بی اختیار محبوس و مقید گشت و بعد از آن فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که جناب امیر محمد و امیر عباس و امیر
سلطان احمد و امیر درویش محمد سوچی بملک استراباد روند و باتفاق امیر مغول بضبط مهمات خواجه فخر الدین
پرداخته اولاد و اقربای مشار الیه را که احتمال قربت داشت که در تهییج فتنه سعی بلیغ نمایند گرفته دست ایشانرا از رتق
و فتق مهمات آن ولایت کوتاه کرده پای آن جماعت را به بندهای گران استوار سازند و چون امرای مذکور بآن دیار
رسیدند نخست امیر مغول دم از اطاعت زده تا خواجه شمس الدین محمد تبکچی و بعضی اولاد خواجه فخر الدین را بدست
آورده محفوظ و مضبوط گردانید آخر الامر بواسطهٔ تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی حقوق تربیت و استناع
حضرت خاقانی سلیمان مکان را بر طاق نسیان نهاده باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده با طایفهٔ تبکچیه موافقت
کرده ایشانرا از بندهای گران رهای داده هم عنان ساخت و از همه طرفه تر آنکه بمجرد تصور باطل و خیال بلاطایل با آنکه

از کفران نعمت نیندیشیده سالک طریق بغی و عصیان شد و فرمود تا عالی جناب سیادت مآب نقابت انتساب حسب
امیر سید کمال الدین اجل را که از اجلهٔ سادات آن ولایت بود و بکبر سن و صلاح نفس و طهارت ذیل و علو
و سمو نسب و کثرت خیر و احسان و وفور بر و امتنان و حسن معاش و لطف گفتار و نیکوئی کردار منفرد و ممتاز بود
در عرصهٔ تیغ تیز و شمشیر خونریز آوردند و از ثقات مسموع شده که آنجناب از مراحل زندگانی هشتاد و چهار مرحله طی کرده
و حج اسلام گذارده و شرایط زیارت رکن و مقام بجای آورده بود و همچنین جمعی دیگر از رؤسای و امناء آن دیار
بموجبی بقتل آورده نه از خدای تعالی شرم میداشت و نه از خلق آزرم بر رای هوشمندان باخبرت مختفی نماند
که یزید جهت محبت ملک و بقاء سلطنت آن امر نامستحسن را اختیار کرد و چند روزی بعیش و عشرت گذرانیده
ملعون ابد گشت و معلوم نمک بحرام چنین سید پر عزیز که شمهٔ از اوصاف او مرقوم رقم کلک شد بقتل رسانیده
عروس مملکت را وداع نمود و در اطراف آفاق سراسیمه گشته از وطن و مسکن جدا افتاد و بسمت الحاد و بیداد
و بیوفایی و جفاکاری و قلّت حیا و مروت و عیب خویش و خجلت سهم آمد رجا واثق و امل صادق که آن بد
نژاد و بد اعتقاد در دنیا نیز بعذابهای گوناگون معذب گردد و از حیات تمتعی نیافته بجزای اعمال سیئهٔ خویش
گرفتار آید انشاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر خلاف عبدالله زبیر و بیان قتل و غارت در مدینه بحکم یزید علیه اللعنه**
چون خبر امیر المومنین حسین ع بحجاز رسید عبدالله بن زبیر باستحضار صنادید عرب و روسای مکه فرمان داده
بر منبر رفت و ادای شکر و سپاس و نعمت و منقبت چنانچه رسم خطبا است قیام نموده گفت قاطنان ولایت
عراق و ساکنان اقطار آفاق غادر و فاجر اند مگر اندکی و ارباب کوفه بلوم و دناءت و غدر و خدیعت سرآمد
مردم عراق اند و موید این مقال آنکه کوفیان با رسال رسل و رسایل حسین علی را که مهتر و بهتر قبایل بود طلبیداشتند
و چون آنجناب از حرم بیرون رفته روی بکوفه نهاد همان مردم که در بیعت وی آمده انتظار مقدم شریفش میکشیدند
شمشیر در روی او کشیدند تا آن سرور دودمان رسالت بتیغ ستم آن جماعت با اهل بیت کشته شد بعد از آن بر امام
حسین ع دعا کرده بتعداد معایب یزید زبان بگشاد و مر او را بشرب خمر و ارتکاب سایر محرمات منسوب گردانید
و خلق را علی سبیل الشهرة والاعیان بمبایعت و متابعت خویش دعوت فرمود و در بعضی از روایات
وارد شده که چون عبدالله بن زبیر بمکه آمد و امیر المومنین حسین ع از حرم بیرون آمده رو بکوفه نهاد عبدالله

گفت

گفت که من اگرچه مخالفت یزید در خاطر ندارم اما متقلد قلادهٔ بیعت او نمیگردم و پناه بخانهٔ خدا میبرم تا از امر و نهی خلق
در امان باشم و چون یزید شنید که ابن زبیر از بیعت او استنکاف مینماید یکی از سرهنگان خود را بمکه فرستاده با او
گفت عبدالله زبیر را در مقام ملایمت یابی بیعت مرا از وی بستان و الا غل در گردنش نهاده نزد من رسان
و آن سرهنگ بموجب فرموده منازل طی کرده بمکه آمد و آنچه یزید گفته بود بعرض ابن زبیر رسانید عبدالله گفت بجانب
دمشق مراجعت نمای که من نه با یزید بیعت میکنم و نه مذلت غل بر گردن میگیرم سرهنگ گفت مگر داعیهٔ خلافت
داری عبدالله گفت من مطیع و منقادم ولیکن نفس با من مسامحت نمینماید که با یزید بیعت کنم تا بذل همه استان
کردم و سرهنگ بدمشق بازگشته آنچه از عبدالله زبیر شنیده بود معروض یزید گردانید و یزید نعمان بشیر الانصاری را
با عبدالله بن عصاه الاشعری و مسلم بن عقبهٔ المزنی با هفت نفر دیگر از اشراف اکابر شام بمکه پیش عبدالله زبیر
فرستاد تا ابن زبیر را به بیعت او دعوت نمایند و آنجماعت بعد از طی مسافت بحرم رسیده ابن زبیر را در مسجد
یافتند و او را باطاعت یزید خواندند در آن باب مبالغهٔ تمام کردند ابن زبیر خلوت کرده از نعمان بن بشیر
پرسید که من بهترم یا یزید و پدر و مادر و عمه و خالهٔ من فاضلتر اند یا پدر و مادر و عمه و خالهٔ یزید نعمان گفت که ترا و دودمان
ترا هیچ نسبتی به یزید و خاندان او نیست چو پدر تو زبیر و مادر تو اسماء بنت ابی بکر و خالهٔ تو عایشه و عمهٔ تو خدیجه است
عبدالله گفت در بیعت من با یزید چگوئی نعمان گفت پسندیدهٔ من نیست که تو با او بیعت کنی عبدالله اظهار مخالفت
نموده و اهالی شام مایوس مراجعت کرده یزید را از کماهی حالات خبر دادند بعد از رفتن ایشان عبدالله
زبیر مردم تهامه و حجاز را به بیعت خود دعوت کرده جمیع ایشان بمقام متابعت آمد مگر ابن عباس و محمد حنیفه
و ابن زبیر گماشتگان یزید را از مکه بمدینه رانده و بقولی مروان بن حکم و اولاد اهل بیت بشام رفتند و چون
یزید ازین قضیه آگاهی یافت مسلم بن عقبهٔ المزنی را با طایفهٔ از امرا و لشکریان نامزد مدینه و مکه کرد فرمان داد تا نخست
بمدینه روند و اهالی آنموضع را از سر مخالفت بگذرانند و اگر از جانب ایشان ابا و امتناع مشاهده نمایند سه روز
در مدینه قتل و غارت کنند و چون ازین مهم فارغ گردند بمکه رفته ابن زبیر را بدست آورند و سبب خلاف
اهل مدینه با یزید آن شد که طایفهٔ از اعیان مدینه و اولاد صحابه مثل عبدالله بن حنظله غسیل الملایکه و عبدالله بن
عمر المخزومی و منذر بن زبیر و غیر ایشان بدمشق رفته با یزید ملاقات کردند و ایشان را بصلات گرانمند اختصاص

داد چنانچه عبدالله حنظله را صد هزار درم داد بهر یک از پسران او را که مجموع هشت کس بودند ده هزار درم داد و منذر بن
زبیر را نیز صد هزار درم بخشید وایشان چون از شام مراجعت نموده بمدینه رسیدند زبان بسب و دشنام یزید
کشاده گفتند که ما از پیش کسی می آییم که شراب میخورد و پیوسته با سگان تازی شکار میکند و در مجلس او طنبور
میزنند و جمعی از اهل فسق و فساد بر درگاه وی مجتمع شده اند و ابن حنظله گفت که من از نزد شخصی می آیم که اگر بغیر
از فرزندان خود کسی نیابم که معاونت من نماید با او جهاد کنم مردم مدینه چون این نوع سخنان شنیدند یزید را
خلع نموده بعبدالله بن حنظله بیعت کردند و پیش از رسیدن مسلم بن عقبه و سپاه شام نعمان بن بشیر بفرمان یزید
آمده اهالی آن بلده را از مخالفت یزید تحذیر نمود و گفت که طاقت مقاومت با لشکر شام ندارید عبدالله بن مطیع عدی
با نعمان گفت که متوقع از تو آنست که در تفریق جماعت و فساد امری که باری سبحانه و تعالی اصلاح آن فرموده سعی ننمایی
نعمان گفت که بخدا سوگند که بر خاطرم چنان میرسد که لشکرهای شام آمده اند و نایره حرب اشتعال یافته و تو بر استر
خود سوار شده راه مکه پیش گرفته و این مسکینان یعنی انصار در بازارها و کوچها و مساجد کشته افتاده اند و عاقبت
آنچه نعمان گفت از حیز قوت بفعل آمد و چون هلال محرم سنه ثلث و ستین روی نمود مردم مدینه عثمان بن محمد
بن ابوسفیان را که در انحین والی ایشان بود از شهر اخراج نمودند و بنی امیه را که جمع کثیر بودند در سرای مروان بن حکم از
مخافت آفت باز داشتند و ایشان به یزید استغاثه کرده یزید فرمان داد که عمر بن سعد اشدق با فوجی از ابطال رجال
متوجه مدینه شود و او بتمهید معذرت اشتغال نموده یزید رسولی پیش عبیدالله بن زیاد فرستاده پیغام داد
که متوجه یثرب گردد و بعد از فتح مدینه بمحاربه عبدالله بن زبیر شتابد ابن زیاد گفت که بخدا سوگند که من از برای این فاسق
هر دو را یا قتل فرزند رسول خدا جمع نکنم و به بهانه مرض تن در رفتن نداد و به یزید بن مسلم بن عقبه آن
مهم تعیین کرد و در حین وداع گفت که ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را بطاعت من استدعا کن اگر بقدم
تلقی پیش آمدند فهو المطلوب والا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون در آن وقت مسلم مرضی داشت یزید
گفت اگر بواسطه رنجی که داری بجز قیام نتوانی نمود حصین بن نمیر را بخلافت تعیین فرمای وصیت دیگر
آنکه از بنی هاشم در تعظیم و تبجیل علی بن الحسین دقیقه نامرعی نگذاری که در خفیه پیوسته مردم مدینه در صدد مخالفت
پیش او رفته عرض خلافت کردند او ابا نموده است و از شهر بیرون آمده در موضعی از ضیاع خود ساکن گشته

کنج

کنج سلامت وعافیت را بر مسند حکومت گزیده وچون آوازهٔ لشکر شام بمسامع معارف مدینه رسید بعبد الله
بن حنظله گفتند که بنی امیه را می باید کشت تا از ایشان ایمن شویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالف بما نزدیک
شود این گروه با آن جماعت پیوندند ودر روی ما شمشیر کشند وایشانرا تعلیم کنند که از کدام ممر در شهر توان آمد
وبچه کیفیت با ما جنگ توانند کرد عبد الله بن حنظله گفت که این رای ایست از ثواب دور زیرا که اکثر روسای بنی
امیه درین بلده اند اگر کشته شوند یزید با تمام شامیان وعبد الله بن زیاد با لشکر عراق متوجه اینجانب گردند
وخون اینطایفه را از ما طلبدارند ومهم بدور ودراز کشد مصلحت آنست که آن قوم بایمان مغلظ سوکند
دهیم که با ما جنگ نکنند ومخالفانرا نه بشمشیر ونه بتدبیر معاونت نمایند وبعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم مشایخ
مدینه گفتند چنین باید کرد آنگاه عبد الله همه بنی امیه را سوکند داده از شهر اخراج کرد مگر مروان و پسرش عبد الملک را
وآنچه سابق رقمزدهٔ کلک بیان گشته بود که مروان با اولاد به یزید پیوست مبنی بر روایت دیگر است وچون
بنی امیه از مدینه بیرون آمدند ودو مرحله قطع کردند شامیانرا دیدند که بمدینه می آمدند ومسلم عقبه از آن طبقه در محاربت
اهل مدینه استشاره نموده ایشان گفتند که ما را سوکند داده اند که بهیچوجه درین باب سخن نگوییم اما عبد الملک را
سوکند نداده اند واو در شهر است وظیفه آنکه جاسوسی فرستاده او را طلبداری مسلم گفت او جوانیست
تجربهٔ روزگار مهذب نگشته مرا پیری کاردیده وحرب آزموده باید که تدبیر جنگ داند ایشان گفتند عبد الملک
با آنکه جوانست تجربهٔ پیران دارد ومسلم عبد الملک را طلبداشت ودران امر با وی مشورت نمود عبد الملک گفت
چون بحوالی مدینه رسی درمیان خرماستانی فرود آی وبفرمای تا از فلان مواضع چهارپایان علف
آورند وچون سپاه آسوده گردند از جانب شرقی مدینه روی بقتال آر وباید که تلاقی فریقین در صباح
واقع شود چنانچه از مبدا طلوع تا وقت زوال آفتاب از پس پشت شما باشد تا بر روی ایشان تابد وعبد الملک
مسلم بن عقبه را در باب محاربه چندان تعلیم داد که مسلم در تعجب مانده وبقول عبد الملک عمل کرده از طرف
شرقی متوجه محاصرهٔ مدینه گشت وارباب آن بلدهٔ طیبه در پیش دروازهٔ غربی که آمد وشد شامیان میان از آن
ممر بود خندق کنده وجرها بسته بودند وآمادهٔ قتال وجدال گشته وبنا بر آنکه مصوبه مترتبه بر عکس مقصود نتیجه
دادند تدبیرات ایشان باطل گشت واز جانب شرقی بایست رفت وبمقاتله اشتغال نمود وهر چند مسلم بن عقبه

در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد لاجرم بتعبیهٔ سپاه وتسویهٔ صفوف پرداخته بنا بر ضعفی که داشت بر روی
تخت قرار گرفت ویکی از غلامان رومی خود را گفت تا رایت عظم را در پیش خیمه نگاه دارد وعبدالله بن حنظله فضل
بن عیاش و زمعهٔ بن الحارث بن عبد المطلب را که در جرات وجلادت عدیل ونظیر نداشت مقدمهٔ لشکر
ساخته سواران را ملازم او کردانید وایشان خود را بر سپاه زده جمعی انبوه از مخالفان بقتل آوردند وهزیمتیان
قریب بخیمهٔ مسلم رسیده فضل آنجاعت را تعاقب نمود وچون چشم او بر غلام رومی افتاد که علم را محافظت می نمود
پنداشت که او مسلم است لاجرم سعی وکوشش بسیار نمود تا باو رسید وشمشیری بر فرق غلام زد چنانچه خود را قطع کرده
با سنان او منتهی شد وفضل بازگشته فریاد برآورد که مسلم را کشتم مسلم چون آواز فضل شنید با وجود بیماری از جای
برجست ونعره برکشید که اینک زنده ام وترا خواهم کشتن ودران ضعف زرهی پوشیده بر اسب سوار گشت
وگفت ای اهل شام شما چنین حرب خواهید کرد بخدا سوگند که هرکه بهزیمت رود یزید او را بکشد اگر شما جنگ نمیکنید باری
از من تخلف منمایید آنگاه بر فضل حمله کرد ونیزهٔ بر تهیگاه او زد فضل برحمت ایزدی پیوسته پسر عبدالرحمن بن عوف
بر مسلم حمله برده ومسلم او را بزخم نیزه بیفکند وازین جهت اهل مدینه شکسته دل شده سپاه شام دلیر گشتند وآتش حرب بالا
گرفته خلق کثیر از ان مسلمانان پاک اعتقاد بقتل آمدند وبقیة السیف را شامیان از اسب فرود آمده تیرهباران کردند
وسه پسر عبدالله غسیل الملایکه بزخم شمشیر در پیش او بقتل آوردند وعبدالله گفت مرا بعد از فرزندان زندگانی بچه کار
آید آنگاه خود و برادر ومادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری روی باعدا آوردند وتیر بر مقتل ایشان آمده
هر دو شهادت یافتند وسپاه مدینه روی بگریز آورده ولشکر شام بشهر در آمدند ومسلم فرمود تا ندا در دادند که خون
ومال مدعیان بر شامیان مباح است وسه شبانروز آن ملاعین کشش وغارت کردند واصحاب رسول صلی الله علیه وآله
وسلم در غارها وکوهها مختفی گشتند ودر روز چهارم مسلم کافر منش بمسجد آمده وحکم کرد تا شامیان دست از نهب و
غارت وقتل باز داشتند وندا کردند که مردم ظاهر شده با یزید بیعت کنند وهرکه تخلف کند خون او مباح باشد اول
کسی که از اهل مدینه پیش آمد عبدالله بن نمیر ام السلمه زوجهٔ رسول ع بود مسلم با وی گفت که بیعت کن عبدالله گفت که
بمقتضای کتاب خدا وسنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیعت میکنم بیعت چنان باید کرد که هر تصرف که یزید در اموال
واولاد شما کند مجال منع نباشد وعبدالله ازین صورت ابا وامتناع نمود مسلم فرمود تا گردن او زدند بعد از ان

ابوالحج

75

ابوالجم بن خدیعة العدوی بمجلس او در آمد مسلم گفت توی که بشام رفتی و امیر المومنین یزید درباره تو انعام و احسان مبذول داشت وچون ازان دیار مراجعت کرده بمدینه رسیدی اظهار معایب یزید نموده گفتی او شراب میخورد و ارتکاب محرمات مینماید بعد از ان فرمود تا او را نیز گردن زدند آنگاه محصل بن سنان الاشجعی را که خلیفه بنی هاشم بود بمجلس او در آمد مسلم گفت در خاطر داری که در ولایت طبریه میگفتی که چون بمدینه رسم بیزید بن معاویه فاسق را خلع کرده با یکی از اولاد مهاجرین بیعت کنم و مرا آنزمان بر قتل تو قدرت نبود و اکنون که بکشتن تو قادرم تقصیر نخواهم کرد و امر کرد تا محصل را نیز بقتل آوردند انگاه عمر بن عثمان را نزد وی آوردند مسلم با وی گفت که تو خبیثی اینچنین که چون با اهل شام ملاقات میکنی میگویی که من عمرو بن عثمان بن عفوانم وچون اهل حجاز را می بینی میگوئی که من یکی از شمایم بعد ازان فرمان داد بعد ازان فرمان داد تا محاسن او یکی یکی کندند و سر موی او را وقاحت فرونگذاشتند تا عبد الملک بن مروان شفیع شده عمر را باو بخشید وچون مسلم از قتل و نهب فارغ گشت حضرت امام زین العابدین را طلبداشت و امام حاضر گشته مسلم او را تعظیم و تحسین نمود و با وی بر یک فراش نشست گفت یزید ترا سلام میرساند و میگوید که نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب اعراض نمودی و یقین دان که جزای عمل تو نزد من ضایع نخواهد ماند امام زین العابدین ع فرمود که انی کنت افعل اهلاً وچون آنجناب عزم رفتن کرد مسلم رکاب استر آن سرور را گرفت تا سوار شد گویند که مسلم ششهزار کس از مردم بقتل آورد و بنا بر انکه در خون ریختن اسراف نمود او را مسرف گفتند و در سنه اربع و ستین که هنوز مسرف در مدینه بود که نامه یزید پلید باو رسید مضمون انکه چون مسلم از مهم مدینه فارغ شود باید که متوجه مکه گردد و کار عبد الله بن زبیر را بقطع رساند و او بموجب فرمان عزیمت حرم کرده در سه منزل مکه مرض بر مسرف استیلا یافته مشرف بموت گشت وچون از حیات مایوس شد سپاه را بحصین بن نمیر سپرده گفت اگر اشارت یزید واقع نمی شد من امارت لشکر بوی تفویض نمیکردم و حصین را وصیت کرد که چون بمکه رسی باید که از سر جد و اجتهاد بحرب ابن زبیر قیام نمایی و باید که در خاطر خطور نکند که این خانه خداست و من چگونه با اهل خانه محاربه کنم وظیفه انکه مناجیق نصب کنی و از ویران کردن خانه کعبه باکی نداری که سخن امام زیاده است از کعبه و در همه چیز باید که کلمات قریش بگوش خود راه ندهی تا فریفته نگردی وچون مسلم ملحد امثال این کلمات و فرغفات بر زبان راند براه دوزخ شتافت و حصین سپاه شام را سر کرده بر مکه برد و دران اوان مردم حجاز بعبد الله زبیر بیعت کرده گریختگان مدینه نیز در ظل حمایت وی مجتمع گشته بودند

وچون معلوم فرمود که سپاه شام رسیدند با اصحاب خویش گفت که آماده حرب باید شد و نباید گذاشت که طغمه شام
بیایند و در همان ساعت تعبیهٔ لشکر قیام نموده میمنه را به برادر خود منذر سپرد و مسور بن مخرمه را در میسره گماشت
در برابر ایشان صف کشیده نایرهٔ قتال اشتعال یافته منذر کشته شد و شامیان غلبه کرده مردم منهزم شدند ابن
زبیر در شهر متحصن شده مخالفان مکه را مرکزوار در میان گرفتند و بر جبل ابو قبیس منجنیق نصب ساخته بجانب کعبه
و مسجد بیت الحرام که عبد الله بن زبیر در آنجا بود سنگ انداختند بسیاری خلق بضرب سنگ هلاک شدند و تردد در مکه
دشوار گشت و ایام محاصره از غرهٔ صفر تا سلخ ربیع الاول امتداد یافت و در آخر شهر مذکور خبر فوت یزید علیه اللعنة
والعذاب بمکه رسید و روایتی آنکه خبر فرح بخش مسموع ابن زبیر گشت و او فرمود تا در قبایل لشکر شام ندا در دادند
که آن کافر که شما را بحرب ما فرستاده بدوزخ رفت و هر که از شما خواهد که امیر المومنین عبد الله زبیر را دعوت کند
باید که بخدمت او مبادرت نماید و آنکه نخواهد راه او گشاده است بهر جانب که میل داشته باشد برود اهل
شام که این سخن بشنیدند متحیر شدند و بحصین گفتند که تدبیر ما چیست حصین گفت ابن زبیر خالی از مکر و حیله
نیست شاید بنا بر مصلحت خویش اینخبر در می افکند چندان صبر کنید که جواب نامه که بشام فرستاده ایم بیاید و شامیان
تسکین یافته روز دیگر ثابت بن قیس الاشجع که با حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه بلشکرگاه او رسید
خبر رسانید که یزید بن معاویه رخت بجانب هاویه کشید و مردم شام با پسر معاویه بیعت کردند و اهل مدینه
گماشته مسلم بن عقبه را از شهر اخراج کرده از بنی امیه هر کرا میدیدند بقتل میرسانیدند و حصین بن نمیر از حقیقت
واقعهٔ یزید آگاهی یافت عزم کرد که روز دیگر طبل رحیل فرو کوبند و در آن روز کسی بابن زبیر فرستاد که امشب
ببطحاء مکه بیا که با تو سخن دارم چون خسرو انجم مایل دیار غرب گشته ابن زبیر و حصین بن نمیر هر یکی با ده نفر از خواص
خویش در آنموضع مجتمع گشته حصین با او گفت که یزید وفات یافته و شامیان با پسرش بیعت کرده اند و من
یقین میدانم که او از عهدهٔ امر خطیر خلافت بیرون نمیتواند آمد و من با این سپاه که دارم در مقام متابعت تو
می آیم و ترا بشام میبرم تا بیعت تمام آن مملکت برای تو بستانم عبید الله را چون بر حصین بن نمیر نبود جواب
بر وفق مزاج او نگفت چنانچه تفصیل آن از سیاق کلام ابو حنیفهٔ دینوری بوضوح می پیوندند و ابو حنیفه در تاریخ
خویش آورده که چون فوت یزید بحصین رسید شخصی را پیش ابن زبیر فرستاد و پیغام داد که آنکس که مرا بمحاربهٔ

تو امر کرده بود داعی حق را لبیک اجابت گفته اکنون توقع انکه ابواب آمد و شد مسدود ساخته مفتوح گردانی تا ما بخانهٔ
خدا بطواف مشرف شویم و مردم شام و مکه با هم ملاقات کرده بسود و معامله پردازند و عبد الله ملتمس حصین را مبذول
داشته فرمان داد تا ابواب مسجد الحرام مفتوح ساختند و حصین بعد از عشا بطواف بیت الله مشغول شد و عبد الله
بن زبیر او را پیش آمد حصین دست او را گرفته آهسته گفت که ترا با من متوجه شام باید شد که بمجموع خلق را به بیعت
تو دعوت کرده ترا بر سریر خلافت بنشانم چو درین باب هیچ کس را از تو احق و اولی نسبت باین امر نمیدانم عبد الله
دست خود را از دست حصین کشیده گفت باواز بلند که تا عوض هر یک از اهل مدینه که کشته اند ده نفر از شامیان نکشم
از پای ننشینم حصین بن نمیر گفت هر کس ترا از عقلاء روزگار میشمارد غلط میکند چه من خفیه سخن میگویم و تو بر علانیه
جواب میدهی و من ترا بخلافت میرسانم و تو مرا تهدید میکنی روایتی انکه حصین گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که تو عقل داری
من از برای تو خلافت روی زمین میخواهم تو خون اهل مدینه میطلبی دست از سلطنت باز دار تو ازین کار نیستی چون
صباح شد حصین با اهل شام روی بشهر خود نهادند و ارباب مکه از تنگنای محاصره خلاصی یافتند ذکر حالات معاویة
بن یزید و عبید الله زیاد علیه اللعنه بعد از فوت آن رأس رئیس اهل فسوق لعنة الله علیهم چون یزید علیه اللعنه در ربیع الاول
سنهٔ اربع ستین جان بمالک دوزخ سپرد و مردم شام با پسر او معاویه بیعت کرده او را بر تخت نشاندند و او بعد از پدر
چهل روز زنده بود و بعضی گفته اند یکماه و چون چند روز از سلطنت معاویه بگذشت باستحضار اکابر دمشق فرمان داد
و با ایشان گفت که من از عهدهٔ خلافت بیرون نمیتوانم آمد و این مهم زیاده از حوصلهٔ منست و من خواستم که جهت شما
خلیفهٔ تعیین کنم چنانچه ابوبکر عمر را نصب کردند اما مثل عمر کسی را نیافتم باز گفتم که این کار را بشوری حواله کنم چنانچه
عمر حواله کرد این معنی را نیز بنا بر عدم صلاحیت خلق در تاخیر و تعویق ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت
تعیین کنید معارف شام گفتند که هر کسی را که تو خلیفه سازی ما متابعت او کنیم معاویه گفت من حلاوت خلافت را
نایافته چگونه متقلد گناه و عقاب آن گردم و بروایتی گفت من مرارت ترک خلافت ادراک کرده ام مهم حلاوت
آنرا بر بنی امیه رها نکنم بعد از ان معاویه کنج عافیت و انقطاع اختیار کرده از منزل خود بیرون آمد تا آن زمان که فرمان یافت
کنیت ابو یزید بود و بعد از بیعت او را ابو لیلی گفتندی زیرا که عرب مستضعف را باین کنیت خوانند و مدت حیات
ابو لیلی بیست و سه سال بود مدت عمر پدرش سی و هشت سال آورده اند که چون خبر مرگ یزید با بن زیاد رسید

در زمانی که والی بصره بود گفت که مولد و منشاء من این شهر است و من در میان شما بزرگ شده ام و در آن روز که والی شما
شده ام مقاتلان شما هفده هزار مرد بودند و امروز عدد ایشان بهشتاد هزار رسیده و هر کس را که از و خوفی بود
در میان بگذاشتم و اکنون معلوم شما باد که یزید وفات یافته است و خلافی در میان اهل شام بدید آمده و تا حال از ارباب
اسلام هیچ طایفه بعدد و عدت شما نیست هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید تا من نیز موافقت نمایم بصریان گفتند که ما
کسی را قوی تر و سزاوارتر از تو بسلطنت نمیدانیم عبدالله امتناع نموده بصریان دران باب مبالغه بجای آوردند و با
بیعت کردند چون از پیش وی بیرون آمدند دستها بر دیوار کشیده گفتند که ابن مرجانه پندارد که ما راست میگوییم
و او را قایم مقام ابوبکر و عمر و عثمان و علی ع میدانیم و بعد از بیعت اهل بصره ابن زیاد دو کس را بکوفه فرستاد تا مردم
بمبایعت او دعوت کنند و چون رسولان بکوفه رسیدند کاشته ابن زیاد کوفیان را جمع کرده رسولان گفتند که امیر
عبیدالله شما را سلام میرساننده میگوید که مردم بصره بخلافت من رضا دادند و حال از کوفیان متوقع چنانست
که با بصریان در بیعت من موافقت نمایند حارث بن یزید الشیبانی که بزرگتر آن سرزمین بود گفت الحمد لله و المنة که ما
از حکومت ابن مرجانه خلاص شدیم استحا بینابعه لا والله کرامت و لا سمع و لا طاعت آنگاه مشتی سنگ
ریزه از صحن مسجد برداشته بر روی رسولان پاشید و دیگر نیز ایشانرا بسنگ ریزه ضیافت کردند رسولان منفعل
و شرمسار و خجل ببصره مراجعت نمودند و چون بصریان بر حقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد پشیمان
گشته دیگر بامر و نهی او التفات نکردند و او تصرف در بیت المال کرده شبی بیرون آمد و پناه بقبیله ازد برد و چون اهل
بصره دیدند که در شهر حاکمی نماند با عبدالله بن نوفل بن عبدالمطلب که خواهرزاده معاویه بود بیعت کرده گفتند که تو
بمحافظت شهر ما قیام نمای تا اهل غوغا فسادی نکنند و خلیفه بدید آید و این عبدالله بن حارث را در بصره هیچ اختیاری
نبود و از امارت همین داشت که روز جمعه بمسجد حاضر گشته امامت کردی اما اهل کوفه عامر بن مسعود بن امیه
بن خلف جمحی را بر خود امیر ساختند تا شهر را از آسیب او باش و اراذل نگاه دارد و مراین هر دو شخص در کوفه و بصره
مدت چهار ماه اسم امارت اطلاق میکردند و در زمان ایشان مردم فرومایه و مفتنان سر برآوردند و درین اثنا خلافت
ابن زبیر قوت گرفته عبدالله بن یزید الخطمی و ابراهیم بن طلحه را بکوفه فرستاد تا آن یک بامامت قیام نموده و این یک
باخذ خراج اشتغال نماید و امارت موصل را بمحمد بن اشعث داد و دیگری از روسای بصره را بحکومت آن بلده تعیین

فرماید واز عظمای شام نیز مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر الانصاری با عبد الله بن زبیر بیعت
کرده مردم را بمبایعت او دعوت مینمودند و شامیان مجموع هواخواهان عبد الله زبیر بودند الا اهالی اردن چون
ارادهٔ ازلی متعلق بآن شده بود که امر حکومت بر بنی امیه قرار گیرد عبید الله بن زیاد بشام رسیده سعی نمود تا خلق
بمروان حکم بیعت کردند **ذکر رفتن عبد الله بن زیاد علیه اللعنة بجانب شام و حکومت مروان ابن حکم دران دیار باغوا فار**
گویند که چون بعد از فوت یزید عبید الله زیاد دید که مهم امارت او در بصره تمشیت نمی پذیرد و با موالی خویش مهران
که یکی از عقلای روزگار بود در باب صلاح کار خود مشورت نموده مهران گفت ایها الامیر مردم اگر اختیار داشته باشند
هرگز بحکومت اولاد زیاد رضا ندهند و آنچه ترا میسر شد بواسطهٔ التفات معاویه و یزید بود اکنون مصلحت آنست
که حارث بن قیس را که یکی از صنادید ازد است طلب فرمایی و از وی التماس نمایی که ترا در ظل رعایت خویش جای دهد
ابن زیاد گفت احسنت یا مهران و همان زمان قاصدی فرستاده حارث را طلب داشت و در باب حرکت و سکون با وی
مشورت نمود حارث گفت المستشارة مؤتمن یکی از دو کار اختیار باید کرد عبید الله پرسید که آن کدام است حارث گفت
نخست آنکه در بصره اقامت نمایی تا ما که معاشر ازدیم ترا از آسیب اهل این شهر که با تو مخالفت میورزند نگاه داریم و اگر
خاطر بر توقف قرار نمیگیرد و میخواهی که ملحق گردی ترا بقبیلهٔ خویش برم چنانچه هیچکس نداند چون مردم از طلب تو باز
ایستند ما نوعی سازیم که بمأمن و موضعی که خاطر خواه تو باشد برسی عبید الله گفت طریق صواب منحصر در فرار است که
دشمنان من درین شهر بسیارند حارث گفت مصلحت آنست که در جوف لیل بی تردد و خوف با یکدیگر روی بقبیله
ازد نهیم بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نماییم عبید الله گفت مقصود من همین بیش نیست و چون شب درآمد ابن زیاد
فرمود تا در منزل وی مشاعل برافروختند تا مردم تصور کنند که وی در مقام خویش آرام دارد آنگاه روی بقبیلهٔ ازد
نهادند و عبید الله بعد از اندک مسافتی قطع کرد پرسید که بکدام موضع رسیدیم حارث جواب داد که بنی سلیم رسیدیم
ابن زیاد گفت سلامت نصیب ما گردد و چون از آنجا گذشته بقبیلهٔ دیگر رسیدند باز استفسار نمود که بکجا رسیدیم
حارث گفت این قبیله را بنی ناجیه گویند عبید الله گفت از محنتها نجات یابیم اگر خواست باری سبحانه و تعالی بوده باشد و بعد
از طی طریق بقبیلهٔ ازد رسیده حارث پیش عمر بن مسعود که مهتر قوم بود در رفته گفت ابن زیاد را بوکالت تو امان داده
آورده ام مسعود گفت مردم خود را هلاک کردی و ما را در عرصهٔ ورطهٔ اهل بصره افکندی و حال آنکه ما پیش ازین بدر

اورا امان دادیم وچون بعد از چندگاهی بر سر امارت متمکن گشت در صدد مکافات نماید و هیچ نفعی بما نرسانید
ومع ذلک در امداد ابن زیاد تقصیری نخواهیم کرد وانکه او را در حرم سرای خود جای داد و فرمود تا دو کنیزک بخدمت
وی قیام نمایند و چون صباح شد مردم بصره به نیّت آنکه جهان را از لوث وجود عبید الله بن زیاد پاک گردانند
بدار الاماره رفتند و هیچکس را نیافتند در زندان شکسته مجموع محبوسان را خلاص دادند و رضای حضرت باری تعالی را
حاصل کردند و چون اعدا از طلب عبید الله متقاعد گشتند عبید الله از مسعود بن عمرو و حارث بن قیس التماس نمود
که دلیلی پیدا کرده او را بجانب شام گسیل کردانند و ایشان شخصی را از بنی مشکوه باجاره گرفته باوی قرار دادند
که ابن زیاد را بمأمن رساند بشکری گوید که شبی از شبها در راه آواز شخصی شنیدم که بکلمهٔ چند اشتر خود را حدی
میکرد که اول آن کلمات این بود که یا ربّ الارض والعباد اللّعن زیاد و ابن زیاد او را وهم آن شد که مگر آنمرد
از جملهٔ دشمنانست که بطلب او می آیند و من او را تسکین داده روان گشتیم زمانی دراز بر بالای شتر سر خود را
پیش افکنده خاموش شد چنانچه گمان بردم که در خوابست پس بیدار کردم که یا نومان ابن زیاد جواب داد که در خواب
نیستم اما با خود اندیشه داشتم من گفتم که دانستم در کدام قضایا فکر میکردی گفت آنچه بخاطر تو رسیده بگوی گفتم در اندیشه
کشتن حسین بن علی بودی و تاسف میخوردی که چرا بر قتل او اقدام نمودم و دیگری می اندیشیدی که در قصر ابیض
چندان مال خرج کردم و بصریان نگذاشتند که تمتعی از ان برگیرم و دیگر در ان فکر بودی که چندین هزار کس را
از خوارج چرا کشتم ابن زیاد گفت مرا از قتل حسین هیچ فکری نیست زیرا که مخالفت امام کرد و امام مرا بکشتن
او امر فرمود و اگر این امر خطا بود یزید را از عهدهٔ ان بیرون باید آمد نه مرا و از بناء قصر ابیض نیز اندیشه ندارم زیرا
که من آنرا از مال یزید بفرمان او عمارت کردم و از قتل خوارج یعنی کسانی که بر پادشاه زمان بیرون می آیند چه فکر
زیرا که پیشتر از من کسی که از من بهتر بود یعنی علی ابن ابیطالب ع از ان طبقه بیشتر از من کشت لیکن اندیشهٔ من
بواسطه آنست که برادران و اقوباء خود را از بصره بیرون نیاوردم و بعد از خبر موت یزید آنچه در بیت المال بمردم
بخشیدم هیچ فایده بر ان مترتب نگشت گفتم گذشته را نتوان دریافت حالا چه در خیال داری گفت اگر اهل شام
با کسی بیعت کرده اند من با ایشان موافقت خواهم نمود اگر بیعت نکرده اند هر تصرفی که خواهم در مزاج ایشان توانم
کرد چه آنجماعت را بمنزلهٔ گوسفند اعتقاد دارم که بهر جانب که برانم بروند بشکری گوید که چون بشام رسیدیم مردم

انجارا

آنجا را مخالف یافتیم چه بعضی مایل با بن زبیر بودند و برخی سعی میکردند که خالد بن یزید را علیه ما مستحق بر سریر حکومت
بنشینند و آخر الامر باهتمام عبید الله بن زیاد با مروان بن حکم بیعت کردند تفصیل این اجمال آنکه بعد از فوت یزید
اعیان شام منقسم شدند گروهی گفتند بخالد ابن یزید بیعت باید کرد تا سلطنت از دودمان بنی امیه بیرون نرود و طایفه
گفتند که عبد الله بن زبیر که از قریش است و حالا بر اکثر شام استعلا یافته با وی متابعت باید نمود و در اوان موت
یزید والی حمص نعمان بن بشیر انصاری بود و شحنهٔ دمشق ضحاک بن قیس و حاکم قنسرین کلابی و امیر فلسطین حسان
بن مالک و حسان در فلسطین نایب گذاشته بود و خود باردن رفت خالد بن یزید را طلبداشته و خالد از دمشق
پیش حسان رفته و حسان با او گفت که من چنان خواهم کرد که مجموع ارباب شام بحکومت و سلطنت تو اتفاق نمایند
و چون حصین بن نمیر بدمشق رسید بعضی از اهالی آن دیار را مایل با بن زبیر یافت گفت با خالد بیعت باید کرد
زیرا که در حین توجه باینجانب بعبد الله زبیر گفتم که سفر شام اختیار کن تا سعی نمایم که تا شامیان با تو بیعت کنند سخن من
مقبول نیفتاده در مقابل کلمات خشونت آمیز و زبان آورد بعد از آن حصین باردن رفته تابع حسان بن
مالک شد و مروان در شام اختلاف مردم را مشاهده کرد گفت خالد بن یزید کودکست و از عهدهٔ این کار بیرون
نتواند آمد و پسر زبیر مرد پیر است و ولد جواری پیغمبر و در قریش باستحقاق او کسی نیست و این صورت که خلافت
بوی رسد در آینهٔ ضمیر مروان روی نمود چون عبید الله بن زیاد از بصره گریخته بشام رسید بیعت خالد بن یزید را
مکروه شمرد چه میان او و یزید نقاری پیدا شده بود بواسطهٔ آنکه یزید خواست که عبید الله بمکه رود و با ابن زبیر
محاربه کند و او بهانهٔ مرض آن مهم را قبول نکرد چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و یزید بعد از آن میگفت که مرا رای
آن نبود که بحسین بن علی ع آسیبی رسد و بفرمان من ابن مرجانه او را بقتل آورده مرا در عالم بدنام گردانید
و داعیهٔ آن داشت که آن بی عاقبت را از عراق عزل کند اما فرصت نیافت و از عبد الله بن زبیر نیز خایف بود چه
در خاطرش میگذشت که اگر استیلا یابد خون حسین بن علی ع او را مواخذه نماید پس تدبیری اندیشیده با مروان گفت
که چنان مسموع من شد که تو میخواهی که با پسر زبیر بیعت کنی و زبیر آنکس است که کوفه را برانگیخت تا عثمان را کشتند و ترا
در روز قتل او زخمی چنان زدند که اثر آن بر گردن تو ظاهر است از وی بچه وجه نیکوئی توقع توان داشت مروان
گفت چکنم که خالد بن یزید در سفر است اگر زمام حل و عقد عالم در قبضهٔ اقتدار او آید و بلهو و لعب مشغول گشته

کار عالم خراب کرده عبید الله کفت راست میکویی و مرا کمان آنست که خالد چون بزرک شود مانند پدر خود بی‌وفایی
و دروغ کویی را پیشه سازد و نمیدانم که میدانی یا نه که پیش ازینچه مکتوب بمن نوشته که اکر حسین علی علیه السلام از بیعت من
امتناع نماید در قتل وی تاخیر منمای و چون بقبول او عمل نمودم بطریق نفاق پیوسته اظهار اینمعنی میکرد که من
بکشتن او راضی نبودم و عبید الله بی رخصت من بر چنین امر ناشایست اقدام نموده وَقَالَ الشَّيْطَانُ اِذْ قَالَ
لِلْاِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ اِنِّي بَرِيٓءٌ مِنْكَ اِنِّيٓ اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ مروان کفت هیچ
بخاطرت میرسد که سزاوار این کار کیست عبد الله کفت تو سید قریشی و خویش امیر المومنین عثمان و من جز تو
دیکری را لایق بخلافت نمی بینم مروان کفت با من استهزا میکنی عبید الله کفت کلا و حاشا ترا رای و تدبیر هست دست
از آستین وقار بیرون آر تا با تو بیعت کنم و مروان در طمع افتاده کفت ترا درین باب با معارف شام و بنی امیه
سخن باید کرد و ابن زیاد بقرموده او عمل نموده چندان سعی و کوشش نمود که اکثر دمشق با مروان بیعت کردند
و ضحاک بن قیس اظهار مخالفت کرده و بهواخواهی ابن زبیر خلقی کثیر فراهم آورده قریب بدمشق لشکرکاه ساخت
و مروان سپاه سنکین درهم کشیده بجنک او رفت و میان هر دو فریق قتال فاحش دست داده ضحاک بن
قیس کشته شد و درین اثنا والی حمص نعمان بن بشیر هم که دم از ولای عبد الله بن زبیر میزد او با بیشتر اهل شام بقتل
آمد تمامت شام مروان را صافی کشت و چون از ضبط آن مملکت باز پرداخت روی بتسخیر مصر آورد و عبد الرحمن
قریشی که از قبل ابن زبیر دران مملکت والی بود توجه مروان را شنیده بکریخت و مروان عمر بن سعد را بحکومت
مصر تعیین کرده خود بجانب شام مراجعت نمود و بعد ازان خواست که خالد بن یزید را با مارت حمص فرستد
عبید الله از روی نصیحت کفت که خالد کودکست و امکان دارد که بکفتار اهل فتنه و فساد فریفته کرده و ازان امر
فتنها تولد نماید که قابل اصلاح نباشد وظیفه آنکه او را از خود جدا نکنی و مادرش را در حباله نکاح آوری تا خالد در سلک
فرزندان تو انخراط یافته میل مخالفت نکند و مروان باستصواب عبید الله بن زیاد مخلفه یزید را عقد کرده
بر چهار بالش سلطنت متمکن کشت آورده اند آورده اند که زفر بن حارث که بتقریب درین اوراق شمه از احوال
او در ایام حکومت عبد الملک مروان مرقوم کلک بیان خواهد کشت با ضحاک بن قیس اتفاق نموده مروان را هجو
کرده بود و مروان تقبل نموده که هرکس او را بکشد بعطایای ارجمند از قبل وی اختصاص یابد و چون ضحاک

ونبرد و دست

بقتل

بقتل آمد زفر با معدودی چند از لشکرگاه بگریخت ومروان جمعی را از عقب او فرستاد وچون ایشان بازفر
رسیدند یاران او با زفر گفتند که ما ایستاده با این جماعت حرب خواهیم کرد ملتمس آنکه هرچه تمامتر روان شوی تا جان
ازین مهلکه بیرون بری زفر گفت این معنی عار باشد که من بگریزم ویاران من کشته شوند ایشان درین باب الحاح
نموده زفر بگریخت وآن جماعت با سپاه مروان حرب نموده تا بقتل رسیدند وزفر تنها سر در بیابان کرده میرفت
تا بقرقیسیا رسید ودر قرقیسیا قلعهٔ داشت موصوف باستحکام ورصانت ودران قلعه کوتوالی بود از قبل یزید که او را
عیاض بن مسلم گفتندی زفر بدر حصار رسیده التماس نمود که او را راه دهند وچون عیاض میدانست که زفر با جرات
وجلادت است طایفه از هواخواهان وی در قلعه اند دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده زفر گفت من از معرکه گریخته ام
وبجد وجهد بسیار بدین موضع رسیده ومرا چندان در قلعه جای دهید که بحمام رفته سر وتن بشویم آنگاه بیرون روم
ومردم قلعه ومحبان زفر درین باب تشفیع شدید عیاض گفت زفر مرد غدار وبیوفاست او را در قلعه چگونه توان آورد
وزفر این سخن شنیده خبر فرستاد که من بطلاق وعتاق سوگند میخورم که بعد از رفتن بگرمابه لحظه درین حصار توقف
ننمایم وعیاض او را سوگند داده راضی شد که بقلعه درآید وچون زفر راه یافت گفت امروز بسیار کوفته وماندهام
فردا بحمام روم وچون شب درآمد اهل قلعه ویاران خود را به بیعت خویش دعوت کرد ایشان گفتند که تو سوگند
چنان یاد کرده زفر جواب داد که سهل است مدتی من که درین حصار باشم بگرمابه نروم تا حانث نشوم وخلق دعوت
او را اجابت کرده روز دیگر عیاض را از حصار اخراج نموده حکومت قرقیسیا بزفر قرار گرفت ودر خلال این
احوال اعلام دولت عبدالله زبیر ارتفاع یافته برادر خود مصعب بن زبیر را بحکومت بصره وعبدالله بن مطیع بن
عدی را بامارت کوفه فرستاد وایشان هردو بضبط وربط این دو شهر مشغول گشتند **ذکر اتفاق شیعه
حضرت امام حسین ع بطلب خونخواهی آنحضرت** طایفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده بامیرالمومنین حسین ع
نامها نوشته او را طلب داشتند ومسلم را در کوفه مدد کردند تا بتیغ ستم کشته گشت وبعد ازان در ظل رایت عمر
بن سعد بکربلا رفته حسین بن علی ع واهل بیت او را بقتل رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت وبعد از چندگاه
متنبه شده انگشت حسرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند وبا یکدیگر میگفتند که خسران دنیا وآخرت نصیب
ما باشد که بعد از آنکه امیرالمومنین حسین ع طلب داشتیم در روی او تیغ کشیدیم تا از بیوفایی ما رسید باو آنچه

رسید و رؤسای اینجماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیّب بن نجبة الفزاری و عبد الله بن سعد
بن والی التیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب امیر المومنین علی ع بودند و چون عزیمت
ایشان بر طلب خون حسین ع تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمن بن صرد جمع آمدند و مسیّب بن نجبه که مصحوب
عمر بن سعد بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت که خدای تعا ما را بطول عمر مبتلا گردانید که تا در انواع فتنها اقدام
و بامور ناشایست اقدام نموده متهم گشتیم و اکنون از اعمال سیّئهٔ خویش نادم گشته میخواهیم که دست در دامن توبه
و انابت زنیم شاید که خدای تعا توبهٔ ما قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس که ازینجماعت که بکربلا رفته بودند عذری
میگفتند سلیمان بن صرد گفت این عذرهای شما مقبول نیست گفتند پس چکنیم که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت
هیچ حیله دیگر نمیدانیم جز آنکه خویشتن را در معرض تیغ آریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر بر یکدیگر نهادند
قال الله تعا انّکم ظلمتم انفسکم باتّخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه
بزانوی استغفار در آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها بدست گرفته جهان از لوث
وجود دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم پاک گردانیم و همه برین معنی یکجهت گشتند که قتلهٔ امیر المومنین حسین ع را
و هر که بکشتن او فرمان داد و هر که در قتل او سعی نمود و آنکس که این معنی پسندیدهٔ او آمد همه را بکشند تا توبهٔ ایشان
درجهٔ قبول یابد و چون این مهم موجب قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او تجاوز جایز ندارد آنگاه
اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی ابن الحسین را بر سریر
خلافت نشانند و درین باب باطراف ولایات رسولان فرستاده نامها نوشتند مضمون جمله آنکه بر آل محمد ظلمی
چنان رفته که جهانیان را معلوم است اکنون متوقّع از دوستان خاندان نبوّت چنانست که اسباب جنگ را
آماده ساخته در فلان وقت بکوفه مجتمع گردند تا بانتقام اعدای دین از سر بصیرت و یقین شروع نمائیم **ذکر خروج سلیمان
بن صرد و جماعت کوفیان در سنه احدی و ستّین** و اتفاق انجماعت در سنه احدی و ستّین که سال قتل امیر المومنین
حسین ع بود روی نمود تا یزید در حیات بود هیچ از آنچه با هم کرده بودند ظاهر ساختند اما مال زکوة را از شیعه ستانده
عبد الله بن والی جمع میکرد و بفرموده سلیمان ضبط مینمود تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون یزید بدرک
الاسفل رفت و عبید الله بن زیاد از عراق متوجه شام گشت شیعه معروض سلیمان گردانیدند که درین اوان عراق

از کاشتگان بنی امیه خالی باشد خروج میتوان کرد سلیمان بن صرد گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که ما
میخواهیم که اکثر از معارف کوفه را از میان برداریم و ایشان بالضروره با ما مقاتله خواهند کرد و حالا با ما آنمقدار سپاه
نیست که بمدد ایشان با اینجماعت مقاومت توانیم نمود و اکنون که یزید بدوزخ رفت مردم بیشتر از پیشتر بحوزهٔ
متابعت ما درخواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب و اعیان فرستاد تا بتجدید بیعت پرداخته و خلقی
نامعدود درصدد متابعت سلیمان بن صرد درآمد و درین حین عبدالله بن زید و ابراهیم بن محمد بن حنظله بعد از اخراج عمرو بن
حریث که کاشتهٔ عبیدالله بن زیاد بود از قبل عبدالله زبیر بکوفه رسید تا بضبط شهر قیام نمایند و در رمضان
این سال اعنی سنه اربع و ستین مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی که حال او بتفصیل عنقریب سمت گذارش خواهد یافت
بکوفه آمده مردم را بطلب خون امیرالمومنین حسین ع دعوت کردن گرفت شیعه با او گفتند که ما سلیمان را بخود امیر
ساخته‌ایم در انتقام آمده که انتقام حسین ع از اعدا بکشیم و مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی به این
زمان نخواهیم یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت گفته و هیچکس هنوز بر سریر سلطنت ننشسته است
غرض از این آنکه ظاهر باید شد و مهم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت که هنوز وقت نیست او گفت چه فرصتی
چنین از دست میدهد و در خروج اهمال میورزد و نامهٔ محمد بن حنیفه را بمردم نموده گفت که امام وقت اوست نه
علی بن حسین ع زیرا که محمد بعلم زیاده است و بعلی ابن ابیطالب اقرب و بکتاب خدا و سنت رسول اعلم و وصی پیغمبر
اوست و نامه را بر خلق خواند و جماعتی کثیر نیز با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیری میکند
و در خروج تاخیر مینماید ای مختار تو از مکه بکوفه رو و شیعه را بگوی تا بیرون آمده خون حسین ع را طلب کنند و بیعت مرا
از کوفیان بستانده درمیان ایشان باش تا کسی فرستم **ذکر خروج مختار علیه الرحمه** گویند که از اظهار مختار نامهٔ محمد حنیفه را
اکثر مردم کوفه از سلیمان روی گردان شده بمختار پیوستند و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را
ضبط نمودی هرگز عبدالله بن زبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستادی و مختار محمد حنیفه را مهدی خواندی
و مردمان را گفتند که سلیمان این کار را تباه کرد اکنون من بمهدی نامه نویسم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید
شیعه و تبعهٔ خود را جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد حنیفه بیرون آید هیچ مضایقه نیست و امام من
علی ابن حسین است و تا زمانی که من با مردم مقرر کرده‌ام که در آن زمان خروج کنم وقت آن نرسد بیرون نخواهم

آمد و درین اثنا شخصی از اهل شام بخدمت عبد الله بن یزید والی کوفه مبادرت نموده گفت ایها الامیر از خود
غافل مباش که خوارج بسیار درین شهر گرد آمده اند و جمعی بمختار پیوسته گروهی تابع سلیمان بن صرد
گشته اند و میخواهند که بیخبر بسر تو درآمده ترا از میان برگیرند مصلحت آنست که پیتوقف جمعی را بخانهٔ سلیمان
بن صرد فرستی تا او را گرفته بزندان برند و اگر میدانی که اینمعنی بی‌حرب میسر نخواهد شد جنگ را آماده باش
عبد الله بن یزید پرسید که این جماعت چه مذهب دارند و آنشخص گفت که باطنی اند و بظاهر دعوی تشیع میکنند
و خون حسین بن علی ع طلب مینمایند عبد الله گفت من حسین را نکشته‌ام که ایشان بآن سبب قصد من کنند و آنکس
که حسین را کشته از جانب شام می آید سزاوار آنست که شیعهٔ حسین ع با او محاربه نمایند نه با من بعد از آن فرمود
تا خلق کوفه بمسجد کوفه مجتمع گشتند و چون بر منبر رفته گفت ایها النّاس چنین می شنوم که طایفه از شما اتفاق
نموده اند که خون حسین ع از من طلبدارند بخدا سوگند که من حسین را نکشته‌ام و نه فرموده ام که او را بکشند
و بکشتن وی راضی نبوده ام و من نمیدانم که انجماعت که بر حرب من اتفاق کرده اند چه کنند ولیکن با مسلمانان
حرب نکنم تا ایشان در ینمقام نیایند و همه کس میدانند که خون حسین ع را از پسر زیاد و بنی امیه طلب باید کرد و مرا
ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده او نیز در طلب کار خون حسین ع است و بعد از ادای این کلمات فرود آمده بدار
الاماره رفت و بدستور سابق بحکومت مشغول گشت و سلیمان و مختار جدا جدا بسلام عبد الله بن یزید میرفتند
و وعدهٔ خروج سلیمان با شیعه اول سنه خمس و ستین بود و او نمیخواست که پیش از رسیدن زمان وعده بیرون
آید و سخن او دروغ شود چنانچه مسلم بن عقیل پیش از رسیدن امیر المومنین حسین ع خروج کرده خود را
بکشتن داد چون هلال محرم سال مذکور رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون رفته نخیله را لشکرگاه ساخت
و مردمی که با او بیعت کرده بودند بتدریج متوجه معسکر شده بوی می پیوستند و جمعی انخبر را بسمع عبد الله بن یزید
رسانیدند او گفت صبر کنید تا به بینم که از وی چه صادر خواهد شد و چون سلیمان بعد از چند روز عرض لشکر کرده
زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت کرده بودند و ازین
صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من همان معاش میکنند که با مسلم بن عقیل کرده بودند
اینجماعت را نه دین است و نه وفا و نه مروت و نه حیا و روز دیگر سلیمان در اثنای خطبه با متابعان خویش گفت

که اگر

که اگر با من جهت تحصیل متاع می آیید باز گردید که درین حرب مال نخواهد بود چه من با هر که حرب کنم مال او حلال
ندانم و اگر غرض شما انتقام اهل بیت رسول است صلی الله علیه و آله مردانه قدم در راه نهید و ازین جنس کلمات گفته
هیچکس باز نگشت و او نزول بر محاربه نهاده و رسولان باطراف فرستاده سایر اهل بیعت را طلبداشت و با آنکه
زیاده از صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند عدد سپاه زیاده از ده هزار تجاوز نکرد و سلیمان ازین معنی متاثر
گشته با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم و محاربه نماییم بعضی گفتند با عمر سعد و مجموع قتلهٔ حسین ع
که در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صواب چنان دیدند که بشام روند و اول بقمع و قلع مادهٔ
فتنه و فساد عبدالله بن زیاد پردازند و هر دو فریق بر اثبات مدعای خویش حجج و براهین اقامت میکردند و سلیمان
بن صرد رای ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب شام یکجهت گشتند و چون این خبر بسمع عبدالله بن زید رسید بایشان
پیغام داد که چنان دیدم که شما را داعیهٔ رفتن شام است خدای عز و جل شما را نصرت و ظفر دهاد اما در شام دویست
هزار مرد دلاور اند که بر حرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک و از خرد دور مینماید که شخصی چند معدود با خلق
نامحدود در مقام مقابله و مقاتله آیند و ما را نیز رفتن بآن دیار از جملهٔ ضروریات است بکوفه مراجعت نمایید تا از جانب
عبدالله بن زبیر مدد رسد آنگاه باتفاق روی بدشمنان نهیم و داد خویش از ایشان بستانیم و اگر بشهر در نمی آیید
بحوالی شهر آیید تا بعبدالله بن زبیر نامه نویسیم و از وی التماس کنیم لشکر گران بمدد ما روان گرداند و چون قاصد
عبدالله بن زید پیام بگذارد سلیمان بن صرد با اصحاب و خواص خویش گفت که درین باب چه مصلحت می بینید
ایشان گفتند ما بمقتضی رای تو عمل میکنیم سلیمان گفت عبدالله بن زید میخواهد که سلسلهٔ جمعیت ما از هم گسیخته گردد
و در افتراق اجتماع باسانی دست نخواهد داد وظیفه آنکه توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام توجه نماییم و جهاد
با اعداء ملت را وجهت همت سازیم مجاهدان دین و ارباب یقین سخن سلیمان را بسمع رضا اصغا نموده از نخیله
کوچ کردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون قریب بقبر امیر المومنین حسین ع رسیدند گفتند سزاوار
آنست که نخست بزیارت حسین ع رویم و دست در دامن توبه و انابت زده از روان او عذر خواهیم و آنگاه
بمقصد شتابیم و این سخن گفته متوجه تربت آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین ع افتاد
از اسبان فرود آمدند و اضطراب و بیقراری آغاز کرده فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم

زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع مسافت بقرقیسیا رسیده ظاهر شهر را منزلگاه
ساختند و چون حاکم آنجا زفر بن حارث از قدوم آن جماعت آگاهی یافته فرمان داد تا در حصار ببستند و سلیمان بن
صرد و اعیان سپاه با مسیب بن نجبه گفتند که زفر ابن عم تست مرد خیر و مهمان دوست و با تو دوست ترا بدر حصار
باید رفت و صورت حال را معروض او گردانید و از وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار و مقیمان این
حصار جو و کاه و آنچه ما یحتاج الیه ما باشد بنرخی که در میان ایشان متعارف است بلشکرگاه رسانند و بفروشند و خاطر
جمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف خواهیم ساخت و مسیب پیغام سلیمن
رسانیده زفر فرمود تا مردم حصار امتعهٔ بیشمار بیرون برده بسودا و معامله مشغول گشتند و از خاصهٔ خویش پانصد
شتر جو و کاه بار کردند بلشکرگاه رسانیدند و بغیر ازین احسان بسیار دربارهٔ ایشان مبذول داشته خود روز
دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسیده که مردم شام توجه شما را شنیده اند و عبد الملک
بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته است عبد الله بن زیاد را با پنج امیر دیگر از امراء عالیمقدار نامزد حرب شما
کرده و لشکر ایشان ضعف اضعاف سپاه شماست و مخالفان غالبا امروز برقه رسیده باشند اکنون مصلحت شما
آنست که بر ظاهر این شهر توقف نمایند و علف چهارپایان ازین روستاها حاصل کنید تا ایشان باینجانب آیند و من
شما را بمردم و سلاح تا آن غایت که مقدور باشد مدد کنم اگر غلبه شما را باشد فبها و الا درین حصن حصین متحصن شوید
سلیمان بارک الله فیک و جزاک خیرا و الی کوفه عبد الله بن یزید نیز امثال این سخنان گفت اما ما بنای کار خود بتوکل
نهاده ایم زفر گفت هرچند تدبیر من کار نکند من دست از نصیحت شما باز ندارم و شما مردمان قریب باید و بر حیل
و مکرهای شامیان وقوف ندارید اگر توقف نمیکنید صواب آنست که امروز بتعجیل بروید تا پیش از آن گروه بعین
الورده رسید و آن شهریست بزرگ از بلاد جزیره مشحون بآب و علف بسیار و از شهر گذشته فرود آیید و علیق
اسبان را حسب المیسور از روستاها جمع کنید و از عین الورده تا اینموضع راه ایمن است اگر علف کم کنید یا احتیاج
بمدد داشته باشید ما را اعلام کنید و نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا حرب مکنید که ایشان بسیارند
و شما اندک و خطا بود که سپاه قلیل . با جیش کثیر در هامون جنگ کنند و در حوالی شهر دیواریست و درختان
بسیار است لشکر شما باید که از میان درختان و پس جدران با ایشان جنگ کنند و یکی از خطاهای شما آنست که هیچ پیاده

با خود

با خود بیاورده اید چو پیاده سوار را مانند دیواریست در پیش و چون لشکر شما همه سوارند باید که صف نکشند زیرا
که چون پیاده در صف نبود سوار برهنه بود باید که فوج فوج ساخته فوجی را بجنگ فرستی چون از عهدهٔ کار خود
بیرون آمده باشند آنگروه را طلبیده فوج دیگر را بجای ایشان تعیین فرمایی و باید که همیشه جمعی را در کمینگاه باز
داری و بمکر و حیله بر جنگ دشمنان اقدام نمایی بعد از اتمام نصیحت سلیمان بمراسم شکر و احسان زفر قیام نموده
او را وداع فرمود و از قرقیا کوچ کرده پیش از شامیان بعین الورده رسیده فرود آمد و بعد از چند روز شنید که بعضی
از ملاعین شام در یک منزل ایشان نزول کرده اند و سلیمان خطبه گفته مردم خود را پند بسیار داد و در اثنای
سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم مسیّب بر شما خلیفهٔ منست و بعد از و عبد الله بن والی و پس از عبد الله رفاعه
بن شداد و بعد از فراغ با مسیّب گفت که برسم شبیخون متوجه آنجماعت شو که قریب بما فرود آمده اند زیرا که ما را
با ایشان بمکر و فریب حرب باید کرد مسیب با چهار صد سوار از سپاه اختیار کرده بموجب فرمان روان شد
و در صحرا آواز اعرابی شنید که بیتی میخواند که مشتمل بکلمهٔ البشر بود مسیب گفت بشارت آمد آنگاه فرمود که اعرابی را
نزد او آوردند و از اعرابی پرسید که چه نام داری گفت حمید فرمود که عاقبت محمود خواهد بود ان شاء الله باز استفسار
نمود که از کدام قبیله گفت از بنی التغلب گفت ما غالب خواهیم بود اگر ارادهٔ حق تعالی بوده باشد و بعد از ان گفت از سپاه
شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیر اند با پنج گروه انبوه و از همه نزدیکتر بشما شرحبیل بن ذی الکلاع است
که از انجا تا لشکرگاه او قریب یک میل بیش نباشد مسیّب اعرابی را گفت بسلامت بمقصد خود بشتاب
و مسیّب لشکر خود را بچهار قسم کرده روان شد و در ان سحرگاه از جانب لشکر شرحبیل در آمده شمشیر در انجماعت
نهادند و بعضی از ایشان کشته شده و بقیة السّیف منهزم شده هر چه داشتند همانجا بگذاشتند و سپاه عراق
بر اسپان شامیان سوار شده مراکب خود را کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده بعد از غروب
بیاران خویش پیوستند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد بجنگ
سلیمان فرستاد **ذکر واقعهٔ عین السّواد و کشته شدن سلیمان بن صرد و اکثر یاران او در نبرد** چون
حصین بن نمیر بفرمودهٔ ابن زیاد روی بعین الورد نهاد سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش در جنبش آمده
داد تهور و جرات داد و چون تلاقی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان را طلب داشت

وفات

وباوی گفت که مروان یافت وخلایق بطوع ورغبت با پسرش عبد الملک بیعت کرده امر سلطنت شام بروی قرار گرفته است
چنانچه حکومت حجاز وتهامه بر عبد الله بن زبیر وشما را هیچ امامی نیست اکنون مصلحت شما در انست که مراجعت نمایید و خود را
بیهوده بکشتن مدهید سلیمان گفت درمیان ما انکس که از همه کمتر است بمراتب از شما بهتر است اگر میخواهید که این فتنه
تسکین یابد ابن زیاد را تسلیم ما کنید تا او را بجریمه که بهمت وصنوح دارد بکشیم و عبد الملک را خلع کرده باتفاق شما
یکی از اولاد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بیعت کنیم وچون ارتکاب این امر مقدور حصین بن نمیر نبود بصف خود باز گشته
آهنگ جنگ را ساز داد سلیمان نیز بیاران پیوسته دل بر محاربه نهاد و آن روز از جانبین کوشش وکشش
بمرتبه نمودند که سپهسالار اقلیم پنجم بر مصیبت زدگان معرکه ترحم نمود روز دیگر شرحیل ذی الکلاع با هشت هزار کس
بفرموده عبید بن زیاد بحصین ملحق گشت و درین روز نیز نیران قتال اشتعال یافته جمعی کثیر بقتل آمدند وروز دیگر
ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از جانب شام بمدد حصین بن نمیر شوم رسید و بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف
هیجا رفته وکرد بلا برانگیختند وچون حصین بن نمیر ثبات وتجلد لشکر عراق را مشاهده کرد پسر خود را با جمعی تیر اندازان
پیاده فرستاد تا بر انجماعت تیرباران کردند و در اثنای انحال تیری بر مقتل سلیمان آمد کوفیان مجروح خاطر ودل
شکسته شدند بعد از ان مسیب رایت برگرفت و چندان حرب کرد که او نیز **مصرع** دمی چند بشمرد ناچیز شد ما ما
انگاه رایت عبد الله بن والی بگرفت و ادهم بن محرز با سپاه شام حمله آورده او را بقتل رسانید ورفاعه بن شداد
صاحب علم گشت و آفتاب غروب نمود وقدمی چند باز پس نهاده با یاران گفت مردم ما اکثر کشته شدند اگر ما درین
معرکه ثبات قدم نماییم آنچه از لشکر مانده بقتل رسند واین مذهب از جهان برافتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت
عبد الله عوف گفت اگر تو درین زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند وبقیة السیف نیز در عرصه شمشیر
آیند صواب آنست که در لشکرگاه فرود آیی وچون شب تاریک شود بمقصد شتابی وتا روز نشود اعدا را از رفتن
شما آگاهی نباشد و رفاعه برحسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرد لشکر شام نیز فرود آمدند
و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل را خراب کردند وچون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب گریختگان
فرستاد هیچکس را نیافتند **ذکر وفات مروان ابن حکم وجلوس عبد الملک بر مسند سلطنت** در آنوقت که مروان
بیعت خود را از مردم می‌ستاند حسان بن مالک با وی بدان شرط بیعت کرد که بعد از وی خالد بن یزید بر اهل شام والی

باشد

باشد و چون مروان بر سریر حکومت بنشست خاطر نامبارکش بآن مایل شد که پسر خود عبد الملک را ولی عهد کرداند اما از حسان
بیم داشت الاقرالامر او را بمال بسیار بفریفت تا بولایت عهدی عبد الملک رضا داد گویند که روزی خالد بن یزید
که مادرش در حبالهٔ نکاح مروان بود بطرفی میرفت که مروان آنرا مکروه داشته بدشنام او و مادرش زبان بکشاد و خالد
آب در چشم آورده نزد مادر رفت و گفت این مرد مرا از خلافت محروم کرده به پسر خویش ارزانی داشت و با وجود
این حرکت بزبان مرا میرنجاند و مادر خالد پسر را تسکین داده فرصت نگاه داشته زهر قاتل در طعام تعبیه کرده چون
مروان ازان خورد وفات یافت و روایتی آنکه چون مروان در خواب رفت مادر خالد بالشی بر دهن مروان نهاد
و بر بالای آن بنشست تا نفس او منقطع گشت و این قول نزد راقم حروف ضعیف مینماید والله اعلم بعضی گفته اند که این
قول دور از کار نیست زیرا که چون مروان بخواب رفته ام خالد بنت هاشم بن عتبة بن ربیعه وسادهٔ بزرگ بر روی او
نهاد و چون بر وسط وساده نشست کنیزکان با اطراف آن محیط گشتند تا نفس مروان منقطع گشت و عبد الملک خواست
که ام خالد را بکشند اما ازان جهت از خون او درگذشت که طایفه از خواص با وی گفتند اگر تو آنرا بقتل رسانی در عالم
شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود که زنی وی را بکشت زمان عبد الملک ده ماه و مدت عمرش شصت و یکسال بود
و پدرش حکم را بنابر سوء ادبی که ازو ظاهر گشت حضرت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از مدینه اخراج کرده بطایف فرستاد
و مروان در صغر سن با پدر رفت و حکم در زمان خلافت ابابکر و عمر یارای مراجعت نداشت و در مختصر منتظم ابن
جوزی مسطور است که وَقَدْ رُوِيَتْ رِوَايَاتٌ فِي لَعْنِهِ وَلَعْنِ مَنْ فِي صُلْبِهِ رَوَاهَا الْحَافِظُ فِي
أَسَانِيدِهَا و چون مروان از معاویة بن ابی سفیان و پسرش یزید والی ولایت میکردانید زبان بسبب امیر
المومنین علی ع میکشاد و بهنگام عزل ترک آن میداد او و اولاد او را بنی الزرقا میگفتند و زرقا جدهٔ مروان را
صاحب رایات میگفتند چه هر گاه در خانهٔ او فاحشه آمدی زرقا علمی در هوا کردی تا هر کرا هوای زنا بودی بمنزل او
شتافتی و چون ابو العاص ابن امیه والد حکم ویرا در قید نکاح آورد دست ازان کار باز داشت و بعد از فوت
مروان علم دولت عبد الملک یوماً فیوماً ارتفاع می یافت تا بر جمیع بلاد اهل اسلام مسلط گشت ذکر احوال مختار
بر سبیل ایجاز و اقتصار تا آن زمان که خروج کرد رحمة الله علیه مختار پسر ابو عبید بن مسعود الثقفی بود که در زمان عمر سپهسالار
لشکر عراق شد و در واقعهٔ جسر در زیر پای فیل کشته گشت چنانچه ذکر آن گذشت و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام

آمد عم امارت آن دیار را بسعد بن مسعود که عمّ مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایّام خلافت عثمان و علی مرتضی ع
بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المومنین حسن ع را در نواحی مداین زخم زدند و او در قصر ابیض فرود آمد مختار
که بعد از قتل پدر ملازمت عمّ خویش میکرد با وی گفت که صلاح آنست که حسن ع را گرفته بمعاویه سپاریم و دران اوان
زخم امیر المومنین حسن را ع از انگیز مختار را دانسته خواستند که او را بکشند و مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت
و شیعه در عقب هر نمازی بر وی لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهة اخذ بیعت امام حسین ع بکوفه رفت مختار او را
بخانهٔ خویش فرود آورده بوظایف خدمتکاری قیام مینمود تا آن بدنامی بروی نماند و شیعه از نیمعنی وقوف یافتند
و بعذرخواهی او مشغول گشته گفتند که ظنّ ما در بارهٔ تو خطا بود و در آن زمان که مسلم بن عقیل از خانهٔ مختار بیرون آمد
و بخانهٔ هانی بن عروه رفت و از انجا خروج کرده بقتل آمد مختار بقریهٔ از قریهای کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی
عبید الله زیاد با عمرو بن الحریث المخزومی گفت که من بر یزید از عبد الله بن زبیر نمیترسم بلکه بیم من از ترابیه است و تو هیچ
کس را در کوفه میدانی که محبّ میدانی که محبّ علی و ولد او حسین علیهما السلام باشد عمرو جواب داد که نمیدانم و دران
مجلس عمارهٔ بن ولید بن عقبهٔ بن ابی معیط گفت که مختار پیش ازین محبّت عثمان میورزید و بعد ازان در زمرهٔ
شیعهٔ ابوتراب خود را منتظم گردانیده و در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعیها نمود عبید الله بن زیاد مختار را طلبیده
گفت تو دیروز با مسلم در جنگ با ما اتفاق نمودی و امروز نیز دم از محبّت علی میزنی مختار گفت من بواسطهٔ محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلّم اهل بیت او را دوست میدارم اما در امر مسلم بن عقیل بیگناهم و اینک شیخ کوفه عمرو بن حریث میداند
که من دران اوان از کنج خانهٔ خویش بیرون نمی آیم و عمرو شرم داشت که در محلّ چنین گواهی دهد گفت اعزّ الله الامیر ذمّهٔ
مختار ازین امر مبرّاست و در سیاست او تعجیل منمای چه پدر وی کسی است که در مصاف بولایت عراق و شام
بمعان خالد بوده و بنابرین سخن عمرو بن حریث از سر خون او درگذشت امّا او را بزندان فرستاد و بعد از قتل
امیر المومنین حسین ع مختار زایده بن قدامه را پیش عبد الله عمرو بن الخطاب فرستاد که صفیه که خواهر مختار بود در قید نکاح داشت
فرستاده احوال خویش باز نمود و التماس کرد که در استخلاص او اهتمام نماید و بنا بر اضطراب صفیه عبد الله رقعهٔ
بیزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که میان من و او خویشی و قرابتی سببی هست بی سببی گرفته بزندان باز
داشته است اکنون ملتمس آنکه فرمان دهی تا او را از حبس بیرون آرند و چون یزید برحسب مقتضی وقت ازین عبد الله

بن عمر

بن عمر تجاوز جایز نمیداشت با بن زیاد پیغام داد تا مختار را مطلق العنان گرداند عبید الله بعد از استماع فرمان یزید مختار را
از زندان بیرون آورده پیش خود طلبداشت و با وی گفت إِنّي اَجلتُكَ ثلاثاً فاِن اَصبتُكَ بَعدَ ذٰلِكَ
بِالكوفة ضُرِبَت عُنقُكَ یعنی ترا سه روز مهلت دادم و اگر بعد از سه روز نیکو گردی خوب و الا گردن ترا زنم و بعد
از سه روز ابن زیاد لعنت الله بر قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعهٔ دیگر بر منبر برآمده خطبه خواند و در آخر خطبه گفت الحمد لله الذی اعز
یزید و جیشه بالنصر و اذلّ الحسین و جیشه بالقتل و مقارن این سخنان مختار از میان قوم برخواسته گفت کذبت
یا عدوّ الله و عدوّ رسوله بل الحمد لله الذی اعزّ الحسین و جیشه بالجنة و المغفرة و اذلّ
یزید و جیشه بالنار و الخزی ابن زیاد که این سخن شنید عمود آهنین خود را که دست داشت بسوی مختار
افگند پیشانیش بشکست و فرمود تا اعوان او را بگرفتند و در آن زمان اشراف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد را مختار
گویند که هم حسب دارد و هم نسب و یکی داماد او عبد الله بن عمر است و دیگری سعد بن ابی وقاص و این کلمات خوفی بر ابن
زیاد استیلا یافته ترک سیاست مختار داده او را بزندان فرستاد و مختار حال خود را موقوض عبد الله بن عمر گردانیده
آنجناب رقعه به یزید فرستاد مضمونش آنکه بر اهل بیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی والی گردانیدی که زبان طعن
و ستم نسبت بعترهٔ طاهره دراز میکنند و حرکات ناشایست از وی در وجود می آید و از جملهٔ افعال ذمیمه آنکه عبد الله بن
عفیف را کشته است و مختار را محبوس و بی اختیار ساخته و چون رقعه بتو رسد خبر بعبید الله بن زیاد فرست تا مختار را
رها کند و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری بجانب او فرستم که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشد و چون یزید
مکتوب ابن عمر را مطالعه کرد از ابن زیاد در خشم شده مکتوبی بوی نوشت مخلصش آنکه چون نوشتهٔ من بتو رسد
دست از مختار باز دار و زبان بگفتار بیهوده مگشای و الا کسی بر تو گمارم که دیدهای ترا از حدقه بیرون آورد و بنا
بر فرمان یزید ابن زیاد مشایخ کوفه را طلبید و مختار را از زندان بیرون آورده سالما تسلیم ایشان نمود و مختار
از کوفه بیرون آمده روی بحجاز نهاد و در راه صعصعة بن زهیر او را پیش آمده گفت یا ابا اسحق که دیده ترا چه حالت
که چشم بد ازو دور باد مختار گفت این آفتی است که از بندهٔ بنی علاج ولد سمیهٔ فاحشه بمن رسید خدا مرا بگشاد اگر
او را نکشم و اعضای وی از یکدیگر جدا نکنم اکنون مرا بگوی که ابن زبیر در چه کار است صعصعه گفت که عبد الله بن
زبیر در مکه اظهار عداوت یزید میکند و گمان من چنان است که در خفیه مردم را به بیعت خویش دعوت مینماید مختار

گفت بشرک الله بخیر ما مصعب درین زودی بسمع تو خواهد رسید که مختار بن عبدالله با جماعتی از مسلمانان خروج کرده
وخون پسر سید اوصیا و ابن بنت سرور اصفیا و انبیا حسین بن علی مرتضی علیهما السلم طلب از اعداء دین و ذرّیات
شیاطین میدارد و بخدا سوگند ای مصعب که چندان از دوستان یزید و معاویه بن ابی سفیان بکشم که عدد ایشان
بعدد مقتولان یحیی بن زکریا علیهما السلم رسد گویند که سبب جزم مختار بانتقام و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل
ظلم و ضلال وصول کتابت امیر المومنین علی علی نبینا وعم بود مفصّل این مجمل آنکه شعبی رحمه الله روایت میکند که روزی
در مجلس مختار ناصر اهل بیت رسول الله صلعم علیه و آله و سلم نشسته بودم ناگاه شخصی بهیات مسافران درآمده
گفت اَلسَّلَامُ عَلَیکَ یا وَلیَّ الله آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورده بدست مختار داد معروض گردانید که این امانتی است
که امیر المومنین علی عم بمن سپرده فرمود که بمختار رسانی مختار گفت ترا سوگند بخدای تعالی میدهم که آنچه گفتی مطابق
واقع است الشخص بر صدق قول خود سوگند خورده مختار مهر از کاغذ برداشت و در آنجا نوشته دید که بسم الله الرحمن الرحیم
السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس سی سال که در بادیه ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدای تعالی محبت ما و اهل بیت
ما را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرّد و عصیان طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع
داری و بهیچ گونه پریشانی بضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قوی دل گشته در قتل
دشمنان خاندان مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار بچهل و هشت
هزار یا نفر و شصت چهار هزار کس رسیده بود بالجمله چون مختار از کوفه بمکه آمد با عبدالله زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر
بشرایط تعظیم و تبجیل او قیام نموده پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد که هم فی السّرّآء و الضرّآء
اعدائی فی العلانیة اولیآء و عبدالله بمذمّت کوفیان زبان گشود مختار گفت دست بیرون آر تا با تو بیعت کنم که تو
نزد ارباب عقل و کیاست سزاوارتری بخلافت از ابن ملعون یعنی یزید ابن معاویه و چون من در صدد متابعت
تو آیم رتق و فتق مهمات مملکت را بمن مفوض گردانی تا بضرب تیغ آبدار مجموع ولایت عراق عرب را و دیار
شام را مضبوط و مسخر گردانم عبدالله بن زبیر گفت تاملی لبسزا او اجب مینماید و مختار چون دید که عبدالله بن زبیر در کتمان
امر خود میکوشد بعضب از پیش او برخواست و مکه را وداع کرده بجانب طایف رفت و در آن دیار مدت یکسال
در میان بنی اعمام خود بسر برد و در غیبت او پیوسته عبدالله بن زبیر از احوال مختار متخری بود و هیچکس از وی نشان

نمیداد

نمیداد تا بعد از یکسال بمکه آمد و مناسک حج بجای آورده در مسجد حرام بنشست و ابن زبیر که او را در مسجد دید با یاران خویش
گفت که مرا میل آنست که مختار با من بیعت کند اما کان من چنانست که در موافقت نخواهد آمد عباس بن سهل انصاری
گفت که رخصت فرمای تا من استمزاج نمایم این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاده عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش
و تمهید مقدمات گفت اهل اشراف و صنادید قریش با ابن زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با ایشان
موافق نشده مختار گفت من یکنوبت بملازمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با مخالفان چندان شمشیر
زنم که هیچکس از ایشان نماند او مهم خود را از من پنهان داشت دیگر نزد او نرفتم تا معلوم گردد که احتیاج او بمن بیشتر
از افتقار من با او عباس گفت راست میگوئی یا ابا اسحق ولیکن تو حدیث بیعت را در انجمن گفتی و او نخواست
که این سر فاش گردد ازینجهت در جواب تو هیچ نگفت چه امثال این کلمات را در خلوتخانه باید بر زبان راند که ابواب آن
مسدود باشد تا از اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون امشب با او ملاقات کن تا ما فی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار ملتمس
عباس را مبذول داشته چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر رفتند و عبد الله چون مختار را دید مراسم تعظیم و تکریم بجای
آورده عذرخواهی نمود و گفت تو پیش ازین با من سخن از بیعت در میان آوردی و چون مقتضی سکوت بود جواب
شافی نگفتم حالا متوقع آنکه آنچه در خاطر داری بر زبان آری که من ترا دوست مخلص و ناصح مشفق میدانم مختار گفت
اطناب در کلام موجب استهابت خلاصهٔ سخن آنکه تو سید و سرور قومی و من آمده ام که دست در دامن متابعت زده
با تو بیعت کنم مشروط بآنکه اول کسی که پیش تو آید و لفظ تخفی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون بر یزید پلید استیلا
یابی بی مشورت من هیچ مهمی را بفیصل نرسانی عبد الله زبیر گفت یا ابا اسحق اُبَایِعُكَ عَلَى كِتَابِ اللّٰهِ وَسُنَّةِ رَسُولِهِ
مختار گفت لو جاءكَ بی عبدٌ اسودٍ لبايعته علی كتابِ اللّٰهِ وَسُنَّةِ نبيّهِ ابن زبیر از شرط مختار چنانچه در بیعت
مذکور شد امتناع نموده عباس بن سهل انصاری او را از نیمقام گذرانید تا مختار بر موجب مقتضی رای او عهد و پیمان
در میان آورد مختار نیز بیعت کرده ملازم او شد و چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد تا با برادر خود حرب کند مختار کمر
جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمر گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع
لشکر شام و طایف جرات و جلادت بجای آورده دادی مردی و مردانگی داد و بعد از فوت یزید و مراجعت
لشکر شام از بیت الحرام اعلام دولت عبد الله زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف او در آمد و با مختار بی التفاتی

آغاز نهاده پیرامون مواعد خود نکشت وچون از ابن زبیر دل دیگر کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند و درین
اثنا هانی بن حبة الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره کذارد مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه حسین ع خروج کرده اند
هانی جواب داد که داعیهٔ آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نمایند و مختار بعد از استماع
اینخبر در جوف لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورده و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمه بن کریب
میکفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را برچه نهج و برچه سان کذاشتی سلمه کفت چون رمهٔ کوسفند بی شبان اند
مختار کفت من راعی ایشانم چنانچه حسن رعایت نسبت با نجماعت بجای خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب
از رفتن نمی آسود تا بحوالی کوفه رسید و در ظاهر شهر فرود آمده غسل بجای آورد و جامهای پاکیزه پوشیده شمشیر حمایل
کرده چاشتکاه بشهر در آمد و بهر مجلسی که میکذشت میکفت بشارت باد شما را بفرج که من مأمورم بامری که آن مطبوع
طبع شماست و من مسلط بر فاسقین و طلب کننده دماء اهل بیت نبی رب العالمین ام و مردم بایکدیکر میکفتند که این
مرد مختار ابن ابی عبیده است که بجهة امری عظیم متوجه اینجانب شده است امید چنان است که بر دشمنان دین و اعداء
خاندان طیبین و طاهرین بیمن مقدم او مظفر و منصور کردیم و مختار از کذر در راه بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر
ادا کرد و بعد از آن از مسجد بیرون آمده بمنزل مسلم بن مسیب فرود آمد و در بعضی روایات آمده که مختار چهل مکتوب از زبان
محمد حنیفه بی وقوف او بچهل کس از رؤسا نوشته در زمانی که از مکه متوجه آنجانب شد با خود همراه داشت مضمون مکاتب
آنکه مختار خلیفهٔ منست باید که در طلب خون برادرم حسین ع با او بیعت کنند و سر از متابعت و فرمان وی نه پیچند و یکی
و یکی از جملهٔ آن مکتوب مکتوب ابراهیم بن مالک اشتر بود و اول کسی که مکاتیب بر ورق در قلم آورد مختار بود و باین
روایات مختار چون بقادسیه رسید از راه عدول نموده بکربلا رفت و بر قبر منور امیر المؤمنین حسین ع سلام کرده
و آنرا بوسیده در کنار کرفته بکریست و کفت یا سیدی بحق مادر و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو
که طعام طیب نخورم و آب خوشکوار نیاشامم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو کشم یا آنکه کشته شوم آنکاه قبر او وداع کرده
سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و مکتوبات را در خفیه باهالی آنجا رسانید و دران اوان سلیمان
بن صرد بتهیهٔ اسباب خروج اشتغال داشت چنانچه شمهٔ از آن مرقوم کلک بیان کشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت
مشغول شد عمرو بن سعد ابن ابی وقاص با والی آن ولایت عبد الله بن زید الانصاری از روی شفقت و نصیحت کفت

که مختار

86

که مختار باین شهر آمده و انگیز فتنه کرد جمعی از شیعه او تردد مینمایند و من از فساد او ایمن نیستیم مصلحت انکه او را در مجبس
باز داری که روی بیرون آمدن آن نداشته باشد و عبدالله بن زید و ابراهیم بن محمد بن طلحه را فرمود تا مختار از شیعه
آل محمد است و ما ضامن میشویم که از وی امری که خلاف مزاج شریف باشد صادر نگردد و ملتمس انکه باطلاق او
فرمان دهی عبدالله بن زید دست رد بر سینهٔ التماس ایشان نهاده عظما کوفه آزرده خاطر از پیش وی بیرون آمدند
و مختار بار دیگر التجا بعبدالله بن عمر برده از وی درخواست کرده که تا رقعهٔ بعبدالله زید و ابراهیم بن محمد نوشته که در استخلاص
او اشاره فرماید و آنجناب مسئول مختار را مبذول داشته نامه باین عنوان بایشان نوشت که اما بعد شما خویشی
سبب مرا با مختار و محبت مرا نسبت بخویشی میدانید و بقوتی که مرا با شماست التماس مینمایم که چون نظر شما بر مکتوب
من افتد بی تاخیر و تسویف دست از وی باز دارید تا بهر جا که خواهد رود و چون نامهٔ آنجناب بعبدالله بن زید و ابراهیم
رسید مختار را از زندان بیرون آورده با او گفتند که کفیلی باده و بر نهجی که ما ترا سوگند دهیم قسم یاد کن که تا آن زمان
که ما در کوفه حاکم باشیم بر ما خروج نکنی و کسی از اعیان شیعه را کفیل داده بصوابدید عبدالله بن زید و ابراهیم بن محمد
برنهجه سوگند خورد و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که اینجماعت گمان میبرند
که من بقول خود وفا خواهم نمود والله که من برایشان خروج کرده کفارهٔ سوگند خواهم داد و من دوست میدارم
که مهم من تمشیت پذیرد و مرا هیچ مملوکی نباشد و بخدا سوگند که قربان ده هزار شتر آسانتر است از طلب ناکردن
خون حسین بن علی ع و تقاعد از انتقام آسیبی که با اهل بیت نبوت رسیده ولیکن چندان توقف میکنم
که ببینم که مهم سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد شد بعد از ان مختار پای در دامن وقار کشید تا سلیمان شهادت
یافت و عبدالله بن مطیع العدوی از قبل عبدالله بن زبیر والی کوفه گشت و ذکر خروج مختار بعد از ازارقه
سمت تحریر خواهد یافت انشاءالله تعالی ذکر خروج ازارقه بقولی در زمان حکومت یزید بن معاویه و بروایتی
بعد از فوت او طایفه از عظماء بصره خروج کردند و اینجماعت را ازارقه از ان خوانند که نافع بن الازرق رئیس
و رایس ایشان بود و از جملهٔ اعیان بصره عطیهٔ بن الاسود و عبدالله بن طبیان و عبدالله ایاض و حنظلهٔ بن
بیهس و جمعی دیگر با نافع اتفاق نمودند و این گروه هم امیرالمومنین علی را ع و هم معاویه و اتباع او را منکر بودند
و عبدالله بن زیاد چون شنید که نافع بن الازرق با فوجی از بصریان متوجه اهواز شده سر مخالفت دارند عبیدالله

بن اسلم ربیعه را با دو هزار سوار جرار بحرب ایشان نامزد کرد و ابن اسلم بموجب فرموده سر در پی ایشان نهاد
و بقریهٔ ازقری اهواز بخوارج رسیده آهنگ جنگ را ساز داد و پنجاه کس از لشکر عبید الله خدمتش را گذاشته منهزم
ببصره مراجعت نمودند وا[ز] حدوث این واقعه آتش خشم عبید الله بن زیاد بالا گرفته نهضت را بتهمت آنکه مذهب
خوارج دارند کشت و چون یزید وفات یافت و ابن زیاد گریخته بشام رفت علم دولت نافع سر بقبهٔ خضرا
کشید جمعی کثیر در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون بصریان در آن زمان حاکمی نداشتند از خوارج متوهم شده
باتفاق یکدیگر مسلم بر عبیس القریشی را با پنج هزار سوار نامدار بجنگ ایشان فرستادند و در موضعی که آنرا
دولاب گفتندی آسیاب حرب در گردش آمد و فریقین چندان کوشش نمودند که مجموع رماح مکسر و تمامت
سیوف مستهلک گشت و آخر الامر مسلم بقتل آمده لشکر او منهزم گشتند ازینجهت خوف قوی بر دل اهل بصره
استیلا یافته بعد از استشاره عثمان بن عمر القریشی را با ده هزار سوار جرار بدفع خوارج فرستادند و عثمان
ایشان را در ولایت فارس دریافته تیغ در یکدیگر نهادند عاقبت نسیم نصرت بر اعلام نافع وزیده عثمان بقتل
آمد و بقیة السیف منهزم گشته روی ببصره آوردند و بصریان عرضه داشتی پیش ابن زبیر فرستادند
مشتمل بر آنکه ما سروری نداریم شخصی را بر ما والی گردان که او بسرانجام مهام این جمع بی سر و سامان قیام
نماید و عبد الله بن زبیر برتو التفات بر حال ایشان انداخته حارث بن عبد الله بن ربیعهٔ مخزومی را بایالت
آن دیار فرستاد و حارث با اکابر و اشراف بصره مشورت نمود که لایق بمحاربهٔ ازارقه کیست عظماء بصره اتفاق
کردند که از عهدهٔ این امر خطیر بغیر مهلب بن ابی صفره که حالا والی خراسانست کسی بیرون نمیتواند آمد و احنف
بن قیس حارث را بران داشت که درین باب نامه بعبد الله زبیر فرستاد و ابن زبیر فرمان داد تا مهلب ببصره
آمد و بیست هزار کس از ابطال بر حال آنمملکت اختیار کرده بجانب فارس روان گشت و در موضع نهر
سیر با جماعت رسید و قتال آغاز نهاد و بعد از مقاتلهٔ عظیم ازارقه گریخته با سوار رفتند و مهلب مدت چهل روز
در نهر سیر توقف کرد تا سپاه از رنج راه بیاسودند آنگاه در عقب ایشان تاخت و نافع در اسوار خبر توجه
مهلب شنیده متوقف شد تا مهلب بآنجا رسید و بین الفریقین قتال دست داد و بر روی مهلب زخمی چنان
زدند که بیهوش گشت و با آنکه آوازهٔ فوت او در لشکرگاه شایع گشت بصریان دست از جنگ کوتاه نکردند تا نافع

کشته

کشته شد و سپاه روی بهزیمت رفتند و خبر قتل مهلب ببصره رسیده اهالی آنولایت متحیر و سراسیمه گشتند و حارث
بن عبدالله عزم فرار کرده و بمقارن اینحال مبشر از جانب اهواز ببصره آمده خبر قتل نافع و صحت مهلب رسانید عبدالله
بن زبیر شنید که بمجرد آوازه که اصلا حقیقتی نداشت عامل او میخواست که بگریزد و برادر خود مصعب را بحکومت بصره
فرستاده صلاح و فساد عراقین و اهواز و فارس را منوط و مربوط برای او گردانید و چون نافع ابن ازرق کشته
شد خوارج منهزم گشتند عبدالله ماجور را که یکی از عباد و نساک ایشان بود بر خود امیر ساختند و مهلب بعد از استماع
اجتماع آن طایفه از اهواز بجانب ایشان توجه نمود و در مدینه تلاقی نیشابور فریقین دست داد آنروز تا نماز دیگر میان هر دو
گروه جنگ و نزاع قایم بود و در آخر روز خوارج از معرکه روی برتافتند و در سیر مسارعت نموده و بموضعی که موسوم
بکرکان بود رسیده رحل اقامت انداختند و مهلب از پی رسیده خنجر در یکدیگر نهادند و آخرالامر خوارج مغلوب شده
متوجه طرف کرمان شدند و مهلب از پی روان شده ایشانرا تعاقب نمود و در مدت خلافت ابن زبیر و عبدالملک مروان
قدم از قدم آنطایفه برنداشت تا رؤسای آنجماعت کشته گشته و ضعفای ایشان بلشکرگاه مهلب در آمده بقوم و عشیرت
خویش ملحق گشتند و در خلال این احوال عبدالله زبیر عبدالله زید را از امارت کوفه عزل کرده عبدالله المطیع العدوی را
بحکومت آن دیار نصب فرمود گویند که عبدالله بن زید خطبهاء غرا انشا کرده بر مردم خواندی روزی در اثنای خطبه گفت
ایها الناس شما میدانید که حق تعالی قوم صالح را بکدام جرم و تقصیر هلاک ساخت گفتند بیان فرمای عبدالله گفت نه تن
از اهل فساد با هم اتفاق کردند تا ناقه صالح را کشتند کما قال الله تعالی و تقدس وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ
يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ و چون اهل صلاح فساد این نه تن را معلوم کرده ایشانرا از اعمال ناشایست
منع نکردند حق تعالی این مداهنه را از قوم صالح نپسندید و مفسد و مصلح را هلاک ساخت و از بهر ناقه که قیمت آن زیاده
از پانصد درم نبود جمعی کثیر را بقهر و سخط خویش مبتلا گردانید و مردم کوفه این سخن شنیدند و بر وی خندیده او را بقوم
الناقه نام نهادند و عبدالله بن زبیر چون دانست که عامل او در کوفه بقدر و قیمت گشت عبدالله بن مطیع را بر اهالی آن
بلده والی و حاکم گردانید **ذکر آمدن ابن مطیع بکوفه و خروج مختار در ان دیار** عبدالله مطیع چون بکوفه آمد مردم در مسجد
جامع جمع کرده گفت امیرالمؤمنین عبدالله زبیر مرا بضبط شهر شما فرستاد و اخذ اموال دیوانی فرستاده و من از شما
مال نگیرم الا برضای شما و من در میان قوم بسیرت عمر ابن الخطاب و عثمان بن العفان زندگانی کنم باید شما نیز تقوی را

شعار خود ساخته از مخالفت دور باشید و سفهای خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر از جماعت عمل ناشایست
صادر گردد بجزای عمل خود گرفتار آیند و در انجلس سایب بن مالک اشعری با شارت مختار که یکی از حاضران آن انجمن بود گفت
ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم و مجلس را در سیرت عمر و عثمان سخنی نیست مگر خبر لیکن مطلوب آنست که در میان با سیر
امیر المومنین علی علیه السلم زندگانی کنی و اگر چنین نکنی تو امارت ما نتوانی کرد و رعیت تو نتوانیم بود و عام خلق بتحسین
سایب زبان کشادند و گفتند که بر سخن او مزیدی نیست عبد الله گفت ایها النّاس خاموش باشید و خاطر جمع دارید
که من در میان شما بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد انگاه از مسجد بیرون آمده بدار الاماره رفت و مقارن
اینحال ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع العدی شحنه کوفه بود بعرض آن رسانید که انشخص که در مسجد سخن ترا
رد کرد از رؤسای اصحاب مختار است و جمع کثیر با مختار بیعت کرده اند و من میشنوم که عنقریب خروج خواهند کرد مصلحت
آنست که همین لحظه مختار را طلبیده در زندان باز داری تا آن زمان که امارت تو استقامت پذیرد و عبد الله نصیحت
مشفق امین را بسمع رضا اصغا نموده زاید بن قدامه و حسین ابن عبد الله الهمدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان بمنزل او
رفتند و گفتند که امیر ترا بمشورتی میخواند مختار گفت السمع والطاعة و جامه پوشیده تا روان شود زاید بن قدامه این
آیه برخواند وَاِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لِیُثْبِتُوْکَ اَوْ یُخْرِجُوْکَ و مختار فهم کرد که صلاح در توقف است
پس با یکی از ممالیک خود گفت که یا غلام اَلْقِ عَلَیَّ ثَوْبًا فَاِنِّیْ اَجِدُ فِیْ بَدَنِیْ وَعْکًا شَدِیْدًا انگاه بر فراش خود
تکیه کرده با رسولان گفت که تبی محرق بر تن من عارض شده شما مراجعت نموده عذر مرا با امیر بگویید زایده گفت
من تقصیر جایز نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب نا آمدن مرا چنانچه دانی
باید که معروض امیر گردانی و خاطر او از جانب من امن و مطمئن سازی و یقین شناس که اینمعنی ترا روزی نفع خواهد
رسانید و چون هر دو رسول از خانه مختار بیرون آمدند حسین با زایده گفت که من دانستم که موجب تمارض مختار چه بود
اما با امیر صورت حال را نخواهیم گفت زیرا امیدوارم که اخفاء این امر روزی مرا سود دارد انگاه زایده و حسین نزد امیر رفته
گفتند که مختار بنا بر عرض مرض نتوانست بخدمت مبادرت نماید و عبد الله تصدیق ایشان کرده تسکین یافت و چون مختار
دانست که ابن مطیع میخواهد که او را بچنگ آرد اهل بیعت را جمع کرده فرمود که وقت آن رسید که ظهور کنیم و خون اهل
بیت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم از دشمنان باز خواهیم که ساخته و آماده باشید ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد و مجام

وبتهیه

88

وتهیهٔ اسباب خروج مشغول وبروایتی سعید الجعفی گفت که ما را چند روز مهلت باید داد تا مردم پراکنده خود را
جمع سازیم وسلاحهای خویش مرتب کنیم وعلی ای التقدیرین روزی شیعه در سرای عبد الرحمن بن شریح الهمدانی مجتمع
شده بایکدیگر گفتند که بیعت ما با مختار بسبب آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی ع مرا بکوفه فرستاده است وامر
کرده که خون امام حسین ع طلب کنیم واز کشندگان او انتقام کشیم وما نمیدانیم که این مرد در دعوی خویش صادقست
یا کاذب اکنون صواب آنست که طایفه از ما بخدمت محمد بن علی ع رفته از حقیقت استفسار نماید اگر مختار راست
گوی باشد همه متابعت او کنیم واگر در قول خویش کاذب بود از متابعت او اعراض نماییم ومهم بران قرار یافت
که جمعی از کوفیان باستانبوسی محمد حنیفه شتافتند ومختار این حال واقف شده اندوهناک گشت که محمد حنیفه او را تکذیب
کند چه بی رخصت آنجناب مرتکب آن امر شده بود وچون مستخبران احوال مختار بمکه رسیده با محمد ملاقات کردند
پرسید که غیر موسم حج عمره سبب آمدن شما چیست از ان میان عبد الله بن شریح الهمدانی گفت خداوند عزّ وعلا شما را
که اهل بیت نبوتید بفضل وکرامت خویش مخصوص گردانیده وهرکس که حق شما را نشناسد در دنیا وآخرت زیانکار
باشد اکنون که خاندان رسالت بلکه جمیع اهل عرفان ومحب بمصیبت ابو عبد الله الحسین ع گرفتارند مختار بشهر ما آمده
میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی ع فرستاده است که از ارباب کوفه بیعت ستانده خون حسین مظلوم را طلب کنیم
وغرض از تصدیع آستان خلافت آشیان آنست که از رای تو استطلاع نماییم اکرام فرمایی بیعتی را که با او دران
باب کرده ایم باتمام رسانیم واگر نهی کنی در خانهای خویش نشینیم ودست از دامن متابعت وی کوتاه کنیم محمد حنیفه
گفت که جواب این سخن که گفتی اکه خدای تعالی شما را بعنایت خویش مخصوص گردانیده است که بگوییم ذَلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ
يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ اما بعد از واقعهٔ ابو عبد الله الحسین ع بیان فرمودی بدانکه
شهادت آنجناب در لوح محفوظ مثبّت بود وارادهٔ ازلی بآن متعلق وما اینمعنی را سبب رفعت درجات وموجب
زیادتی حسنات او میدانیم ودر جواب قضیهٔ مختار چنین میگوییم که بِاللّٰهِ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ که من دوست میدارم
که حضرت ذو الجلال والاکرام بسعی هرکس از بندگان که خواهد ما را بر دشمنان ظفر ونصرت دهد تا انتقام ظلمی که بر قبیله
ما عشرت ما رفته از ایشان کشد شیعه چون این کلمات شنیدند محمد حنیفه را وداع کرده از مجلس بیرون آمدند وبایکدیگر
گفتند که بخدا سوگند که محمد بن علی ع بخروج مختار راضی است اگر رضای وی مقرون باین امر نبودی ما را از اتباع

او منع فرمودی و چون آن جماعت بعد از طی مسافت بکوفه در آمدند با مختار ملاقات کرده از ایشان پرسید که مهدی در آن
شبهه که ما را نسبت بمن روی نموده بود چه گفت ایشان گفتند ما را متابعت تو امر فرمود مختار گفت الله اکبر من
ابو اسحاقم که به تیغ آبدار من ظالمان خاک راه آتش دوزخ خواهند رفت و چون خبر در کوفه شایع گشت هر کس
از محبت اهل بیت نصیبی داشت بخدمت مختار مبادرت نموده با وی بیعت کرد مگر ابراهیم بن مالک اشتر و مختار
عدم رغبت او در متابعت دانسته روزی با یاران خویش گفت که در شان ابن اشتر چه میگویید جواب دادند
که وی مهتر و بهتر قوم خود است و بکثرت عدد و مدد منفرد و بشجاعت و شهامت مستثنی و ممتاز و بنفاذ قول
در میان قبیله خویش موصوف و مذکور و بمکارم اخلاق مشهور و معروف اگر با ما موافقت نماید لامحاله کار ما تمشیت
پذیرفته مهم از پیش رود مختار گفت طایفه از مردان سخندان چرب زبان را با وی ملاقات کرده والتماس نمود که با ما
درین واقعه ممد و معاون باشد اگر بقدوم قبول تلقی نماید فهو المطلوب والا من بنفس خویش متوجه او شوم و آنچه
گفتنی باشد با وی بگویم چون شیعه معلوم فرمودند که ما فی الضمیر مختار نسبت با ابراهیم بن مالک چیست جمعی
از اهل علم و خرد مثل ابو عثمان الهندی و العامر الشعبی و غیرهما بخانه ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و
تکریم از روی لطف و مردمی گفت که هر حاجتی که دارید بگویید تا حسب المقدور در انجاح آن سعی نمایم یزید بن انس النخعی
که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرآمد روزگار بود فرمود که یا ابا النعمان ما بجهة آن آمده ایم که قضیه
که ما را روی نموده معروض رای تو گردانیم اگر قبول فرمایی در دنیا و عقبی بحظ وافر اختصاص یابی و اگر رد کنی ما باری
ادای نصیحت بجای آورده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمایید یزید گفت بشرطی که درین راز سر بسته هیچکس را مطلع نگردانی
ابراهیم ازین سخن متبسم شده فرمود که افشاء اسرار کار مردم دون همت و بیوفا تواند بود و در مقصود سخن یزید
بن انس گفت ما ترا بکتاب خدای عز و علا و سنت مصطفی ص علیه و آله و سلم و طلب خون آنحضرت دعوت میکنیم و حال
آنکه طایفه از اخوان تو برین امر اتفاق نموده اند و احمد بن سمیط نیز امثال اینکلمات گفته ابراهیم جواب داد که مسئول
شما باجابت مقرون میگردانم مشروط بآنکه زمام امر و نهی شما در قبضه اقتدار من باشد یزید ابن انس گفت بخدا سوگند
که تو سزاوار حکومت و امارت هستی اما مختار از قبل ابو القاسم محمد بن علی ع موسوم بامارت و ریاست گشته
و ما با او بیعت کرده ایم و نقض بیعت نزد ارباب وفا از جمله محالات است ابراهیم خاموش گشته آن جماعت از خانه او

بیرون آمدند و مختار را از کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز با طایفهٔ از شیعه که بر جانب ایشان وثوقی
داشت بدر سرای ابراهیم آمد و از حاجبان رخصت دخول حاصل کرده مختار و قوم در آمدند و با ابراهیم در یکجا
نشستند بعد از تمشیت مقدمات با او خطاب کرد که یا ابا النعمان من درین شهر تا غایت بخانهٔ هیچکس از اقوام
چنانچه ترا معلوم است و بنا بر آنکه تو سیّد قبیلهٔ و عشیرهٔ خودی و مهدی محمد بن علی ع مکتوب فرستاده است درین
باب مصدع تو شدم و مهدی ترا مامور گردانیده که با ما اتفاق نمایی تا خون حسین ع و اولاد و بنی اعمام و شیعهٔ
او را از قاسطین طلبداریم اگر بقبول مهدی عمل نمائی از جملهٔ رستگاران و راست کاران باشی اگر امتناع ورزی
جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را طلبیده مختار را اشارت کرد تا شعبی آن رقعه را بار بود و داد و چون
کاغذ را بگشاد نوشته دید که من محمد بن علی الوصیّ الی ابراهیم بن مالک سلام علیک اما بعد وزیر و امین شخصی را
که مختار منست یعنی مختار بن ابی عبیده را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم تا با دشمنان ما قتال کند و خون
برادرم امام حسین ع و اهل بیت او را از ایشان طلب دارد و باید که تو و قوم و قبیلهٔ تو شرط اطاعت او بجای آری
و بدانکه نصرت و مظاهرت از وی دریغ نداری اگر باین سعادت فایز گردی حکومت هر شهری که مفتوح
گردد از ارض کوفه تا اقاصی دیار شام متعلق بتو باشد و بدین سبب ترا بر من منّتی عظیم خواهد بود و اگر اباء و امتناع
نمایی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو خواهد بود ابراهیم که مکتوب محمد بن علی ع را مطالعه کرد روی بمختار آورده
گفت یا ابا اسحق چونست که پیش ازین رقعها از محمد حنیفه بما میرسید پیش از نام او و نام پدرش درانها مسطور نبود
مختار گفت صدّقت یا ابا النّعمان ذلک زمانٌ و هذا زمانٌ آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم
گفت ما از کجا دانیم که رقعه مکتوب محمد بن علی است مختار بگواهان اشارت کرده هر که دران مجلس بود بغیر
شعبی و پدر او بر صدق قول مختار گواهی دادند و ابراهیم بعد از اداء شهادهٔ شیعه امارت مختار مسلّم داشت
و فرمود تا اسامی شهود را ثبت نمودند و چون ابراهیم با مختار بیعت کرد با یاران مسرور و خوشدل بمنزل
خویش رفت و روز دیگر از شعبی پرسید که سبب مخالفت تو و پدر تو با یاران در گواهی دادن چه بود شعبی سکوت را
شعار خود ساخته مختار گفت مگر در صدق اینجماعت ترا شکی است شعبی گفت گواهان امیر رؤسای عراق و مشایخ
کوفه اند چگونه نسبت با آن این توان برد و مختار تبسم نموده شعبی دانست که آن مکتوب ساخته و پرداختهٔ اوست

خروج مختار علیه الرحمه در چهاردهم ربیع الآخر سنه ست و ستّین گویند ابراهیم بعد از متابعت هر شب نزد مختار آمدی و در باب
خروج با وی مشاورت نمودی تا رای ایشان بران قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم شهر ربیع الآخر سنه ستّة
و ستین هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند و ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع العدی شحنه کوفه
بود معروض او گردانید که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند و عنقریب درین لیالی فتنهٔ عظیم
ظاهر خواهد گشت وظیفه آنکه امیر در دفع اینچنین فتنه فکری بصواب فرماید عبد الله بن مطیع امرا و سرهنگان خود را طلبداشته
محالات کوفه را بایشان سپرد و گفت هر شب تا روز پاس دارند و هر کس را از اهل فتنه که بینند سرش را از تن جدا
کنند و ایاس بن مضرب را فرمود تا با صد کس مصلح هر شب گرد کوچه و محلات برآمده مراسم تیقّظ و تحفظ بجای آورد
و بروایت ابو المؤید خوارزمی ابراهیم بن مالک اشتر پیش از موعود شبی با صد کس از اقربا و بنی اعمام خویش بخانه مختار
میرفت ناگاه ایاس بن مضارب سر راه بروی گرفته پرسید که تو چه کسی و اینها چه مردم اند گفت منم ابراهیم و اینجماعت
یاران منند که بمهمّی که روی نموده میروند ایاس گفت چه مهم است که درین نیم شب تا این همه مردم تکمل از خانه
بیرون باید آمد و حال آنکه چنان میشنوم که تو شب با طایفهٔ از اهل سلاح باین راه آمد و شد مینمائی اکنون چارهٔ نیست
جز آنکه گشته شوم یا ترا پیش امیر برم ابراهیم گفت و یحک دست از ما باز دار و بهر جا که روی بسلامت برو ایاس گفت
لا والله ترا با من نزد امیر باید رفت و ابراهیم بانگ بروی زده که ای دشمن خدای تو از جملهٔ قاتلان امیر المومنین حسینی آنگاه
نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بر سینهٔ ایاس زد چنانچه از پشتش بیرون آمد و اصحاب ایاس منهزم شده و ابراهیم
ایاس را همراه خود بمنزل مختار برده با او گفت که هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج کنیم اما صورتی روی نمود
که توقف را مجال نیست مختار از حقیقت حال استفسار نموده ابراهیم کیفیت واقعه را تقریر کرد مختار گفت بشّرک الله بخیر
این نخستین فتحی است که در آینه ما جلوه کرد بعد از آن مختار با بیرداران سپاه خود مثل رفاعة بن شداد و قدامة بن مالک
و سعید بن منقذ گفت که در محلّهای کوفه گشته فریاد کنند که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین بن علی و ایشان
بفرموده عمل کردند خلق روی بدر سرای مختار نهادند و مختار جوشن پوشیده بر اسب سوار شد و ابراهیم بن مالک موافقت
نموده با یکدیگر از سرا بیرون آمدند و عبد الله بن الحر با قبیله و عشیرت خویش بایشان پیوسته متوجه موضعی شدند که جمعی
کثیر از مخالفان در انجا مجتمع شده بودند و دران ظلمت لیل آن جماعت را کرّة بعد اخری منهزم ساخته مختار گفت اللّهم انّما

عصینا

عَصَینا لِاَهلِ بَیتِ نَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ ص عَلَیهِ وَآلِه فَانصُرنا عَلی قَتَلَتِهِم وَتَمِّم لَنا دَعوَتَنا اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیر

و درین اثنا سوید بن عبدالرحمن با گروه انبوه متوجه حرب مختار شده ابراهیم از وی التماس نمود که بر جای خود ثابت
قدم بوده محاربه مخالفان را باو گذارد و مختار ملتمس او را قبول نموده ابراهیم و بنو اعمام و متابعان خود را گفت که از اسپان
فرود آیید که شما بظفر و نصرت اولی ازین فاسقان اید که دست بخون اهل و اولاد پیغمبر آلوده اند و همه پیاده شده
جنگ آغاز نهادند و اصحاب سوید منهزم شده بموضعی که آن را کناسه میگفتند رفتند و ابراهیم و مختار پیوسته شبث بن
ربعی و حجار بن ابجر با گروه انبوه از مخالفان روی بایشان نهادند و ابراهیم با اصحاب خود تکبیر گفته بر آن جماعت حمله آورده
ارباب شقاق مغلوب گشته و حیات خویش را غنیمت شمرده در محلات پراکنده شدند و در خلال این احوال عثمان
النهدی با قبیلهٔ خود خروج کرده فریاد برکشیدند که یا آل ثارات الحسین بن علی علیهما السلام الا انها الحمی المهتدون
و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او مجتمع شده با فوجی از لشکر مطیع بحرب اشتغال نمودند و آن شب تا روز میان
افواج هر دو فریق امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح دمیدن گرفت مختار با شیعه و اهل بیت خویش از کوفه بیرون
آمده قریب بدیر هند فرود آمد در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر سر ایاس بن مضارب
شحنهٔ کوفه را پیش مختار آورد مختار زره پوشیده و بر اسب سوار شده بر در سرای خویش بایستاد با تبعیان
مقرر کرده بود که باید اسلحهٔ شما آماده و اسبها مهیا باشد و چون شعار ما را که یا آل ثارات الحسین است بشنوید
بیرون آیید در روی بدار الاماره آرید تا سرای سلطان گرفته هر کرا در آنجا یابیم بکشیم و در آن شب مختار بعزم خروج
بر در سرای خود بایستاد و بمحلهای کوفه کس فرستاد تا شیعه را بآن علامت ندا کردند و خلق یک یک و دو دو
از منازل خود بیرون آمده متوجه وعده گاه می شدند و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر با مختار گفت که این رای صواب
نیست پرسید چرا گفت ابن مطیع بهر محله غلبه باز داشته و چون شیعهٔ ما متفرق از خانها بیرون آیند بدست ایشان
گرفتار آیند اکنون مصلحت آنست که من با خیل خود بگرد محلات برآیم و خلق را بخروج ترغیب نمایم و هر کس که بمن ملحق
شود از نکایت اعدا ایمن گردد و تو درهمین موضع اقامت نمای تا من پیش تو آیم مختار گفت برو اما تا ضرورت
نشود حرب نکنی ابراهیم روان شد و در کوچهای کوفه میگشت و مردم را بنصرت خود میخواند تا بمحلهٔ زحر بن قیس رسید
و زحر با صد کس خود را بر ابراهیم زد و ابراهیم با او حرب کرده جمعی از طرفین کشته شدند و عاقبت زحر عاجز آمده

اصحابش روی بهزیمت نهادند ابراهیم بایاران خویش گفت که از عقب هزیمتیان مروید که شب است و ابراهیم ازانجا
بمحلهٔ سوید بن عبدالرحمن رفت و سوید با او در مقام مقاتله آمده مقتول گشت و ابراهیم بمحلات کوفه گشته شیعه را
ندا میکرد و مردم از منازل بیرون آمده در ظل رایت او مجتمع میگشتند و چون متابعان ابن مطیع شعار شیعه را
شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است و بعد از تحقیق و تفتیش بدار الاماره رفته بعرض ابن مطیع رسانیدند
که مختار تهییج فتنه نموده با جمعی کثیر بر در سرای خود ایستاده است و ابراهیم را بمحلهای کوفه فرستاده تا لشکر
جمع کنند حالا اصلاح در آنست که طایفهٔ را بضبط محلات تعیین نموده طلب نمائی و مردم با جرات و جلادت
بدفع مختار نامزد کنی و خود بر در قصر توقف نمائی تا روز شود عبدالله بن مطیع العدوی بصوابدید اهل تجربه عمل
نموده در آنشب قریب بیست هزار کس بخدمت او مبادرت نمودند و از گردان صف شکن و دلیران شیر افکن
طایفهٔ که گمان میبردند که میان شب زفاف و روز مصاف مساواتست بحرب مختار فرستاد و در اثنای این
حال اصحاب ابراهیم با او گفتند اگر رخصت فرمائی بدار الاماره رویم و دل از کار ابن مطیع فارغ گردانیم ابراهیم
گفت ما را نخست بدر سرای مختار باید رفت تا به بینیم که او در چه کار است چون ابراهیم بمنزل مختار رسید دید
که مخالفان او را احاطه کرده در مقام مقاتله آمده نایرهٔ حمیّت او در التهاب آمده شمشیر برکشید و از عقب
ایشان حمله کرده آن جماعت را منهزم و متفرق گردانید و آنشب شبی در غایت مهتاب بود و تا روز در چندین
موضع از محلات کوفه محاربات قوی از قوت بفعل آمده بود بعد از طلوع صبح صادق مختار و ابراهیم معلوم
نمودند که جمعی کثیر از مردمان کوفه در محاربت او با عبدالله مطیع اتفاق نموده اند و آنگاه خود را از شهر بیرون
انداخته نواحی دیر هند را لشکرگاه ساخت ابو مخنف گوید که از حمید بن مسلم و نعمان ابن ابی الجعده مرویست
که مختار در آن صباح قوم را امامت کرده در رکعت اول سورهٔ والنازعات و در رکعت ثانیه عبس بلهجهٔ قراءت
کرد که از هیچ کس که امام قوم باشد مثل آن نشنیده بودیم و بعد از اداء فریضهٔ بامداد مختار عرض لشکر کرده
دوازده هزار کس با او پیمان بسته بودند بیش از هزار و هشتصد کس بمعسکر خویش ندید که حاضر گشته بودند
و مختار از بیوفایی اهل کوفه متعجب شده و پشت دست بدندان گزیدن گرفت و اندیشناک شده چون
عبدالله مطیع آگاهی یافت که مختار بجانب افواج حشم را ترتیب گردانیده و هر فوجی را بامیری سپرده از عقب ایشان

بجنگ

بجنگ او فرستاد و مفصل این مجمل انکه شبث بن ربعی را با چهار هزار کس و راشد بن ایاس مضارب را با سه هزار
کس روانه کردند و حجاز بن الحر را با سه هزار کس و عصات بن قیعشر را با سه هزار دلاور و شمر بن ذی الجوشن را
با سه هزار و عکرمه ربعی و شداد بن منذر و عبد الرحمن بن سوید را با سه هزار کس بحرب مختار فرستاد و دران
حین شخصی از بنی حنیفه با مختار گفت که طبقات حشم عازم محاربهٔ تو گشته دل بر مرگ نهاده اند مختار گفت در برای
خدای تعالی کسر شوکت ایشان کرده انجماعت را منهزم کرداند و چون تلاقی فریقین دست داد نایرهٔ قتال اشتعال
یافت ابراهیم بن مالک اشتر و عبد الله بن حر و مختار بن ابو عبیده داد مردی و مردانگی داده حملات متواتر کردند
و بهنگام چاشت سپاه عبد الله بن مطیع روی از معرکه برتافته با قبح وجهی متوجه شهر گشتند و مختار بتعاقب
ایشان نموده مخالفان سر کوچها را مضبوط کردانیده بار دیگر دست به تیغ و خنجر بردند و بترغیب و تحریک سایب
بن مالک برادر ابراهیم لشکر نصرت اثر پیاده گشته غبار رفتنه بالا گرفت و از کثرت کشتگان در محلات شهر
هیچکس مجال آمد و شد نماند پیران و پیره زنان شهر از بامها فریاد بر آوردند که یا ابا اسحق الله الله فی الحرم
مختار گفت شما از منازل خویش بیرون میایید که از من ایمن اید و مرا خدای عز و جل بر فاسقان که اولاد فاسقان اند
گماشته و درین اثنا ابراهیم باعلی صوت خود ندا کرده میگفت که انا ابراهیم بن الاشتر و انا ابن الافعی الذکر و لشکر را
دل داده میفرمود که بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و بر مصات را شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگر اند
و آخر الامر از صدمات مختار و ابراهیم و عبد الله الحر ابن مطیع با طائفه از رؤسای کوفه و خواص و غلامان بقصر امارت
درآمده متحصن گشت و لشکر مختار اطراف و جوانب کوشک را احاطه نموده محاصره کردند در بعضی از تواریخ چنین
مسطور است که چون عبد الله بن مطیع خبر یافت که در بر هند را لشکر گاه ساخته راشد بن ایاس را با چهار هزار سوار
و شبث بن ربعی را با سه هزار کس نامزد حرب کرده تا هر کدام از جانبی رفته مختار را در میان گیرند و مختار ازین معنی
خبر یافته ابراهیم بن مالک اشتر را با هزار و دویست نفر بدفع راشد بن ایاس فرستاده فرمان داد تا نعیم بن هبیره
با هزار و هفتصد کس بجنگ شبث ربعی کمر بندد و خود با باقی لشکر در همان موضع که بود توقف نمود و هر دو سردار
بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و بمخالفان رسیده جنگ در پیوستند و نعیم بن هبیره به تیغ شبث کشته شد
و هزیمتیان بمختار ملحق شدند و مختار و لشکرش از قتل نعیم دل شکسته گشته و همان لحظه شبث از عقب گریختگان راند

تا بدیر هند رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر این طایفهٔ ملاعین بر ما ظفر یابند یکتن را زنده نگذارند و در اثنا، کیر و دار از خبر بمختار رسید که ابراهیم بر مخالفان غالب آمده راشد را بکشت و مختار مستظهر و قوی خاطر شده و باواز بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاد و نزد ابراهیم قاصدی فرستاده پیغام داد که از عقب کرختگان مرو متوجه اینجانب شو که مرا بتو احتیاج است و چون ابراهیم راشد را بقتل آورد سپاهش منهزم گشتند روی باستیصال شیث ربعی نهاد و شیث بعد از ساعتی که محاربه و مطارده نمود از ستیز و آویز عاجز گشت عنان بگردانید و چون عبدالله بن مطیع را از قتل راشد و انهزام شیث آگاه شد دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشت عمرو بن الحجاج گفت ایها الامیر پریشانی بخاطر خویش راه مده که سپاه تو بعدد و مدد بیش از لشکر مختار است و مردم او ارازل اهل غوغا اند یکی از سرهنگان را با قومی از دلیران روز کار بجنگ مختار فرست تا دمار از روزکار او برآرند و عبدالله بن یزید الحارث را با کروه انبوه از تیراندازان که در شب تار دیده مور و مار را برهم میدوختند بحرب مختار نامزد کرد و مختار آهنگ شهر کرده و یزید دروازه را مضبوط کرده در مقام مخالفت آمد و از جانبین دست به تیر و شمشیر دراز کردند تا روز کرم شد و مردم مختار تشنه شدند و طایفهٔ از رعیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا لشکر سیراب شد و مختار شرب نموده شخصی از و پرسید که ایها الامیر مگر روزه میداری که آب نخوری جواب داد که آری آن شخص گفت که اگر درین گرما افطار کنی بهتر باشد دیگری بانگ بر آن شخص زد گفت بر خلیفهٔ مهدی اعتراض میکنی و نمیدانی که این معصوم است و هرچه کند بفرمان امام باشد آنگاه روی بمختار آورده التماس نمود که اگر امیر تفضل نموده از سر جریمهٔ این نادان درگذرد حاکم است مختار گفت اللهم اغفر له و این مقالات منتشر گشت که مردم نسبت باو این نوع اعتقاد دارند و چون مختار دید که بواسطهٔ تیراندازان دخول ازین دروازه متعذر است طایفه را در برابر ایشان گذاشته خود با ابراهیم و جمعی از ابطال رجال از دروازهٔ دیگر بشهر درآمدند ابن مطیع بر دخول مختار مطلع گشته یکی را از سرهنگان با پنجهزار کس بمحاربهٔ او فرستاد و هر دو فریق بفضای که در میان شهر بوده آن را کناسه میگفتند بهم رسیدند و مبارزان سینه و گرده گاه یکدیگر را بنیزه و خنجر شکافته عاقبت سپاه ابن مطیع را منهزم گردانیده درین اثنا عبدالله بن مطیع با غلبه بکناسه رسید و در برابر لشکر مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضیع و شریف و مامور و امیر از اسبان فرود آمدند و ریش و گریبان یکدیگر

گرفته

و ابن مطیع در سرای ابو موسی اشعری متحصن شده
جمیع کوفیان به بیعت مختار مبادرت نمودند

کرفته و بس صعب اتفاق افتاده از مردم ابن مطیع بسیاری کشته گشته خدمتش فرار بر قرار اختیار کرده و در قصری که آنرا
دار الاماره میگفتند با عظماء کوفه و خواص خویش چنانچه سبق ذکر یافت متحصن گشت و مختار و لشکریانش مرکز واقصر را
در میان گرفتند و روز بروز لشکر مختار متزاید میشد تا دوازده هزار مرد در ظل رایت نصرت شعار وی جمع آمدند و چون
سه روز برین قضیه گذشت اهل قصر از قلت طعام بتنگ آمده و بعد از استشاره و استخاره شبی ابن مطیع را رؤسای
و عظماء بصره از بام کوشک بزیر گذاشته تا سر خود گرفت **فتح کوفه بدست مختار و هزیمت مخالفان** و روز دیگر اینجماعت
از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الاماره نزول کرد و دوازده هزار هزار درم را
که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران خویش قسمت نمود و کوفیان بکتاب خدا و سنت رسول و اطاعت مهدی
یعنی محمد حنیفه و طلب کردن خون حسین سلام الله علیه و علی آبائه الف التحیة والثنا با وی بیعت کردند مختار بضبط کوفه
اشتغال نموده عبدالله بن کامل را بشحنگی شهر موسوم گردانید و چون ابن کامل خبر یافت که عبدالله بن مطیع بکجاست
مختار را از موضع اختفاء او مخبر ساخت و مختار در خفیه با بن مطیع خبر فرستاد که مردم بمقام تو پی برده اند و من
نمیخواهم که ترا آفتی رسد که امکان تدارک نداشته باشد برخیز و ازین دیار بیرون رو عبدالله مطیع در ظلمت لیل
از کوفه بیرون آمده بروایتی راه مکه پیش گرفت و بحرم رسیده با عبدالله زبیر ملاقات کرده ابن زبیر زبان بسرزنش
او گشاده عبدالله بن مطیع ببصره رفت و چون کوفه در تحت و تصرف مختار آمد عبدالرحمن بن قیس همدانی را بضبط
موصل فرستاد و عبدالله بن الحارث را بایالت ارمنیه نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را بامارت
آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان گماشت و همچنین حل و عقد ولایت و ممالک دیگر را که بیدا نشست
که بسهولت مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم خردمندان نهاد و امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات
خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستانده بساط معدلت ممهد گردانیده و مختار نیز در کوفه بتاسیس
قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد را بر انداخت و شریح را فرمود تا بقضاء آن ولایت قیام نماید و چون
او را بمحبت عثمان میدانستند تمارض نموده خود را ازان امر معاف داشت و مختار شغل خطیر قضا منصب شریح را
بدیگری از قضاه مفوض گردانیده و بنفس خویش در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل جرم را گوشمال بسزا میداد جزاه
خیرا **ذکر محاربه یزید بن انس با سپاه شام و ظفر یافتن او بعنایت ملک علام** مروان حکم در ایام حکومت خویش

عبید الله زیاد را بجانب عراق عرب فرستاده بود تا آنولایت را در حیطهٔ ضبط و تسخیر در آورده با هر که حرب باید کرد حرب
کند و عبید الله متوجه آنصوب گشته سلیمان بن صرد جمهور سپاه او را بکشت چنانچه رقمزدهٔ کلک بیان گشت و چون
مروان روی بدار جزا نهاد عبد الملک بر سریر سلطنت نشست با ابن زیاد گفت که بر خلق روشنست که پدرم ترا مامور
کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان مصفا ساخته بپرتو اهتمام بر حال رعیت اندازی و بنا بر انقضای ایام
حیات او آن مهم در حیز تاخیر و تعویق ماند و اکنون چنان میشنوم که مختار خروج کرده است و جمعی کثیر در مقام
متابعت او در آمده اند و اگر در باب دفع او اهمال نموده آید ممکن که فتنهٔ روی نماید که تدارک آن آسان دست
ندهد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جانب جزیرهٔ و عراق باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور نمود
و چون از کار او فراغت حاصل شود بکفایت مهم مصعب بن زبیر ببصره باید رفت و بعد از آنکه مصعب خاطر تو
جمع کرده توجه بطرف حجاز را وجهت همت سازنا از عبد الله بن زبیر فارغ بالی حاصل شود و هر شهری که باهتمام
تو مفتوح شود هیچ کس را در امارت آن بتو مضایقه نیست و عبید الله زیاد با آن سپاه جرار طی مسافت کرده
بنصیبین رسید و از انجانب بیست هزار کس را برسم مقدمه سوی موصل روان کرد و عبد الرحمن بن سعید بن قیس
که از قبل مختار والی موصل بود از صورت حادثه آگاهی یافت عنان عزیمت بجانب تکریب منعطف گردانید و
عرضه داشتی درین باب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبد الرحمن بن سعد از موصل بتکریب احماد
ارزانی داشت و قاصدی با و فرستاده پیغام داد که در همانموضع اقامت نمای تا فرمان من بتو رسد آنگاه
مختار یزید ابن انس اسدی را که بنباهت ذکر و فخامت قدر و کمال شجاعت و وفور سهامت از عظماء کوفه امتیاز
داشت بحرب سپاه شام نامزد فرموده و یزید گفت ایها الامیر بشرطی ارتکاب باین امر خطیر مینمایم که سه هزار کس که
مختار من باشند شرط موافقت بجای آورند و مختار باجابت این ملتمس او را مسرور گردانیده و بمشایعت وی
تا دیر ابو موسی شتافته در حین وداع گفت که ای یزید ترا وصیت میکنم بآنکه اگر در روز با دشمنان ملاقات کنی
ایشانرا تا شب مهلت ندهی و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام نمائی و باید که روز قاصد و پیغام تو بمن متواصل
گردد و یزید گفت ای امیر مرا بدعای خیر یاد دار که مدد من دعای تو بسنده است و مختار مکتوبی بعبد الرحمن نوشت
که یزید را که بباس و شدت و وقوف بر مکاید حرب و صولت او در معارک ترا معلوم است بآنصوب فرستادیم

باید

باید که اطاعت او را بر خود واجب و لازم شمرده بهرچه فرمان دهد کمر انقیاد و اذعان بر میان جان بندی و از
صواب دید او در نکذری که خیر و سعادات دارین [illegible] آنست بعد از مراجعت مختار از دیر ابوموسی یزید بن انس
در سیر مسارعت نموده منازل و مراحل قطع کرده بتکریت نزول کردند و عبدالرحمن سعید با هزار کس باو پیوست
و از آنموضع باتفاق روان شده در پنج فرسخی موصل فرود آمدند این خبر مسموع ابن زیاد شده ربیعه بن مخارق
الغنوی را با سه هزار سوار شمشیر زن نیزه کذار بجنک یزید بن انس فرستاده بهمین اکتفا نکرده سرهنک دیکر را
با سه هزار مرد دیکر از عقب ربیعه بمدد وی روان کرد و شامیان بعد از طی مسافت قریب بلشکرکاه ابن انس رسیده
در برابر نزول کردند و در آنشب مرضی صعب بر یزید بن انس عارض کشته چون آفتاب طلوع نمود بر حمار مصری
سوار شده ممالک وی او را بدست نکاه میداشتند تا از مرکب نیفتد و با این هیات پرتو التفات بر احوال لشکریان
انداخته و بتسویهٔ صفوف خاطر متعلق داشته با ایشان کفت که اکر من بمیرم ابن عم من ورقا بن عازب اسدی امیر
شماست و اکر باو آسیبی رسد عبدالله بن ضمرهٔ بن العذری را بامارت خود معین داینده و اکر آفت بوی لاحق شود
سعر بن ابی اسعر الحنفی را شایستهٔ ریاست خود شناسید بعد از آن از مرکب فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه خود را
بجنک ترغیب و تحریص نموده آتش حرب زبانه بفلک کشید و چون ستیز و آویز از حد اعتدال درکذشت ورقاء
ابن عازب بر مبارزی حمله کرده او را بضرب تیغ از پشت زین بر روی زمین افکنده آنکاه از امر استظهار اشارت
فرمود تا اهل عراق بهیأت اجتماعی بر شامیان حمله آوردند و پای ثبات مخالفان متزلزل شده از معرکه بیرون
رفتند و عراقیان ایشان را تعاقب نموده میزدند و میکشتند تا بقیة السیف بلشکرکاه ابن زیاد رسانیدند و از معارف
شام سیصد کس در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستکیر کشتند و در نماز دیکر اسیران را بپای تخت یزید بن انس حاضر ساختند
از شدت مرض او را مجال تکلم نبود بمقتضی اشارت دست او مجموع اسیران را کردن زدند و چون شب
در آمد یزید بن انس بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مردم عراق از فوت امیر خود محزون و ملول کشته ورقاء
بن عازب ایشان را تسکین داد و کفت مصرع هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود آنکه در باب حرکت و سکون
با ارباب تدبیر مشورت نموده رای یاران قرار کرفت که بازکشته بکوفه روند چه ایشان زیاده از چهار هزار مرد
نبودند و عبیدالله بن زیاد هشتاد و سه هزار کس از مردم شام و جزیره در موصل نشسته بود و چون ورقاء

بن غارب مراجعت نمود اینخبر درکوفه شیوع یافت که یزید بن انس را شامیان کشتند و ورقا بهزیمت می آید و اعدا
زبان طعن دراز کرده مختار محزون و مغموم گشته و در همان اوان مبشران لشکر آمده صورت واقعه را معروض
مختار گردانیدند و او مستبشر و شادمان گشته بعد از تقدیم استشاره ابراهیم بن مالک اشتر را با جمعی از ارباب
جلادت که میدان رزم را بر محافل بزم ترجیح میدادند بجنگ عبید الله بن زیاد فرستاد **ذکر خروج کوفیان بر**
مختار در رفتن ابراهیم بموصل و ظفر یافتن وی بر ابن زیاد سبب مخالفت کوفیان آن شد که مختار کفران
ولایت کوفه که پیش از رفتن عبد الله بن مطیع با او بیعت کرده بودند و مهتران آن دیار که بعد از آن در صدد
مبایعت آمده بودند و در همه ابواب تفضل و ترجیح مینمود چه بیعت طایفه ثانیه حکم ایمان یأس داشت و این معنی
بر طبایع روسای کوفه دشوار آمده با یکدیگر اتفاق نمودند و قرار بآن دادند که بهنگام فرصت دست بروی
نمایند و چون ابراهیم بن مالک اشتر بعزم محاربهٔ ابن زیاد از کوفه بیرون رفت شبث بن ربعی و زمرهٔ از عظمای
آن ملک بمختار پیغام دادند که اگر بعد از این احوال اصحاب ناموس می پردازی فبها والا اینجماعت ترا از میان
برخواهند گرفت وَقَدْ أَعْذَرَ مَنْ أَنْذَرَ و مختار چون برین واقعه غیر متوقع اطلاع یافت بتمهید معذرت اشتغال
نموده جواب نرم گفت و فی الحال جمازه سواری از عقب ابراهیم فرستاد که در مراجعت مسارعت نمای که حادثه
چنین روی نموده و قاصد در ساباط مداین بابراهیم رسید و از آنجا بازگشت و در خلال این احوال اشراف کوفه
بر قتل مختار اتفاق نموده جوشنها پوشیده بمنزل شبث ربعی رفته تا بموافقت و مرافقت او بر سر مختار روند
و مختار را اینخبر رسید با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده از دار الاماره بیرون آمده در فضای
که قریب بآن موضع بود توقف نمود و چون شمر ذو الجوشن و محمد بن اشعث بن قیس و عمر سعد بن ابی وقاص و سایر
اهل فتنه با شبث ملاقات کرده و او را بر مخالفت مختار تحریض نمودند شبث گفت که مصلحت آنست که اول
رسولی نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم و ببینیم که با ما در چه مقامست بعد از آن برحسب مقتضی وقت عمل نماییم
و این رای موافق مزاج مخالفان افتاده شبث پسر خود را نزد مختار فرستاد و پیغام داد که اعیان کوفه مثل
فلان و فلان جوشنها در بر و شمشیرها بر میان نزد من آمده اند و در محاربهٔ تو یکجهت گشته اگر تو قبول میکنی
که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد والا غبار وحشت بنوعی ساطع خواهد

شد که روزگار آنرا نتواند نشاند و مختار در برابر سخنان دلیر گفته جواب فرستاد که هر چه ملتمس شما باشد بر کاغذی
نوشته پیش من فرستید تا آنرا دستور العمل سازیم و مدارای مختار از جهت آن بود که ابراهیم دیر میرسید و در اثنای این گفتگو ناگاه
آواز طبل ابراهیم بکوفه درآمد و شهر پرآشوب دید بخدمت مختار مبادرت نمود مختار کیفیت واقعه را بتفصیل
با وی در میان آورد ابراهیم گفت این سگان را چه زهره و یارای آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر فور روی
بدفع لشکر دشمنان آورده در حملهٔ نخست یکی از سرداران را با پنجاه کس بقتل رسانید سیصد مرد را اسیر کرده صنادید
کوفه منهزم در زوایای ناکامی خزیدند و مختار تفحص اسیران نموده دویست و پنجاه کس از آن جماعت که بجنگ امیر
المؤمنین حسین ع با عمر سعد رفته بودند بکشت و دیگران را اطلاق فرمود چون مختار را از جانب مخالفان جمع گشت
تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اشتر بدفع عبید الله بن زیاد کمر بندد و ابراهیم بموجب فرموده از کوفه بیرون آمده متوجه
سپاه شام شده بعد از طی منازل با سپاهی که رستم و اسفندیار را که شایستهٔ غاشیه کشی خویش نمی‌پنداشتند
بر پنج فرسخی موصل فرود آمدند ابو المؤید خوارزمی گوید که در لشکر ابن زیاد لعین مردی بود از اشراف بنی سلیم که او را
عمرو بن الحباب میگفتند و این شخص قاصدی بنزد ابراهیم فرستاد پیغام داد که داعیهٔ آن دارم که با تو بپیوندم بشرطی
که در ضمان امان باشم و ابراهیم عمر را امان داده او را بمواعید دیگر مستظهر و امیدوار گردانید و عمر در جوف لیل با هزار
کس از اقربا و موالی و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم مقدم
او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجای آورد و اموال بی‌نهایت بعمر و اصحاب او بخشید و با او گفت
که میخواهم که خندقی بر گرد لشکرگاه خود کنده بتدریج با شامیان جنگ کنیم رای تو درین باب چیست عمر گفت سپاه
تو بسیاری بعد از لشکر شام کمتر است و هر چند بیشتر در جنگ توقف کنی ایشان دلیرتر گردند مصلحت چنان
مینماید که اکنون از تو خوفی عظیم و رعبی قوی در ضمایر مخالفان استیلا دارد مهم محاربه را فیصل دهی ابراهیم
گفت شرط نصیحت بجای آوردی و مرا بقول و فعل تو وثوقی پیدا شد زیرا که امیر مختار در حین وداع با من
همین سخن گفته و روز دیگر ابراهیم بتعبیهٔ سپاه پرداخته میمنه سفیان بن یزید بن معقل را گذاشت و صلاح
و فساد میسره را بر علی بن مالک المسمی مفوض ساخت و بر مجموع سواران طفیل بن لقیط نخعی را سرور گردانید
و تمامت پیادگان را بمزاحم بن مالک سکونی سپرده اسماع طبقات حشم را بدرر نصایح گرانبار گردانیده و فرمان

داد تا فوج فوج از عقب یکدیگر بر تلی عظیم که مشرف بود بر لشکر شام برآمدند و شامیان چون جلادت اهل عراق مشاهده
کردند تعجب نمودند زیرا که مقصور ایشان نبود که انجماعت در محاربه پیش دستی نمایند و چون عبید الله بن زیاد دانست
که بغیر از جنگ چاره نیست بر تسویهٔ صفوف اقدام نموده میمنه را بشرحیل بن ازدی الکلاع تفویض نمود و زمام اختیار
میسره را در قبضهٔ اقتدار ربیعه بن مخارق غنوی نهاد و حصین بن نمیر را در قلب جای داده بر جناح میمنه عبد الله بن
مسعده فزاری را کماشت و بر جناح میسره حمله بن عبد الله را بداشت و عراقیان دل بر مرک نهاده دست بدعا برآوردند
و بتضرع و زاری از حضرت باری نصرت و یاری طلبیدند و چون فریقین قریب بیکدیگر رسیدند و بایستادند سکی از کلاب
شام که او را عوف بن ضیعان کلبی میخواندند در میان هر دو صف آمده آواز برکشید که ای شیعهٔ ابوتراب و ای لشکر
مختار کذاب و ای دوستان اشتر مرتاب هر که از شما باپاس شجاعت باشد باید که بمبارزت من بیرون آید و از سپاه
عراق احوص بن شداد همدانی در برابر او رفته میان ایشان مقالات واقع شد در آخر الامر احوص از عوف پرسید که نام
تو چیست گفت مرا منازل الابطال کویند احوص گفت نام تو و نام من قریب است بیکدیگر چه مرا مقرب الآجال خوانند
بعد از آن بر هم حمله کردند و احوص شمشیر بر عوف چنان زد که بر خاک مذلت افتاده جان بمالک تسلیم کرد و احوص ندا
کرد که یا قتلهٔ حسین دل من مبارز و از این سخن عرق حمیت داود بن عروة الدمشقی در حرکت آمده پای در میان نهاد
نهاد و بضرب تیغ احوص داود بعوف ملحق گشت و احوص بصف خویش پیوسته از امرای شام حصین بن نمیر السکونی
بفیروزی هر چه تمامتر از سپاه خود جدا شده مبارز طلبید و شریک بن خزیمه التغلبی بقتال او شتافته دمار از آن خاکسار
برآورد و قتل حصین بن نمیر موجب هراس و ضعف شامیان گشت و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر در میان هر دو
فریق آمده بایستاد و بآواز بلند گفت ای شیعهٔ حق و انصار دین بکشید اولاد قاسطین و اعوان ظالمین و جنود
ابن مرجانهٔ لعین را که او آنکس است که آب فرات را از حسین علی ع باز داشت و وی آن ملعونست که بحسین
پیغام داد که ترا امان نمیدهم مگر آنکه بحکم من راضی شوی و آن مردود است که حسین علی ع را بفرمان او کشتند و اهل بیتش را
همچون اسیر ترک و روم و دیلم از کوفه بدمشق بردند هرگز فرعون بر بنی اسرائیل این ظلم و حیف نکرد که او بنسبت اهل
بیت نبوت کرد خدای تعالی ایشانرا از رجس پاک گردانید و روا داشت و من امید وارم که حق عز و علا در نیمروز که تیغ
تیز و شمشیر خونریز ما ظلمهٔ شام را هلاک گرداند و بعد از آن ابراهیم و اهل عراق بر ارباب ذل و نفاق حمله کردند و هر دو

فریق

95

فریق از طلوع خورشید تا قریب بشام از روی جدّ و اجتهاد کوشش نموده و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره

منحصر در هزیمت دانسته فرار بر قرار اختیار کردند و بتیغ یمانی عراقیان سرافشانی آغاز نموده بروایت ابو المؤید

خوارزمی هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمدند ده هزار و هشتصد کس از ایشان زخم دار شدند و بعد از نماز شام

ابراهیم بن مالک شخصی را بر کنار فرات دید که دستار خز بر سر بسته جوشنی وسیع در بر داشت و صفحهٔ مذهب در دست

وی بود ابراهیم بطمع صحیفه تیغ بروی زده صفحه را از دست وی در ربود اسب ابراهیم برمیده آن مخذول از مرکب

درگشت ابراهیم بازگشت و روز دیگر با نزدیکان خود گفت که من دوش یکی را از مخالفان که رایحهٔ مشک از وی بمشام

من رسید و اسب خوب در زیر ران داشت زخمی زدم و اکنون در کنار فرات در فلانموضع کشته افتاده است

بروید و تفحص فرمایید که وی کیست و غالب ظنّ من اینست که آن ملعون ابن زیاد است وجمعی بآنمحل رفته ابن زیاد را

کشته یافتند و سر رفته و سر او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجدهٔ

شکر بجای آورد که بخشندهٔ بمنّت توفیق ارزانی داشت تا چنین لعینی را بقتل رسانیدم و در بعضی از روایات آمده

که چون عبید الله بن زیاد بضرب شمشیر ابراهیم در ظلمت لیل از پشت باد پای بر خاک مذلّت افتاده غلام خویش را گفت

که فرود آی و سر ابن زیاد را از بدن جدا کن غلام گفت ایها الامیر تو درین تاریکی چون دانستی که این شخص عبید الله زیاد است

جواب داد که آن معطر و پیوسته با خود مشک میداشت و حالا بوی آن ازین شمشیر من می آید و چون ابراهیم بر اعدا

ظفر یافت سر عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعه بن مخارق و سایر روسای شام را

با روس طایفهٔ متجنده بکوفه فرستاد و شیعه ازین صورت مستبشر و مسرور گشته و مراسم شکر و سپاس بجای آورده

نذورات بمستحقان رسانیدند نقلست که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت که عنقریب ابراهیم بر مخالفان غالب

آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه خواهند فرستاد و جمعی از جملهٔ آن دیار صدق قول مختار را مشاهده

کرده گمان بردند که وحی بروی نازل شده و شیعه با ایشان گفتند که ازین عقیدهٔ فاسد رجوع کنید که امثال این

حکایات ناشی از فراست مؤمن می باشد چنانچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که فُرَاسَةِ المؤمن لا تخطی ابو المؤید

خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای شام را با فتح نامه و سی هزار دینار رمکه نزد محمد بن حنیفه فرستاد و باقی روس را

از موضع مناسب بیاویخت و چون این خبر بمحمد حنیفه رسید بشکرانهٔ آن موهبت دو رکعت نماز بگذارد و امر کرد

تا روس شامیان را بیاویزند و ابن زبیر او را از این حرکت مانع شده فرمان داد تا آنها را دفن کردند و تسلط و غلبهٔ مختار
بر مزاج ابن زبیر دشوار آمده جهان گشاده بروی تنگ گشت چون ابراهیم بن مالک نخعی بفتح چنین اختصاص
یافت خراج ممالک جزیره را ستانده بعضی را باصحاب خود صرف کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت
کوفه تا مداین و دیار ربیعه در تحت تصرف مختار و گماشتگان او آمده و عبدالملک مروان بر مملکت تا زمین مغرب
استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبدالله بن زبیر قرار گرفت **ذکر مقتل قتلهٔ قرة العین حیدر کرار بتقدیر
منتقم قادر مختار** چون مختار ابو عبیدهٔ ثقفی بر ولایاتی که مذکور شد فرمان روا شده و کما ینبغی بر کشندگان امیر المومنین
حسین ع نپرداخت محمد حنیفه و طایفهٔ از شیعه زبان طعن [illegible] دراز کردند و گفتند که اینمرد که دعوی دوستی خاندان
طیبین و طاهرین میکند در قول صادق نیست چه اکثر آن جماعت در ولایت کوفه باطمینان خاطر نشسته اند و او تغافل
و تساهل را شعار و دثار خود ساخته است و این خبر بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نموده فرمود تا عبدالله بن
کامل اسامی حاضران دشت کربلا مفصلاً بر صحیفه ثبت نمود بعرض او رسانید و مختار هر یک از آن ملاعین را بنوعی
کشته که خیره ماند در و دیدهٔ اولو الابصار یکی از جملهٔ قاتلان شمر بن ذی الجوشن کلالیت که بعد از خروج کوفیان
بر مختار و موافقت او با ایشان گریخته بقریهٔ از قریهای کوفه رفته بود و در آن اوان بخت بد او را بر آن داشته بود
که مکتوبی بمصعب بن زبیر نوشته مصحوب شخصی گردانیده تا ببصره رساند و یکی از سرهنگان مختار ابو عمره نام برین
صورت اطلاع یافت و آنشخص را بگرفته و از وی مقام شمر را معلوم کرد بفرمان مختار با طایفهٔ از اعوان و انصار روی
بآنجا نهادند و بعد از اندک فرصت بمنزل معهود و موضع وی محمود شمر رسیده اطراف و جوانب او را احاطه کردند
شمر را مجال آن نشد که جوشن و جامه پوشد تا علت زشت که در بدن داشت مستوره ماند لحظهٔ نکابت خصم را تواند
دفع کرد و در رهمان برد که در میان زده بود نیزهٔ خود را گرفته متوجه ابو عمره شد و ابن ابی الکنود حمله کرده سر
نامبارکش را از بدن جدا ساخته جیفهٔ خبیثش او را در پیش سگان انداخت و از جمله یکی عمرو بن الحجاج الزبیدی است
که چون دانست که مردم مختار او را میطلبند فرمود که از کوفه بدر رفته و در راه عطش بروی مستولی گشته نتوانست
که راحله را براند و درین حین جمعی از شیعه باو رسیده گردنش را از بار سر سبک ساختند و از آنجمله دیگر عمرو بن سعد
بن ابی وقاص که مختار او را بشفاعت عبدالله بن جعده بن هبیره المخزومی که خویش و داماد امیر المومنین علی ع

بود

بود امان داد و مختار عبدالله مذکور را مکرم میداشت از اشارت و فرمان وی تجاوز جایز نمیدانست محمد ابن اسحق
کوید که دختر مختار در حبالهٔ نکاح عمر بن سعد بود و جمهور مورخان برانند که منکوحهٔ عمر خواهر او بود و نه دختر فی الجمله چون
خبر امان عمر بن سعد بسمع محمد حنیفه رسید نامه بمختار نوشته فرستاد و مضمون انکه تو بوسیلهٔ محبت اولاد اهل بیت
رسول صلعم خروج کردی و پیوسته اظهار اینمعنی مینمودی که چون بقتلهٔ حسین عم ظفر یابم بر هیچ یکی از انها ابقا نکنم اکنون
راس و رایس ایشان عمر بن سعد فارغ البال هر صبح و شام بخانهٔ تو می آید و تو باوی بمدارا و مواسا زندگانی میکنی
واینصورت از تو بغایت بعید مینماید مختار مکتوب محمد حنیفه را مطالعه کرده کفت مهدی راست میکوید و من تلافی
تقصیرات کذشته قیام خواهم نمود و بعد از ان روزی در مجلس کفت که من فردا شخصی را خواهم کشت که متصف
بصفات کذا و کذا باشد و آن اوصاف غیر از عمر بن سعد کسی در کوفه نبود و پس از تعداد صفات او مختار کفت که بقتل
آنشخص طوایف مسلمین و ملائکه مقربین مسرور خواهند کشت و دران انجمن هیثم بن الاسود اینحدیث را شنیده دانست
که مراد مختار عمر بن سعد است و چون میان ایشان طریق محبت و وداد مسلوک بود پسر خود را نزد عمر فرستاد
و پیغام داد که امیر چنین کفت و مقصود او جز تو دیگری نتواند بود عمر بن سعد کفت قواعد عهد میثاق مختار با من
چنین و چنان استحکام دارد که کردون کردان از اهتزاز و ویران نتواند کردانید ای پسر برو و با پدر خود بکوی که خاطر جمع
دارد و حفص ابن عمر بن سعد که بقول محمد اسحق نبیرهٔ مختار و بروایت جمهور مورخین خواهر زادهٔ وی بود چنانچه سبق ذکر
یافت پیش او در آمد و مختار حفص را بر پهلوی خود بنشاند و ابو عمره را که امیر عسس بود طلبیده در خفیه باو کفت که برو
بخانهٔ عمرو بن سعد و بکوی که ترا امیر میطلبد اگر اجابت کند ویرا بیار و اگر رود و طیلسان خود را طلبد او را کردنش را
بزن و مراد از ان شمشیر است و ابو عمره بموجب فرموده متوجه منزل عمرو بن سعد شد و بی رخصت با جمعی که همراه
داشت برای او در آمد و چون نظر کرد چشمش بران کروه افتاده متشوش خاطر کشت پرسید که سبب آمدن شما چیست
کفتند فرمان امیر را اجابت کن که ترا میخواهد و از ین سخن وهم هراس بر خاطر او استیلا یافته کفت امیر بمن چه مهم
دارد و حال انکه ابن جعده امان نامه بجهت من کرفته است انکاه نامه را بابو عمره داد و ابو عمره در انجا نوشته دید
که عمر بن سعد بن ابی وقاص و اموال و اولاد و اهل بیت او از من که مختارم در امان و ضمان باشند مادام که احداث
حدثی نکند ابو عمره کفت که یا ابا حفص راست میکوئی اما امان تو مشروط بآن شرط است که از تو حدثی روی ننماید

وازان زمان که این عهدنامه نوشته شده لااقل هر روز ده نوبت بمستراح رفته حدث کرده و تو خود انصاف ده
که چگونه خون پسر مصطفی ص و فرزند فاطمه زهرا را از تو طلب نا داشته این جرم عظیم را درگذرانند مع ذلک خاطر پریشان
مدار چه می شاید که باعث بر طلب تو امری دیگر باشد عمر چون دانست که حال چیست فریاد زد که ای غلام زود طیلسان
مرا بیار تا بدار الاماره روم و ابوعمره وصیت مختار را یاد کرده گفت ای دشمن خدا با من غدر و مکر و فریب تو درنگیرد
آنگاه شمشیری بر فرق وی فرود آورده عمر بقفا درافتاد و یاران ابوعمره بفرموده او سر عمر را از تن جدا کردند
و چون سر او را نزد مختار برده در مجلس نهادند مختار از حفص پرسید که این سر را می شناسی حفص گفت آری سر
پدر منست و زندگانی بعد از وی ناخوش خواهد بود مختار گفت راست میگویی ترا نیز به پدر رسانم بعد از ان فرمود
تا گردن حفص را زدند و بروایتی آنکه چون ابوعمره عمر را بقتل رسانید حفص پسر او را گرفته پیش مختار بردند و مختار با ما
گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من در کربلا با او همراه نبودم مختار گفت چنین است اما
تو باین مفاخرت مینمودی که پدر من قاتل حسین است ع بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه
فرمود که تا او را از میان برداشتند و هر دو سر را با مبلغی زر پیش محمد حنفیه فرستاد و از انجمله دیگری قیس بن اشعث
بن قیس است که پناه بعبدالله بن کامل برد که مختار مقرب تری از وی نداشت و عبدالله او را زینهار داده بخدمت
مختار شتافت و معروض داشت که قیس پناه بمن آورده است و من او را پناه داده ام اکنون مأمول آنکه امیر از سر
جریمهٔ وی درگذرد مختار ساعتی خاموش بوده با او گفت که انگشتری خود را بمن ده تا ببینم که او را چگونه ساخته اند
عبدالله خاتم را باو داده مختار عبدالله را زمان طویل بسخن مشغول گردانیده ابوعمره را طلب داشت و در سر باوی گفت
که این خاتم را پیش منکوحهٔ عبدالله بر و بگوی که شوهر تو این نشانه را فرستاده است و گفته که قیس بن اشعث را بمن نمایی
که من با او سخنی دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید که چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از وی فارغ گردانی ابوعمره
بفرموده عمل نموده خاتون عبدالله او را بخانه که قیس مختفی بود درآورد و ابوعمره فی الحال پرتو اهتمام بر حال
وی انداخته سرش را پیش مختار برد و مختار دران سر نظر کرده که هذا القطیفة الحسین ع و قیس در کربلا قطیفهٔ امام حسین ع
و قیس در کربلا قطیفهٔ آنحضرت ع بر داشته بقیس قطیفه اشتهار یافت چنانچه مرقوم رقم کلک بیان گشت ابوالمؤید
خوارزمی گوید که طایفهٔ از اعوان مختار بر عزیمت قتل خولی بن یزید الاصبحی که سر مبارک امیرالمؤمنین حسین ع را

از بدن مبارکش جدا کرده بود متوجه منزل وی گشته وناگاه در سرای او در آمده خولی در دودکش مختفی گشت و آنجماعت
از منکوحهٔ وی عیوق نام که پیوسته بواسطهٔ آن امر قبیح خولی را لعنت کردی پرسیدند که شوهرت کجاست گفت
نمیدانم اشارت کرد که دران دودکش است از انجا بیرون آورده نزد مختار بردند و گفتند که این ملعون خولی بن
یزید است که بران فعل منکر اقدام نموده مختار فرمان داد که تا خولی لعین را بسان گوسفند ذبح کردند و جسد ناپاک
او را سوختند بعد ازان شخصی را پیش مختار آوردند که بجدل بن سلیم نام داشت و گفتند که این آنکس است که طمع
در خاتم حسین ع کرده انگشتان مبارک او را ببرید و مختار فرمان داد تا دست و پای او را بریده بگذاشتند
و بجدل در خون میغلطید تا جان بمالک دوزخ سپرده و در ان روز شش کس را نزد او برده گفتند که این ملاعین
بعد از قتل حسین ع اموال نهب کرده اند و مختار فرمود تا ایشانرا زنده پوست کندند ابو مخنف گوید که مختار
فرمان داد تا حکیم بن الطّفیل طایی را حاضر کنند و گناه وی آن بود که سلاح و سلب عباس بن علی را گرفته بود و تیری
بجانب امیر المؤمنین حسین ع انداخته و آنرا چون بنظر مختار رسانیدند گفت ای دشمن خدای توانکسی که بر زبان
تو میگذشته که من تیری بجانب حسین افگنده ام و آن تیر بسربال حسین رسیده ضرری بوی نرسید آنگاه فرمود
تا اصحاب قبضه بیکبار او را تیردوز کردند و هم ابو مخنف گوید که سعد حنفی روزی با مختار گفت که یزید بن مالک و
عمران بن خالد و عبد الله النخلی و عبد الله بن قیس الخولانی از جملهٔ رؤسای قتلهٔ حسین ع در فلان موضع اند و مختار
جمعی را نامزد فرمود تا ایشانرا گرفته آوردند و چون نظر مختار بر انجماعت افتاد گفت ای قتلهٔ صالحین و ای کشندگان
سید جوانان اهل بهشت و انصار دین و اهل بیت بهترین اولین و آخرین خود را در پنجهٔ تقدیر چگونه اسیر
و دستگیر می یابید گفتند که عبید الله بن زیاد بر سبیل کره ما را بآن لشکر فرستاده بود از سر خون ما گذشته
برین بیچارگان منت نه مختار جواب داد که چون بود شما را از روز بر حسین علی ع منت نهادید و از روان
مصطفی و مرتضی شرم نداشتید آنگاه اشارت کرد تا ایشانرا ببازار برده گردن زدند القصه بطولها هر کرا از ان
ظلمه یافت بکشت و بسوخت و در خان و مان زمره که فرار نموده ببصره رفتند آتش کین و حسد را بر افروخت
و اگر قلم مشکین رقم بتفصیل گرفتن و کیفیت کشتن آن مخاذیل پردازد ممکن که از مقصد باز ماند ذکر آنچه میان
عبد الله بن زبیر و محمد بن حنفیه واقع شد و مآل حال او رضی الله عنه در بعضی از تواریخ مسطور است که در سنه

ستّه وستّین هجری که مهم مختار در کوفه تمشیت پذیرفت عبدالله بن زبیر محمد حنیفه را تکلیف کرد که با او بیعت کند و
هرچند عبدالله میدانست که محمد بطاعت و عبادت مشغولست و داعیهٔ حکومت و ریاست ندارد اما غرض او نبود
که چون مختار بشنود که امام و مقتدای او بعبدالله بیعت کرده ناچار در مقام متابعت و مبایعت آید و محمد حنیفه
امتناع نموده ابن زبیر گفت اگر بیعت نمیکنی دل از جان برگیر و محمد مضطر گشت از عبدالله مهلت طلبید و ابن زبیر
گفت تا یکساعت مهلت دهم محمد حنیفه گفت سبحان الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم صفوان مشرک را چهار ماه
امان داد تو مرا یکساعت ضمان نمیدهی و بعد از گفتگوی بسیار مقرر بران شد که قضیهٔ بیعت دو ماه موقوف باشد محمد
حنیفه تا انقضاء آن مدّت در کنجی محفوظ باشد و عبدالله بن زبیر آنجناب را در خانه که بر سر چاه زمزم ساخته بودند محبوس
کرده چهل کس را بحراست او معین گردانید و محمد با یاران و اهل بیت خویش که در حبس شریک و سهیم او بودند مشورت
نموده اراده بران قرار یافت که از مختار درین واقعه هایله استمداد نمایند لاجرم محمد حنیفه نامه بمختار نوشت و فرستاد و او را
از صورت حادثه آگاهی داد و مختار بالتفات آنجناب مفتخر و مباهی گشته باستحضار خلایق فرمان داد و چون مردم
مجتمع گشتند مختار نامه امام را برایشان خواند گفت ابن زبیر مهدی را در محققی باز داشته است و اکنون بمدد من احتیاج
دارد و بخدا سوگند که من بنوعی بمعاونت و مظاهرت وی قیام نمایم که عالمیان از مشاهدهٔ آن حیران گردند بعد
ازان بترتیب و تجهیز لشکر قیام نموده طیبان بن عماره و شخصی دیگر از اعیان و اشراف را چهار صد هزار درم داده
با پانصد کس مقدمه لشکر گردانیده ابو المعتمر و هانی بن قیس و عمرو بن ابی طارق و یونس بن عمران را با طبقات حشم در عقب
هم روان کرد و درین اثنا متابعان ابن زبیر بفرمان وی بر سر چاه زمزم هیزم جمع میکردند که اگر محمد حنیفه از بیعت تخلف
نماید او را بسوزانند و چون پنجاه و هشت روز از مدت مهلت بگذشت طیبان بن عماره با پانصد کس در حریم حرم
ظاهر گشت و مردم عبدالله زبیر بتصور آنکه لشکر مختار همان قدر بیش نیست خواستند که دست تعرض بایشان دراز
کنند و چون سرهنگان مختار واحدا بعد واحدٍ هر یک با فوجی تکمل پیدا آمدند سپاه ابن زبیر متحیر شده او نیز خایف گشته
امراء مختار محمد حنیفه را از حبس بیرون آوردند و قصد کرده که با مخالفان محاربه نمایند محمد حنیفه ایشان را ازان اندیشه مانع آمده
و فرموده که در حرم قتال جایز نیست و مالی را که مختار فرستاده بود بر لشکریان قسمت نموده و میان محمد حنیفه و عبدالله
زبیر صورت صلح روی نموده محمد سپاه مختار را رخصت داده تا با وطان خود مراجعت نمایند و چون مختار گشته شد

عبدالله بن زبیر برادر خود را عروه پیش محمد حنیفه فرستاده پیغام داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد آماده قتال باش و انجناب
در برابر سخنان خشونت آمیز گفته و شیعه خود را گفت که پراکنده شوید که من از حرم بیرون نخواهم رفت تا حاکم علی الاطلاق
میان من و عبدالله حکم فرماید وایشان از مفارقت او استبعاد نموده مقارن اینحال عبدالملک بن مروان مسرعان
بمکه فرستاده امام را طلب داشت و محمد با جمعی کثیر از شیعه و موالی خویش عزیمت دمشق نموده چون بمدین رسید شنید
که عبدالملک با عمر بن الاشدق عذر کرده او را کشته است و ازینصورت خایف شده در بعضی از حدود شام ساکن شد
و درین اثنا چون عبدالملک مروان شنید که مردم بذکر محمد حنیفه و فضل او زبان میگشایند از طلب وی پشیمان شده
رقعه بخدمت ارسال نمود مضمون آنکه هر کس را که متقلد قلاده بیعت من گشته باید که در قلم رو من نباشد و انجناب
بمکه رفت و در شعب ابی طالب نزول فرمود و ابن زبیر نزد او خبر فرستاد که برخیز و ازین دیار بیرون رو بنا برین
بی ادبی اتباع محمد حنیفه از وی رخصت طلبیدند که با عبدالله بن زبیر قتال کنند و محمد رخصت نداد در شان ابن زبیر دعا کرد
که خدایا ذل و خوف در وی پوشان و بروی و اتباع وی شخصی را بگمار که در شدت بأس قساوت قلب متصف
باشد و بعد از آن از شعب بیرون آمده بطایف رفت و در زمانی که حجاج بمحاصره عبدالله بن زبیر اشتغال داشت
مراجعت نموده بار دیگر شعب ابو طالب را بنور حضور منور گردانید و حجاج از آمدن او خبر یافت و قاصدی فرستاده پیغام
داد که مطلوب و متوقع از تو آنکه از بیعت عبدالملک ابا و امتناع ننمائی محمد بن حنیفه مکتوبی بشام ارسال کرده از عبدالملک
برای خود و متابعان خود امان طلبید و عبدالملک نامه بحجاج نوشت و او را بتعظیم و توقیر انجناب وصیت کرد و محمد
بعد از آن متوجه دمشق گشته با عبدالملک بیعت کرد و از انجا معاودت نموده بار دیگر بطایف رفت و بقولی در آنسر
زمین بجوار رحمت للعالمین پیوست

ذکر توجه مصعب بن زبیر بجانب کوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه بسیار

چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث کندی از مختار گریخته ببصره رفتند و مصعب زبیر را بر جنگ مختار ترغیب و تحریص
نموده مصعب با ایشان گفت که تا مهلب بن ابی صفره بمن نمی پیوندد متوجه کوفه نمیشوم و چون مبالغه و الحاح ایشان
از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی باهواز فرستاده مهلب را طلب داشت و چون حرب با مختار خلاف مزاج مهلب
بود بمعاذیر تمسک جسته از اهواز بیرون نیامد و باخر مصعب بالتماس مهلب محمد اشعث را بطلب مهلب فرستاد
و محمد باهواز رسید مهلب با او گفت که مصعب کسی را نیافت که ترا برسالت روان کرد محمد گفت من رسولی هیچ کس نیستم

اما زنان و فرزندان من در دست موالی و چاکران من اسیر اند و من از حیف و تعدی ایشان سرگردان شده بغربت
افتاده ام و بجهت آن بخدمت تو آمده ام که بهر طریق که باشد و بهر کیفیت که ممکن باشد ترا بآن طرف برم و چون
مهلب از جانب عبد الله بن زبیر باطاعت مصعب مامور بود بساختگی لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمن
بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاده مردم را از نصرت مختار باز داشته ایشان را ببیعت ابن زبیر دعوت کرد و
مهلب بمصعب پیوسته هر دو باتفاق روی بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون
تلاقی فریقین روی داد مصعب گفت تا ایشان را ببیعت ابن زبیر برادرش دعوت فرمودند و آن مردم امتناع نموده صفها
راست کردند و میان هر دو گروه محاربات واقع شده آخر الامر شمیط بقتل آمد سپاه کوفه منهزم گشته و لشکر مصعب
تیغ در ایشان نهاده خلق نامحدود بکشتند و معدودی چند بجد و جهد خود را بکناری کشیدند و بنزد مختار رفتند
و چون مختار شنید که امیر و اعیان سپاه او عرضه تیغ گشتند آهی سرد برکشید و گفت از مرگ چاره نیست و بعد از آن
با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان شد و چون فریقین بهم رسیدند شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از جانبین
کشش و کوشش بی‌نهایت روی نموده بهنگام نماز شام یکی از امراء مختار که او را مالک بن عمر المهندی میگفتند
بر اصحاب ابن اشعث حمله آورده و دران حمله محمد اشعث با عامه اصحاب خویش گرفتار اعمال سیئه خود گشت و آتش
تا روز مختار بجنگ و جدل مشغول بود عمر ابن علی ابن ابیطالب ع در آن معرکه بقتل رسید و پیش از آن عمر بچند گاه از حجاز
بیرون آمده بکوفه رفته بود و چون مکتوب محمد حنیفه با خود نبرده بود مختار زیاده التفاتی بحال او ننمود بلکه عمر را
از کوفه اخراج کرده با او گفت بهر جانب که خواهی توجه نمای که از من خیری بتو نخواهد رسید و عمر مایوس و محروم
بطرف بصره متوجه شد با مصعب ملاقات نموده و مصعب صد هزار درم بوی بخشید عمر ملازمت او اختیار کرد تا در آن
جنگ بعالم بقا خرامید و چون خورشید عالم افروز بعزم تسخیر ملک نیمروز علم دولت و اقبال برافراخت نسیم
نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب وزیدن گرفت مختار منهزم شد و با شش هزار کس در دار السلطان متحصن
گشت و مصعب بمحاصره اشتغال نموده مردم مختار از قلت زاد بفغان و فریاد آمدند و با یکدیگر مشورت
نموده گفتند که چاره ما جز این نیست که دست در دامن استیمان زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت
شما پدران و برادران و قوم و عشیرت جماعتی را که ملازم مصعب گشته اند ایشان را ویران کرده اگر مصعب شما را امان دهد

انجماعت

اجماعت ندهند و همه را بخواری و زاری بکشند وظیفه انکه با من اتفاق نمایید تا ازین تنکنای بیرون رفته جنک
کنیم که بهمه حال قتل و بنام و ننک بهتر از انست که بذل و عجز کشته شویم متابعان مختار تن بحرب در دادند و مختار
کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان و متصلان خود از دار الاماره فدایی وار قدم بیرون
نهاد و با اعدا بر آویخت تا از زمان که بقتل آمد و آن شش هزار کس که از جنک تخلف نموده بودند از مصعب امان
طلبیده و ملتمس ایشان باجابت مقرون یافت چون از سرای سلطان بیرون آمدند روسای کوفه که با مصعب
بودند معروض او کردانیدند که میان ما و قوم مختار خونها در میانست اکر تو بر ایشان ابقا میکنی طمع ملازمت
از ما مدار مصعب کفت شما بهتر میدانید و ایشان تمامت آن شش هزار کس را کردن زدند ابو حنیفه دینوری آورده است
که چون مختار از معرکه مصعب روی بر تافته متوجه کوفه شد مصعب او را تعاقب نموده مختار در قصر اماره قرار نموده تحصن نمود
محاصره او چهل روز بر داشته با سایب بن مالک اشعری کفت که باید با من اتفاق نمایی تا بجهة عصبیت عرب نه برای
دین با اعدا جنک کنیم سایب زبان بکلمهٔ انّا للّه و انّا الیه راجعون کشاده کفت یا ابا اسحق مظنه اکثر بتوانیست
که خروج تو برای اغراض دنیوی است نه بسبب اخروی از مثوبات اخروی مختار کفت بلی چنین است چو من عبد
الملک بن مروان را دیدم که بر ولایت شام و عبد الله زبیر در دیار حجاز و عبد الله بن حازم بر خراسان استیلا یافت
و من کمتر از ایشان نیستم و هیچ وسیله در خروج بهتر از طلب خون حسین ع ندانستم لاجرم بجستجوی ملک بر خواستم
و کار بجای رسید که محسود اماثل و اقران کشتم انکاه فرمود تا اسب و جوشن او را حاضر کردند و زره
پوشیده بر اسب سوار شد و هر که متحصّن شده بود با وی از سرای سلطان بیرون آمد و هر دو فریق باهم بر آویخته
مقاتلهٔ عظیم کردند و عاقبت الامر جمهور اصحاب مختار منهزم کشته بقصر در آمدند با مختار زیاده از سیصد کس نماند و مخالفان
راه قصر را مضبوط ساختند تا دیکر کس در انجا نرود و مختار مخصوصان او جنک میکردند تا آنزمان که از یاران او
دیار نماند انکاه دو برادر بر مختار حمله کردند از پای پیش در آوردند و سر او را از تن جدا ساخته پیش مصعب بردند و مصعب
سه هزار درم بایشان بخشید و سر مختار را با فتح نامه در مصاحبت عبد الرحمن بمکه نزد برادر خود فرستاد عبد الله
کوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیده خبر عبد الله بن زبیر را در مسجد الحرام یافتم و بانجا رفته دیدم که نماز میکذارد و چون
هنکام سحر از خلوت فراغت یافت پیشتر رفته فتح نامه را بدستش دادم و او آنرا بخواند من کفتم ای امیر سر مختار با منست

گفت غرض ازین سخن چیست گفتم جایزه میخواهم گفت سر او را بعوض جایزه برگیر و من ترک سر گرفته از مسجد بیرون
آمدم ابو حنیفه گوید که آن شش هزار کس از مردم مختار که روی گردان شده او را در جنگ دشمن گذاشته بسرای سلطان
در آمدند دو ماه دران موضع محصور ماندند و عاقبت از قلت طعام مضطر گشته از مصعب امان طلبیدند مصعب
گفت تمام الحکم من راضی شده بیرون باید آمد و ایشان چون چارهٔ دیگر نداشتند بفرمان او رضا داده بیرون
آمدند و مصعب همه را فرمود تا گردن زدند و ازایشان چهار هزار کس از عرب و دو هزار از عجم بودند و چون مصعب
در حکومت کوفه مستقل گشت ابراهیم بن مالک اشتر را که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمان روا بود پیش او
قاصدی فرستاده امان طلبید مصعب مسئول ابراهیم را مبذول داشته پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب
کوفه اهمال و اجمال جایز ندارد که مقاصد تو بانجاح مقرونست و ابراهیم بخدمت مصعب شتافته با وی بیعت کرد مصعب
در تکریم و تعظیم ابراهیم مبالغه نمود و فیصل مهمات مملکت را مفوض برای و رویت او گردانید **ذکر مخالفت عمرو بن سعید
با عبد الملک مروان و کشته شدن او بسبب آن** عمرو بن سعید الاشدق درمیان بنی امیه بعلو قدر و کمال شجاعت
و وفور مروت و کثرت استعداد موصوف و معروف بود و چون مروان مبدا حکومت خویش آثار خلافت
در ناصیهٔ او مشاهده کرد و بمواعید مرغوب وی را فریفته گفت من پیرم چون بمیرم هیچ کس با تو در سلطنت منازعت نخواهد
کرد و عمرو باین کلمات واهی مسرور و مباهی گشته نسبت با او شرایط هواداری و جان سپاری بجای آورد تا مملکت
شام بر مروان قرار یافت و از قبل او بحکومت دمشق اختصاص یافته چشم میداشت که بر ولایت عهد نیز سرافراز
گردد و چون مروان عبد الملک را ولی عهد گردانید جان بمالک سپرد و عمرو بن سعید انتهاز فرصت مینمود تا باعلان
کلمهٔ عصیان عروس مملکت را در آغوش گیرد و در انهنگام که عبد الملک بقصد تسخیر عراق عرب لشکر کشیده عمرو را
بدمشق خلیفه گردانید عمرو اظهار خلافت کرده باخذ بیعت و دعوی خلافت اشتغال نمود و عبد الملک ترک آن عزیمت
نموده صواب چنان دید که نخست بدفع دشمن درون خانه پردازد بنابرین مراجعت کرد عمرو بن سعید در دمشق
متحصن گشته و عبد الملک بظاهر دمشق فرود آمده بدربندان مشغول شد و بعد از چند روز اعیان و اشراف بر تسکین
فتنه کوشیده قرار بدان دادند که امر حکومت و سلطنت میان عبد الملک و عمرو بن سعید مشترک باشد و عمرو ساده
دل ندانست که بودن دو پادشاه در یکمقام و دو شمشیر در یک نیام از قبیل محالاتست و از کمال نادانی عمرو ابواب موافقت

مفتوح ساخته ودر مهم سلطنت شروع کرده وعبد الملک نیز بحسب ظاهر حرمت اونگاه میداشت چنانچه هرگاه که پیش عبد الملک
آمدی خدمتش اورا بر تخت نشاندی وانواع تلطف ودلجوئی بتقدیم رسانیدی تا روزی عبد الملک عمرو را طلبیده عمرو قصد
رفتن کرده برادرش یحیی ابن سعید گفت که امروز مرو که خاطر من هراسانست عمرو گفت خاطر فارغ دار که اگر عبد الملک
مرا خفته یابد نتواند که بیدار سازد یحیی گفت باری جوشن در زیر جامه پوشیده برو که این باحتیاط نزدیکتر است عمرو
زره در بر کرده با صد کس از خواص خویش روان شد وچون بقصر اماره رسید تنها باندرون رفت وعبد الملک بدستور
معهود اورا بپهلوی خود نشانده در اثنای محاوره حدیث عصیان ومحاصرهٔ دمشق درمیان آورد عمرو گفت بمضمون
کلمهٔ الماضی لا یذکر عمل نموده ازین سخن درگذر عبد الملک گفت من قلم عفو بر جریدهٔ تو کشیده ام اما در حین محاصره
از سر غضب سوگند خورده ام که ساعتی غل بر گردن تو نهم اکنون چه زیان دارد که سوگند من راست شود عمرو گفت
بوقت دیگر انداز ملازمان عبد الملک گفتند سبحان الله چه خلل روی نماید که امیر حانث نشود عمرو طوعاً وکرهاً بآن معنی رضا
داده استفسار نمود که چون غل بر گردن من نهند که بر گیرد عبد الملک سوگند خورد که من برگیرم و باخود گفت
که رفع غل بعد از مرگ تو خواهد بود وچون عمرو بن سعید مغلول گشت بعبد الملک گفت که باری مرا باین هیئات بیرون
مفرست تا درمیان خلق تشهیر نگردم وغرض او آن بود که خواص وهواخواهان در استخلاص وی سعی نمایند
وعبد الملک ما فی الضمیر عمرو را دریافته گفت تو درین حالت میخواهی که بمکر ودستان از دست من خلاص گردی
وبعد از آنکه ساعتی بگذشت عمرو پرسید که چه فرمائی عبد الملک جواب داد که صبر کن عمرو گفت من صبر میکنم وتو
عذر میکنی عبد الملک گفت که تو عهد شکستی وگریبان اورا گرفته مشتی بر دهان عمرو زد که دندانش بشکست
ومقارن این حال موذن بانگ نماز گفته عبد الملک برای تهیهٔ اسباب نماز برخواست وبا برادرش عبد العزیز
گفت که مهم عمرو را باتمام رسان وعبد العزیز چون خواست که عمرو را بکشد عمرو تضرع وزاری کرده صلهٔ رحم را
شفیع ساخت وعبد العزیز را دل بروی بسوخت ونکابتی نرسانید وچون عبد الملک بمسجد رفته ملازمان عمرو
امیر خود را با وی ندیدند یحیی ابن سعید را خبر کردند ویحیی با طایفه یکبار در مسجد ریخته عبد الملک گفت سبب این غوغا
چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست عبد الملک جواب داد که در کوشک با عبد العزیز بمهمی مشغولست یحیی
گفت بفرمای تا بیرون آید وعبد الملک برخواسته روی بقصر نهاد ویحیی خواست که با وی درآید حاجبان مانع

آمدند و عبدالملک از عبدالعزیز تفتیش کرد که عمرو را کشتی گفت نه عبدالملک بروی و مادرش لعنت کرده بسر عمرو
بن سعید رفت و حربه بر شکمش زد و زخم عبدالملک کارگر نیامده دست بر دوش او نهاد و بعد از تفحص معلوم
کرد که او زره در زیر جامه دارد گفت تو خود ساخته آمده انگاه سر عمرو را از بدن جدا کرده برادرش یحیی در قصر
ایستاده بود عمرو را می طلبید عبدالملک بعبدالعزیز گفت که از بام کوشک سر عمرو را درمیان اهل غوغا بینداز
و ده هزار درم بر ایشان بپاش و عبدالعزیز بموجب فرموده عمل نموده مردم چون سر و زر دیدند و بعد از چندین
زر سر خود گرفتند و درین سال اعنی سنه تسع و سبعین علت طاعون در بصره شیوع یافت چنانچه در مدت
سه روز زیاده از دویست هزار کس رحلت نمودند و اندک مردمی باقی مانده و در روز چهارم بار تسکین یافت
ذکر توجه عبدالملک بن مروان بجانب عراق عرب و بقتل رسیدن مصعب چون خبر قتل مختار و استیلاء
مصعب بن زبیر بر کوفه بسمع عبدالملک بن مروان رسید برادران و عظما اهل بیت خود را جمع آورده با ایشان
گفت که مختار کشته شد و ابراهیم بن مالک اشتر مصعب را مطاوعت نموده تمامت عراق عرب و ولایت جزیره در تحت
تصرف و تسخیر او قرار گرفت و من اندیشناکم از انکه لشکر باینجانب کشد و شما را ذلیل و خار کرداند چه هر که پیش دستی
کرده سپاه بر سر خصم برد ظفر یافت اکنون رای شما درین باب چیست بشر بن مروان که باصابت رای و حسن تدبیر محتاج
الیه جوان و پیر بود گفت چاره این کار آنست که عساکر متجنده شام را جمع فرمایی و بدل قوی و املی فسیح روی بجانب
دشمنان نهی و ظفر و نصرت از خدای عز و علا طلب کنی و بروایتی مجموع ارباب مشورت این رای را مستحسن داشتند
و بقولی بعضی از انها گفتند که یکی از امرا اعظام را با لشکری گران فرست که ترا مصلحت نیست رفتن عبدالملک
گفت کسی را بجنگ مصعب باید فرستاد که هم خداوند تدبیر باشد و هم صاحب شمشیر و در هیچ یک از سرداران شام این
دو صفت جمع نیست اکنون مرا بجنگ او باید رفت و در خلال این احوال طایفه از اقربا و خواص مختار که در اطراف
و جوانب پراکنده بودند بشام رفته تسخیر عراق را در نظر عبدالملک بن مروان آسان نمودند و وصول مکاتب بعضی
از کوفیان بوفا علاوه این امور شده عبدالملک باستحضار لشکر فرمان داد و در اندک فرصتی چندان سپاه
بر در بارگاه او مجتمع شدند که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود و مصعب بر قصد شامیان مطلع
شده مهلب بن ابی صفره را از حقیقت حال آگهی داد و گفت مرا بحرب عبدالملک و ترا بجنگ خارجی که در اهواز اند

بایدُفت مهلب گفت مرا معلوم گشت که عراقیان مکتوبات بعبد الملک نوشته اند و او را بر عزیمت ایشان باعث
و محرض آمده و مصلحت نیست که درین ولا از توجه شوم مصعب گفت دفع خوارج منوط و مربوط بحسن تدبیر و ظفر
شمشیر تست پس مهلب بحسب ضرورت متوجه اهواز گشت مصعب ابراهیم بن مالک اشتر را که دران اوان
متصدی حکومت نصیبین و ولایت موصل و سایر مملکت جزیره شده بود طلب داشت و لشکر سنگین فراهم
آورده ابراهیم را منقلا ساخته و خود نیز از کوفه بیرون آمده و قریب بقرقیسا رسیده موضع فسیح عریض را از برای
نزول لشکر اختیار کرد و از آنجانب عبد الملک بن مروان بر جناح استعجال روان شده و قطع مسافت نموده در سه
فرسخی معسکر مصعب فرود آمد و در آن منزل عبد الملک با ابراهیم بن مالک اشتر و سایر امرا لشکر مصعب مکتوبات
نوشته ایشان را بمال فراوان و مناصب ارجمند نوید داد و مجموع اعیان و اشراف کوفه و عراق مکاتب عبد الملک را
از مصعب پنهان داشتند مگر ابراهیم که رقعهٔ خود را همچنان سر بمهر بدست او داد و مصعب آن کاغذ را گشاده
مطالعه کرد و محصل آن نامه آن بود که اگر ابراهیم با ما طریق مطاوعت سلوک دارد در حکومت عراق عرب و مملکت
جزیرهٔ او شریک و سهیمی نباشد مصعب گفت یا ابا النعمان چه چیز مانع می آید ترا از مطاوعت عبد الملک مروان
ابراهیم گفت بخدا سوگند که اگر از مشرق تا بمغرب بمن دهند بنی امیّه را بر ولد حنیفه نگزینم مصعب گفت خدای تعالی ترا
جزای خیر دهاد و بعد از آن ابراهیم معروض گردانید که ایها الامیر هیچ شک نیست که عبد الملک همچنانکه بمن مکتوب ارسال
کرده بعظما اصحاب تو نیز فرستاده است و ایشان با تو دل دیگر کرده اند باید که بضرب اعناق جمعی که محلّ تهمت اند
فرمان دهی مصعب جواب داد که برین تقدیر قبیله و عشیرت آنجماعت با ما در مقام منازعت آیند ابراهیم گفت پس
همه را مقید و محبوس گردان اگر ظفر یابی باطلاق هر یک قوم و قبیله او را ممنون ساز و الا باری هیچکس را بشناعت
رای و عدم رعایت حزم طعن نکند مصعب فرمود که فردا از من ایشان پیش امیر المومنین شکایت کنند ابراهیم اشتر
گفت بخدا سوگند که بعد ازین نه خواهی بود و نه امیر المومنین مصعب جواب داد که مرگ آماده باش که این کار مرا
و ترا افتاده و چون شب در آمد رؤسای کوفه بگریخته بعبد الملک پیوستند و مصعب از رفتن ایشان دل از جای
برده آمادهٔ قتال و جدال شد و چون تلاقی فریقین دست داد عبد الملک شخصی را از بنی کلاب که خویش مصعب
بود نزد او فرستاده پیغام روان کرد که میان من و تو سابقا قواعد محبّت و مودت استحکام داشت اکنون وظیفه

آنکه دست از جنگ باز داری و مهم حرب را با برادر خود بازگذاری و مصعب امتناع نموده عبدالملک فرمود تا برادرش

محمد بن مروان با طایفهٔ از شجعان در معرکه جولان نماید مصعب فرمود که ابراهیم اشتر بمحاربهٔ او کمر بندد و هر دو گروه در جوش و

خروش آمده آسیای حرب در گردش آمد مصعب زمرهٔ از دلیران را بمدد ابراهیم فرستاده محمد بن مروان را از میان برداشتند

و عبدالملک عبدالله بن یزید را بامداد برادر خود محمد نامزد کرده قتال عظیم روی نمود و صاحب رایت محمد بن مروان

کشته شده از جانب مصعب مسلم بن عمرو الباهلی بقتل آمد و مصعب عتاب بن ورقا را بنصرت ابراهیم نامزد کرده چون چشم

ابراهیم بروی افتاد گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ من با مصعب گفته بودم که عتاب را بجنگ نفرستی که بروی

اعتمادی نیست و چون تنور حرب گرم گشت عتاب با جمعی از مردم بیوفا روی بانهزام نهاد و ابراهیم بن مالک در معرکه

پای ثبات کوشش مینمود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب متغیر و متاثر گشته یکیک از قبایل عرب را میگفت

که قدم پیش نهید و ایشان معاذیر ناپسندیده گفته پای پس میگذاشتند و مصعب بر زبان میگذرانید که ابراهیم کجاست

که در روز چنین مردی چنان باید و درین اثنا نظر مصعب بر عروهٔ بن مغیرهٔ بن شعبه افتاده گفت مرا خبر ده که حسین

بن علی ع بعد از آنکه قوم او را گفتند که بحکم پسر زیاد راضی شو او بآن رضا نداد چگونه جنگ کرد تا کشته شد و عروه بتفصیل

حکایت شهادت امیرالمومنین حسین ع گفته دانست که مصعب دل بر مرگ نهاده است و مقارن اینحال محمد بن مروان

نزدیک بمصعب آمده فریاد برکشید که من پسر عم توام امان امیرالمومنین قبول کن تا ازین ورطه رهایی یابی مصعب گفت

امیرالمومنین در مکه است نه اینجا محمد گفت متابعان تو در مقام خذلان تواند چارهٔ کار خویش کرده دست در دامن

استیمان زن و مصعب بر منازعت اصرار نموده با پسر خود عیسی خطاب فرمود که بخدمت عم خود توجه نمای و با او بگوی

که مردم عراق در آنچه مقتضی جبلت ایشان بود تقصیر نکردند تا من در زمرهٔ اموات انتظام یافتم و در روایتی آنکه محمد بن

مروان عیسی بن مصعب را طلبید و مصعب گفت ای پسر پیش او برو و ببین که چه میگوید و عیسی چون محمد ملاقات

کرد با او گفت که من ترا و پدر ترا ناصح امینم بید غدغه بملازمت عبدالملک شتابید که او شما را امان داده است و عیسی نزد

پدر آمده گفت که عبدالملک لامحاله بوعدهٔ خویش وفا کند اگر صلاح دانی دست از جنگ باز داشته پیش او رویم

و مصعب در غضب رفته گفت ای پسر از تو نومید شدم با متعلقان خویش بجانب مکه عنان عزیمت معطوف گردان

و خبر غدر اهل عراق بسمع عم خود رسان عیسی گفت لا والله هرگز این نکنم که فردا مردم مرا سرزنش کنند که از بیگانگان

چه طمع داشتی که پدر را میان دشمن گذاشتی واین معنی عار تمام باشد مصعب گفت اگر از معرکه بیرون روی باری پیش صف رو تا غم
تو رهایی یابم وعیسی با فوجی بر حرب اقدام نموده قتالی شدید آغاز نهاد تا آنزمان که یاران وی کشته شدند وعاقبت او نیز
زخمی گران یافته بیفتاد وشخصی از شامیان پیش آمده سر او را از تن جدا کرد ومقارن اینحال مصعب رسیده شامی را بقتل
رسانید ومردم خود را دل داده بر حرب دلیر گردانید واز فرقت پسر نالیده وحنوط بر خود مالیده حملات متعاقب میکرد
که درین اثنا عبد الملک بنابر محبت مفرط که با مصعب داشت شخصی را پیش او فرستاد پیغام داد که دست از جنگ باز داشته
پای در دامن عافیت کش که بر مال ومملکت من حکم تو جاریست ومصعب بآن حدیث ملتفت نشده همچنان میکوشید
تا قریب بخانهٔ عبد الملک رسید وطنابهای خیمهٔ او را برید وحرب سخت گشت وسنگ تفرقه در جمعیت خانهٔ مصعب افتاده
وسپاه او متفرق گشته هفده کس زیاده بروی نماند وزایده بن قدامه پسر عم مختار تیغی بر مصعب زد که از پای در افتاد
وعبد الله بن زیاد بن ظبیان سر مصعب را از بدن جدا کرده پیش عبد الملک برد بقولی عبد الملک محزون وملول شده
گفت مطلوب من آن بود که مصعب از در مصالحه درآید تا نصف مال خود را بدو دهم ومرا یقین است که در قریش مانند
او هیچکس پیدا نخواهد شد بروایتی انکه بشکرانهٔ آنکه بر دشمنان چنان قوی دست که طنابهای سراپردهٔ او را قطع کرده
بود ظفر یافت سر بسجده نهاد واین حدیث از عبد الله مرویست که گفت دران حالت بر خاطر من گذشت که سر عبد الملک
مروان را نیز از بدن جدا باید کرد تا در یکساعت دو پادشاه را کشته باشیم وعالمیانرا از دست ایشان خلاص داده چون
در اجل او تاخیری بود باین چیز موفق نگشتم وچون مصعب کشته شد عبد الملک فرمود که تا جثهٔ او وپسرش عیسی را کفن
کرده مدفون ساختند وگفت هر چند میان من ومصعب خویشی ودوستی قدیم بود اما ملک عقیم است وشرکت برتابد
ولشکر مصعب امان خواسته ملازم عبد الملک گشتند وعبد الملک بکوفه رفته خلایق عراق بروی بیعت کردند وچون
عبد الملک بسرای سلطان در کوفه فرود آمد سر مصعب را پیش او نهاده یکی از حاضران مجلس گفت که عجب حالتی است که
درین موضع سر امیر المؤمنین حسین ع را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند وبعد از اندک مدتی هم درین خانه سر ابن زیاد را پیش
مختار دیدم نهاده انگاه هم درین محل سر مختار را پیش مصعب دیدم واکنون می بینم که سر مصعب پیش امیر المؤمنین است
وعبد الملک ازین سخن متوهم شده فرمان داد تا آن قصر را ویران کردند **ذکر محاصره کردن عبد الملک زفر را وبیرون
آمدن او از قلعه بمصالحه قبل ازین وگریختن زفر از لشکرگاه ضحاک بن قیس** بعد از قتل وی واستیلاء او بر قرقیا

رقم زده کلک بیان گشت که چون مروان درگذشت و عبدالملک بر سریر سلطنت نشست فرمان داد تا ابان بن عقبهٔ
بن ابی معیط را که امیر حمص بود لشکری بر قرقیا کشیده آن ولایت را مسخر گرداند و ابان بموجب فرموده عمل نموده
متوجه الصوب شد و عبدالله طائی را که با طایفهٔ از اصحاب شمشیر در مقدمه روان کرد و چون زفر از توجه لشکر خبر یافت
با جمعی دلاوران روی بدفع اعدا آورده روان شد و با عبدالله طائی محاربه نموده سیصد کس را از لشکر او بقتل رسانید
و بقیة السیف منهزم گشتند و چون ابان در فاتحهٔ مهم دل شکسته شد دید که مرد میدان زفر نیست عبدالله را معاتب ساخت
که در حرب چرا تعجیل کردی و خود باز گشته بحمص رفت و در آن زمان که عبدالملک بن مروان جهت دفع مصعب متوجه عراق
بود بقرقیا رسیده تسخیر آن دیار را وجههٔ همت ساخت و زفر متحصن شده عبدالملک فرمود تا منجنیق نصب کردند آورده اند
که در آن زمان خالد بن معاویه در حرب مبالغه مینمود یکی از اصحاب زفر گفت من فردا حیلهٔ اندیشم که خالد بن یزید دیگر بجنگ
نیاید و چون روز دیگر خالد بجد و جهد تمام بمحاربه مشغول گشت آن شخص باواز بلند این بیت را بر خالد خواند چنانچه همه
کس شنیدند بیت یا ذا ابتغاء خالد وجهه اذا سلب الملک و نیکت امه و خالد ازین حدیث انفعال تمام یافته دیگر پیرامون
حصار نگشت و در هنگام محاصره خلق بسیار از سپاه عبدالملک کشته شده زیاده کاری از پیش نرفت نقلست که یکی
از بنی کلب هر روز قریب بخندق آمده زفر را دشنام داده زفر ازین معنی متاثر گشته با اصحاب خود خطاب کرد که هیچ کس
در میان شما نباشد که زبان این ملعون را از من کوتاه گرداند و از غلامان پسر زفر یکی گفت که این کار منست و زفر او را
بمواعید مستظهر گردانیده و آن شخص بعد از آن از شهر بیرون آمده بمیان لشکر عبدالملک رفت و ندا کردن گرفت که شتری
باین هیأت از من گم شده است مسلمانی که یافته باشد خالصاً لله تعالی بمن دهد و در اثناء طلب شتر معدوم بخیمهٔ آن مرد رسید
که هر روز زبان بدشنام زفر می‌گشاد و او را شناخته چون شب شد بدر خیمه رفته گفت ای بندهٔ خدای تا غایت در طلب
شتر گم گشته گرد لشکرگاه بر آمده ام اکنون مانده و سراسیمه باینجا رسیده اگر رخصت دهی در جوار تو لحظهٔ ایمن بخفتم صاحب
خیمه چون تنها بود گفت باندرون خیمه بیا و باسایش مشغول شو و آن مرد بدین بر در آمد و در گوشهٔ بخسبید و چون مردم
آرام گرفتند خنجر کشیده بر سینهٔ صاحب خیمه نشست و با او گفت که اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از کشتن تو اگر مرا بقتل
آرند ترا فایده نباشد و اگر خاموش باشی ترا بحصار رسانم بخدا سوگند که نگذارم که هیچکس بتو آسیبی رساند و عهد
کردم که چنان سازم که باز ترا باین لشکرگاه رسانم و صاحب خیمه بالضروره بخاموشی راضی شد و آن عیار دست

او را

اورا گرفته از خیمه بیرون آمد و همچنان فریاد زنان میرفت و ندا میکرد که از اشتر مفقود من که خبر دارد و چون از معسکر
بیرون آمده بدر قلعه رسید دروازه باز کردند و حاجبان هر دو نفر را پیش زفر بردند و آن مرد که کار چنان شگرف
کرده بود صورت واقعه را حرفاً بحرف بعرض زفر رسانید و زفر فرمود تا جامهای عورتانه در مرد دشنام دهنده
پوشانیدند و فرمان داد تا او را بلشکرگاه عبدالملک رسانیده ندا در دهند که این کنیزکیست که زفر او را بتحفه
پیش عبدالملک فرستاده است و چون بموجب فرموده عمل نمودند لشکریان شام یار خود را شناخته او را
بهمان هیأت پیش حاکم خویش بردند و عبدالملک در خنده شده بر آن شخص لعنت بسیار کرده آن شخص از خجالت
و انفعال گریخته دیگر کسی زبان بدشنام زفر نگشاد چون مدت محاصره امتداد یافت عبدالملک محمد بن مروان را
پیش زفر فرستاد تا در باب مصالحه سعی نماید و محمد با زفر گفت که عبدالملک ترا از پسر زبیر بهتر است اگر با وی صلح
کنی می شاید زفر گفت که بیعت عبدالله زبیر در گردن منست و تا او در قید حیاتست با هیچ کس مبایعه نخواهم
کرد باید که عبدالملک مرا باین امر تکلیف نکند و اگر غرض او مالست مرا مضایقه نیست و عبدالملک این حدیث را
شنیده بملاقات زفر و اندک پیشکشی راضی شد و زفر ترسید که عبدالملک با او همان معامله پیش برد
که با عمرو بن سعید پیش برده بود لاجرم در بیرون آمدن تاخیر مینمود و عبدالملک این معنی را دانسته تازیانهٔ
پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بنشان امان پیش او فرستاد و زفر از حصار بیرون آمده عبدالملک با خود او را یکجا
نشاند و گویند که بعد از مصالحه چون عبدالملک بر قلت سپاه زفر وقوف یافت گفت من اگر میدانستم که در حصار
همین مقدار پیش نیستند بصلح راضی نمیشدم و زفر از این سخن استماع نموده بعبدالملک پیغام داد که اگر خواهی
بر سر حرف نخستین رویم عبدالملک گفت که مضی ما مضی و آن جور و جفا بصدق و صفا تبدیل مسلمه بن عبدالملک
دختر هذیل بن زفر را در قید نکاح آورد و عبدالملک فرمود تا پسران زفر هذیل و کوثر در مقدمهٔ لشکر روان
شدند و چون تلاقی لشکر عبدالملک و مصعب دست داد هذیل گریخته بمصعب پیوست و بعد از کشته شدن
او هذیل بکوفه رفته مختفی گشت و چون عبدالملک بکوفه آمد هذیل وسیله و وسایط برانگیخت تا عبدالملک
او را امان داد **ذکر آنچه میان مهلب و ازارقه واقع شد** مهلب در زمان حکومت عبدالله زبیر بامر مصعب متوجه
اهواز شده بحرب ازارقه اشتغال مینمود و در آن اوان مصعب کشته گشت خبر قتل او نخست بسمع قطری امیر

آن طایفه رسید و قطری بکنار لشکرگاه مهلب آمده کسی پیش او فرستاد که با تو سخنی دارم و مهلب در برابر
قطری رفته از وی پرسید که چگویی در شان مصعب مهلب گفت امام المهدی خلیفه عبدالله بن زبیر قطری گفت
در حق عبدالملک چه گویی جواب داد که امام الضال الملعون قطری گفت عبدالملک امام تو نیست مهلب
گفت از امامت او در هر دو جهان بیزارم قطری گفت عقیدهٔ من بتو آنست که فردا بامامت او راضی خواهی شد
مهلب جواب داد که معاذالله آن روز مباد که من عبدالملک را امام دانم و چون قتل مصعب عبدالملک خالد بن عبدالله را
بحکومت بصره فرستاد خالد امان نامه بمهلب فرستاده او را به بیعت عبدالملک دعوت کرد و دران نامه نوشته
بود که بعد از قبول بیعت باخذ خراج اهواز مشغول شده و مهلب بر قبول بیعت اقدام نموده قطری این معنی را دانسته
بار دیگر از مهلب پرسید که درباره عبدالملک اعتقاد تو چیست و در شان وی چگویی گفت عبدالملک امام مسلمانانست
قطری گفت ای ناکس لعنت بر تو و بر مذهب ناپسندیدهٔ تو باد روزی لعنش میکردی و امروز امام المسلمین میخوانی
و مهلب خجل شده ساکت گشت و چون مهلب دست از حروب خوارج بازداشته بگرفتن خراج اهواز پرداخت
خالد بن عبدالله برادر خود عبدالعزیز را با مقاتل بن مسمع بمحاربهٔ آن طایفه نامزد کرد و هر دو سردار با جمعی از مردم جرار
روی باستیصال ازارقه آوردند قطری از توجه لشکر بصره خبردار شده صالح بن مخراق را با نهصد کس بحرب ایشان
روان شد و در ظلمت لیل هر دو سپاه بهم رسیده میان فریقین قتالی فاحش روی نمود و عبدالعزیز منهزم شده
مقاتل پای ثبات بیفشرد تا مقتول گشت و غنایم بسیار بدست خوارج افتاده منکوحهٔ عبدالعزیز را که در ملاحت
و صباحت عدیل و نظیر نداشت اسیر کردند و آن جمیله را ببازار برده قیمتش بصد هزار درم رسید و درین اثنا یکی
از اقربای آن ضعیفه از رؤسای خوارج بنا بر حمیت او را کشته ببصره گریخت و چون خبر انهزام عبدالعزیز و کشته
شدن مقاتل بخالد بن عبدالله رسید صورت واقعه را معروض عبدالملک بن مروان گردانید و عبدالملک رقعه
بخالد ارسال گردانید مضمون آنکه انهزام لشکر و قتل مقاتل مترتب برای ناصواب تست چه مهلب که مرد فیروز
جنگ است در امور حرب بصارتی دارد باخذ خراج نامزد میکنی و عبدالعزیز که شایستهٔ بزم است برزم خوارج
میفرستی اکنون قاصدی باهواز فرست تا مهلب آماده حرب خوارج گردد و تو با لشکر بصره و پنجهزار مرد دیگر که از کوفه
بتو ملحق خواهند گشت متوجه آنجانب شو و از صوابدید مهلب تجاوز منمای و از خوارج انتقام بکش و چون عبد

الرحمن

الرحمن بن محمد اشعث با سپاه کوفه بموجب فرموده ببصره رسید خالد بن عبد الله لشکر بصره را فراهم آورده باتفاق روی
توجه باهواز نهادند و بمهلب پیوسته و در مقابل لشکر ازارقه فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه
و مقاتله امتداد یافته لاخر الامر خوارج منهزم گشته و بجانب فارس و کرمان متوجه شده پناه بمواضع بردند که دست
حوادث ایام آسان بدامن عرض ایشان نمیرسید و خالد بطرف بصره مراجعت نموده عبد الرحمن بن محمد اشعث بموجب
فرموده متوجه ری گشت و مهلب در اهواز اقامت نموده و یکی از جمله سپهسالاران که موسوم بداود بود از عقب خوارج
فرستاده و خالد صورت قضیه را معروض رای عبد الملک گردانید و عبد الملک فرمان داد تا حاکم کوفه بشیر بن مروان بن
حکم عتاب بن ورقا را با چهار هزار کس بمدد او فرستاد و داود و داود پیش از وصول عتاب براههای صعب افتاد
اسبان یارانش از نا یافتن علیق مرده ایشان نیز بنا بر فقدان طعام ضعیف و ناتوان گشته بودند و چون عتاب
بداود رسیده ضعف سپاه و صعوبت راه را مشاهده کرد صلاح در مراجعت دید پس باتفاق بازگشته باهواز
آمدند و زمستان در انسرزمین بسر برده مهلب بن ابی صفره حسب المقدور برعایت ایشان قیام نمود **ذکر توجه حجاج
بجانب حرم و قتل عبد الله بن زبیر بتیغ ستم** چون مصعب کشته شد و عبد الملک بن مروان بشام رفت همت بدفع و
استیصال عبد الله بن زبیر مصروف داشته و روزی در اثنای خطبه روی بمردم آورده گفت که کیست از شما که بحرب
ابن زبیر رود و معارف و امراء شام بنا بر حرمت حرم چون میل بالصوب نداشتند جوابی نداده ند و از ان میان حجاج بن
یوسف ثقفی التماس نمود که اورا باین مهم موسوم گردانند و عبد الملک التفات باین سخن نکرده حجاج گفت که من خوابی
دیده ام که ابن زبیر را گرفته پوست میکندم بعد از ان عبد الملک حجاج را با سه هزار سوار بدفع عبد الله نامزد فرمود
و در باب استمالت مشار الیه سطری چند قلمی کرده بحجاج داد که اگر ابن زبیر بیعت کند با متابعان خود در امان باشد
و حجاج از شام بیرون آمده و بمدینه عبور نموده متعرض آن بلده طیبه نگشت و از انجا عنان عزیمت بجانب طایف
منعطف گردانید و در انسرزمین رحل اقامت انداخت و ابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته فوجی از دلیران روزگار
باستقبال او فرستاده بین الفریقین مقاتله واقع شده اصحاب عبد الله بن زبیر راه گریز پیش گرفتند و دران
ایام که حجاج در طایف اقامت داشت میان سپاه عبد الله و حجاج صورت ضعف و افتقار و عجز و انکسار عبد الله را
معروض عبد الملک گردانیده پیغام داد که اگر فی الجمله مددی بمن میرسد بسهولت مکه را مسخر ساخته عبد الله را

از میان برمیکرم و عبد الملک طارق را با قومی بنصرت حجاج فرستاد و حجاج روی توجه بمکه نهاده در دفع ابن زبیر
ید بیضا نمود و در ایام محاصره صلاح از تن بیرون نکرد و بنسوان نزدیک نشد و باستعمال طیب و روغن اشتغال نمود
تا عبد الله بقتل رسید و حجاج بکوه ابو قبیس مجانیق نصب کرده بمحاصره مشغول گشت درین سال عبد الله عمر بزیارت
بیت الله آمده بحجاج پیغام داد که اگر از سخط باری تعالی اندیشی دست از سنگ انداختن باز دار که موسم حج قراست و ماه حرمت
و عباد و صالحین از اقطار بلدان و امصار باینجانب توجه نموده اند تا ادای فریضه کنند و سنگ منجنیق ایشان را از طواف
مانع می آید حجاج فرمود تا ترک انداختن سنگ کردند تا مردم از مناسک حج فارغ گشتند آنگاه فرمود تا ندا در دادند
که غربا با وطان مراجعت نمایند که بر ما بر سر جنگ و پیکار خود میرویم و روز اول بجانب کعبه سنگ منجنیق انداختند ابری تیره
فام پیدا شده هوا تاریک شد و آواز رعد و صاعقه و برق بسیار درین دیار ظاهر شد گویند که در ایام محاصره روزی
دوازده کس را از سپاه شام صاعقه رسیده خلایق ترسیده ترک جنگ کردند حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه
بخود راه مدهید و سستی مکنید که اینصورت از خواص زمین حجاز است و درین اثنا برقی درخشیده چند کس از مردم
ابن زبیر را بسوخت حجاج گفت اینک صدق قول من بر شما روشن گشت و محاربه و محاصره اهمال منمایید که شما اهل
حق اید و ایشان ارباب بطلان و بعد از ظهور علامات سماوی و اختفای آن میان هر دو گروه شب و روز حرب
پیوسته شد و در مکه غلا بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و از فقدان گوشت کار باستخوان اهل حرم رسید و انبارها
گندم و جو و ارزن و خرما بود و عبد الله بن زبیر از آن چیزی بکس نمیداد مگر قلیلی که سد رمق شود و میگفت تا غله در
انبار است دل خلق بقوت جوع علاوه تنگنای محاصره گشته خلایق روی گردان از ابن زبیر شدند و بعضی
بلشکرگاه حجاج رفته امان طلبیدند و برخی بجانب مدینه گریخته و کار بجایی رسید که اولاد ابن زبیر حمزه و حبیب
بزینهار حجاج شدند و عبد الله با پسر خورد تر خود زبیر گفت که تو نیز برو از حجاج امان بستان زبیر گفت معاذ الله
من مفارقت خدمت تو روا دارم و در ملازمت پدر خود جنگ میکرد تا کشته شد و چون معلوم نمود که با ابن زبیر
زیاده کسی نمانده رسولی پیش او فرستاد که بیهوده خود را بکشتن مده و بیرون آمده زینهار خواه که هر چه تو گویی
چنان کنم عبد الله جواب داد که ترا چه قدر و منزلت آن که من در امان تو آیم مرا زینهار خداوند عز و علا پسندیده است
حجاج چون این سخنان شنید دل بر مرگ نهاده است فرمان داد تا لشکریان در محاربه زیاده کوشش نمودند و چون

با ابن

با ابن زبیر دو سه کس بیش نمانده پیش مادر خود اسما ذات النطاقین که عورتی با رای و تدبیر بود رفته گفت ای مادر
همهٔ یاران از من برگشتند و شجاعت با من همان شیوه پیش آوردند که اهل کوفه با حسین علی علیه السلام پیش برده بودند
مگر آنکه فرزندان که تا جان داشتند شمشیر میزدند و پسران من مرا تنها گذاشته نزد این فاسق رفتند و حجاج بمن پیغام
داده است که ترک مخالفت گفته براه متابعت مسلوک دار تا مطالب تو با ضعاف اقران یابد اکنون ای مادر
رای تو درین باب چیست اسما بنت ابابکر گفت ای پسر اگر درین محاربت تو محق بودی عنان اقتدار خود را در قبضهٔ
اختیار بنی امیه و پیدا است که از عمر تو چه باقی مانده و اینمعنی بر خردمندان روشنست که بنام نیک کشته شدن بر زندگانی
که بمذلت و خواری گذرد ترجیح و تفضیل دارد عبدالله گفت ای مادر خدای عزه و علا ترا جزای خیر دهاد که در نصیحت
نکته فرو نگذاشتی و مرا نیز همین معنی بر خاطر خطور میکرد که تو بآن اشارت فرمودی و آمدن من بخدمت تو بناء
برین بود که از ما فی الضمیر تو استطلاع نموده شرط وداع بجای آرم بعد از آن مادر را بدرود کرده آنشب تا روز
در خانهٔ کعبه بطاعت و عبادت گذرانید و بعد از اداء فریضهٔ بامداد جوشن پوشیده و با معدودی چند که اجل
ایشان رسیده بود آهنگ جنگ را ساز داده متوجه مخالفان شد و بهر حمله مبارزی را فرود آورده و دشمنان
از وفور جرات او با وجود کبر سن تعجبها کردند و آخر الامر سپاه شام او را در مسجد رانده خود از عقب در آمدند
و ابن زبیر چون شیر گرسنه که بر گور حمله کند از یمین و یسار حمله میکرد تا جمعی را از آن تیره دلان را رانده و ایشان از باب
الصفا بیرون رفته متوجه کوه شدند و درین اثنا شخصی سنگدل خشتی پخته بر سر عبدالله زده از پای درو یکی از بنی مراد
سر او را بریده پیش حجاج برد حجاج ظالم بشکرانهٔ این فتح سر بسجده نهاد آنگاه سر او و سر جمعی را بجانب مدینه
فرستاده فرمان داد تا از آنجا بدمشق برند و فرمود تا جثهٔ عبدالله را بر دار کردند چون خبر قتل عبدالله بسمع اسما
ذات النطاقین رسیده با آنکه از نود تجاوز کرده بود حایض گشت و اینواقعهٔ عظمی در سنهٔ ثلث و سبعین
هجری اتفاق افتاد نقلست که در حین قتل ابن زبیر مخالفان بآواز بلند تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان بعبدالله
بن عمر رسیده سبب آنرا معلوم کرده فرمود که عجب حالتی است که اهل اسلام در زمان ولادت عبدالله زبیر تکبیر
گفتند و اکنون ارباب شام در وقت شهادت او تکبیر میگویند و سبب تکبیر گفتن اصحاب رسول صلعم آن بود که جهودان
مدینه گفتند که ما سحر کرده ایم که نسل مسلمانان منقطع گشته بعد ازین چشم هیچکس از متابعان ملت احمدی بدیدار قرة العین

روشن نکردد و از این صورت صحابه ملول و دلتنگ شده چون قریب یکسال بر این حدیث گذشت عبدالله بن زبیر متولد
شد و چون این بشارت بگوش اصحاب هدایت انتساب رسید بآواز بلند تکبیر گفتند و دانستند که یهودان در قول
خود کاذب‌اند گویند که حجاج عهد کرده بود که تا اسماء ذات النطاقین درخواست ننماید جثهٔ ابن زبیر را از دار فرود نیاورند
و اسماء با خود مقرر کرده بود که دران باب سخن نگوید روزی اسماء از پای دار گذشته گفت آیا وقت آن نشد که این راکب را
از مرکب بزیر آورند و سخن اسما بحجاج رسیده گفت این حدیث عین درخواستست آنگاه حکم کرد تا جثهٔ او را بزیر آوردند چون
عبدالله کشته گشت برادرش عروه بر جمّازه سوار شده متوجه شام شد و بمجلس عبدالملک درآمد و بروی خلافت سلام
کرد بمتانت و بشاشت جواب سلام عروه داد در بارهٔ او عاطفت و احسان بی‌نهایت مبذول داشت و حجاج عروه را
در مکه طلب کرده نیافت و چون شنید که بشام رفته است پیش عبدالملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال عبدالله را
عروه متصرف است اگر مصلحت بیند او را باین صوب فرستند تا آن ذخایر را ازوی ستانده شود عبدالملک فرمان داد
تا یکی از نهگان عروه را این حکم دشوار آمده با عبدالملک خطاب کرد که یا بنی مروان مَا ذَلَّ مَا قَتَلْتُمُوهُ وَلٰكِنْ ذَلَّ
مَنْ مَلَّكْتُمُوهُ یعنی کشتهٔ شما خوار نشد ولیکن آنکس که زمام اختیار خود را بشما سپرده فرمان شما بروی نافذ شد ذلیل
گشت و عبدالملک از حکم خود پشیمان گشته مکتوبی بحجاج نوشت که دست از عروه بدار که ترا بروی مسلط نخواهم ساخت
و باید که متعلقان او را عزیز داری آورده‌اند که چون حجاج از مهم عبدالله زبیر فارغ شد فرمود تا مسجد الحرام را از روث
و خون ساختند و از آنجا بمدینه آمده با بقیهٔ اصحاب صحابهٔ کبار استخفاف بسیار که شما کشندگان عثمانید **ذکر امارت
حجاج بر ولایت عراق و رفتن او بکوفه و بصره** در سنه خمس و سبعین هجری عبدالملک بن مروان زمام حکومت عراق
عرب را در کف کفایت حجاج بن یوسف نهاد و حجاج با دو هزار سوار بکوفه رفت و بمسجد درآمده فرمان داد تا خلایق حاضر
شوند و با روی بسته بر منبر برآمده خاموش بود تا مردم بتمام جمع آیند درین اثنا محمد بن عمیر با اتباع خود بمسجد
درآمده شخصی را دید بر بالای منبر با روی بسته که هیچ کس سخن نمیگفت محمد گفت که لعنت بر بنی امیه باد که امارت عراق را
بمردی چنین داده‌اند بخدا سوگند که اگر بی هنرتر ازین شخص می یافتند باوی میدادند و سنگ ریزه از مسجد برداشت تا بر روی
حجاج اندازد یکی از اصحاب او گفت چندان صبر باید کرد که بشنویم که چه میگوید دیگری گفت که اگر او را قدرت سخن بودی
سکوت را شعار خود نساختی و چون از معارف و مشاهیر کوفه مسجد مملو گشت حجاج نقاب از روی افگنده و دستار

از سر

از سر برداشته زبان نه بتمجید و نه بتحمید و نه بصلوات گشاد و نخست این بیت را بخواند بیت انا ابن جلا و طلاع الثنایا
متی اضع العمامة تعرفونی بعد از آن خطبهٔ در غایت فصاحت خوانده فصحا و بلغاء کوفه در حیرت افتادند ایشان را
تهدید بسیار داده در آخر خطبه گفت بسمع من چنین رسیده که طایفهٔ از شما که موسوم بمدد مهلب شده بودند مخالفت
فرمان کرده در منازل خویش بفراغ بال نشسته اند و بخدا سوگند که اگر یکی از ایشان را بعد از سه روز در کوفه یابم بکر او را
تیغ تیز ریزه ریزه کنم آنگاه فرمود تا منشور ایالت او را بخوانند و چون قاری این کلمه گفت که اما بعد سلام علیکم
فانی احمد الیکم الله حجاج قاری را گفت که خاموش باش بعد از آن با مردم کوفه خطاب کرد که ای بندگان عاصی عبد الملک شما را
سلام میکند شما جواب نمیگویید بخدا که من شما را بجهت این ترک ادب ادبی کنم که موجب عبرت دیگران باشد و با قاری گفت
که قرات را از سر گیر و چون بار دیگر گفت که اما بعد سلام علیکم مردم کوفه باواز بلند گفتند علی امیر المومنین السلام و
رحمة الله و برکاته چون منشور خوانده شد حجاج از منبر فرود آمده بخانهٔ خویش رفت و معارف شهر را طلب کرده فرمود
که تهیهٔ اسباب سفر اشتغال نمایید تا بمهلب ملحق شوید و بعد از سه روز آواز تکبیری از جانب بازار شنیده فرمان داد
تا مردم بمسجد حاضر گشتند و خود بر بالای منبر رفته گفت ای اهل عراق و ای اهل شقاق و نفاق مساوی اخلاق من امروز
آواز تکبیری شنیدم که آن نه بجهت ذکر بود بلکه برای آن بود که مردم بترسند شما هنوز فتنه در سر دارید و شما همه لئیم زاده و بیوه
زاده و سفله پرورید تا پهلوهای شما نشکند محل ایستادن خود را نخواهید دانست والله که با شما کاری کنم که مستلزم
نکال گذشتگان و متضمن ادب باقی ماندگان باشد و درین اثنا عمر بن حباب حنظلی گفت اصلح الامیر من یکی از آن کسانم
که مامور گشته بودند که بمدد مهلب روند اما من پیرم و فرزندان جوان دارم اگر رخصت فرمای بعوض من بروند
حجاج گفت جوانان در لشکر گویند که پیران ترجیح دارند اما بگوی که تو کیستی گفت مرا عمر بن جنای گویند حجاج گفت
تو آن شخص که بجنگ عثمان رفته بودی گفت بلی پرسید که باعث بران امر چه بود جواب داد که او پدرم را که بکبر سن
از ابناء زمان امتیاز داشت محبوس کرده بود حجاج گفت ای دشمن خدای خود بحرب عثمان میروی و بامداد مهلب
عوض میفرستی و من صلاح دو شهر یعنی کوفه و بصره را در قتل تو می بینم پس فرمود تا گردن آن پیر فقیر را زده
خانه اش را غارت کردند اهل کوفه ترسیده در رفتن بلشکر مهلب مسارعت نمودند و بعد از آن حجاج از کوفه
ببصره رفت و مردم را بامداد مهلب و حرب خوارج ترغیب و تحریص نمود و بواسطهٔ آنکه یکی از اکابر بصره در رفتن تاخیر

جایز داشته بود بقتل او فرمان داد اعیان بصره عبد الله بن جارود با سایر اشراف آن ولایت اظهار مخالفت حجاج
کرده در مقام محاربه آمدند و در مبداء حال حجاج عاجز و سراسیمه گشت و آخر الامر طایفه از ابن جارود روی گردان
شده پیش حجاج رفتند و میان هر دو فریق روز بروز عداوت از دیاد می پذیرفت تا بآن رسید که قصد جان
یکدیگر کرده بتعبیه لشکر بتسویه صفوف پرداختند و چون نزدیک شد که حجاج منهزم گردد تیری از شست قضا بر مقتل
ابن جارود آمد لشکرش متفرق شدند و قتیبه مسلم که در سپاه حجاج بود مبارزتها نموده که باقی آثار رستم اسفندیار
گشت و از جمله رفیقان و موافقان ابن جارود انس بن مالک بشفاعت قتیبه بمجلس حجاج آمده بروی سلام کرد حجاج
گفت لا مرحبا و لا اهلا یا ابن الخبیثه تو آنکسی که روزگار در ضلالت گذرانیده گاهی متابعت ابوتراب و گاهی در ملازمت
ابن زبیر بسر می بردی و چون باز ماندی با ابن جارود رفته فتنها انگیختی و حجاج ازین جنس مهملات گفته انس را دشنامها
داد و انس بن مالک که از جمله صحابه بود وضیع و شریف او را حرمت تمام میداشتند گفت ایها الامیر این سخنان کرا میگوئی
حجاج گفت ای پیر گمراه چرا تغافل میکنی و حال آنکه میدانی که مخاطب توئی و انس برنجشی تمام از پیش آن ظالم فاسق بیرون
آمده مکتوبی شکایت آمیز بعبد الملک مروان فرستاد و عبد الملک اظهار غلظت او نموده رقعه بحجاج نوشت مشتمل
بر دشنام بسیار محتوی بر آنکه ترا معلوم نیست که پدران تو در طایف بچه کار اشتغال داشتند که با انس بن مالک
که شیخ امتست و ده سال خدمت رسول علیه التحیه والسلم کرده سفاهت کنی و سخنان نا ملایم گوئی لعنت خدای
بر تو باد وظیفه آنکه در استرضای خاطر شریف او سعی نمائی والا از من بتو آن رسد که نپسندی و عبد الله مخزومی رقعه
عبد الملک را بحجاج رسانید حجاج از گفته و کرده خویش پشیمان شده انس بن مالک را طلب داشت و بعذر خواهی وی
مشغول شده انواع تلطف و دلجوئی نمود **ذکر خروج صالح بن مسرح بموافقت شبیب** این صالح مردی بود بصلاح
و دیانت آراسته و از غایت عبادت و ریاضت رنگش زرد گشته و او مریدان و شاگردان بسیار داشت
که از وی قرآن و فقه می آموختند و چون پیوسته تعدی عمال عبد الملک بتخصیص حیف و ظلم حجاج بگوش او میرسید
در صدد خروج آمدن با مریدان و تلامذه خود گفت که ظالمان بسیار شده و ظلم شیوع یافته است مدعا آنکه اتفاق
کنید تا بدفع جور و اعتساف قیام نمایم و ایشان بقدوم تلقی پیش آمده صالح مردم خود را باطراف فرستاده خلق را
به بیعت دعوت نمود درین اثنا شبیب بن یزید بن النعیم الشیبانی کسی پیش صالح فرستاد که مقتدای اهل اسلام توئی

اکر

اگر بدفع ظلمه می پردازی فبها والا دیگری را پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج موقوف بحضور تست بعد ازان شبیب با برادر
واصحاب خود بروی پیوست واسبان محمد بن مروان که دران نزدیکی بود تصرف کرده پیادگان خود را سوار ساختند
ومحمد که والی ولایت جزیره بود خبر شنیده عدی بن عدی الکندی بجنگ صالح فرستاد وچون عدی مرد متعبد
بود نمیخواست که با صالح جنگ کند لاجرم رسولی نزد او فرستاده گفت برخیز وازین ولایت بیرون رو که من حرب ترا
مکروه می شمارم وصالح رسول عدی را محبوس داشته ومیمنه سپاه را بشبیب ومیسره را بسوید بن مسلم سپرده بتعجیل
هرچه تمامتر متوجه عدی شدند وبیکناگاه باو رسیده حرب درپیوستند وطائفه از سپاه عدی بقتل رسیده
عدی منهزم گشت ومحمد بن مروان ازین قضیه خشمناک دو سرهنگ با سه هزار کس بجنگ صالح نامزد کرده وایشان در دیار
آمد بصالح رسیدند از مبدا طلوع آفتاب تا هنگام غروب قتال نمودند وچون شب در آمد صالح از ارض جزیره بیرون
رفته در سیر مسارعت مینمودند تا بدسکره فرود آمدند وحجاج حارث بن عمیر را با سه هزار نفر بدفع الجماعت روان ساخت
وبعد از قطع منازل حارث بدسکره رسیده هر دو فریق محاربه آغاز نهادند وسوید بن مسلم که صاحب میسره
سپاه صالح بود انهزام یافته وصالح پای ثبات بفشرده تا کشته شد وشبیب با طایفه از جنگ اجل امان یافته بقلعه
مختصر که دران نواحی بود پناه بردند ولشکریان حارث بموجب فرموده هیزم بسیار بر در قلعه جمع کرده آتش دران
زدند تا محصوران فرار نتوانند نمود وبا شبیخون بر سر ایشان نتوانند آورد چون شب شد شبیب با اصحاب خویش گفت
لامحاله صباح مخالفان ما را گرفته بقتل خواهند رسانید وظیفه آنکه دل بر مرگ نهاده ازین حصار بیرون رویم
باتفاق بدر حصار آمدند ونمدها را تر کرده بر پای اسبان بستند مانند برق وباد از آتش گذشته بر سر حارث
شبیخون بردند واو را هزیمت کرده غنیمت بسیار گرفتند وازانجا شبیب متوجه جانب مداین شده حجاج سفیان
بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرده سفیان با طایفه از اهل جلادت سر در پی شبیب نهاده بجا لقین تلاقی
فریقین دست داد در مبداء حال بطریق فریب شبیب منهزم گشته لشکر سفیان دست بتاراج بر آوردند
ودرین اثنا جمعی از لشکریان شبیب که در کمین انتهاء فرصت مینمودند بیرون آمدند وشبیب نیز عنان گردانیده
سفیان را در میان گرفتند وچون صفوف سپاه سفیان بهم بر آمده بودند بالضروره روی از معرکه برتافت
وحجاج این خبر شنیده بسورة ابن الحر التمیمی که از قبل او حاکم مداین بود نوشت که با لشکرهای آن نواحی متوجه

شبیب کرده و سورة با جمعی از ابطال رجال بجستجوی شبیب شتافته در نهروان باو رسید و میان هر دو گروه محاربه
روی نموده هیچ یک بر آن دیگری غالب نگشت و چون صورت دید که کاری از پیش نمیرود بجانب مداین متوجه شد عنان [illegible]
شبیب بتکریت رفت چهارپایان حجاج را که دران نواحی یافت تصرف نمود و حجاج سعید بن مجالد و عثمان بن سعید
بن شرحبیل کندی را از عقب یکدیگر بجنگ شبیب فرستاده و شبیب ازین حال آگاه گشته عنان بجانب سعید منعطف گردانید
و میان ایشان قتالی فاحش داده در اثنای جنگ سعید بردست شبیب بقتل آمد و اصحابش منهزم گشته و بعثمان
بن سعید پیوستند بعد ازان حجاج سوید بن عبد الرحمن السعیدی را با ده هزار سوار بمقاتله او نامزد کرد و سوید
در سرحد بادیه بشبیب رسیده بین الفریقین محاربات واقع شد و شبیب بطرف حیران روان شد با اهل بادیه
جنگهای مردانه کرد و آتش نهب و غارت در خانمان ایشان زده عزیمت کوفه نمود و دهقان بابل این خبر را بسمع
عروة بن مغیره بن شعبه که دران اوان از قبل حجاج امیر کوفه بود رسانید و عروه صورت واقعه را معروض حجاج
گردانید حجاج نیز از بصره روی بکوفه نهاده هر دو در یک روز بشهر رسیدند اما حجاج پیش دستی نموده در قصر امارت
فرود آمد و شبیب در شب بدر کوشک رفته عمودی بران زد که اثرش باقی ماند بعد ازان شبیب و یارانش بمسجد رفته
طایفه را که بعبادت مشغول بودند کشتند انگاه شبیب عزم کرد که از شهر بیرون رود و حجاج در انشب بر بام قصر مشعله
افروخته فریاد میکرد که ای لشکر الهی سوار شوید و چون معارف کوفه بر در قصر مجتمع گشتند حجاج زحر بن قیس را
با قومی از دلیران پرخاشجوی از عقب شبیب فرستاد و او بموجب فرموده عمل نموده بر جناح استعجال روان شده و حجاج
بشیر بن غالب اسدی را با زایده بن قدامه ثقفی و عبد الاعلی بن عبد الله عامر و زیاد بن عمیر با طبقات حشم بمدد او فرستاد
و زحر پیش از امرا بشبیب رسیده قتال آغاز نهاده پیش از ده زخم بوی رسیده بیفتاد و سپاهش او را از جنگ
گاه گرفته بکوفه آوردند و چون شبیب بر زحر غالب گشت با اصحاب خود گفت که مراسم جد و جهد بجای آرید تا سپهسالاران
که متوجه حرب ما شده اند بشکنیم و بخدا سوگند که اگر ایشان مغلوب گردند حجاج را آسان بدست توان آورد و شبیب
سپاه خود را منقسم بسه قسم ساخته متوجه امراء مذکور گشت و در موضع رودباری که در بیست و چهار فرسخی
کوفه است تقارب فیئتین دست داد و از جانب شبیب سوید بن مسلم بر زیاد بن عمر و حمله آورده قتال شدید
واقع شد و قریب بسیار زیاد منهزم گشته لشکر شبیب روی بعبد الاعلی نهادند و او نیز فرار نموده مصاد برادر شبیب در برابر

بشیر

بشبیر با پنجاه کس از اسبان فرود آمده بنیاد مقاتله کردند و آخر الامر بشیر و یاران مجموع معدوم و ناچیز گشتند زایده
بن قدامه پای ثبات و وقار افشرده تا سحرگاه داد مردی و مردانگی داد و دران هنگام شبیب بروی حمله کرده
او را با متابعانش در عقب یاران فرستاد و چون زایده بقتل رسید شبیب با سپاه گفت که دست از کشتن
و جنگ باز دارید و این مغلوبان را به بیعت من دعوت کنید و سپاه حجاج را لشکر شبیب بمبایعت خوانده
اکثر در مقام متابعت آمدند و بعد از طلوع فجر شبیب آواز بانگ شنید و پرسید که این مؤذن کیست گفتند
محمد بن موسی بن طلحه است که درین نزدیکی فرود آمده گفت نه لشکر حجاج منهزم شد گفتند بلی اما محمد از جای
خود نه جنبیده شبیب تعجب نموده گفت گمان میبرم که او را حماقت و ماخولیا بران داشته و چون شبیب نماز بامداد
بگذارد سوار شده بر سر محمد بن موسی رفت و بیشتر اصحاب او منهزم گشتند محمد با قلیلی از یاران خود در معرکه
توقف نموده تا بقتل آمدند و چون خبر انهزام سپاه و قتل امرا و مقربان درگاه بحجاج رسید فرمان داد تا عبد الرحمن
بن محمد اشعث با شش هزار کس بمحاربهٔ شبیب مسارعت نماید عبد الرحمن بموجب فرموده از عقب شبیب شتافت
تا او را در اقاصی ولایت موصل دریافت و شبیب رقعه بعبد الرحمن نوشت مضمون آنکه ایام عید است اگر صلاح
باشد در حرب توقف نموده شود تا این چند روز بگذرد عبد الرحمن بر گردید مسئول شبیب را مبذول داشته دست
از منازعت کوتاه کرد و عثمان بن قطن که یکی از امرای حجاج بود نامهٔ باو نوشت که عبد الرحمن بر گرد لشکر خندقی
کنده نشسته است و شبیب در ولایت هرچه میخواهد میکند و بنابرین حجاج عبد الرحمن را از امارت سپاه عزل
کرده منصب او را بعثمان تفویض نمود و عثمان در روز ترویه صفها آراسته آمادهٔ قتال و جدال گشت و مخالفان
نیز در برابر آمدند و میمنهٔ شبیب بر میسره عثمان حمله کرده غالب آمدند و از معارف آنجماعت عقیل بن شداد
کشته شده لشکر حجاج دل شکسته شدند آنگاه میسرهٔ شبیب بر میمنه سپاه عثمان حمله آورده خالد بن نهیک که صاحب
میمنه بود بقتل رسید و غبار فتنه بالا گرفت عثمان بن قطن نیز در زمرهٔ اموات انتظام و انخراط یافت و این واقعه
در ذی الحجه سنه ست سبعین روی نمود و درین سال مروان بن محمد بن مروان که او را مروان حمار گویند متولد
گشت و چون خبر استیلاء شبیب بر لشکر عراق عرب بسمع نامبارک حجاج رسید صورت حال را معروض عبد الملک
بن مروان گردانید و از وی مدد طلب داشت و عبد الملک فرمان داد تا سفیان ابرد کلبی با چهار هزار کس و حبیب

بن عبدالرحمن حکمی با دو هزار سوار بحجاج ملحق شدند و در خلال این احوال حجاج باستحضار اهالی و اعیان کوفه
امر کرده گفت ایها الناس انکس که مطیع تر و در حرب صبورتر است با شما میفرستم و شما او را بکشتن میدهید
اکنون اگر در محاربهٔ شبیب اهمال ورزید ممکن که بر بلاد عراق مستولی گشته عیال و اطفال شما بذل اسیر مبتلا گردند و مردم
از اطراف و جوانب بر پای خواسته گفتند که ما همه منقاد فرمان برداریم بهر جا که فرستی برویم و دشمنان از مجال تسلط
و تغلب نهیم و از آن میان زهیرهٔ بن جویه که بکبر سن اتصاف داشت گفت اصلح الله الامیر بجنگ دشمن جمعی از اشراف
و اعیان را باید فرستاد که فرار نزد ایشان عار باشد تا مهم تمشیت پذیرد و حجاج جواب داد که شایستهٔ امارت
لشکر توئی ترا بجنگ شبیب باید رفت زهره گفت من پیر و ناتوانم و از عهدهٔ حکومت بیرون نمیتوانم آمد دیگری را
بحکومت موسوم گردان و مرا با او فرست تا شرایط نصیحت بجا آورده آنچه صواب دانم با وی بگویم و مردم کوفه
بساز اسباب سفر اشتغال نمودند و نمیدانستند که امیر لشکر که خواهد بود و درین اثنا عتاب بن ورقا از پیش
مهلب بن ابی صفره که در ولایت بصره و اهواز بجنگ ازارقه اشتغال داشت بنا بر طلب حجاج رسید و امارت
سپاه بروی قرار یافت با پنجاه هزار کس متوجه جنگ شبیب گشت و چون شبیب شنید که لشکر سنگین از کوفه بیرون
آمد و سپاه شام نیز در دفع او یکجهت شده اند با مردم خود گفت که جاسوسان من آمده گفتند که لشکر شام
بعین التمر رسیده اند و عتاب بن ورقا با سپاه کوفه در صراط فرود آمده است مصلحت آنست که نخست با عتاب
بن ورقا که بما نزدیکتر است جنگ کنیم و چون او را بشکنیم روی بکوفه و لشکر شام آریم و مجموع سپاه او که شش
صد سوار بودند بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده در رکاب او روان شدند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیده
عتاب بن ورقا با سپاه کوفه بر میمنهٔ سپاه خویش محمد بن عبدالرحمن بن سعید را گماشت و میسره را بوجود
نعیم بن علیم و قبیصهٔ بن والق التغلبی مستظهر گردانیده خود در قلب با زهرهٔ بن جویه و عبدالرحمن بن محمد بن
اشعث و ابوبکر بن محمد بن جهیم العدوی بایستاد و شبیب بنفس خویش در میمنه توقف کرده میسره را بسوید
سپرد و محلل را فرمان داد تا در قلب بایستد و بین العشائین در اضاءت قمر هر دو سپاه دست
به تیغ و خنجر برده سینه و گردگاه هم شکافتن گرفتند و سوید محمد بن عبدالرحمن را هزیمت کرده شبیب پرسید
که این رایت که در برابر منست تعلق بکدام قبیله دارد گفتند بقبیلهٔ ربیعه شبیب گفت ایشان مدتها نصرت

حق کرده اند و مدتها یار باطل بوده اند انگاه آواز برآورد که ای قوم ربیعه من از برای تحصیل رضای خدا با شما جهاد میکنم
منم شبیب لا حکم الا الله و چون سیل سخن متوجه ایشان شده همه از جای برداشت و آن جماعت با قبح وجهی روی بانهزام نهادند
بعد از آن بر نعیم و قبیصه حمله کرده و صفها میسره بهم برآمده هر دو سردار با طایفه کشته شدند و شخصی فریاد براورد که قبیصه
بقتل آمد شبیب گفت وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ
پس بر سر وی ایستاده گفت ویحک اگر بر اسلام اول می ایستادی نیک بخت میبودی بعد از آن شبیب بر عتاب و زهره
حمله کرده سوید با عبد الرحمن برآویخت محمد منهزم گشت عتاب و زهره کشته شدند و شبیب زهره را مقتول دیده او را بشناخت
و سوگند یاد کرد که زهره در نصرت ظالمان کشته شد و اگرچه مآل حال او این بود اما با مسلمانان نیکوییهای بسیار کرده
و بسی از شر کفار برانداخته مواضع ایشان را متصرف شده است و یکی از اصحاب شبیب گفت چه اندوه میخوری کافری
بود که بقتل آمد شبیب جواب داد که تو در ضلالت ایشان داناتر من نیستی و من دیر نیست که از احوال این طایفه با خبرم
اگر بر طریقه اولی ثبات مینمودند در دین برادران ما بودی شبیب بعد از فتح شمشیر انتقام در نیام کرده و بقیة السیف را
به بیعت خویش دعوت کرد و همه متابعت او نموده شبیب عنان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانید و در ان
اوان سفیان بن ابرد و مدد شام بکوفه رسید حجاج بوجود ایشان مستظهر گشته و از مدد کوفیان مستغنی گشته
بود و چون خبر هزیمت لشکر کوفه مسموع حجاج گشت بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه خدای تعالی عزیز مکناد انکس را که عز شما
خواهد و نصرت مدهاد انکس را که طالب نصرت شما باشد از پیش من بروید و در قتال دشمن مرا یاری مکنید باید که بحیره روید
و با یهود و نصاری آرام گیرید **ذکر آمدن شبیب بکوفه و منهزم باز گشتن او** و شبیب چون بموضع حمام اعین رسید
حجاج حارث بن معاویه ثقفی را با هزار سوار بجنگ او نامزد کرد و حارث بزراره رسیده فرود آمده و شبیب از حال او آگاهی
یافته بر سر وی تاختن آورد و حارث بقتل آمده شبیب سبخه را لشکرگاه ساخت و حجاج غلامان خود را فرمود تا سر کوچها را
مضبوط ساختند و در روز سیم حجاج ابو الورد مولی خود را با طایفه از ممالیک خویش بر سر او فرستاد و چون ابو الورد
قریب سبخه رسید با شبیب گفتند که اینک حجاج آمد و شبیب بر ابو الورد حمله آورده او را بکشت و گفت اگر این شخص
حجاج بود من شما را از وی رهانیدم و چون روز بلند شد حجاج با سپاه شام متوجه لشکرگاه شبیب گشت و او با ششصد
کس از خواص خویش روی بمخالفان نهاد و حجاج از اسب فرود آمد بر کرسی نشست و ندا کرد که ای اهل شام ربا

سمع وطاعت آید ویقین دانید که خداوندان بطلان بر اصحاب حق غالب نکردند باید که بیدغدغه در استیصال
مخالفان کوشید وچون فریقین بهم رسیدند نیزه وشمشیر دریکدیگر نهادند ولشکر شام که باضعاف سپاه
شبیب بودند دشمنانرا ازجای برداشته چند قدم بازپس بردند وشبیب زمانی دیر باز باعدا کوشیده چون
ثبات ایشانرا درحرب مشاهده نمود سوید را کفت که تو ازفلان راه برو وازعقب حجاج درای که من خود
ازپیش روی او متوجه ام وسوید در دیوار پست شهر دررفته چون خواست که ازعقب حجاج درآمده
دست بروی نماید دید که عروهٔ بن مغیرهٔ بن شعبه بافوجی ازمبارزان بمحافظت ساقهٔ سپاه ایستاده است
وچون مهم سوید پیش نرفت بازپس کشت وشبیب مردم خودرا جمع کرده مانند کوه آهن بطرف شامیان روان
شد وحجاج کرد آن لشکر ودلاوران کشور شام را بصبر وثبات وصیت کرده نایرهٔ قتال اشتغال یافت
واز یاران شبیب چهل کس واز شامیان هفتاد نفر بقتل رسیدند ودرین اثنا خالد بن عتاب بن ورقا باطایفه
ازعقب شبیب درآمده مصاد برادر شبیب را وغزالهٔ منکوحهٔ شبیب را بکشت وآتش درلشکرگاه او زد واینخبر بسمع حجاج
رسیده واو وآواز بلند تکبیر کفتند ومخالفان دلیر شده شبیب ویارانش را منهزم ساختند وبعضی خواستند
که شبیب را تعاقب کنند حجاج کفت دست ازوی بازدارید تا بهر جانب که خواهد برود که حالا مارا همین فتح بسنده است
وحجاج بکوفه درآمده وحبیب بن عبدالرحمن را نکاه دارد وحبیب بموجب فرمودهٔ حجاج روان شده مراحل
ومنازل می پیمود تا درولایت انبار قریب بشبیب رسید ولشکر خودرا منقسم بچهار فوج ساخته باهر فوجی
کفت فی المثل اکر افواج ثلثه بقتل رسند شما باید که ازجای خود نجنبید وخاطر خودرا امشب بر جنک قرار دهید
که خوارج زد کنند چون شب درآمد شبیب برسم شبیخون روی باهل شام آورد وشامیانرا بیدار وهوشیار
یافته بریکربع ازرباع آن لشکر زده زمانی دیکر مکاوحت نموده نتوانست که ایشانرا ازجای خود بجنباند وروی
بربع دیکر نهاده انجماعت نیز بدفع او مشغول کشته ازمقامی که داشتند قدمی فراتر ننهادند وبروی بربع ثالث
نهاده شمشیر میزد تا سه ربع ازشب درکذشت وازطرفین مبارزان بقتل آمده ماندکی وکوفتکی بقیة السیف
بجای رسید که مردی اکر تیغ بر کمرجبل دماوند زده دونیم کردی بر شخصی بی خویش میزد کار نمیکرد وبعضی از
صفدران نشسته جنک میکردند زیرا که قوت برخواستن نداشتند وشبیب چون ازظفر مایوس کشت ازجنک کاه

بیرون

بیرون آمده و دجله را قطع کرده متوجه اهواز شده از انجا بفارس رفته و از فارس میل بکرمان نمود تا روزی چند
از تعب بیاساید **ذکر هلاک شدن بن یزید الشیبانی باراده و تقدیر حضرت سبحانی** بعد از انهزام شبیب
و توجه او بجانب فارس و کرمان حجاج بن یوسف ثقفی اموال بسیار نثار سفیان بن ابرد کلبی و سپاه شام
کرده فرمان داد تا سفیان بدفع شبیب پردازد و نامهٔ بداماد خود حکیم بن ایوب که از قبل وی حاکمی بصره بود نوشت
که چهار هزار کس را از لشکر آنولایت بمدد سفیان فرستد و درین اثنا شبیب از کرمان مراجعت کرده متوجه عراق
عرب شده بود و سفیان در رفتن مسارعت نموده پیش از وصول سپاه بصره بر کنار رود اهواز بشبیب رسید و شبیب
بر جسر گذشته هر دو لشکر صف آرای گشتند و آنروز تا بشب میان سفیان و شبیب محاربات عظیم واقع شد
و بعد از غروب آفتاب شبیب بر اسب آیقری که سوار بود خواست که از جسر عبور نموده فرود آید و در حین عبور اسب او
ببالای مادیانی جست و شبیب از فرس جدا گشته در رود افتاد و آواز بر آورد که لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا
و چون غوطی خورده سر از آب بر آورد گفت ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ و بعد از غرقه شدن جثهٔ او را از آب بدر
آورده نزد سفیان بردند و بحکم سفیان سینهٔ وی را بشکافتند دلش را چنان سخت و صلب یافتند که سنگ را بعد
از آن بآن نسبت میکردند گویند که چون بمادر شبیب گفتند که پسر تو کشته گشت قبول نکرد و چون گفتند که در آب غرق
گشت تصدیق نموده گفت که در حین ولادت آن دیدم که شعله نار از من منفصل گشت دانستم که هیچ چیز او را فرو ننشاند
مگر آب و هم از مادر او نقل کنند که قریب بتولد شبیب در خواب دیدم که شعلهٔ آتش از من دمیدن گرفته متوجه آسمان
گشت و روشنی او بتمامت آفاق رسید ناگاه در میان آب بسیار افتاد و بمرد و واقعهٔ شبیب در سنه سبع و سبعین
هجری اتفاق افتاد و در کیفیت غرق شدن او روایتی دیگر وارد است والله تعالی اعلم بالصواب **ذکر اختلاف
ازارقه و کشته شدن عبد ربه الکبیر و قطری بر سبیل اجمال** مهلب بن ابی صفره مدت یکسال بجنگ ازارقه
اشتغال نمود تا مجموع ایشانرا از بلاد فارس بیرون کرد و ایشان بکرمان رفته بصعوبت روزی بشب
میرسانیدند چه از دیار فارس چیزی بایشان نمیرسید و مال کرمان باخراجات ایشان وفا نمیکرد و درین اثنا
حجاج مکتوبی نوشته مصحوب براء بن قبیصه نزد مهلب فرستاد مضمون آنکه از مبداء وصول بفارس الی یومنا هذا
در حرب ازارقه تقصیر کردی و باید که بعد ازین در دفع آن طایفه کمر اجتهاد بر میان بندی که عذر مسموع نخواهد بود

وچون مهلب بر مضمون مکتوب واقف شد متوجه حرب خوارج شده برادر این قبیصه را باخود برد تا بر کیفیت
حال اطلاع یابد وچون تقارب عشایین دست داد مهلب گفت تا برادر بر موضعی رفیع بر آمده مشاهدهٔ معرکه نماید
وبعد از تسویهٔ صفوف هردوگروه دریکدیگر آویخته جنگ صعب کردند وبهنگام پیشین برادر ابن قبیصه نزد مهلب آمده
گفت که من مدت العمر هیچ طایفه را مردانه تر وصابر تر در جنگ وثابت قدم تر در معرکه مانند لشکر تو ندیده ام ومهلب
نماز پیشین گذارده باز بجنگ مشغول گشت وتا آن زمان که عالم بلباس عباسیان متلبس شد مروانیان
وخوارج از میدان باز گشتند وروز دیگر مهلب در بارهٔ برادر انعام واحسان مالاکلام مبذول داشته رخصت
انصراف ارزانی فرمود وبرادر مراجعت نموده صورت اهتمام مهلب با ازارقه معروض حجاج گردانید وحجاج
از مهلب راضی گشته مهلب همچنان بمحاربهٔ آن طایفه اشتغال مینمود که در خلال این احوال اختلافی میان ازارقه بدید
آمد یکی از اسباب اختلاف آنکه یکی از عمال قطری که مهتر خوارج بود مردی از لشکریان را بقتل آورد وازنان مقتول
طلب قصاص کردند وقطری بسخن ایشان ملتفت نشده قاتل در ظل حمایت خویش جای داده وایصورت موجب
فساد عقیدهٔ خوارج شد ودو امر ناپسندیده دیگر که از قطری صدور یافت علاوه این قضیه گشت واکثر ازارقه پای
از دایرهٔ قطری بیرون نهاده با عبد ربه الکبیر که یکی از رؤسای ایشان بود مبایعت نمودند ومهلب دست از منازعت
ایشان کوتاه کرده صورت واقعه را بعرض حجاج رسانید وحجاج خبر فرستاد که اکنون که در میان ایشان اختلاف
روی نموده بجنگ آن طایفه مشغول باید شد مهلب جواب داد که حالا توقف بهتر مینماید بیت چو در لشکر دشمن افتد خلاف
تو شمشیر خود را بنه در غلاف مه وعاقبت قطری بجانب طبرستان رفته عبد ربه الکبیر با جمهور خوارج در کرمان بماند ومهلب
انتهاز فرصت نموده روی بایشان نهاد ومیان عبد ربه الکبیر ومهلب محاربات واقع شده خوارج اسبان
خود را کشتند وپیاده روی در معرکه آورده ودل بر مرگ نهاده جنگ بمرتبهٔ رسید که مهلب گفت که من در بسیاری
از معارک حاضر بوده ام وحربی ازین صعبتر ندیده ام بعد از کوشش بسیار مهلب منصور ومظفر شده عبد ربه
الکبیر وقریب پنجهزار کس از خوارج در انمعرکه جان بقابض ارواح سپردند وعیال واطفال ایشانرا به بندگی
گرفتند چه آنجماعت با اهل اسلام همین معامله میکردند ومهلب قاصدی را با فتحنامه پیش حجاج فرستاد وحجاج مستبشر
وشادمان گشته باو پیغام داد که ولایت کرمان را بمعتمدی سپرده خود بجانب عراق توجه نمای که مدت مفارقت

بتطویل انجامید و مهلب پسر خود یزید را بر ولایت کرمان والی گردانیده خود بملاقات حجاج شتافت و چون
بکوفه رسید حجاج شرایط توقیر و احترام مهلب بجای آورده او را در پهلوی خود بر نطع بنشاند و روی بمعارف
عراق آورده گفت که شما همه بندگان مهلب اید و چون حجاج شنید که قطری بطبرستان رفته است سفیان بن ابرد
کلبی و اسحق بن محمد اشعث را با سپاه گران بدفع او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روی بان دیار نهاده
و در دره از دره‌های طبرستان بقطری رسیدند و بعد از نزاع و محاربه و قتال اصحاب قطری متفرق شده منهزم
گشت و در حین انهزام طایفه از اهل کوفه بقطری رسیده شمشیر و تیر را بر روی حکم ساخت و بقیة السیف از او پناه
بحصاری مختصر برده در انجا متحصن گشتند و از قلت طعام اسبان خود را کشته خوردند و بعد از آن پیاده از قلعه
بیرون آمدند و با سپاه سفیان چندان مقاتله کردند که از ایشان نماند و سابقا رقم زده کلک بیان گشت که این طبقه را
چرا ازارقه خوانند

ذکر تصرف مهلب در امور خراسان و توجه عبدالله بن ابی بکره بجانب سیستان

در سنه ثمان و
سبعین هجری عبدالملک بن مروان امیه بن عبدالله بن خالد را از امارت خراسان معزول کرده حکومت آن ولایت را
و مملکت سیستان را بحجاج ارزانی داشت و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبدالله را بسیستان فرستاده در بعضی
تواریخ مسطور است که در مبداء حال حجاج مهلب را بایالت سیستان و عبدالله را بحکومت خراسان نامزد کرد
و این قضیه بر مهلب گران آمده با عبدالرحمن بن عبدالله بن طارق نایب حجاج گفت که امیر سیستان را بمن و خراسان را
بعبدالله میدهد و حال آنکه من بخیر و شر و نیک و بد خراسان داناترم از وی اگر از امیر التماس نمای که بر عکس آنچه
مقرر شده فرمان دهد حق تو گذارده شود عبدالرحمن ملتمس مهلب را معروض حجاج گردانیده مطلوب او را باجابت
مقرون داشت و لیکن گفت می باید که مهلب از اخراج اهواز و فارس که مدتی در تصرف او بوده هزار هزار درم
بمن دهد و مهلب را زیاده استعدادی نبود چه هرچه بدست افتادی بخوردی و بخشیدی و اکثر ایام بقرض گذرانیدی

نظم
زر از برای خرج کند سکه دار بهن
لعنت بر آنکسی که زر را گرد میکند

و چون حجاج در طلب مال الحاح نمود مهلب
حلی و زیور منکوحه خود را فروخته پانصد هزار درم حاصل کرد و پسرش مغیره از خاصهٔ خویش پانصد هزار درم دیگر
اضافه ساخته مهلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و پیش از خود که حبیب را که یکی از اولاد رشید او بود بخراسان فرستاده
در سنه سبع و سبعین بنفس خویش عازم آن دیار گشت و چون عبدالله بن ابی بکره بموجب فرموده بملک نیمروز

رسید حجاج باو پیغام داد که در سجستان توقف ننمای او بر جناح استعجال عنان عزیمت بجانب کابل منعطف گردان
که آثار تمرد و عصیان در صفحات احوال ملک آن ملک مشاهده می افتد چه حاکم کابل زبیل پیش ازان با مسلمانان در مقام
مصالحه آمده جزیه قبول کرده بود که هر ساله به بیت المال رساند و هرگاه که در اسلام قوتی میدید جزیه را میداد
و چون ایشان را اندک دل مشغولی دست میداد یا ضعفی روی مینمود باز میگرفت و بالجمله عبدالله بموجب فرموده
و با جنود کوفه و بصره بجانب کابل توجه نموده و او بر لشکر بصره امیر بود و شریح بن هانی بر سپاه کوفه و هر چند
مسلمانان پیشتر میرفتند او مملکت خود را گذاشته بهندوستان نزدیکتر می شد تا عبدالله و شریح بهژده فرسنگی
او رسیدند و درین اثنا ملک کابل بهواخواهان خویش پیغام فرستاد که مجموع طرق و عقباتی که مجاهدان دین
ازانها عبور کرده بودند مضبوط ساختند و راه مراجعت غازیان مسدود گشته از حیات خویش نومید گشتند
و درین اثنا عبدالله با شریح گفت که صلاح در آنست که با کافران صلح کنیم و من از ایشان قبول کرده ام
که هفتصد هزار درم بدهیم تا از عقبات دور شوند و ما بازگشته خود را بمامنی رسانیم شریح جواب داد که هر مالی که تو
بکفار دهی لامحاله سلطان در علوفه و مرسوم ما حساب خواهد داشت عبدالله گفت بر تقدیری که دیگر بما هیچ ندهد
بهتر ازین باشد که درین مخاوف و مهالک از گرسنگی هلاک شویم شریح گفت از عمر من صد سال گذشته و هرگز گمان
نداشتم که باین سن رسم و مدتهاست که از بارگاه حضرت احدیت شرف شهادت میطلبم و اکنون وقت آنست
که بتمنای خویش فایز گردم و این سخنان گفته بر اسب سوار شده و فریاد برآورد که ای مسلمانان هر کرا از شما آرزوی
شهادت باشد با من موافقت نماید و معدودی چند با او موافقت نموده روان شدند و شریح پای در میدان
نهاده با کفار حرب میکرد تا کشته گشت و عبدالله هفتصد هزار درم بمخالفان داده با متابعان معاودت نمود
و چون بدیار اسلام رسیدند مسلمانان اطعمه نزد ایشان برده هر که طعام سیر خوردی فی الحال بمردی و چون
این معنی را دانستند بتدریج خوردن گرفتند تا بحال خویش باز آمدند **ذکر مخالفت عبدالرحمن بن محمد اشعث
بن قیس با حجاج و آنچه میان ایشان واقع شد از مخاصمت و محاربت** منشا خلاف عبدالرحمن آن بود که روزی
حجاج باو گفت که منظری داری بامور محسنه آراسته عبدالرحمن گفت باطنی نیز دارم از ملکات ردیه پیراسته
و عبدالرحمن نخست از مجلس بیرون آمده از شعبی که یکی از حاضران آن محفل بود پرسید که امروز امیر در غیبت

من چه گفت شعبی جواب داد که با تو میگویم اما مشروط بشرطی که این راز را مخفی داری و عبد الرحمن دران باب سوگند
خورده شعبی گفت که امیر چنین فرمود که ما نَظَرْتُ اِلیَّ هذا نظر الا اشتهیت ان اضرب عُنُقَهُ یعنی هرگز عبد الرحمن را
نه بینم که رغبت کردن زدن او نداشته باشم و عبد الرحمن این سخن شنیده گفت بخدا سوگند که من جهد کنم تا خیط رقبه
یعنی رگ گردن او بریده شود و از روز باز نهال خلاف حجاج را بر جویبار خاطر نشانده باب عداوت پرورش
میداد و چون خبر کشته شدن هانی و مراجعت عبد الله بن ابی بکره بسمع حجاج رسید صورت واقعه را معروض عبد الملک
گردانید و دفع این حادثه از ضمیر او استطلاع کردانیده شد عبد الملک جواب داد که صلاح و فساد قضایای خراسان
و ما یتبعه مفوض برای و رویت حجاج است هرچه مقتضی وقت باشد بآن عمل نماید حجاج مقرر کرد که عبد الرحمن بن
محمد با چهل هزار کس مرد کار دیده آزرم آزموده بسجستان رفته از انجا متوجه کابل گردد و چون خبر رفتن عبد الرحمن
بملک نیمروز و عزل عبد الله ابن ابی بکره مسموع اسمعیل بن اشعث گشت با حجاج گفت که صلاح نیست که برادرزاده
مرا بآن صوب فرستی که تصور من آنست که عبد الرحمن چون از آب فرات بگذرد تمرد و عصیان ورزد حجاج گفت
او را یارای آن نباشد که قدم از دایره مطاوعت بیرون نهید و پیرامون خلافت من گردد و چون عبد الرحمن
با لشکرهای گران بعد از قطع منازل بسجستان رسید باستحضار اعیان و اشراف آن ولایت فرمان داده منشور
امارت خود را برایشان خوانده گفت ساخته و آماده باشید که متوجه ولایت کابل شویم و عالم را از لوث وجود
مخالفان پاک سازیم و چون خبر توجه عبد الرحمن بگوش رتبیل ملک کابل رسیده مکتوبی بعبد الرحمن فرستاد
مضمون آنکه آنچه شریح بن هانی و مسلمانان از پیش آمد من بآن راضی شوم و خراجی را که مقرر شده ادا مینمایم ملتمس آنکه
امیر از سر جریمه که نسبت بمن میکنند درگذرد عبد الرحمن التفات بآن سخن نکرده و لشکرهای سجستان جمع آورده روی
بولایت کابل نهاد و رتبیل بعادت سابق و دستور پیشین روستاها و نواحی مملکت را بایشان میگذاشت
و بتدریج پس تر میرفت و میخواست که با عبد الرحمن همین معامله پیش برد که با عبد الله پیش برده بود عبد الرحمن
بر مکر و کید او وقوف یافته هر شهر و قصبه را که میگرفت داروغه خود را در انجا نصب میفرمود و مردان جلد بر سر
عقبات و مکامن باز میداشت تا بسیاری از آن مملکت در تحت تسخیر و تصرف در آورده غنیمت فراوان گرفت
آنگاه با سپاه گفت که پیشتر مروید امسال بهمین قدر قناعت کنید تا سال دیگر از سر بصیرت کامل متوجه قلع و قمع کابل

شویم وا یمعنی موافق رای اعیان لشکر افتاده سالماً غانماً مراجعت نمودند بعد از ان عبدالرحمن مکتوبی بحجاج
نوشت و او را از کماهی حالات اعلام داد حجاج در جواب نوشت که حدیث تو بسخن کسی می ماند که هدیهٔ دوست ذاته مایل
بمصالحه باشد و راحت و فراغت گزیند چندین هزار کس را از اهل اسلام باستعداد تمام نه از برای آن فرستادم
که با کافران مداهنه و مهاونه کنند وظیفه انکه چون این نامه بتو رسد با لشکر جرار روی بدیار کفار نهی و از انجا باز
نگردی تا تمامت آن بلاد را مسخر نگردانی و از عقب این مکتوب نامهٔ دیگر فرستاد که عبدالرحمن باید که لشکریان را
فرماید تا در قصبات کابل مسخر شده زراعت نمایند و در همانجا توقف نمایند تا آن سرزمین بتمام مفتوح گردد و متعاقب
مکتوب دوم نامهٔ دیگر فرستاد مبنی از انکه عبدالرحمن بن محمد آنچه فرموده ام بجای آورد بی تاخیر و تسویف لشکر بکابل کشد
واگر درین باب عجز و سستی کند برادرش اسحق بن محمد امیر لشکر باشد و او در هیچ مهمی مدخل ننماید و چون این مکتوبات
بعبدالرحمن رسید سران سپاه و اکابر و معارف درگاه را طلبداشته با ایشان گفت که حجاج بمن چنین و چنان
نوشته و مرا بجبن و بددلی منسوب ساخته و شما حال ولایت کابل که دیروز یاران و برادران شما در انجا کشته
شده اند میدانید و غرض وی آنست که درانموضع مخوفه با مسلمانان بقتل رسیم و من یکی از شمایم صلاح شما صلاح منست
و فساد شما فساد من در جنگ و آشتی و حرکت و سکون با شما موافقم ایشان گفتند که حجاج دشمن خداست و ما از اطاعت
او بیزاریم و دیگر مراسم فرمان برداری بجای نمی آوریم و اول کسی که در انمجلس خلاف حجاج اظهار کرد ابوالطفیل عامر بن
واثله الکنانی بود که از زمرهٔ اصحاب رسول ص علیه و آله و سلم بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و بعد از وی
عبدالمؤمن بن شیث بن ربعی بود بمعایب حجاج زبان گشاده مردم را ترغیب و تحریص نمود که حجاج را خلع کرده با عبدالرحمن
بیعت کنند امرا و رؤسا مکاتبت حجاج را دیده و سخن آن دو ناصح را شنیده و در خلع حجاج یکجهت شده با عبدالرحمن بیعت
کردند بعد از ان عبدالرحمن با ملک کابل در مقام مصالحه آمد با آن شرط که اگر حجاج غالب آید ذل خراج از وی بگیرد و اگر مغلوب
شود پناه بوی برد و عبدالرحمن بر ولایاتی که در تحت تصرف داشت گماشتگان تعیین کرده با لشکرهای که در ظل رایت
او مجتمع بودند متوجه کرمان شد و از انجا بفارس رفت تا بساختگی تمام روی بدفع حجاج نهد گویند که چون عبدالرحمن
اظهار مخالفت حجاج کرد بمهلب بن ابی صفره که در انوقت والی خراسان بود نامهٔ نوشته او را بموافقت و معاونت
خویش خوانده مهلب آن مکتوب را پیش حجاج فرستاده پیغام داد که اهالی عراق با عبدالرحمن روی بانطرف آورده اند

و لشکر

113

ولشکر عراق بسیلی میمانند که از فراز روی بنشیب روان گردد وسیلی چنین را بهیچ چیز باز نتوان داشت تا دام که بمقر خود رسند واکنون مصلحت آنست که متعرض ایشان نگردی تا باوطان خود درآیند واولاد ونسوان خود به بینند بعد ازان بر حرب آنجماعت اقدام نمای که خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد حجاج چون بر مضمون کتابت مهلب اطلاع یافت گفت ابن ابی صفره درین سخن خیانت ما اندیشیده رعایت جانب پسر عم خویش یعنی عبد الرحمن نموده است وچون حجاج خبر خلاف عبد الرحمن را بعبد الملک فرستاد عبد الرحمن متوهم شده صورت حادثه را با خالد بن زید در میان نهاده خالد گفت اگر مردم خراسان با اهل سجستان درین امر یار شدند کار سهلست بعد ازان عبد الملک جنود ان شام ودلاوران خون آشام را بمدد حجاج فرستاد واو با سپاهی بیشتر از مور وملخ متوجه تستر شد ودر روز عید اضحی میان حجاج ومقدمهٔ عبد الرحمن ملاقات افتاده حربی صعب وقتال شدید روی نمود عاقبت نسیم نصرت وظفر بر پرچم رایت عبد الرحمن وزیده حجاج راه گریز پیش گرفت ودران انهزام با خود میگفت که تجربهٔ مهلب در امور زیاده از ماست وما نصیحت اورا خیانت پنداشته بآن عمل نکردیم تا بعار فرار مبتلا گشتیم وعبد الرحمن حجاج را تعاقب نموده از لشکر وی هر کرا در راه می یافت ومی کشت وحجاج چون ببصره رسید صد وپنجاه هزار درم بر متجنده قسمت نموده از بصره بیرون رفت موضع زاویه را لشکرگاه ساخت وچون عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کندی مظفر ومنصور ببصره رسید اهالی آنجا از وضیع وشریف وصالح وطالح بتعجیل تمام بر خلع عبد الملک اقدام نموده با وی بیعت کردند وسبب بیعت ایشان درین امر بنا بران بود که عمّال حجاج باو نوشته بودند که خراج ولایت منکسر شده است بجهة آنکه اکثر اهل ذمّه مسلمان شده اند ومردم مواضع از مساکن خود مهاجرت نموده بهر طرف رفته اند وحجاج فرمان داده بود که مجموع غربا ابصره وغیر ایشان که بممالک دیگر رفته بودند باوطان خویش معاودت نمایند وجمع کثیر از غریبان که بصلاح وقرآءت وامانت وحفظ قرآن ارتسام داشته درانولایت رحل اقامت انداخته بودند مضطرب الحال بفریاد وزاری اشتغال مینمودند که حجاج ازان دیار بیرون رفته پسر اشعث رسید لاجرم با ایشان باجمیم بر حرب حجاج وخلع عبد الملک با او مبایعت نمودند واین واقعه در اواخر ذیحجه سنه احدی وثمانین اتفاق افتاده در محرم سنه اثنا وثمانین عبد الرحمن از بصره بیرون آمده بجانب حجاج متوجه گشت ودر محرم مذکور لشکر عبد الرحمن میان هر دو گروه محاربات عظیم واقع شد از دو جانب مردم بسیار بقتل آمدند

و روز دیگر در اواخر محرم لشکر عبدالرحمن سپاه حجاج را منهزم گردانیده بکنار خندقی که کنده بود رسانیدند و چند کس
در خندق افتادند نزدیک بآن رسید که حجاج روی از معرکه برتابد درین اثنا سفیان بن ابرد کلبی بر میسرهٔ عبدالرحمن
حمله آورده از جای برداشت و ایشان روی بکوفه نهاده عبدالرحمن و اکثر معارف بصره نیز با اهل میسره موافقت
نموده بکوفه رفتند و بقیه خلق بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب بیعت کردند و پنج
شبانه روز با حجاج مقاتله نمودند و بالاخره این عبدالرحمن نیز بطرف کوفه رفته بآن عبدالرحمن پیوست گویند که چون
عبدالرحمن بن عباس از جنگگاه روی گردان شد حجاج فرمود تا ندا کردند که از مخالفان فلان و فلان را امان است
و چون ندا کننده جمعی را بتعیین نام برد باقی خلق تصور کردند که ایشان را امانست لاجرم بفراغ بال روی بمعسکر
حجاج نهادند و آن ظالم بیباک ده هزار کس را باین مکر و فریب بقتل رسانید **ذکر واقعهٔ دیر الجماجم و کشته شدن
طایفهٔ از اعزا و اعاظم** چون عبدالرحمن بن محمد اشعث بکوفه رسید از اطراف و جوانب باو پیوستند
و از بزرگان تابعین و سالکان راه یقین نیز گروهی در ظلّ رایت وی مجتمع گشتند و در سلک این طبقه
سعد بن جبیر و کمیل بن زیاد که یکی از مخصوصان و یاران امیرالمؤمنین علی ع بود و شعبی و عبدالرحمن بن ابی لیلی
و ابوالبختری طایی انتظام داشتند و عبدالرحمن پرتو التفات بر حال سپاه انداخته صد هزار کس را بعطای
مرسوم خوشدل و مرسوم گردانیده چون از تجهیز جیش پرداخت بعزم رزم حجاج از کوفه بیرون آمده در برابر
عبدالرحمن نزول کرده هر دو لشکر در حوالی دیر الجماجم را لشکرگاه ساختند و در خلال این احوال جنود شام
که چندان بهره از اسلام نداشتند بحجاج ملحق شدند و او نیز لشکر فراوان زیاده از قطرات باران بنیت جنگ
از دیر قره در جنبش آمده در برابر عبدالرحمن فرود آمده هر دو لشکر بر گرد خود خندق کنده مراسم احتیاط بجای
آوردند و هر روز افواج حشم از جانبین بیرون آمده با یکدیگر قتال مینمودند و مقارن اینحال صنادید قریش که در شام
توطن داشتند با عبدالملک گفتند که بنابر ظلم حجاج عراقیان اظهار تمرد و عصیان ورزیده اکنون مصلحت در آنست
که دیگری بامارت عراق موسوم گردانی تا غبار فتنه فرو نشیند و این تدبیر موافق مزاج عبدالم[illegible]ده فرمان
داد تا پسرش عبدالله و برادرش محمد بن مروان با لشکری که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمدی روی بعراق
عرب نهادند و حکم عبدالملک چنان بود که چون محمد و عبدالله بآن ولایت رسند از مخالفان استمزاج نمایند اگر معلوم

شود

شود که مایهٔ این نزاع امارت حجاج است حجاج معزول شده محمد بن مروان بجای او بر سریر ایالت نشیند وحکومت
هر شهری از شهرهای عراق که عبد الرحمن خواهد باو دهد و محمد دران شهر دخل نکند و مرسومات ارباب شمشیر را که تا غایت دم
از مخالفت زده اند اهل قلم بدستور متجندهٔ شام در دفاتر ثبت نمایند واگر ازین معنی سرباز زنند حجاج بر قرار سابق امیر
باشد وحجاج اینخبر شنیده اندیشناک شد که مبادا عبد الرحمن و محمد بن مروان بحجاج بپیوستند سران سپاه عراق را بلشکر
لشکرگاه طلبیده با ایشان گفت که امیر المومنین چنین وچنین فرموده است شما درین باب چه میگویید روسای عراق
گفتند که امشب درین امر تامل فرموده فردا جواب گوییم و دران شب جمیع اعیان کوفه وبصره نزد عبد الرحمن مجتمع شده
از صلح وجنگ حکایات درمیان آوردند عاقبت زبان بمعایب مروانیه گشاده بر خلع عبد الملک و محاربهٔ شامیان
اتفاق کردند وخبر اصرار عراقیان بر طغیان بسمع عبد الله و محمد مروان رسید با حجاج گفتند که امروز امیر تویی و ما همه
فرمان برداریم بهرچه اشارت نمایی عمل نماییم وحجاج دل بر حرب نهاده بتعهد لشکر پرداخت و عبد الرحمن ابن سلیم
ابن کلبی را امیر میمنه ساخته و بر میسره عمّار بن تمیم طی را گماشت و بر مجموع سواران شعیا بن ابرد را حاکم ساخت وحکم
فرمود تا پیادگان از فرمودهٔ عبد الله بن حبیب حکمی تجاوز جایز ندارند و عبد الرحمن بن محمد میمنه را بعبد الرحمن بن حجاج
خشعمی تفویض فرموده و میسره را بابردین قرّه تمیمی سپرد و عنان اختیار سواران را در قبضهٔ اقتدار عبد الرحمن بن
عباس هاشمی نهاده وصلاح وفساد پیادگان برای وروییت محمد بن سعد بن ابی وقاص مفوّض گردانیده فرمان داد
تا جبلهٔ بن زخر بن قیس الجعفی بجراست ومحافظت علما وزهّاد وحفّاظ وعباد قیام نماید وچند روز از وقت نام تا هنگام
شام که سلطان گردون احتشام آفتاب در ظلام حَتّی تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ مختفی گشت خون از تیغ چون باران از میغ در صحرای
هیجا واطراف معرکه می بارید روزی ابو البختری طایی وشعبی که از جملهٔ فضلا و هر دو علما بودند با طایفه از ابنای جنس
خویش در پیش صفوف آمده سپاه خود را بر محاربه تحریض کردند وعراقیان با انتظام تمام بر شامیان حمله برده ایشان را
از موقف خود زایل گردانیدند وآتش حرب اشتغال یافته جمعی کثیر از طرفین بقتل آمدند ودر اثنای گیرودار طایفه
...م جبلهٔ بن زهره را درمیان گرفته روز عمر او را بشام رسانیدند وارباب عمایم در حین بازگشتن سرور سردار
خود را درمصافگاه کشته دیدند شکسته دل گشتند وچون سرها را پیش حجاج بردند مسرور گشته گفت اینمعنی علامت
فتح وظفر است ... آن اینحال بسطام بن مصقله بن یزید الشیبانی که شجاع صاحب وجود بود وبفنون فضایل آراسته

از جانب ری بلشکرگاه عبدالرحمن رسید وکبار تابعین بوصول او متبهج ومفتخر شده کفتند لله الحمد والمنة که شخصی
پیدا شد که قایم مقام جبلة باشد القصه مدت سه ماه وسیزده روز اهل عراق وارباب شام کشش وکوشش مینمودند
ودر روز آخر که آفتاب اقبال عبدالرحمن بن محمد قریب بزوال رسید شعبا ابرد کلبی برابرد قرة تمیمی که میسرهٔ
عبدالرحمن تعلق باو میداشت حمله برد وابردبی انکه قتال کند پشت داده بانهزام رفت وصفوف قلب ومیمنه بهم
برآمده عراقیان روی ازمصاف کاه برتافته متفرق کشتند وعبدالرحمن بکوفه رفته حجاج او را تعاقب نمود وچون
عبدالرحمن آوازه توجه او را شنید بطرف بصره کریخت **ذکر وفات مهلب بن ابی صفره ونشستن یزید پسرش**
بجای او مهلب بن ابی صفره که از قبل حجاج والی خراسان بود ودران اوقات که میان عبدالرحمن وحجاج منازعت
دست داده باهم بمقاتله اشتغال داشتند مهلب پسر خود مغیره را درخراسان نایب کذاشته لشکر بماوراء النهر
کشیده بعضی از نواحی آن بلاد را فتح کرده ناکاه خبر فوت مغیره بسمع او رسید وبا مردم ماوراء النهر صلح کرده مال بسیار
از ایشان کرفت وچندکس از روسای آن دیار را مصحوب خویش کردانید از جیحون بکذشت وچون درمرده رود که اکنون
بمرغاب اشتهار دارد نزول کرد بمرض موت ممتحن کشت ودرحین نزع پسران خود را که عدد ایشان بده رسیده
بود کفت که صلهٔ رحم نکاه دارید وبا یکدیکر مخالفت مکنید وبدانید که درحرب مکیدت وخدیعت از شجاعت انفع است
ولیکن بنیا ذبران نتواند نهاد وکفت علیکم بقرآءة القران وتعلیم السنن وادب الصالحین وایاکم وکثرة
الکلام فی مجالسکم ثم مات وصلی ابنه حبیب وچون خبر وفات او مسموع حجاج کشت امارت بلاد خراسان را به پسرش
یزید مفوض کردانید **ذکر رفتن حجاج بکوفه از بصره وجهت رفع عبدالرحمن بن محمد اشعث** حجاج چون بکوفه رسید
حکم فرمود تا بتجدید مردم با عبدالملک بیعت کنند واز جماعتی که با عبدالرحمن موافقت نموده بودند هر کرا مییافتند
پیش او می بردند اکر آنشخص بکفر خود اعتراف مینمود او را میکذاشتند والا کردنش رامیزد ودرین اثنا یکی از یاران عبد
الرحمن را بمجلس او بردند حجاج کفت ای فلان بکفر خویش اقرار نمای تا بیعت تو در قبول خیر افتد وآنشخص کفت
من کافرترین اهل زمانم بلکه از فرعون هم کافرترم حجاج درخنده شد واو را بانعام واحسان خویش مخصوص کردانید
انکاه حجاج کمیل بن زیاد را طلبید بعد از قیل وقال بسیار آن پیر عزیز متصوف را بقتل آورد ودران اوقات که حجاج
درکوفه بود لشکریان او درسراهای رعایا فرود آمده بسر میبردند واین بدعت سیئه ازوی یادکار ماند چه پیش ازان

این رسم نامحمود نبود وچون چند روزی در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد و سبب عزیمت حجاج بجانب آن ولایت
این بود که بعد از رسیدن عبد الرحمن هزیمتیان باو پیوستند و خالد بن جریر بن عبد الله با گروه کثیر از خراسان
آمده بوی ملحق شد و عبد الله بن عبد الرحمن بن سمره و محمد بن سعد بن ابی وقاص و بسطام بن مصقله بن هبیره مع
اتباع باموت باهم بیعت کردند واین اخبار مسموع حجاج شده با لشکرهای شام و عبد الملک بن مهلب که دران اوان
بموجب فرموده بمدد او آمده بود بجانب بصره روان شد و چون تلاقی فئتین دست داد آن دو لشکر قیامت اثر
درهم آمیختند و با نیزه و شمشیر بایکدیگر درآویختند و مدت پانزده روز ستیز و آویز بر داشتند عاقبت عبد الرحمن با جمهور
سپاه منهزم گشته عبد الرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابو البختری طائی و بشیر بن منذر بن جارود و غیر ایشان از معارف
و مشاهیر بعز شهادت فایز گشتند و بسطام بن مصقله با چهار هزار کس بیکطرف رفته نیام شمشیرهای خود شکستند و بسطام
با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست و هر کجا که رویم با خواهد رسید وظیفه آنکه روی بحرب ارباب بطلان نهاده نام
نیک گذشته شویم انگاه بهیات اجتماعی در میدان آمده بهر فوجی که حمله آوردند ایشان را از جای برداشتند و حجاج
تیراندازان را فرمود تا بر آن جماعت تیرباران کردند و بسطام با یاران کشته گشتند رحمهم الله تعالی

ذکر فرستادن لشکرها را از عقب عبد الرحمن و بعضی از قضایا که در آن ولایت وقوع یافت

چون عبد الرحمن از معرکه حجاج روی بر تافت
با طایفه از گریختگان روی باهواز نهاد تا از انجا بسجستان رود حجاج پسر خویش محمد و عماره بن تمیم را با سپاه پرخاشجوی
از عقب او فرستاد و ایشان در راه بوی رسیده حرب کردند و عبد الرحمن بار دیگر انهزام یافته عنان عزیمت بجانب
کرمان منعطف گردانید و عماره او را تعاقب نموده میان ایشان بار دیگر محاربه اتفاق افتاد و درین نوبت عبد الرحمن
غالب آمد بکرمان رفت و از انجا متوجه سجستان شده بر ظاهر زرنج فرود آمد کوتوال قلعه زرنج که از جانب عبد الرحمن
بود در حصار را بسته او را از دخول مانع آمد و عبد الرحمن از انجا بطرف بست حرکت کرده والی آنجا عیاض شیبانی که هم
گماشته عبد الرحمن بود مقدم او را بشاشت تمام تلقی نموده انواع دلجویی بتقدیم رسانیده و عاقبت بوقت فرصت
بند گران برپای عبد الرحمن نهاده خواست که او را بحجاج فرستد ملک کابل از صورت حال خبر یافته لشکر بجانب بست
کشید و عیاض را محاصره کرده و عیاض در مقام محاصره آمده عبد الرحمن را تسلیم نمود و ملک از سر جریمه او درگذشت
و عبد الرحمن را نیز بملک خود برده بتفقد و دلجویی و تعهد او پرداخته درین اثنا مردمی که حجاج ایمن نبودند فوج فوج

از عراق عرب گریخته شصت هزار کس در مملکت نیمروز مجتمع گشتند و عبد الرحمن بن عباس از احفاد عبد المطلب
بن هاشم بود سردار و سرور ایشان شده زرنج را محاصره کردند و بعد از محاربه حاکم زرنج را بدست آورده تعذیب
بینهایت نمودند و صورت حال را معروض عبد الرحمن گردانیده او را طلب داشتند تا شرایط متابعت بجای آورند
و عبد الرحمن برخصت ملک کابل بجانب سجستان متوجه شده بهواخاهان خود پیوست و مقارن اینحال عمارة
بن تمیم با لشکر آراسته بموجب فرمودهٔ حجاج در حدود سجستان نزول کرد و اصحاب عبد الرحمن با او گفتند که صلاح
اینست که این ولایت را بعمارة گذاشته متوجه خراسان شویم عبد الرحمن جواب داد که یزید بن مهلب که بحسن تدبیر
و ضرب شمشیر از ابنای زمان امتیاز دارد با سپاه جرار در انولایت است و چون او در مقام مقاتله آید و شامیان
از عقب برسند مهم ما دشوار گردد یارانش گفتند که ما امید میداریم که چون بمملکت خراسان درآییم اتباع ما چندان
شوند و بمرتبهٔ رسند که هیچکس در مقابل ما نتواند آمد بالفرض که ما را ضعف و فتوری روی نماید خراسان ولایت
فسیح و عریض است هر جانب که خواهیم برویم عبد الرحمن با آن شصت هزار کس متوجه هراة شده در راه عبد (عبد الله بن الرحمن)
القریشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نمود پسر اشعث گفت که من ملجا و مامنی داشتم و بنا بر اعتماد شما
آنرا گذاشتم و در سجستان با شما گفتم که حالا رفتن بخراسان مصلحت نیست نشنیدید اکنون رای من آنست
که بکابل روم و این سخن گفته و یاران را وداع کرده عنان عزیمت بآنصوب معطوف گردانیده و بعضی از لشکر
با عبد الرحمن بن عباس هاشمی بیعت کردند دیگران متفرق گشتند و عبد الرحمن هاشمی بهراة آمده رحل اقامت
انداخت و یزید بن مهلب از مرد باو پیغام داد که جهان فراخست و مردم بسیار و من ترا بمال مدد کنم برخیز و
بسلامت ازین دیار بیرون رو نظم هیچ یار مده خاطر و هیچ دیار ٭ که بر و بحر فراخست آدمی بسیار ٭ عبد الرحمن
جواب فرستاد که غرض ما نه اقامتست و نه محاربه بلکه مقصود آنست که چون سپاه آسوده شوند متوجه جانب
دیگر شویم و رسول یزید بازگشته عبد الرحمن باخذ مال و استخراج هراة مشغول شد و اینخبر مسموع یزید بن مهلب
گشته برادر خود را مفضّل نام با چهار هزار کس در مقدمه روان کرد و خود با چهار هزار کس دیگر از عقب مفضل
توجه نمود و یزید چنان جسیم بود که بغیر یک اسب با قوّتی که داشت هیچ اسب دیگر تحمل سواری او نداشت گویند که
وزن او چهار صد رطل بود و پیش از وصول بهراة یزید رسول دیگر نزد عبد الرحمن فرستاده که اگر مطلوب

آسایشی سپاه بود آسوده شدند و هر کدام از ایشان را نیز درمی چند بدست افتاد وظیفه آنکه بفراق خویش بر امنت
نهی که جنگ را مکروه میشمارم عبد الرحمن بر مخالفت اصرار نموده در خفیه کسان فرستاد تا لشکر خراسان را به بیعت
او دعوت نمایند وچون یزید را بران قضیه اطلاع افتاد گفت مدارا از حد اعتدال متجاوز گشت آنگاه رخصت داد
تا مفضل با عبد الرحمن حرب کند و بیش از گذشتن یکساعت عراقیان منهزم شده جمعی کثیر از اشراف ایشان مثل
محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمر بن موسی بن عباس و اسود بن عوف و صمصام بن نعیم بن قعقاع و فیروز بن
حصین و عبد الرحمن بن طلحهٔ بن عبد الله بن خلف خزاعی و عبد الله بن فضاله بنا بر سبق خدمت و معرفت رها کرده باقی
اسیر از پیش حجاج فرستاد وچون آن جماعت را بمعسکر حجاج آوردند حاجب صورت حال را معروض او گردانید حجاج
فرمود تا نخست فیروز بن حصین را بمجلس حاضر کردند و با او خطاب کرد که یا ابا عثمان ترا باین قوم هیچ نسبتی نبود
چه چیز باعث شد که با ایشان موافقت نمودی فیروز جواب داد که این فتنه بود عام ما نیز دران میان افتادیم حجاج گفت
اموال خود را نسخه کن فیروز از ملازمان خویش یکی را فرمود تا نقد و جنس بسیار بر صحیفه نوشته حجاج پرسید که اموال
کجاست فیروز گفت در تحت تصرف منست حجاج گفت تسلیم باید نمود فیروز گفت بعد از ادای مال نفس من در امان
باشد حجاج جواب داد که چون اموال مسخّر کرده گردنت را بزنم فیروز گفت خون و مال جمع نشود و دران باب سوگندان
خورده حجاج او را بمحصلان سپرد که شکنجه کنند تا هرچه دارد بدهد آنگاه محمد بن سعد بن ابی وقاص را طلبیده گفت
یا ظلّ الشیاطین و او بواسطهٔ طول قامت ملقب باین لقب شده بود محمد گفت که این قامتیست که خدای تعالی آفریده
حجاج گفت با یزید بن معاویه بیعت کردی و بحسین بن علی و عبد الله بن عمر تشبیه جستی و چوبی بر سرش زد تا بشکست
و فرمود تا او را بکشتند بعد از ان فرمود تا عمر بن موسی را پیش آوردند و با وی گفت یا عبد المراره چماق بدست میگرفتی
و در پس پسر جولاهه یعنی عبد الرحمن بن محمد می ایستادی عمر گفت اصلح الله الامیر نیک و بد و برّ و فاجر درین فتنه خوض
نمودند و تقدیر چنان بود که من نیز از ان میان باشم اگر بحلم و فضل خویش عفو فرمایی شاید و اگر عقوبت کنی جزا دهنده
خداست حجاج گفت نیک و بد را دروغ گفتی که متابعان عبد الرحمن همه فاسق و فاجر بودند و اعتراف تو بگناه شاید
که ترا نفع رساند و با آنکه عمر بن موسی را امیدوار گردانید بقتل او فرمان داد و بعد از ان صمصام را پیش طلبید حجاج
با او گفت چه طمع داشتی که سر در پی پسر اشعث نهاده ملازمتش میکردی صمصام گفت امیدوار بودم که عراق بمن دهد

چنانچه عبد الملک نزا الحکومت آن سرافراز ساخته پس او نیز بفرمان حجاج کشتند و همچنین سایر اسیران از قتل فرموده حکم کرد
که فی فارسی را شق نموده پنج ناخن و مجموع اعضاء فیروز بن حصین را که با وجود شکنجه بسیار هیچ نداده بود مجروح
ساختند و سرکه بران جراحتها ریختند و چون فیروز بموت خویش متیقن شد با محصل خود گفت که جمعی که اموال من پیش
ایشانست تصور میکنند که مرا کشته اند ازان سبب هیچ بمتعلقان من نمیدهند اگر آن جماعت مرا ببینند شاید مطلوب حاصل
شود و محصل ملتمس فیروز را معروض حجاج گردانید حجاج رخصت داد تا او را الجلق نمایند و موکل فیروز را بمیان شهر
که مجمع همه خلایق بود آورده فیروز آواز بر کشید که من فیروز بن حصین ام و مال من نزد بعضی بدین و جمعی بامانت است
و من مجموع اموال خویش را بایشان بخشیده ذمه همه را بری گردانیدم باید که هیچکس فلوسی از آنها بکسی ندهد و این سخن بحجاج
رسیده فرمود تا او را بکشتند گویند که دو امیر را که در محاربهٔ ابن اشعث اسیر کرده بودند پیش حجاج آوردند حجاج اشارت
بکشتن ایشان کرده یکی ازان دو شخص گفت مرا بر امیر حقی است حجاج گفت آن کدامست گفت که در فلان روز ابن اشعث
ترا ناسزا میگفت من او را ازان قول نهی کردم حجاج گفت که برین دعوی هیچ گواهی داری گفت این یار من دران
مجلس حاضر بود حجاج ازان امیر استفسار نمود او گفت راست میگوید حجاج گفت تو چرا منع نکردی گفت اگر راست
بگویم مرا هیچ فایده دارد حجاج گفت دارد آن امیر گفت بی تکلف من ترا و قوم ترا دشمن میداشتم حجاج گفت آن ازار برای
فعل او و این یکی را از برای صدق قول وی بگذارید ذکر بناء واسط سبب این کار آن بود که شامیان که در زمان
حکومت حجاج بعراق می آمدند در خانهٔ عراقیان فرود می آمدند و شبی یکی از مردم شام در حالت مستی طمع بدختر صاحب
بیت کرده میان ایشان بجنگ انجامیده و شخصی دران میان بقتل رسید این قضیه مسموع حجاج گشت و او را ازان سبب
داعیه آن شد که شهری بنا کند که محل نزول سپاه باشد و قرعهٔ اختیار بر موضعی افتاد که اکثر اوقات اردوی او در انجا
بود و حجاج روزی سوار شده احتیاط مینمود که ازان قطعهای زمین کدام قطعه مناسب اینصورت باشد که ناگاه چشم او
براهبی افتاد که بر حمار سوار میگذشت و چون باینمحل که اکنون مشتمل است بر عمارات واسط رسید مرکب راهب بول کرد
و راهب از مرکب فرود آمده آنخاک را که ملوث ببول گشته بود برگرفت و در دجله افکند حجاج از راهب پرسید که سبب
اینحرکت چیست او جواب داد که ما در کتب قدیم چنان یافته ایم که درین موضع مسجدی بنا کنند که تا روز قیامت دران
مسجد به پرستش خداوند عز و جل اشتغال مینمایند و حجاج فرمان داد تا در همانموضع در همان روز طرح شهری کشیدند

و در آن موضع که راهب بازالهٔ نجاست مرکب خود پرداخته بود مسجد جامع بنا نهادند و آن شهر را واسط بجهة آن گفته اند
که در میان بصره و کوفه واقع شده و چون از عمارات واسط فارغ گشتند حجاج فرمود تا خلایق بجد تمش شتافته بر تهنیت
او اقدام نمایند و مردم بصره را باین جهت آورد و حسن بصری دران میان بود چون بصریان حجاج را تهنیت گفته
از مجلس وی بیرون آمدند حسن گفت پلیدترین پلیدان و فاسقترین فاسقان را دیدم که اهل آسمان او را دشمن میدارند
و اهل زمین وی را می ستایند و این سخن بحجاج رسیده با اهل شام گفت که می بینید که بنده از عبّاد اهل ارباب بصره
در شان من چه میگویند آنگاه فرمان داد تا جلاد حاضر گشته حسن بصری را بیاورند و چون پیش حجاج رسید حجاج
او را تعظیم بسیار کرده بر پهلوی خود بنشاند و از وی پرسید که در حق عثمان و علی چه میگوئی حسن جواب داد که آن
میگویم که بهتر از من نزد بهتر از تو گفت و حجاج از تفصیل این اجمال استطلاع نموده حسن گفت فرعون از موسی
علی نبینا ع پرسید که در شان مردم پیشینه چه میگوئی موسی جواب داد که علم با حوال ایشان قایم بذات باری تعالی است
و در کتابی مسطور است که بیش و کم را دران مجال نیست اکنون من نیز میگویم که حال عثمان و علی را خدای تعالی میداند بعد
از ان حجاج گفت ای حسن تو در علم و عمل احسن از علمای خویشی و او را بتعظیم تمام روان کرد و چون از مجلس بیرون آمد
بوّاب با او گفتند که یا ابا سعید بخدای تعالی سوگند که حجاج ترا نه از بهر آن سوال طلبیده بود بلکه میخواست که اجرا سیاستی
کند و تو چون بدر قصر رسیدی لب می جنباندی آن چه بود که میگفتی حسن فرمود که این دعا می خواندم که یا عُدَّتی
عِندَ کُلِّ کُربَتی وَیا صاحِبی عِندَ شِدَّتی وَیا وَلِیَّ نِعمَتی وَیا اِلٰهی وَاِلٰهَ آبائی اِبراهیمَ وَاِسمٰعیلَ
وَاِسحٰقَ وَیَعقُوبَ اُرزُقنی مَوَدَّتَهُ وَاصرِف عَنّی اَذاهُ وَمَعَرَّتَهُ و ایضا بوّاب با او گفت که شیعه
میگویند که تو علی ابن ابیطالب را دشمن میداری حسن از استماع این در گریه افتاده گفت او تیری بود از کمانهای الهی
رونده بجانب دشمنان و وی عالم ربّانی و اشرف این امت بود و ابن عم نبی صلعم علیه و آله وسلم و هرگز در عبادت خداوند
عزّ و علا تقصیر و در مال او جل ذکره تصرفی نکرد و داد احکام قرآن میداد کسی چنین بزرگواری را چگونه دشمن دارد **ذکر مآل
حال عبد الرحمن بن محمد اشعث الکندی** در ان زمان که عبد الرحمن از نواحی خراسان عنان عزیمت بجانب کابل منعطف
گردانید شخصی از عقبات او علقمه نام با وی گفت که خاطر من نمیخواهد که پیش زنبیل رویم چه میترسم که با تو غدر کند تا از حجاج
ایمن شود و عبد الرحمن باین سخن ملتفت نگشت و علقمه با پانصد مرد از وی جدا گشته پناه بحصاری برد و چون حجّاج

دانست که عبدالرحمن کجاست مکتوبات مشتمل بر وعد و وعید بر زنبیل ارسال کرد تا عبدالرحمن را بفرستد آورده اند
که شخصی بود از مصاحبان پسر اشعث که او را عبدالله بن سبیع التیمی میگفتند و قاسم بن محمد اشعث با برادر گفت که من
ازین شخص میترسم اگر رخصت فرمایی او را بکشم که قتل وی متضمن صلاح حال ماست و عبدالرحمن قاسم را ازین حرکت
منع کرد و چون عبدالله در مجلس زنبیل راه یافت و بر مضمون مکتوبات حجاج که سبق ذکر یافت واقف گشت او را
تخویف بسیار نموده گفت که حجاج لشکر و تیغ بسیار دارد و میتواند که هزار هزار کس فرستد تا این بلاد را با خاک یکسان
سازند و چندان ازین کلمات موحش بر زبان راند که زنبیل متوهم گشته و چون اثر خوف و هراس در بشرهٔ او مشاهده
کرد گفت اگر خواهی از حجاج برای تو امانی حاصل کنم مشروط بشرطی که عبدالرحمن و متعلقان او را بحجاج فرستی زنبیل گفت
اگر تو این خدمت بجای آری از من احسان و نیکویی بسیار بینی و عبید بهانه از کابل بیرون آمده با عمارة بن تمیم
که ذکر او گذشت ملاقات کرده صورت قضیه را در میان نهاد و عماره کیفیت حال را معروض حجاج گردانیده حجاج
استمالت نامه بزنبیل فرستاد و هفت ساله خراج مملکت کابل را بوی بخشید و بروایتی زنبیل عبدالرحمن را با سی کس از متعلقان
بند کرده بجانب عماره روان کرد و عبدالرحمن در راه خود را از موضع مرتفع انداخته هلاک شد و او را مرده پیش عماره
آوردند و عماره سر او و سرهای خویشان او را از بدن جدا کرده نزد حجاج فرستاد و این حادثه در سنه اربع ثمانین هجری
اتفاق افتاد و در سنه خمس و ثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده حبس کرد و قتیبه بن مسلم باهلی را بجای
او نصب فرمود **ذکر سقط شدن عبدالملک مروان و شمهٔ از حالات او** عبدالملک بن مروان میخواست که برادر خود
عبدالعزیز را از ولایت عهد عزل کرده آن منصب را به پسر خود ولید دهد و بحسب اتفاق عبدالعزیز پیش از عبدالملک در مصر وفات
یافت عبدالملک پسر خود عبدالله را بامارت آنمملکت موسوم گردانید و ولید را ولی عهد گردانیده مقرر فرمود که بعد
از وی پسر دیگرش سلیمان پادشاه باشد و چون هلال رمضان سنه ست و ثمانین رخ نمود عبدالملک گفت من درین
ماه از مرگ میترسم زیرا که من در رمضان متولد شده ام و در رمضان مرا از شیر باز کرده اند و در رمضان با من بیعت
کرده اند و چون شوال درآمد این دغدغه از خاطرش رفع گشت و در منتصف شوال همین سال جهان فانی را بعد حسرت
وداع کرد زمان حیاتش شصت سال بود و بعضی پنجاه و هشت گفته اند و توفیق بین الروایتین ممکن است مدت سلطنت
او بغیر استقلال و استقلال و بیست سال و شش ماه بود چه هفت سال عبدالله بن زبیر بر بعضی ولایات استیلا داشت

کویند که چون مرض وی اشتداد یافت اطبّا کفتند که اکر آب خورد جویبار زندکانی و چشمهٔ حیات او بنجاک فنا انباشته
شود و تشنکی بروی غالب کشته از پسر خود ولید آب طلبید ولید کفت بقول طبیب آب نباید آشامید و عبد الملک روی
بدختر آورده این التماس را مکرر کردانید و ولید خواهر را از آب دادن منع نمود عبد الملک کفت بکذار تا مرا آب دهد والا
ترا از خلافت خلع کنم ولید کفت دیکر هیچ نماند و فرمود تا آب دادند خوردن همان بود و مردن همانچیزی که سبب
حیات او موجب ممات کشت یَفعَلُ اللّهُ مَا یَشَاءُ وَیَحکُمُ مَا یُرِیدُ نقلست که در مرض موت فرمود تا دراز درهای قصر
او را بکشادند و چون چشم او بر کازری افتاد که جامه می شست کفت چه بودی من کازری کردمی و زنده بودمی مسعود
بن خلف روایت کند که عبد الملک در ایام بیماری کفت که مرا از دیک فلان غرفه برید و چون او را بدانجا بردند نسیم
بروی وزیده کفت ای دنیا چه خوش جائی اما دراز تو کوتاه است و بسیار تو اندک و ما از تو در غرور در کتب مسطور است
که عبد الملک عاقل و حازم بود و ادیب و لبیب ابو الزّیاد کوید که فقهای مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عروة بن
زبیر و قبیصة بن ذویب و عبد الملک بن مروان و شعبی نقل کند که کفت من با هر کس که مباحثه کردم خود را بروی راجح
یافتم مکر بر عبد الملک مروان روایتست که عبد الملک با سعید بن مسیّب کفت که اکر عمل خیری از من صادر شود از انخوش
دل نمیشوم و اکر شرّی از من صدور می یابد محزون نمیکردم سعید کفت اینمعنی نشان موت قلبست از سلاطین اول
کسی که غدر کرد عبد الملک بود چنانچه کشته شدن عمرو بن سعید که رقم زدهٔ کلک بیان کشت مصداق این قولست و اول
کسی که محاسبات دیوانی را از فارسی بعربی نقل فرمود و اول کسی که مردم را نهی کرد از تکلم پیش از خلفا او بود چه قبل
از وی هر که هر چه خواستی در مجلس خلفا کفتی و اول کسی که بخل ورزید از سلاطین اسلام وی بود و او را جهة امساک رشح
الحجاره میکفتند و او نخستین کسی بود که از امر معروف نهی کرد چه بعد از قتل ابن زبیر چون بمدینه آمد بر بالای منبر رفته کفت
که لا یَأمُرُنِی اَحَدٌ بِتَقوَی اللّهِ بَعدَ مَقَامِی هذَا اِلّا ضَرَبتُ عُنُقَهُ

ذکر سلطنت ولید بن عبد الملک

چون عبد الملک را دفن کردند ولید از سر قبر بازکشته بمسجد درآمد و خلق بسیاری کرد او آمده بودند و در ان انجمن بر منبر
رفته کفت اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ رَاجِعُونَ وَاللّهُ المُستَعَانُ عَلی مَا مُصِیبَتُنَا المَوتُ امیر المؤمنین شکر
آنخدایرا که نعمت خلافت بما ارزانی داشت برخیزید و بیعت کنید و مردم بیعت کرده و ولید خطبهٔ بخواند مضمونش آنکه هیچ
کس پیش نتواند داشت امری را که خدای تعالی باز پس داشت و بالعکس و آنچه او عزّ و علا بر انبیا و حملهٔ عرش نوشته مرکست

ای مردمان فرمان خداوند را مطیع و منقاد باشید و از جماعت جدا مشوید که شیطان با تن تنها قرینست و هرکه بر ما
آشکارا کند آنچه در ذات اوست با ما با او بدان عمل کنیم و هرکه نهان کند و بدو آن بمیرد گویند که ولید جبّار عنید
بود روایتیست که اگر مولودی را ولید نام نهادندی رسول صلعم علیه و آله وسلم او را مستنکر داشتی چنین نقل کرده اند
که آنحضرت نوبتی فرمود که مثل فرعون پلید در امت من ولید نامی باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث
در شان ولید بن عبدالملک سمت وضوح یافت و ولید در سنه سبع و ثمانین که مبداء حکومت او هشام بن اسمعیل
مخزومی را از امارت مدینه معزول کرده عمر عبدالعزیز را بریاست آن بلدهٔ طیبه نصب فرمود و او در ربیع الاول سنه
مذکوره بمدینه آمده بسرای مروان بن حکم فرود آمد بعد از ادای ظهر ده کس را از فقهای یثرب طلب داشت و با ایشان
گفت شما را بجهت امری خوانده ام که همه را در ان اجری باشد مقصود آنکه هیچ قضیه نمیخواهم که بی استصواب شما بقطع رسد
و در فیصل مهمات اگر مجموع حاضر نتوانید شد یک تن از شما باید تشریف حضور ارزانی دارد و اگر دانید که بر کسی ظلمی رفته
و مرا خبر نکنید او در گردن شما باشد ایشان او را دعا کردند و از مجلس بیرون رفتند آورده که از هشام بن اسمعیل
مخزومی نسبت بعلی ابن الحسین علیهما السلم حرکات ناپسندیده صدور یافته بود و این قضیه بسمع ولید رسیده بعمر بن عبدالعزیز
نوشت که هشام را تادیب بلیغ نمای و عمر از علی ع استمزاج نموده علی گفت نمیخواهم که از محرّم من ایذائی بوی رسد و هشام
این سخن شنیده گفت الله یعلم حیث یجعل رسالته گویند که در زمان ولید قتیبة بن مسلم چند نوبت
لشکر بماوراء النهر کشیده بسیاری از بلاد ترکستان را فتح کرده و نصر بن سیار با وی مرافقت نموده در دفع اعدا و تسخیر
ولایت شرایط جد و اجتهاد بجای آورده و همچنین از موسی بن نصیر در مملکت مغرب آثار غریبه ظهور یافت و بسعی او
که یکی از امراء ولید بود اکثر آن ممالک در تحت تصرف اهل اسلام در آمد چنانچه تفصیل این حالات در کتب مغازی
مسطور است و در سنه تسعین هجری یزید بن مهلب با برادران از زندان حجاج گریخته بفلسطین رفتند گویند که حجاج
شش بار هزار هزار درم از وی و اخوانش میطلبید و ایشان را بعذابهای گوناگون معذّب میداشت و یزید در ان
بلیه دست در دامن شکیبائی زده مصابرت مینمود و خشم حجاج روز بروز ازین صورت می افزود عاقبت حجاج را
گفتند که در بعضی از معارک تیری بساق یزید رسیده پیکان او بیرون نیامده است و یزید طاقت ندارد که هیچ چیز
بساق او رسد حجاج شیخ گاه یزید را دانسته فرمان داد تا چوب بر ساق او زدن گرفتند و یزید زاری و بیقراری کرده

آواز

آواز مسموع هند خواهر او که در حبالهٔ نکاح حجاج بود گشت و هند فغان برآورده حجاج ازین جهت او را طلاق داده
و چون یزید بن مهلب فرار نموده بفلسطین رسید متوسل بسلیمان بن عبد الملک شد و سلیمان شفیع گشته ولید
یزید را امان داد و او مع اخوان از چنگ آن ظالم بی ایمان خلاص یافتند و سبب غل و حبس یزید آن شد که راهبی
با حجاج گفته بود که منصب تو به یزید نامی منتقل خواهد گشت **ذکر قتل سعید بن جبیر قدس سره** در سنه اربع و تسعین
حجاج سعید بن جبیر را بسبب اتفاق او بمخالفان بکشت و تفصیل این اجمال آنکه چون عبد الرحمن بن محمد اشعث بفرمودهٔ
حجاج متوجه سیستان گشت تا از آنجا بکابل رود حجاج سعید را حاکم علوفات متجنده گردانیده مصحوب وی روان ساخت
و چون عبد الرحمن با وی در میان مخالفت و محاربت آمد سعید دست از دامن مصاحبت او باز کشید و در آن اوان
که عبد الرحمن گریخته بجانب کابل توجه نمود سعید باصفهان رفته متواری گشت و همینان این خبر را بسمع حجاج رسانیدند
آن سفاک بی باک مکتوبی بوالی اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان نمی خواست که آسیبی بجناب
رسد در خفیه پیغام داد که برخیز و ازین شهر بیرون رو که حجاج ترا طلب داشته و سعید از آن دیار روی بآذربیجان آورد
مدتی در آن ولایت نیز در کنج انزوا بسر برد و چون خاطرش از طول زمان اختفا ملول گشت بمکهٔ شریفه رفته ساکن شد
تا ولید خالد بن عبد الله را بحکومت آن دیار نامزد کرد و اهل مکه با سعید گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست بصواب اقرب
آنکه نقل مکان کنی سعید جواب داد که چندان گریختم که دیگر از خدای عزّ و علا شرم میدارم که بگریزم هرچه سرنوشت منست
بمن خواهد رسید و درین اثنا بسمع نامبارک حجاج رسید که سعید بن جبیر و عطاء بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار
پناه بحرم برده اند و حجاج معروض ولید گردانید که طایفهٔ از آن مردم که بر من خروج کرده تابع پسر اشعث شده بودند
اکنون در مکه فارغ بال نشسته اند ملتمس آنکه مرا دستوری دهد تا جزای آن جماعت در کنار ایشان نهم ولید فرمان داد تا خالد
بن عبد الله این چهار شخص را گرفته پیش حجاج فرستد محمد بن جریر گوید که خالد دو کس را بر سعید بن جبیر گماشته تا او را
بواسطهٔ نزد حجاج برند و چون موکلان با وی بازنده رسیدند یکی از آن دو شخص بنا بر مهمی از سعید غیبت نمود دیگری
پیش او بخواب رفت و بعد از آن که بیدار گشت گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون سعید بن جبیر ذمّهٔ خود را
بری گردان اکنون بهر جانب که خواهی برو که من دست از تو باز داشتم سعید گفت که امیدوارم که مآل حال من بخیر و
خوبی نباشد و از ایشان جدا نشد تا او را بواسطه پیش حجاج بردند و حجاج از روی غضب با وی خطاب کرد که ای سعید

چرا بر من بیرون آمدی سعید گفت اصلح الله الامیر مسلمانان را گاه صواب افتد و گاه خطا و ازین سخن سورت غضب
تسکین یافته باحضار مجلس گمان بردند که آسیبی بوی نخواهد رسانید بعد از آن در اثنای محاوره سعید بتقریب
گفت که پسر اشعث در ذمه من حق بیعتی داشت و از استماع این حدیث آتش خشم حجاج بر افروخت و گفت ای شقی
بن کثیر من در ان حین که بمکه رفته پسر زبیر را کشتم و از مردم بیعت عبد الملک بن مروان می ستاندم نه تو آمده بیعت
کردی جواب داد که بلی حجاج گفت که بار دیگر که از اهالی عراق اخذ بیعت او مینمودم نه تو باز آمده بیعت کردی گفت آری
حجاج گفت هزار هزار درم نبود ادم تا بر ارباب استحقاق صرف نمای و چون گفتی که آنرا بمصرف وجوب رسانیدم تفتیش
آن نکردم و حساب آن مبلغ از تو نطلبیدم و ترا بر اسرار خویش اطلاع داده امین انگاشتم و مع ذلک در نقض بیعت
عبد الملک اقدام نمودی و از بیعت جولاهه و جولاهه زاده تبرا نکردی و اکنون پیش من دعوی وفای او میکنی و حجاج
عبد الرحمن و پدرش را بجهة آن نسبت بان حرفه میکرد که بسیاری از مردم یمن به نسیج برد و امثال آن اشتغال مینمودند
و اشعث جد عبد الرحمن از آن ولایت بود و بالجمله حجاج چون سعید بن جبیر را مخاطب بشقی بن کثیر گردانیده گفت گردن
ترا بزنم سعید گفت نام من سعید بن جبیر است نه شقی بن کثیر و مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج گفت
که روی او را بجانب قبله نصاری کنید سعید فرمود فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ انگاه حجاج گفت که بر خاکش کشید
سعید گفت مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ حجاج گفت گردنش زنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس گردن بلند داشت و جلاد شمشیر زده چون سرش از بدن جدا شد سه نوبت گفت لا اله
الا الله و نوبت اول درست بسمع همگنان رسیده و در نوبت دیگر شکسته شنیدند و چون سر سعید را پیش حجاج نهادند
گفت لعنت بران ترسازاده یعنی خالد بن عبد الله باد که او را نزد من فرستاده بخدا سوگند که اگر میدانستم که سعید درکنجی
نشسته ترک فضولی گفته است از وی عفو کردمی در تاریخ کامل چنین مسطور است که چون حجاج سعید را کشت اختلال
فاحش و نقصان عظیم در عقل وی راه یافت و تا زمان وفات برینحالت بماند بعضی برانند که بعد از کشته شدن سعید چهل
روز بیش زنده نبود و هرگاه که بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن او گرفته میگوید یا عَدُوَّ اللهِ لِمَ قَتَلْتَنِی روایتست
که حجاج را بخواب دیده از وی پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد جواب داد که بپاداش هر شخصی که بفرمان من کشته شده
بود مرا یکبار کشتند و بعوض سعید هفتاد بار من بیچاره را بقتل رسانیدند و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من غضب الله

و این سال

واین سال یعنی سنه اربع وتسعین را سنة موت الفقها خوانند چه عامهٔ فقها و مدینه مثل علی بن الحسین علیهما السلم و عروه بن زبیر
وسعید بن المسیّب و ابوبکر بن عبدالرحمن درین سال وفات یافتند و درین سال چهل روز متعاقب در ممالک شام زلزله
بود و بسیاری از عمارات خراب شد و اینصورت از نوادر وقایع است **ذکر وفات حجاج بن یوسف ملعون و شرح
بعضی از اخبار و آثار او** نقلست که روزی عمر بن عبدالعزیز بعد از عزل آنجناب از امارت مدینه جمعی میگفتند که جهان ظلم
او فرو گرفته چه ولید در شام و حجاج در عراق و قرّه در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بستم مشغولند عمر گفت بار خدایا
عالم مملو از جور و ظلم است تو بعنایت بیکران خویش جهان را ازین محنت رهایی بخش تیر دعای او بهدف اجابت رسیده
حجاج یوسف در عراق و قرّه بن شریک بمصر هر دو در یکماه وفات یافتند و از عقب ایشان ولید هم در انسال بمرد و خالد
و عثمان از حکومت مکه و مدینه معزول گشتند گویند حجاج در مرض موت از منجمی که بر بالین او حاضر بود پرسید که دلیلی
از دلایل نجومی هست که ملکی درین ایام بمیرد منجم گفت عنقریب ملکی خواهد مرد که ملقب بکلیب باشد حجاج گفت بخدا سوگند
که در ایام صغر سن مادرم مرا کلیب میخواند منجم گفت واللّه انت تموت حجاج گفت باری ترا پیش از خود روان سازم و فی الحال
فرمود تا گردنش زدند و این قول منافی آن روایتیست که بعد از کشتهٔ سعید بن جبیر حجاج هیچکس را نکشت و در مروج
الذهب مسطور است که فارعه مادر حجاج اول در حبالهٔ حارث بن کلده بود و حارث شبی در هنگام سحر نزد فارعه آمد دید خلال
میکند او را طلاق داد فارعه پرسید که مگر کراهیتی در خاطر تو پیدا شد که تجویز مفارقت فرمودی گفت آری اگر چیزی
در میان اسنان تو مانده از طعامی است که حالا خورده دلیل حرص و شره است بر اکل و اگر از طعامیست که در اول
شب بکار برده دلیل ناپاکی است و بعد از حارث یوسف بن ابی عقیل پدر حجاج فارعه را بخواست و چون حجاج متولد
شد مخرج اسفلش بسته بود بمشقت سوراخ کردند و پستان والده و غیرها نمیگرفت گویند که شیطان بصورت
طبیبی مصور شده گفت تا بزغاله را کشته خون او را در روی او مالیدند و روز دیگر فرمود تا بزی را کشتند و او را در خون
آن بز نشاندند و در روز سیم امر کرد که تا مار سیاهی را کشتند و حجاج را بخون آن مار ملطّخ کردانیدند و در روز چهارم پستان
بگرفت و حجاج در کودکی نیز آرزوی قتل و ظلم داشت و پیوسته میگفت که هیچ چیز نزد من لذیذتر از ریختن خون نیست
عبدالله بن سهل در کتاب اوایل آورده است که اول کسی که محمل ساخت و بر محمل سوار شد حجاج بود و اول شخصی
که سفاین را بقیر بیندود و نخست کسی که بر دست مردم نام مواضعی را که در آنجا متولد شده بودند نقش کرد او بود و اول

کسی که هزار مایده در مجلس او بیکبار نهادند حجاج بود و بر هر مایده دو کس نشاندی و آن مایده ها مشحون بطعامهای گوناگون
بودی و با خلق گفتی که رسول من آفتابست و چون آفتاب بر آید حاضر شوید و اول کسی که هزار هزار درم جایزه داد
وی بود و اول کسی که در جنگ و معرکه بر سر بنشست و مردان و زنان را در یک زنجیر کشیده محبوس گردانید وی بود راقم
حروف در نسخهٔ دیده که حجاج روزی پیاده بهنگام اشتداد گرما از نفس مدینه بیرون آمده بر سر صفی رسید و مشاهده کرد
که شخصی بزراعت مشغولست و اتفاقا آن شخص حجاج را نمی شناخت و در اثنای از وی پرسید که حجاج چگونه مردیست آن
دهقان جواب داد که مردکی فاجر و فاسق غدار بد کردارست حجاج گفت تو مرا می شناسی روستایی گفت نی گفت منم
حجاج دهقان گفت تو مرا میدانی جواب داد که نی گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سالی سه روز دیوانه میشوم و امروز
یکی ازان سه روزست حجاج ازین گفتگو در خنده شده او را هیچ نگفت از عمر بن عبد العزیز منقولست که فرمود که اگر در قیامت
هر امتی که بافعال ذمیمه و اعمال قبیحه موصوف باشند بیارند و با حجاج را بیاریم بر همه غالب آییم شافعی گوید که بمن رسیده است
که عبد الملک بن مروان با حجاج گفت که هیچ کس نیست که بر عیب خود مطلع نیست اکنون تو معایب نفس خود را بگوی حجاج
گفت من مرد لجوج و حقود و حسودم عبد الملک پرسید که ترا با شیطان چه مناسبت است جواب داد که هرگاه که شیطان
مرا ببیند از در مصالحه در آید آورده اند که روزی حجاج بر خالد بن یزید بن معاویه بگذشت مردی از خالد پرسید که این
کیست خالد گفت بخ بخ این مرد عمر عاص است حجاج این سخن شنیده پیش خالد آمد و گفت بخدا سوگند که من راضی نیستم
که پسر عاص باشم من پسر مشایخ ثقیف و صنادید قریشیم و من آنکسم که صد هزار کس را بجهت اینمعنی که بپدرت بشرب خمر و نفاق
نسبت میکردند کشته ام و در کتاب نثر الدرر مذکورست که روزی حجاج بر منبر میگفت که بقول سلیمان رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا
لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّهُ كَانَ مَحْسُورًا و آن شقی این کلمات را بآیت مذکوره منضم گردانید و سلیمان را
بحسد نسبت کرده کافر گشت و همچنین منقولست که حجاج مکتوبی بعبد الملک فرستاده پیغام داد که قرآن میخواندم
و چون باین آیه رسیدم که أُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ خواستم
که لفظ و الخلفاء بران زیاده کنم عبد الملک گفت قاتله الله و هم در نثر الدرر آورده است که حجاج روزی از همنشینان
خود پرسید که چه چیز مانده کی را محو کند بعضی گفتند دلک و برخی گفتند که حمّام و فرقه گفتند که خواب حجاج گفت خبر را
که در طلب آن مانده شده باشی اگر بیابی مانده کی را ببرد نقل است که نوبتی وکیل خود را گفت که مال مرا بدست کسی مینداز

دلک
ما لیلای سلاح

که از وی

که از وی نتوانم ستد وکیل گفت آنکس که باشد جواب داد که مفلس گویند عدد مردمی که بالتعیین و به تیغ ستم وی کشته شده
بودند بصد و بیست هزار رسید و عدد کشتگان معارک او بغیر علام الغیوب هیچکس ندانست امارت حجاج بیست سال
امتداد یافت پانزده سال در سلطنت عبد الملک بود و پنج سال در ایام حکومت پسرش ولید و مدت حیاتش پنجاه
و چهار سال بود روایتست که چون حجاج فوت شد شماره زندانیان او کردند به پنجاه هزار رسید و از آنجمله سی هزار مرد
بودند و بیست هزار زن و زندان وی سقف نداشت برف و باران بر محبوسان می بارید و آفتاب بر ایشان می تافت
ذکر فتح کردن قتیبة بن مسلم مامن سمرقند و دوس نهند سابقا علی سبیل الاجمال مرقوم کلک بیان گشت که قتیبة
بن مسلم را در ولایت ماوراء النهر فتوحات لا تعد و لا تحصی دست داد و چون فتح سمرقند مشتمل بر اندک غرابتی بود
قلم مشکین رقم آنرا بتخصیص مینماید ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که چون وصول حاکم ماوراء النهر در مقام
محاربت قتیبه آمده از معرکه او روی برتافت قتیبه بعد از فتح بخارا و ضبط آن پرتو التفات بر تسخیر سمرقند افکنده
متوجه آنجانب شد و چون مدت محاصرهٔ آن شهر فردوس مانند امتداد یافت دهقان آنجا که کاشته صول بود خبر بقتیبه
فرستاد که اگر مدت العمر بمحاصرهٔ این بلده پردازی کاری نسازی زیرا که ما در کتب آبای خویش چنین یافته ایم که این شهر
بر دست شخصی مفتوح شود که نام وی پالان باشد و قتیبه الله اکبر گفته بدهقان پیغام داد که نام من پالانست چرا
قتیبه گویند و قتیب در لغت عرب عبارت از پالان باشد دهقان گفت ما را یقین حاصل است که قتیبه آن شخص نیست
و چون قتیبه دانست که تسخیر سمرقند بسهولت میسر نمیشود حیله اندیشیده صندوقها مرتب گردانید که ابواب سفلی آنرا از [درون]
می بستند و در هر صندوقی دو مرد مسلح نشانده ابواب علیاء صنادیق را از خارج مقفل ساخت و نزد [illegible]
پیش دهقان قاصدی فرستاد که من بنابر مصلحت ملکی متوجه چغانیان میگردم و با من اسلحه و امتعه فراوان است
چیزی از آنها را بامانت پیش تو میگذارم بشرطی که چون از آنجا بسلامت مراجعت نمایم همه را بی خیانت تسلیم کنی و دهقان
بقبول ملتمس قتیبه منت بر روی نهاد قتیبه آن صنادیق را در ظلمت لیل بشهر فرستاد و چون مردم آرام گرفتند
مردم مسلح از صندوقها بیرون آمده سمرقندیان را کشتن گرفتند و دروازه گشاده قتیبه بشهر درآمد و دهقان
گریخته سمرقند بلکه جمیع بلاد ماوراء النهر مسخر اهل اسلام گشت **ذکر وفات ولید بن عبد الملک مروان و بعضی از
فضایل وی** در سنه ست و تسعین در ماه جمادی الاول ولید وفات یافت زمان حکومت او ده سال و ششماه بود

ومدت حیاتش چهل ونه سال وکسری وازوی نوزده پسر ماند واعتقاد اهل شام آنست که افضل خلفاء بنی امیه ولید
بود زیراکه مسجد جامع دمشق راکه اورا جامع بنی امیه گویند او ساخت ومسجد رسول صلعم علیه وآله وسلم در مدینه
وی وسیع گردانید ودر بیت المقدس مسجد اقصی را نیز عمارت کرد وهر متعبدی را خادمی مقرر نمود وهر نابینائی را قایدی
دادی ومجذوبان را از مردم جدا ساخت وفرمود تا از دیوان وجه معاش ایشان مهیا دارند ودر ایام دولت وی
بلاد ماوراء النهر تا فرغانه ودیار کابل تا ملتان مفتوح گشت واو بعمارت میلی بسیار داشت ودر ایام حکومت ولید
همگی همت خلق مقصور بر طرح ابنیه وگفت وشنید ایشان مبنی از ینمعنی بود ودر زمان دولت سلیمان بن عبد الملک
سخن مردم منحصر در ذکر طعام ونکاح زیراکه او باین دو چیز رغبت تمام داشت ودر ایام خلافت عمر عبد العزیز هر کس که بدیگری
رسیدی میگفت که دوش چندین رکعت نماز گذارده ووی چندین سی پاره خوانده ام وچون آنجناب حریص بر طاعت
بود سخن درمیان خلایق بیشتر از فرایض طاعات ونوافل عبادات میگذشت ومضمون کلمهٔ الناس علی دین ملوکهم در اوان
سلطنت این سه پادشاه ظاهر گشت گویند که ولید را داعیهٔ آن شد که برادر خود سلیمان را که پدرش عبد الملک بعد از ولید اورا
ولی عهد گردانیده بود از ولایت عهد عزل کند وآن امر خطیر را به پسر خود عبد العزیز مفوض گرداند وسلیمان باینمعنی راضی
نشد وهر چند ولید اورا از رمله اوراطلب داشت سلیمان نیامد وولید کسان باطراف وولایت خویش فرستاده خلق را
بخلع سلیمان وبیعت عبد العزیز دعوت کرد واما هیچکس از ذوی الابصار وغیرهم رغبت باین دعوت نکرد مگر حجاج
یوسف وقتیبهٔ بن مسلم وچون کرةً بعد اخری سلیمان را طلب کرده واو امتناع نمود ولید بنفس خویش متوجه سلیمان گشت
ودر راه داعی حق را لبیک اجابت گفت ودر همان روز بسمع شامیان رسید بتجدید بیعت سلیمان پرداختند **ذکر
سلطنت سلیمان بن عبد الملک مروان وبعضی از حالات او** چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت بر سر
منبر رفته خطبهٔ در غایت فصاحت وبلاغت بخواند واو مردی ادیب فاضل بود بخلاف برادرش ولید بعد از آن بمهم
مملکت پرداخته یزید بن مهلب را بر عراق وماتبعه والی گردانید وبتعذیب آل ابی عقیل که از جملهٔ مخصوصان حجاج
بودند امان داد ومجموع منتسبان اورا بانواع تشدد وعذاب معذب ساخت ودر مبداء حکومت سلیمان قتیبهٔ بن
مسلم بنابر آنکه خلع اورا قبول کرده بود واستدعاء ولید را دران باب مسموع داشته از سلیمان خایف گشت خواست
که امراء قبایل عرب را که در خراسان بودند باخود در مخالفت سلیمان موافق سازد وهیچکس اینمعنی را قبول نکردند ولهذا

ازوی التماس کردند که ما را دستوری ده تا با وطان خود رویم آنگاه تو دانی قتیبه آغاز بدمزاجی کرده تن بآن در نداد
روز بروز درمیان او و اعیان ملک مادهٔ نزاع و وحشت سمت ازدیاد می یافت مهم بآن منجر شد که مجموع عظما باتفاق
وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساخته قتیبه را خلع کردند و این خبر بقتیبه رسیده تصدیق ننمود و بطلب او کس فرستاده
وکیع بهانهٔ مرض از خانه بیرون نیامد و قتیبه بار دیگر او را طلب کرده گفت اگر براسب نتواند سوار شد بمحفه نشسته متوجه
شود وکیع گفت زحمت زیاده از آنست که بمحفه توان آمد و قتیبه حکم کرد که اگر وکیع از امتثال فرمان تعلل نماید مر او را
بیارند و چون وکیع این خبر شنید سلاح در پوشیده و براسب سوار شد و طائفه که با مارت و سلطنت سلیمان خشنود بودند
متوجه سراپردهٔ قتیبه شدند و در تیر درجه قتیبه بجد و نحوس رسیده بود ملازمان خاصه او برگشته بطرف وکیع رفتند
غبار فتنه بالا گرفت یازده کس از برادران و یاران او کشته شدند عاقبت او نیز از عقب ایشان روان گشت وکیع
سر قتیبه را و مقبلان را از بدن جدا کرده پیش سلیمان بن عبد الملک فرستاد و چون سر قتیبه را نزد سلیمان آوردند و از زبان
وکیع مضمون این بیت معروض داشتند که   عیب است ولیکن هنرت آموزد   پای ملخی پیش سلیمان بردن
و سلیمان بر فوت قتیبه با وجود عصیان او تاسف و تحسر بسیار خورده گفت آنچه قتیبه در خراسان و ماوراء النهر کرده
از هیچکس عشر از عشیر آن صادر نگردد و در کتب تاریخ مسطور است که در عراق جمعی از بنی غسان براهی میرفتند ناگاه چشم ایشان
بر شخصی افتاد که عصای در دست و انبانی در پشت داشت و بتعجیل هرچه تمامتر میرفت او را گفتند که از کجا می آیی گفت
از خراسان پرسیدند که چه خبر داری جواب داد که دیروز قتیبهٔ بن مسلم را کشتند ایشان را این سخن عجب آمد و چون
آن شخص اثر انکار در ناصیهٔ بنی غسان مشاهده کرد گفت هیچ میدانید که شما را بکجا می باید رفت گفتند نی گفت بافریقیه
و این سخن گفته روان شد و بنی غسان هرچند از پی آن شخص تاختند بگردش نرسیدند لاجرم آن جماعت را بافریقیه
فرستادند والعهدة علی الراوی و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بدابق رفت از اعمال قنسرین و از آنجا برادر خود مسلمهٔ بن
عبد الملک را با لشکر بیکران بجانب روم فرستاد و والیون را که از اطراف آذربیجان در آن حین رسیده ضامن آن
شده بود که ملک روم را مستخلص گرداند مصحوب مسلمه گردانید چه پادشاه روم در آن اوان فوت شده بود مسلمه بجانب
شهر قسطنطنیه روان شد و چون نزدیک بآن دیار رسید لشکریان را فرمود تا غلهٔ بسیار جمع آوردند در ظاهر شهر منبرساخته
بعد از آن فرمان داد تا زراعت کرده از برای خود منازل ترتیب دادند و چون اهل قسطنطنیه از محاصره بتنگ آمدند

ازدر مصالحه درآمده کسی پیش مسلمه فرستادند که بعدد هر سری دیناری میدهیم و مسئول رومیان باجابت اقتران
نیافته از صلح مأیوس گشتند با الیون پیغام دادند که ما در سلطنت با تو مضایقه نداریم اکنون حیلهٔ برانگیز که مسلمه بجانب
شام بازگردد و الیون از طریق فریب با مسلمه گفت که اهل روم میگویند که برادر پادشاه شام غلات جمع آورده
روزگاری میبرد و قوت جنگ کردن ندارد و حالا مصلحت چنان مینماید که آتش در انبارها زنی که تا شوکت
تو ایشانرا معلوم شود و یقین شناسند که از سر جد بمحاربهٔ ایشان قیام خواهی نمود و مسلمه بگفتار او فریفته گشته
غلها را بسوخت و از وقوع این امر قوت اهل اسلام کم شد رومیان قوت گرفتند و مسلمه متحیر و سراسیمه گشته
نه راه اقامت داشت و نه روی مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود که مسلمانان تا قسطنطنیه مسخر نسازند باز نگردند
درین اثنا خبر وفات سلیمان و مکتوب عمر عبدالعزیز بمسلمه رسید که معاودت نماید و مسلمه و سایر مسلمانان بسلامت
روی باوطان خویش نهاده ازان مهلکه خلاص شدند **ذکر رفتن یزید بن مهلب بخراسان و فتح جرجان و طبرستان**
در زمان خلافت عثمان یکنوبت سعید بن العاص لشکر بجانب جرجان کشید چون قریب آن نواحی رسید اهالی
آنمملکت دویست هزار دینار باو داده صلح کردند و سعید بازگشته بعد ازان تا زمان سلطنت سلیمان هیچکس
از اهل اسلام در صدد تسخیر آنولایت در نیامد و در انولا که قتیبه متوجه خراسان شد از حجاج دستوری خواست که بفتح
جرجان و طبرستان پردازد حجاج رخصت نداد و گفت که مازندران جای سختست مبادا که مهمی از پیش نرود
و مردم تلف شوند و قتیبه از راه قومس بخراسان آمده متعرض جرجان نشد و هرگاه که خبر فتح از فتوحات قتیبه بسمع
سلیمان میرسید او پیش یزید بن مهلب زبان بتعریف و توصیف قتیبه میگشاد و یزید میگفت که ازینها چه فایده
چون جرجان در وسط بلاد بر حال سابق مانده و قتیبه پرامون تعرض آن نمیگردد چون سلیمان بر سریر سلطنت
نشست بعد ازانکه حکومت عراق به یزید ارزانی داشته بود زمام حل و عقد و قبض و بسط امور خراسان نیز در کف
کفایت و قبضهٔ اقتدار او نهاد و یزید از مملکت عراق عرب بدیار عجم آمده بنوعی در معموری ولایت و فراغت رعیت
سعی نمود که مزیدی بران متصور نبود چون خاطرش از ضبط مملکت خراسان فارغ گشت باستحضار لشکریان فرمان
داده صد هزار مرد جمع آورد و پسر خود مخلد را در آنولایت بنیابت گذاشته خود با سپاه ظفر خواه روی بجرجان
نهاد و چون بحوالی آنسرزمین رسید حاکم جرجان بمنازعت و ممانعت پیش آمده میان هر دو گروه حربی صعب

اتفاق افتاد که آخر الامر یزید بن مهلب غالب گشته مخالفان راه گریز پیش گرفتند و یزید گریختگان را تعاقب نموده جرجان را
محاصره کرد و عاقبت شهر مسخر شد مال بیقیاس بدست مسلمانان افتاد و یزید خمس غنایم با فتحنامه نزد سلیمان فرستاد
روی بطبرستان آورد و والی آنولایت اصپهبد نام از دیالمه مدد طلبید و دو هزار کس از انجماعت باو پیوستند و
اصپهبد مستظهر و قوی دل شده روی بدفع یزید نهاد و فرمود تا راهها و دره‌ها را مضبوط ساختند و بعضی از مردم
یزید با مقدمهٔ اصپهبد جنگ کرده منهزم گشتند و درین اثنا اصپهبد نامه بمرزبان جرجان نوشت که هر کرا از مردم یزید در انولایت
یابی بقتل رسان و مرزبان مردم بسیار جمع کرده قصد کاشتهٔ یزید کرد و بعضی از مسلمانان بقتل رسیده بقیة السیف
پناه بموضع حصین بردند تا یزید از طبرستان برون آمد و چون خبر مخالفت جرجانیان مسموع یزید گشت محزون
و ملول شد و یکی از روسای انمملکت که مصادره کرده بود در خلوتی طلبیده با او گفت اگرچه از من ضرری بتو رسیده
و لیکن چون بنا بر دیانت و مسلمانی تو وقوف دارم میدانم که جانب اهل اسلام را نکوخواهی گذاشت مخلص سخن آنکه
اهل جرجان یاغی شدند و مرا توقف درین کوهستان مصلحت نیست بهر طریق که توانی میان من و اصپهبد بساط
مصالحه ممهد گردانی تا باز گردم و آنمرد نیک اعتقاد از خلوص نیت در مقام اصلاح آمده فی الحال پیش اصپهبد رفت و بطریق
نصیحت گفت اگرچه من مسلمانم اما مولد و منشاء من اینولایت است صلاح حال ترا دوستر میدارم از فراق یا آل
یزید و ترکان سخن مرا در مصالحه با او قبول کردند تو نیز باید که حدیث مرا در ان باب بسمع رضا اصغا نمایی غرض
از تمهید اینمقدمات آنکه بسبب اندک ضعفی که درین اوقات بسپاه مسلمانان راه یافته مغرور نگردی که یزید عرضه
داشتی بپایهٔ سریر سلیمان بن عبد الملک فرستاده مدد طلبیده است و عنقریب لشکری که هیچ پادشاهی را قوت
مقاومت ایشان نباشد باینولایت خواهند رسید اکنون مصلحت آنست که سخن صلح درمیان آریم که بعد از
وصول مدد یزید از مصالحه ابا خواهد نمود اصپهبد گفت و بحک چنان شنیده‌ام که یزید با تو جفا کرده و دویست هزار
درم ستانده و حالا تو میخواهی که آتش فتنه که بالا گرفته است بزلال موعظت تسکین دهی آنشخص گفت چنین است
لیکن غرض من از تصدیع جز نیکخواهی تو نیست و چندان ازین کلمات تقریر کرد که اصپهبد فریفته گشت و تقبل
نمود که هفتصد هزار درم و چهارصد خروار از زعفران و چهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم باشد که طیلسان
و شقهٔ حریر بران بود به یزید دهد تا باز گردد و بعد از استحکام قواعد صلح مرد ناصح باز گشته پیش یزید رفت

وکیفیت قضیه را تقریر کرده کفت جمعی را بفرست تا مال مصالحه بستانند و یزید مستبشر کشته وآن اموال را کرفته
بطرف جرجان بازکشت و بنا برانکه جرجانیان بر عصیان وتمرّد اقدام نموده بودند یزید سوکند خورده بود که چون
برایشان ظفر یابد چندان ازایشان بکشد که آسیا بخون آنجماعت کردان شود واز آرد آن آسیا طعامی ترتیب
داده بخورد وچون مراجعت یزید بمرزبان رسید کریخته پناه بقلعهٔ برد که دران نواحی داشت و یزید از عقب
اورفته بمحاصره اشتغال نمود وآن قلعهٔ بود در بیشه بغایت بلند چنانچه دست تند باد حوادث ایام بدامن خاک
ریزان نمیرسید و بمرتبهٔ استوار که سنک تفارق روزکار بمرور شهور وایّام خلل به برجی آن راه نمی یافت و یکراه
بیش نداشت و مدت هفت ماه یزید بر در حصار نشسته هر چند مجانیق نصب کرده سعی وکوشش نموده پیکر ظفر
در آینهٔ مراد جلوه کر نیامد تا روزی مردی از یاران یزید هیاج نام به پیرامون انحصار میکشت وسکی باخود داشت
وآن سک نخجیری را بر کمر کوه روان دید که قلعهٔ بر فراز آن کوه بود وآن سک از پی نخجیر شتافته هیاج از عقب آنسک
روان شد وراهی بغایت تنک و درخت انبوه بران کوه بود که در وقت بازکشتن راه کم نکند دستار وجامه را
پاره پاره کرده بر سر درختان می بست ومیرفت تا بموضعی رسید که از کوه که بر حصار مشرف بود پس بازکشته
بلشکرکاه آمد و یزید را کفت اکر من راهی نمایم بموضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمایی یزید کفت هر چه تو خواهی
هیاج کفت چهار هزار درم میخواهم یزید قبول کرد که ده هزار درم بدهم هیاج کفت حالا چهار هزار درم نقد می باید
اکر بعد ازان احسان دیکر کنی بالطاف سابق لاحق کردد و یزید ملتمس او را مبذول داشته مقرر فرمود که هزار و
چهار صد کس باوی بروند هیاج معروض داشت که آن راه اینمقدار مردم را نتابد او را صاحب اختیار آن امر
کردانیده هیاج از میان سپاه سیصد نفر کزیده روان شد ودران شب یزید فرمود که تا آتش بسیار
در معسکر او فروختند ومردم حصار ازین معنی بغایت متوهم شدند روز دیکر علی الصّباح لشکریان یزید روی بکوه
نهادند واهل قلعه مجموع از حصار بیرون آمده مشمّر جنک و پیکار شدند وهیاج با دلیران سپاه اسلام شب بیم شب
مسافت نموده روز دیکر نیز از رفتن نیاسوده وقت نماز پیشین بموضع معهود رسیدند وتکبیر کفتند وآواز تکبیر
ایشان مسموع مخالفان کشته فریاد الامان بر آوردند و یزید زنان و فرزندان آنجماعت را اسیر کرده مرزبان را
با ارباب عناد بقتل رسانید و دیوارهای قلعه را با خاک یکسان ساخت روی بجرجان نهاده بر ظاهر شهر نزول

کرد

نزول کرد مناجیق نصب فرمود و قهراً قسراً شهر را مفتوح گردانید بقتل خلایق فرمان داد و بعضی از قتلا را چهار و برخی را
پنج مقتول رسید قاتلان آن اسیرا از کنار جویی که با آسیایی میرفت نیار فرموده برده مانند گوسفند ذبح کردند
و از آرد آن آسیا طعامی مرتب گردانیده پیش یزید آوردند تا بخورد و از عهده سوگند خویش بیرون آمد فرمود
تا در مسافت دو فرسنگ دارها زدند و چهار هزار کس دیگر را از آنها بیاویختند و اموال فراوان و غنایم بی پایان
و نفایس امتعه و لطایف اقمشه ازان مملکت بدست یزید بن مهلب و روسای عجم و امراء عرب که دران سفر با وی
بودند افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان و تنکیل دشمنان مغیرة بن ابی قرّة را که دبیر او بود گفت که فتحنامهٔ نوشت
و در انجا بتفصیل باز نمود که از نقد و جنس چه چیز در تحت تصرّف در آمده و در حین کتابت هر چند دبیر معروض یزید
گردانیده و به براهین عقلیهٔ اثبات نمود که عاجلاً و آجلاً مصلحت روزگار امیر نیست که اشارت بکثرت اموال رود
مفید نیفتاد و چون نامه بسلیمان رسید شرف احماد ارزانی داشته یزید را در مجالس و محافل ستودن گرفت و در
اثنای مکتوبات بعضی از معارف خراسان بسلیمان رسید که یزید در مقام طغیانست و ممکن که عنقریب اظهار
آن کند و سلیمان متأثر گشته درین باب با نوّاب خویش مشورت ایشان گفتند هر کس که بر وفق اینمقدار مال
که یزید دارد قدرت یابد بیشک دم از استیلا و استقلال زند تدبیر آنست که پیش از اعلان کلمهٔ عصیان از اهل
بیت خویش شخصی را نزد او بفرستی تا آنچه دارد بستاند که چون اینصورت دست دهد هیچ کس در مخالفت تو
با وی موافقت نخواهد نمود و سلیمان درین اندیشه بود که ناگاه قضای ربّانی نازل شده نقد حیاة بقابض
ارواح سپرد ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و بیان بعضی از خصلتهای او در سنه تسع و تسعین هجری
سلیمان وفات یافت و فوت او در موضع دبق از اعمال قنسرین اتفاق افتاد و مدت سلطنتش دو سال هشت
ماه بود و او را مفتاح الخیر گفتند زیرا که چون بر سریر فرمان دهی بنشست زندانیان را آزاد فرموده بکافهٔ خلایق
بروجه احسن زندگانی کرد و عمر عبد العزیز را خلیفه ساخت از غرایب اتفاق آنکه روزی بتشییع جنازهٔ یکی از معارف
شام اقدام نموده خاکی را که از لحد آنشخص بیرون آورده بودند برداشته بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خاکیست
و عجب بوی خوش دارد و هفتهٔ دیگر در پهلوی آن قبر او را دفن کردند نقلهٔ اخبار گویند که چون سلیمان بیمار شد
دانست که بمرض موت مبتلا گشت خواست که از فرزندان یکی را ولی عهد گرداند و اولادی که مصحوب داشت

مجموع هم در صغر سن بودند بعضی از ناصحان و نزدیکان با وی گفتند که اگر امر سلطنت را بکودکی مفوض گردانی
احتمال قریب دارد که از عهدهٔ این مهم بیرون نیاید و اینصورت سبب تفرقه و تشویش اهل اسلام شود سلیمان
گفت مرا این اندیشه مانع می آید پسرم داود چونست جواب دادند که او در مملکت روم است و حیات و ممات وی
معلوم نیست گفت در شان عمر بن عبد العزیز چه میگویید جمله باتفاق گفتند که او مردیست از خیار مسلمانان و بانواع
فضل آراسته سلیمان گفت عمر را ولی عهد کردانم و بعد از وی برادر خود یزید را تا همه راضی شوند و تسکین یابند
واگر با نفراد ولایت عهد را حواله بعمر کنم شاید که برادران من انقیاد ننمایند و در انزمان یزید بن عبد الملک غایب
بود نواب این رای را مستحسن داشته سلیمان فرمود تا دران باب وثیقهٔ نوشتند و یکی از مقربان خود را فرمود تا بنی
امیه را جمع بموضعی کردند آنگاه مهری بر وثیقه نهاده آنرا برجاء بن الحیوة داد و گفت این کاغذ را نزد اهل بیت من
برو بگوی که فرمان امیر المومنین چنین است که با شخصی که نام او درین صحیفه مسطور شده بیعت کنید و چون رجاء
کیفیت حال را معروض بنی امیه و سایر معارف شام که با ایشان بودند رسانید آنجماعت گفتند که داعیهٔ آن داریم
که سلیمان را ببینیم و بدانچه فرماید عمل کنیم رجا گفت می شاید و چون بربالین سلیمان حاضر گشتند متوجه ایشان
گشته با او گفت با انکس که نام او درین صحیفه قلمی شده بیعت کنید و حاضران مجلس بامتثال امر مبادرت نموده
مبایعت کردند رجا گوید که چون مردم متفرق شدند عمر بن عبد العزیز پیش من آمده گفت اگر ترا معلوم شده که سلیمان
این مهم را بمن حواله نموده اعلام فرمای تا من استعفا نمایم که رغبتی بحکومت ندارم من گفتم مرا معذور دار
که افشاء راز زبان نخواهم کشاد و آنجناب از منزل من غضبناک بیرون رفت و بعد از ان هشام بن عبد الملک
با من ملاقات کرده از حقیقت حال استطلاع نمود گفتم بخدا سوگند که سر سلیمان را خیانت نکنم و بر سر هیچ
کس را مطلع نگردانم هشام دست بر دست زده گفت اگر فرزندان عبد الملک از نعمت خلافت مأیوس
گردند فتنهٔ بسیار حادث شود رجا گوید که چون سلیمان بعالم بقا خرامید روی او را پوشیده بیرون آمدم
و با خادمان گفتم که چنان مکنید که واقعهٔ سلیمان هیچکس را معلوم گردد و تا باز آیم نزد کعب بن عیسی که از عظمای
امرا بود رفته گفتم که سلیمان فرموده است که خلایق را بمسجد حاضر گردانی و چون مردم او مجتمع گشته گفتم
که فرمان چنین است که وضیع و شریف بار دیگر بیعت کنند با کسی که نام او درین صحیفه است و هرکه در مسجد بود

بر بیعت

بر بیعت اقدام نموده وچون مهم استحکام یافت گفتم که امیر بجوار رب العالمین واصل شد وعهدنامه را باز کرده بخواندم
چون بنام عمر بن العزیز رسیدم هشام بانگ برآورد که من ازین بیعت بیزارم گفتم اگر تمرّد نمایی سرت از بدن جدا کنم
وهشام بالضروره بخلافت عمر رضا داده بعد ازان بتجهیز وتکفین سلیمان پرداختند نقلست که سلیمان بن عبد الملک جامهای
ملوّن بتکلیف پوشیدی وهر کس از ملازمان که با اثواب خلق پیش او آمدی در عقب رفتی وطعامهاء لذیذ گوارنده
نوشیدی وبعضی انها در ولایت عرب از مخترعات اوست ودر اکل وشرب مهارتی تمام داشت چنانچه گویند که روزی
احشای سی برّه را بریان کرده پیش آوردند ووی همه را با بی نان تنک بکار برد وچون خوان حاضر کردند با حضار مجلس
موافقت نمود بیش از هر یک خورد ودر بعضی از تواریخ مسطور است والعهدة علی الراوی که او صد رطل طعام خوردی
برطل عراق وبسیاری بودی که مرغ بریان پیش وی آوردندی گرم واو باستین مرغ را گرفته تناول فرمودی وچندان
صبر نکردی که خنک شود اصمعی گوید که روزی پیش هرون الرشید بودم وحکایات ملوک بنی امیّه درمیان آمده سخن بسلیمان بن
عبد الملک رسیده من گفتم که او باستین خود مرغ بریان گرم میگرفت ومیخورد رشید فرمود که اصمعی با بنا زبنی
امیّه داناست بعد ازان گفت که جامهای بنی امیه بر من عرض میکردند وبر استین جبّهای سلیمان اثر وسومت دیده
با خود گفتم که سبب این چه تواند بود وچون تو این حکایت تقریر کردی آن شبهه زایل شد آنگاه جبّه از جبهای او آوردند
بمن دادند گفته اند که بوقت خواب طبقها پر از حلوا اللهم ارزقنا بالای سر سلیمان نهادندی ودر جوف لیل چون بیدار شدی
از انها تناول فرمودی وسلیمان پادشاهی بود خیّر فاضل متحمّل بردبار رحجان وتفضّل داشت روزی از عمر بن عبد العزیز
پرسید که چه گویی در سلطنت من آنجناب جواب داد که سرورٌ لا غرورٌ وملکٌ لولا انّه هلکٌ وصباهٌ لولا انّه موتٌ ونعیمٌ
لولا انّه عذابٌ وازین کلمات سلیمان را رقّت دست داده متنبّه شد

ذکر خلافت عمر عبد العزیز بن مروان رضی الله عنه

چون از دفن سلیمان باز پرداختند اسبان تازی خوب پیش عمر بن عبد العزیز کشیده گفتند بهر کدام که خواطرت
کشد سوار شو فرمود که ستور من پیش من ازینها بهتر است وبر اسب خود سوار شده متوجه منزل خویش گشت گفتند
که بدار الخلافه باید رفت جواب داد که متعلقان ابو ایوب یعنی سلیمان درانجا اند وکنج کاشانه من مرا کفایتست ودر خانه
خود بود تا ازمان که منتسبان سلیمان بطوع ورغبت از دار الخلافه بموضعی دیگر رفتند وچون بر سریر خلافت تمکین یافت
مکتوبی بمسلمه بن عبد الملک که درانزمان بمحاصره استنبول مشغول بود نوشت که مضمون آنکه مردم شام بطوع ورغبت

با من بیعت کردند مشروط بشرطی که داد و عدل کنم چنانچه ائمه عادل کنند و در میان خلق غنایم بسویه قسمت نمایم
و من توفیق خواهم از خدای عز و جل که افعال من برضاء او مقرون باد و چون این نامه بتو رسد شرط متابعت
و اطاعت بجای آر تا راه راست یابی و حق عز اسمه از تو خشنود شود و از مخالفت و عصیان اجتناب نمای تا اعمال
پسندیده از تو صادر شده باطل نگردد اکنون برخیز و با جماعت مسلمانان که در انجانب اند بایصوب شتاب و چون
مکتوب بمسلمه رسیده اعیان سپاه را طلبیده آن نامه را بایشان خواند و در باب وفاق و شقاق و عناد و انقیاد
سخن رانده همکنان گفتند که مصلحت در متابعت است و مسلمه این رای را مستحسن داشته نداء رحیل درداد و چون
بطبریه رسید رخصت فرموده تا لشکریان باوطان خویش روند و خود با خواص روی بدمشق نهاد و بآن
بلده رسیده دو روز نخست با تجمل تمام و غلبه و ازدحام بموقف شتافته بار نیافت و روز دوم نیز بر منوال
سابق رفته شرف دستبوس حاصل نشد و روز سیم با یک غلام متوجه گشت سعادت ملاقات دست داد
و در اثنای محاوره عمر بن عبد العزیز باو گفت که ای مسلمه گرد جهان گشته کارهای بزرگ کردی آنچه از تو
صادر شد بنا بر تقویت دین مبین و رضاء حضرت رب العالمین بود مبارکت باد الا وای بر تو خدای تعالی
جزای ما و ترا بیامرزد نقلست که منهیان بسمع عمر بن عبد العزیز رسانیدند که خرج مطبخ مسلمه هر روز هزار درم است
و این معنی بر مزاج شریفش گران آمده پیغام داد که ملتمس آنست که فردا بیای تا غذاء چاشت را با یکدیگر خوریم
و فرمود تا در آن روز الوان نعم مرتب گردانیده نخست طعامی را که مرکب باشد از عدس و زیت حاضر سازند
آنگاه آشهای بتکلف در نظر آرند و چون مسلمه بخدمت آمد عمر او را چندان بسخن نگاه داشت که آتش جوع
وی التهاب یافته و بموجب فرموده اول آش عدس آوردند و مسلمه از سر اشتها از آن آش بمرتبه خورد که دیگر
گنجایش طعام دیگر نماند و چون ماکولات متنوعه را بمجلس آوردند مسلمه نتوانست که هیچ از آنها تناول کند
عمر بن العبد العزیز گفت که یا با سعید چرا چیزی نمیخوری مسلمه جواب داد که شبعی تمام حاصل شد عمر گفت که سبحان الله
ترا ازین آش که یکدرم صرف مصالح آن شود ده کس را کافی بود چنین سیر شدی پس چرا هر روز هزار درم صرف
مطبخ کنی ای مسلمه از خدای تعالی بترس و خود را داخل مسرفان مگردان و مالی را که درین امر مصروف میداری بارباب
احتیاج و گرسنگان ارزانی دار که اینصورت برضاء باری سبحانه و تعالی نزدیکتر است مسلمه گفت فرمان شما بر جان

من روانیست بعد ازین چنین کنم و عمر از وی راضی شده مسلمه بازگشت عمر بن عبد العزیز در مبداء خلافت خود
یزید بن مهلب را از خراسان عزل کرد چنانچه عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان گشت انشاء الله تعالی و تقدس ذکر ترک
سب کردن امیر المومنین علی علیه السلام بسعی عمر عبد العزیز ملوک بنی امیه از زمان حکومت معاویه تا ایام خلافت عمر
عبد العزیز در جمعات بر رؤس منابر زبان بدشنام علی ابن ابیطالب علیه السلام نبیا و علیه السلام میکشادند و حکم میفرمودند که
تا خطباء بلاد نیز جناب ولایتمآب را ناسزا گویند نقلست که معاویه بن ابی سفیان خطیبی را گفت که بر منبر رو و علی
ابن ابیطالب علیه السلام را سب کن و آنشخص بر بالای منبر بر آمده گفت اَمَرَنِی مُعَاوِیه اَنْ اَلْعَنَ عَلِیًّا لَعَنَهُ الله
عَلَیْهِ و از استماع این سخن معاویه خشمناک گشت خطیب را عزل کرد در نسخهٔ بنظر راقم حروف رسیده که یکی از اطباء
یهود در محفلی که اکابر و اعیان بنی امیه و معارف و مشاهیر شام حاضر بودند بتعلیم عمر عبد العزیز دختر او را رحمه الله
خواستاری نمود عمر فرمود که این مواصلت بهیچ نوع میسر نشود که ما مسلمانیم و تو از دین ما بیگانه طبیب گفت پس
چگونه پیغمبر شما دختر بعلی ابن ابیطالب داد جواب فرمود که او یکی از عظماء ملت محمدی بود طبیب گفت برین تقدیر
چرا لعنت میکنند و عمر روی بحاضران مجلس کرد و گفت جواب او را بگویید همه ساکت و ملزم شده آنجناب حکم
کرد که دیگر هیچکس زبان بناشایست امیر المومنین علیه الصلوة والسلم نگشایند از عمر بن عبد العزیز منقولست که گفت
در مدینه پیش عبد الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود بتحصیل علم مشغول بودم و بسمع او رسانیده بودند که من علی
ابن ابیطالب را سب میکنم روزی نزد او رفتم و او باداء صلوة اشتغال داشت و چون از نماز فارغ گشت از من
پرسید که ترا از کجا معلوم شده که باری سبحانه و تعالی بعد از آنکه از اهل بدر و بیعة الرضوان راضی بود بر ایشان غضب
کرد گفتم این خبر بمن نرسیده گفت پس این چیست که از تو نسبت بعلی علیه الصلوة والسلم سخنان نامناسب نقل میکنند
و من عذرخواهی نموده دست در عروة الوثقی توبه و امانت زدم بخدای عزّه و جل بازگشتم و هم از آنجناب مرویست
که فرمود پدرم در اثنای خطبه بر امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلم سب میکرد اما در وقت این سخن قلق و اضطراب
و بر زبانش لکنتی پیدا شدی نوبتی از پدر پرسیدم که بچه سبب در حین سب علی لکنتی در زبان تو پدید می آید گفت
ای پسر اگر شمهٔ از مناقب و مآثر علی ابن ابیطالب باین مردم بگوییم همه ترک ملازمت ما کرده بخدمت اولاد او کمر بندند
و آنچه میکنیم از برای مصلحت وقت و محافظت دنیاست و بالجمله چون امر خلافت بر عمر عبد العزیز قرار یافت فرمود

قول نابایست را ترک کرده بعوض آن این کلمه را گفتند که ربّنا اغفرلنا ولاخواننا الّذین سبقونا بالایمان
وبروایتی آنکه آیه کریمه انّ الله یامر بالعدل والاحسان وایتآء ذی القربی وینهی عن الفحشآء والمنکر را بجای
آن قول مستنکر گفتند چون اینخبر در عالم شایع گشت موجب مزید اعتقاد ومحبت اهل اسلام گشته زبان بمدح
وتحسین آنجناب گشودند **ذکر عزل وحبس یزید بن مهلب وگریختن او از زندان حلب** عمر عبد العزیز همیشه آل
مهلب را دشمن داشتی وگفتی که اینها جبّاران اند وچون سریر خلافت بوجود او مزیّن گشت نامه به یزید بن مهلب که دران
اوان حاکم خراسان بود نوشت که از قبل خود نایبی در انمملکت نصب کرده بدینجانب توجه نمای ویزید پسر خویش
مخلد را بنیابت گذاشته عازم دیار عراق عرب شام شد وچون بشهر موصل رسید والی بصره بموجب فرموده
یزید را بند کرده پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد وعمر اورا بمالی که در جرجان وطبرستان گرفته بود وذکر آن بتفصیل
در مکتوبات سلیمان کرده مواخذه نمود یزید در جواب گفت که شمارا معلومست که سلیمان را در امثال این اموال
با من مضایقه نبود وبنابر وثوقی که مرا بوی بود آنهارا صرف کردم وعمر فرمان داد تا یزید را در زندان حلب باز
داشته وعمر میگفت که نقد وجنس که یزید از ولایت جرجان گرفته بسیار است وتعلق بسلیمان دارد وچون صاحب
عهد امور ایشان منم ترک آن نتوانم داد وچون یزید از امارت خراسان معزول گشت عمر بن عبد العزیز جراح
بن عبد الله را بحکومت آن دیار فرستاد وجراح بخراسان رسیده مخلد متوجه شام شد وتقبیل بساط خلافت سر
افراز گشت گفت یا امیر المومنین از عاطفت احسان تو روز بروز بعالمیان نعمت تزاید دارد واکنون سبب چیست
که پدر من بفرموده در زندانست عمر جواب داد که یزید را بجهة آن در زندان باز داشته ام که آنچه از بیت المال تصرف
نموده تسلیم نماید ومخلد جوابهای نزدیک بمعامله گفته از مجلس خلافت بیرون آمد وعمر بن عبد العزیز در عقب
او فرمود که این پسر بسلوک طریق صواب از پدر خود نزدیکست ودر همان ایام مخلد وفات یافت وعمر رحمه الله
بجنازه مخلد حاضر گشت وبر وی نماز گذارد ورخصت فرمود که یزید را از زندان بیرون آرید وبتعزیه مخلد قیام
نماید اما چون از عزا فارغ آید باز بزندان رود ویزید بموجب فرموده بار دیگر بمجلس رفت وچون عمر عبد العزیز
بیمار گشت از زندان بگریخت وسبب فرار وی آن شد که میان یزید بن عبد الملک واو امری که ذکر آن طولی دارد
وحشتی روی نموده بود ویزید بن عبد الملک میگفت که اگر روزی والی شوم انتقام خود از آل مهلب بکشم وچون عمر

عبد العزیز بمرض موت گرفتار شد ابن مهلب اندیشید که اگر عمر بمیرد لا محاله یزید بجای او نشیند و بیشک آنزمان نسبت
با و حکمی صدور یابد که تدارک آن ممکن نباشد گویند که بعد از فرار مکتوبی بعمر ابن عبد العزیز فرستاد مبنی ازانکه اگر مرا
بر حیات امیری اعتمادی می بود از زندان او بروضهٔ رضوان نمیرفتم اما ترسیدم که چون یزید بن عبد الملک والی شود مرا
بصعبترین وجهی هلاک سازد و آن مکتوب بآنجناب رسیده فرمود که بار خدایا اگر انکه یزید بد خواه مسلمانان است نقد حیات را
ازوی بستان **ذکر تعیین داعیان و لایتان دعوت عباسیان در سنهٔ مایه هجری** در سنه مایه هجری محمد بن عبد الله
عباس بن عبد المطلب داعیان داعیان مقرر فرمود که باطراف ممالک عراقین و خراسان رفته خلق را به بیعت او
و اولاد دعوت نمایند تفصیل این اجمال انکه دران اوان که محمد بن علی بدیار شام توجه نموده بقولی در بهراة از اعمال بلقاء
رحل اقامت انداخت ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنیفه از دمشق انیس و جلیس سلیمان بن عبد الملک گشته بفراغ بال روزگار
میگذرانید و عاقبت سلیمان از علم و فصاحت تدبیر و کیاست ابو هاشم اندیشیده فرمود تا او را در شیر زهر دادند و ابو هاشم
چون احساس اینمعنی کرده بهراة آمده واقعهٔ خود را بمحمد بن علی تقریر کرد و گفت که نزد اهل بیت بصحت پیوسته که منصب سلطنت از
بنی امیه زایل شده بولد تو انتقال خواهی یافت و او را براحوال شیعهٔ خویش مطلع گردانیده دران اوقات بجوار رحمت
ابدی پیوست و اینمعنی در باطن محمد بن علی راسخ گشته و بعضی از شیعهٔ ابو هاشم بخدمتش رفته با وی بیعت کردند و محمد بن علی را
با ابو عکرمهٔ سراج و دو شخص دیگر بخراسان و میسره را بعراق فرستاد و ایشان بفرموده عمل نموده در عراق و خراسان خلایق را
در خفیه ببیعت محمد بن علی و آل او دعوت میکردند و هر کس که قبول مینمود مکتوبی ازوی دران باب بنام محمد بن علی میستانیدند
و چون مکتوبات مجتمع گشت آنها را بمیسره دادند تا بمحمد رساند ابو عکرمهٔ سراج که او را ابو محمد صادق نیز میگفتند دوازده
نقیب تعیین نمود که باخذ بیعت اشتغال نمایند و از انجمله یکی سلیمان بن کثیر و یکی قحطبه بن شعیب بود و محمد بن علی هفتاد دستور
العمل نوشته بهفتاد کس فرستاد که مردم را بخراسان دعوت نموده با ایشان بچه نوع زندگانی کنند و درین سال عمر عبد
العزیز و عمر بن مسلم را بغزای هندوستان فرستاد و او بعضی از حدود هندوستان را مسخر ساخته ملوک هند باسلام در آمدند
و در ایام دولت عبد الملک بکیش خویش مراجعت نمودند **ذکر خروج شوذب که او را بسطام نیز گویند** شوذب مردی
بود از بنی یشکر که در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز با هشتاد نفر خروج کرد و آنجناب برین قضیه اطلاع یافته بعبد الحمید بن
عبد الرحمن بن زید بن الخطاب که از قبل او والی کوفه بود نامه نوشت مضمون که مردی هشیار کار دیده را بدفع خوارج نامزد

کن بشرط آنکه مسلمانان در میان تلف نشوند و خرابی باموال ایشان راه نیابد و عبد الرحمن محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را
با دو هزار کس پیش خوارج فرستاده وصیت کرد که بفحوای مکتوب عمر عمل نمایند و محمد بن جریر بعد از قطع منازل قریب
بلشکرگاه شوذب رسیده فرود آمد و درین اثنا مکتوب عمر بن عبد العزیز بشوذب رسید که مسموع گشت
که خروج تو از برای تعصب دین مبین و احیای سنن سید المرسلین است تو باین کار اولی و احق از من نیستی اکنون
بیا تا مناظره کنیم اگر حق بجانب ما باشد تو نیز با سایر اهل اسلام موافقت کرده متابعت نمای و الا در مهم تو شرط تامل
بجای آوریم و چون بسطام بر مضمون نامهٔ خلیفهٔ انام اطلاع یافت گفت عمر از سر انصاف سخن میگوید پس یکی را از بنی
شیبان عاصم نام و دیگری از بنی لشکر پیش عمر عبد العزیز فرستاد تا با وی بحث و مناظره کنند و چون رسولان بسطام
باستان خلافت آشیان رسیدند دستبوس حاصل کرده عمر با ایشان خطاب فرمود که باعث بر تمرد شما چیست
و شکایت شما از کیست رسولان گفتند که ما از تو شکایت نداریم زیرا که از روی عدل و داد با رعایای زندگانی
میکنی و عمال و گماشتگان شما نیز همین طریق مسلوک میدارند اما میان ما و تو سخنی باقی مانده اگر آنرا قبول فرمایی
خلاف نمیماید عمر پرسید که آن کدام است گفتند می بینیم که تو مخالفت اعمال ملوک بنی امیه کرده آنرا مظالم نام نهاده
اکنون چون تو سالک راه هدایتی و قوم تو از ارباب غوایت بوده اند بر آنجماعت لعنت کن و از ایشان تبرا نمای
عمر گفت هر چند مطلوب شما آخرتست نه دنیا لیکن درین قضیه خطا کرده اید زیرا که حق سبحانه و تعالی رسول خود را بلعنت مامور
نکردانیده ابراهیم ع در قرآن مجید وارد است که فرمود فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ
رَحِيمٌ و اگر میگویید که لعنت کردن بر اهل جرایم از فرایض است بگویید که بکدام روایت فرضست لعنت بر فرعون
که بدترین خلایق است ثابت شده تا من بر اهل بیت که نماز گذار و روزه دار بوده اند لعنت کنم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
اورا بر کنار حدود لعین فرموده و بندگان با ارتکاب گناه کافر نمیشوند خوارج گفتند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
عباد را بتوحید دعوت کرده و اقرار بانچه حق سبحانه و تعالی فرستاده و عمر فرمود که قوم من نگفتند که ما عمل بقول رسول صلی الله
علیه و آله و سلم نمیکنیم اما محرمات شده بر نفس خویش ظلم کرده اند عاصم گفت ازین بیزار شو و احکام آنجماعت رد کن عمر
بن عبد العزیز از خارجیان پرسید که ابو بکر و عمر بر حق بودند جواب دادند که اعمال آن هر دو خلیفه موافق کتاب و سنت
بود فرمود که شما دانسته اید که ابو بکر بفلان قبیله محاربه نموده مر ایشانرا بقتل آورد و عیال و اطفال و فرزندانرا اسیر

دور بوده

کرد

کرد و چون خلافت بعمر رسید اسیرانرا باوطان و مساکین ایشان فرستاده بفدیه راضی شد گفتند بلی فرمود که با وجود
انکه عمر بر خلاف ابوبکر حکم کرد از وی بیزار شد گفتند نه پرسید که شما از هیچیک ازان دو خلیفه بیزار هستید گفتند نه فرمود
که پس شما چرا بر امری که خلاف روش شما و مخالفت مذهب حق است تکلیف میکنید و ایشان ساکت شده عمر بن
عبد العزیز ان دو شخص را بنوعی دیگر ملزم گردانید اما بشکری گفت یا عمر چون می بینی مردی را که بر دماء و اموال مسلمانان
والی و حاکم است و عدل میکند در میان ایشان و بعد از خود امام امارت را بکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد کرد
عمر فرمود که چنین شخص نزد من مخطی است بشکری گفت پس چرا تو لبست امور معاش مسلمانانرا حواله بیزید بن عبد الملک
میکنی با انکه بر تو روشنست که معاش او نه بر قانون صواب خواهد بود و عمر ازین سخن در گریه افتاد و گفت سه روز
مرا مهلت دهید که درین باب فکری کنم و آن دو فرستاده گفتند که اکنون یقین مارا معلوم شد که تو امام عادلی و اقوال
و افعال تو موافق حق و مطابق صدقست و آن دو رسول را بانعام خویش مخصوص ساخته بموقوف گردانید و بنی امیه
این قضیه را شنیده متوهم شدند که مبادا عمر شخصی را والی عهد سازد که نه ازان قوم باشد لاجرم بزر کنیزکی را فریفتند
تا آنجناب را زهر داد و محمد بن جریر بن عبد الله و شوذب در برابر هم نشسته انتظار قدوم عاصم و بشکری میبردند که ناگاه
خبر موت خلیفه زمان بسمع عبد الرحمن والی کوفه رسید و او بمحمد بن جریر نوشت که با خوارج محاربه نماید **ذکر فوت عمر
عبد العزیز و شمه از مناقب و مآثر او رضی الله عنه** چون عمر بیمار گشت باوی گفتند که بمعالجه اینمرض باید پرداخت گفت
که اگر والله هیبت بیخ خویش را در مسح گوش خود دانم این فعل از من در وجود نیاید و در رجب سنه احدی و مائه
بجوار ملک رب الغفور پیوست ایام خلافتش بقول ابو حنیفه دینوری دو سال و پنجماه بود و مدت عمر او سی و نه سال
و چهل سال نیز گفته اند و مادرش ام عاصم بنت عمر بن الخطاب و آنجناب را اشج بنی امیه میگفتند چه روزی ستوری بر روی
او لگد زده رویش شکافته گشت و مادر او خون از وی پاک میکرد که عبد العزیز در آمده ام عاصم زبان بملامت عبد العزیز
بگشاده گفت چرا شخصی را ملازم این پسر نگردانیدی که تا او را از امثال این وقایع نگاه دارد عبد العزیز گفت خاموش
باش که اگر فرزند من آن شخص است که او را اشج بنی امیه گویند زهی سعادت او و مارا نیز روایتست که نوبتی عبد الله بن عمر
گفت که آرزو میبرم که معلوم من شود که از فرزندان عمر کیست آن شخص که بر روی او نشانی باشد و عالم از عدل او پر شود
و چون سریر خلافت را بوجود شریفش مزین گشت فرمود تا آنچه بنو امیه از مردم بستم گرفته بود همه تسلیم ایشان نمایند

خواهی او گفتند یا امیر المومنین از رنجش قوم خود نمی‌ترسی فرمود که من از روز قیامت ترس دارم و بس مرا بچیزی
دیگر تخویف مکنید و پیوسته در دیوان مظالم بر زمین نشستی و هرچند متوقعان التماس کردند که بر بساط بنشین
که این صورت بهیبت نزدیکتر است در حیز قبول نیفتاد و گویند که عمر بن عبد العزیز قبل از خلافت بتکلف زیستی و چون
خلیفه شد اموال و تجملات خود را بر بیت المال فرستاد و آنچه منکوحهٔ او بنت عبد الملک بن مروان داشت هم
داخل بیت المال گردانید و با عیال و جواری خود گفت که اگر بفقر و درویشی من میکنید فبها والا شما را رخصت میدهم
بهر جا که میخواهید بروید ایشان در گریه شده گفتند که ما مفارقت تو اختیار نمیکنیم روزی مسلمه بن عبد الملک بخدمت
عمر بن عبد العزیز رفته پیراهن او را چرکین دید با خواهر خویش که زوجهٔ آنجناب بود فاطمه گفت که چرا پیراهن شوهر
نمیشویی فاطمه گفت چنین کنم روزی دیگر مسلمه آن پیراهن را بحال سابق یافته دران باب با خواهر عتاب کرد فاطمه سوگند
خورد که شوهرم یک پیراهن بیش ندارد و روزی زیاده از دو درم ما یحتاج خود و متعلقان از بیت المال نمیگرفت
گویند که چند سر اسب برای هر که خلافت تعلق یافتی مقرر شده بود و چون نوبت بعمر عبد العزیز رسید
میر آخور از وی علیق اسبان طلبید آنجناب فرمود که همین یک استر مرا کافیست همه اسبان را بفروش و بهار آنرا
بضابطه بیت المال سپار در کتب تواریخ مسطور است که عمرو بن عبد العزیز نخلستان فدک را که بحضرت مقدس نبوی صلی
علیه وآله وسلم اختصاص داشت و تا زمان خلافت او خلفا و ملوک دران تصرف نمودند او باولاد فاطمهٔ زهرا
علیها السلام باز گذاشت و از سفیان ثوری منقولست که گفت خلفا پنج بودند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز
آورده اند که فاطمه بنت حسین بن علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام پیوسته عمر بن عبد العزیز را ستایش نموده گفتی اگر
او زنده بودی ما را احتیاج بهیچکس نبودی از امام محمد باقر ع روایت کنند که گفت در میان هر قومی مرد صالح نیکوکردار
بود و بهترین قوم بنی امیه عمر بن عبد العزیز است فاطمه بنت عبد الملک بن مروان گوید که شبی پیش شوهر خود خفته
بودم دیدم که در نماز است و قطرات عبرات از و بروی محاسن او از چشم وی فرو میدوید چون از ادای صلوة
فارغ گشت پرسیدم که ترا چه حالتست و موجب این همه رقت چیست جواب داد که من مهم امت محمد را صلی علیه وآله وسلم
متعهد شده ام و اندیشه میکنم که مردم گرسنه و برهنه و خسته و مظلوم و غریب و عیال دار اندک مال در اطراف عالم
بسیارند و تعیین میدانم که فردا ر قیامت حضرت عزت از من سوال خواهد کرد که چگونه بحال ایشان پرداختی و میدانم

که در اقامت

که در اقامت حجّت فرومانم و عذر من مقبول نیفتد ازینجهت بر نفس خود رحم کرده میگریزم گویند که عمر بن عبد العزیز بعمّال
خود نوشت که باری سبحانه و تعالی اهل اسلام را معزّز و مکرّم ساخته و بمذلّت جزیه مخالفان را خوار و بیمقدار گردانیده اکنون باید
که هیچکس را از اهل ذمّه را والی مسلمانان نگردانند که مبادا دست و زبان ایشان بارباب ملّت بیضا دراز شود و اما
بانجماعت رسد اخلاص زکیّه و اوصاف مرضیّه عمر بن عبد العزیز رحمه الله نه دران مرتبه است که قلم زبان شکسته و دوات
دهان بسته پیرامون تقریر و تحریر آن تواند گشت لاجرم درینمقام بهمین مقدار اقتصار افتاد ذکر سلطنت یزید بن
عبد الملک بن مروان چون یزید بر مسند حکومت متمکّن گشت اکثر عمّال عمر بن عبد العزیز را عزل کرده بیشتر رسوم
مستحسنهٔ او را بینداخت و اوّل واقعه که در مبداء حکومت روی نمود مقتل شوذب خارجی بود مفصّل انکه
مجمل آنکه چون خبر فوت عمر عبد العزیز بسمع عبد الحمید والی کوفه رسید خواست که خواطر از مهم خوارج فارغ ساخته بخدمت
یزید رود لاجرم روزی بمحمد بن جریر بن عبد الله البجلی پیغام داد که در محاربت شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد
حرب گشته شوذب کس پیش او فرستاده استفسار نمود که سبب این تعجیل و خلف وعده چیست چه در میان
ما و تو مواعده چنان بود که اگر از محاربه چاره نباشد بعد از مراجعت رسولان وقوع یابد محمد جواب داد که مجدداً حکم
آنکس که ما را بدفع تو نامزد کرده رسید که با تو حرب کنیم و چون اینخبر مسموع خوارج گشت گفتند غالباً آنمرد صالح یعنی
عمر عبد العزیز از میان رفته است و ایشان نیز بتهیهٔ اسباب محاربه اشتغال نموده نیران قتال اشتعال یافت
و چون محمد را زخمی گران رسیده منهزم گشت خوارج محمد و لشکرش تا کوفه تعاقب نموده باز پس گشتند و خبر انهزام
پسر جریر مسموع یزید بن عبد الملک گشت تمیم بن حباب را با دو هزار سوار بمقاتلهٔ خارجیان فرستاد و تمیم بعد از تلاقی
فریقین از معرکه روی برتافت یزید بعد از وی نجدة بن حکم را با جمعی کثیر بجنگ ایشان روان فرمود و نجده بعد از کر و
فار بسیار بقتل آمد و همچنین هر لشکری که بسر آنجماعت میرفت شکسته و خسته باز میگشت تا مسلمة بن عبد الملک
بکوفه آمد سعید بن عمرو حرشی با ده هزار سوار نامدار بقتال آن شرذمهٔ قلیل ارسال نمود و چون شوذب از حال
سعید آگاه شد با یاران خویش گفت که این لشکر هر چند زیاده از آنست که شما تاب ایشان توانید آورد اما
دست از سعی و کوشش باز نباید داشت که هر یک از نصرت و شهادت مرغوبست و اصحاب بمحاربهٔ سعید با وی
اتفاق و نیام شمشیرهای خود شکسته حمله بردند و بسیاری از سپاه سعید را بقتل رسانیده نزدیک بآن رسید

که ایشان نیز هزیمت نمایند و سعید از سرزنش اندیشید و با دلیران سپاه گفت که ما این ننگ و عار را کجا بریم که از پیش
این گروه اندک فرار نماییم لاجرم بهیأت اجتماعی بار دیگر حمله کردند و از طرفین چندین کس کشته گشته عاقبت بر خوارج
ظفر یافتند و شوذب با اتباع بقتل آمده نایرهٔ فتنهٔ ایشان انطفا پذیرفت **ذکر محاربهٔ آل مهلب با مسلمة بن عبد الملک
مروان و انجام کار ایشان** چون یزید بن عبد الملک بمسند سلطنت تکیه زد مکتوبی بعدی بن ارطاة که والی بصره بود
فرستاد مضمون آنکه یزید بن مهلب از زندان حلب گریخته وظیفه آنکه برادران و متعلقان او را حبس کند و شرایط احتیاط
بجای آورده از آسیب وی بر حذر باشد و عدی بموجب فرموده مفضل و حبیب و مروان که پسران مهلب بودند گرفته
در زندان کرد و حاکم کوفه عبد الحمید بن عبد الرحمن باشارت یزید بن عبد الملک دو سردار با لشکر سنگین بسر راه
فرستاد که اگر یزید بن مهلب متوجه بصره گردد ایشان مانع آیند بلکه وی را گرفته مضبوط سازند و بجهة همین معنی بن ارطاة
نیز جمعی مامور کرد اینکه از بصره بدر روند و درین اثنا محمد بن مهلب با یزید برادر خود پیوست و یزید بطرف بصره
متوجه شده بران لشکرها گذشت هیچکس را یارای آن نشد که تیز بروی نگاه کند و بی تحاشی با تیغ و حواشی ببصره
درآمده در خانهٔ خویش نزول نمود بذل و بخشش خلق کثیر متابعت او نمودند و عدی بن ارطاة و هر یک از لشکریان
خود را دو درم داده گفت من زیاده ازین در بیت المال تصرف نمیتوانم کرد شعرا درین باب قطعها گفتند و چون یزید بکثرة
جنود مستظهر گشت بعدی پیغام داد که دست از برادر من باز دارد تا من از شهر بجای دیگر روم و عدی دست ردّ
بسینهٔ ملتمس او نمود هر دو فریق آمادهٔ قتال گشتند و بعد از محاربهٔ بسیار عدی بن ارطاة را بدست آوردند و یزید
بحبس او فرمان داده گفت اگر برادران مرا میگذاشتی من ترا بزندان نمیفرستادم و چون یزید بر ولایت بصره
استیلا یافت اکثر معارف آن دیار گریخته بعضی بشام و برخی بکوفه رفتند و در خلال این احوال روزی باستحضار طبقات
خلایق فرمان داده چون مجتمع گشتند با ایشان گفت که من شما را بکتاب و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میخوانم و میفرمایم
که با اهل شام جهاد کنید که حرب شامیان بمحاربهٔ ترک و دیلم و فضیلت رجحان دارد چه ایشان از قومی اند که امیر المؤمنین
حسین بن علی علیه الصلوة و السلام و بخواری وزاری کشته اند و بر امیر المؤمنین علی علیه السلام لعنت کرده و میکنند و اولاد
رسول از تعدی و حیف ایشان بترکستان و هندوستان گریخته اند و چون یزید از امثال این کلمات فارغ
گشته بخانه رفت نضر بن انس بن مالک و حسن بصری در مسجد ایستاده با خلق گفتند که این یزید همانست که دیروز

سرهای مسلمانان را از بدن جدا کرده پیش بنی مروان میفرستاد و امروز با ایشان مخالف شده و پارهٔ کرباس بر سر چوبی
کرده میکوید که من شما را بکتاب خدا و سنّت پیغمبر صلعم دعوت میکنم و اگر شما بقرآن و حدیث عمل میکنید او را کرفته بند کنید
چنانچه عمر بن عبد العزیز بند کرده بود تا غبار فتنه فرو نشیند و این سخنان به یزید رسانیدند اما ملتفت نکشت و در همان
چند روز برادر خود مروان را به بصره خلیفه ساخته خود بنفس خویش با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمده برادر دیگر
خود عبد الملک را با اسلحه و بیت المال در مقدمه بجانب واسط روانه ساخت و چون خبر کرفتن عدی بن ارطاه و رسیدن
یزید بن مهلب بواسط مسموع یزید بن عبد الملک کشت بترتیب و تجهیز لشکر پرداخته برادر خود مسلمه و عبّاس بن ولید را
با سپاهی از ریک و بیابان افزون بدفع او نامزد کرد و چون یزید از توجه ایشان آکاهی یافته با برادران و نوّاب
خویش مشورت نموده ایشان کفتند صلاح آنست که با اینمقدار سپاه که داری روی بفارس نهی تا بخراسان نزدیک
باشی و اهالی جبال بتو پیوندند و قلاع و حصون آن نواحی در تصرّف تو باشد یزید کفت ای یاران من مانند مرغی
نتوانم شد که آشیانه بر قلهٔ جبل سازد و حبیب بن مهلب کفت آنروز که بصره را کرفتی با تو کفتم که لشکری بکوفه باید فرستاد
تا عبد الحمید را اخراج نماید که او همانست که با ده هزار کس در برابر ما که هفتاد کس بودیم نتوانست آمد چه اگر کوفه را
میکرفتیم شامیان نیارستند که چنین دلیر بر سر ما آیند اکنون تدبیر آنست که سپاهی فرستی تا ولایت جزیره را ضبط
نمایند و ما بقیّهٔ لشکر متوجه شامیان شویم اگر غالب آمدیم فهو المطلوب والا پناه بجزیره بریم لا محاله اهل موصل
و مردم اهواز که از جملهٔ هواخاهان تواند کمر بخدمت تو بندند و آن موضع فسیح و عریض است اگر عیاذاً بالله چشم
زخمی رسد بکوشهٔ بیرون توان رفت یزید جواب داد که نمیخواهم که این سپاه بسیار را از یکدیگر بکسلم و بعضی را بجانب
جزیره فرستاده و برخی را در پیش خود نکاه دارم اکنون توکّل بر عنایت پروردگار کرده کمر بجنگ ایشان می بندم
و هرچند اصحاب مشورت او را از حرب منع کردند مفید نیفتاد و عبد الله بن مهلب را در مقدّمه فرستاده خود از عقب روان
شد و مسلمه جسری بر فرات بسته از آب عبور نموده در برابر یزید فرود آمد یزید شامیان را وزنی نمی نهاد و میکفت
که مسلمه بن عبد الملک ملخ زردی بیش نیست و این سخن بجهت آن میکفت که از غایت زردی و لاغری مسلمه را جرّاد اصفر
میخواندند و یزید عباس بن ولید را بواسطهٔ حمرت لون و زرقت عین عاقر ناقهٔ صالح میخواندند و در این اثنا یزید
بن مهلب سرداران سپاه را طلبیده کفت میخواهم که دوازده هزار کس ازین لشکر کزیده برادر خود محمد دهم تا بر سر

شبیخون خود را بر سپاه شام زند و چون روز شود با ما سایر دلاوران بر ایشان رویم و بقدر طاقت و توان
کشش و کوشش نماییم سمندع گفت تو این مردم را بکتاب خدای و سنّت پیغمبر او دعوت نمودی و ایشان جمله
برین دعوت کردند و اکنون میگویند که حرب بکنید و خدیعت جایز نیست ابو رویه که یکی از رؤسای خوارج بود گفت
سمندع راست میگوید یزید گفت که شما باور میکنید که بنی امیّه بکتاب خدا و سنّت رسول عمل مینمایند و ایشان
از مکر و فریب و بیحرمتی دین اسلام و ویران کعبه و کشتن فرزندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نکتهٔ فوت و فرو نگذاشتند
و این تلخ زده در خدیعت و حیله بر مجموع آن قوم فایق است شما امروز پیش دستی کنید و بجدّ و جهد تمام قدمی در پیش
نهید ایشان امتناع نموده او را از آن حرکت منع کردند و یزید دل بر حرب نهاده و میمنه و میسره را به برادران خویش
حبیب و مفضل سپرده و مسلمه بر دست راست سپاه جبله بن فخر مه الکندی باز داشت و بدست چپ هزل بن زفر را
گماشت و هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و درین اثنا شامیان کشتیهائی
که جهت بستن جسر ترتیب داده بودند همه را سوختند و بصریان چون دانستند که ایشان دل بر مرگ نهاده اند و بجان
خواهند کوشید متوهم شده همه گریختند و یزید با خواص خود پای ثبات افشرده گفت امیدوارم که دیگر دیدار ایشان
نه بینم و در آن روز یزید بنفس خویش مباشر حرب شده و خلق بسیار را بکشت و در پیش صف شامیان رفته مسلمه بن
عبد الملک را بمبارزت طلب داشت مسلمه با مقرّبان خود درین باب مشورت نمود فحال بن عباس گفت که یزید
مبارز خراسان و عراق بلکه سرآمد مبارزان عالم است باقی تو دانی مسلمه گفت راست میگویی اما عار بود که او مرا
خواند و من نروم فحل گفت درین محل بمرگ شتافتن عاری نماید و مسلمه چون طالب بهانه بود از جای خود حرکت نکرد
و در اثنای کیر و دار شخصی یزید را گفت که برادرت حبیب را کشته اند یزید گفت بعد از وی زندگانی مرا چه کار آید و من
همیشه حیات را پس از هزیمت دشمن میداشتم و اکنون حبیب کشته شد اینمعنی بمن از دیاد یافت ابو رویه گفت ایها
الامیر تدبیر آنست که بواسط باز گردی تا بار دیگر جمیع اهل بصره بما پیوندند و از اطراف لشکرها فراهم آورده مستعد پیکار
کردیم یزید جواب داد که مرگ پیش من آسانتر است از گریز ابو رویه گفت من از تو میترسم ازین کوههای آهن یعنی سپاه
شام یزید جواب داد که مرا ازینها چه باک و من از حسین علی فاضلتر نیستم و درین امر اقتدا باو میکنم اگر جراتی داری
قدمی پیش نه و بعد از آن نایرهٔ حرب اشتعال یافت بحیثیتی گرد و غبار پیدا شد که خطوط شعاعی را مجال نفوذ نماند

وقوت

وقوّت باصره از کار خویش باز ایستاد و چون هوا صافی کشت یزید و برادرش محمد و سمیدع را کشته یافتند
محمد بن جریر طبری کوید که چون فحل بن عباس الکلبی شدّت محاربهٔ یزید را مشاهده نمود با شامیان کفت که از شما
که با من موافقت مینماید تا این شخص را از جنک یزید باز رهانم و طایفهٔ از اهل جلادت با وی موافقت نموده یزید را
احاطه کردند و کرد بمرتبهٔ برخواست که هم را نمی شناختند و چون غبار بنشست یزید و فحل را در معرکه افتاده دیدند
یزید مرده بود و فحل را رمقی در بدن داشت از وی پرسیدند که ترا چه کس زخم زده چون مجال تکلم نداشت
اشارت بیزید کرد که مرا زخم زد و اشارت بخود کرد که من ویرا کشتم و از اعیان لشکر یزید سیصد کس در پنجهٔ
تقدیر اسیر شدند و مسلمه ایشانرا بکوفه فرستاده والی کوفه همه را بفرمان یزید بن عبد الملک کردن و مقارن قتل
انجماعت نوشتهٔ مسلمه رسید که حاکم کوفه اسیرانرا اطلاق کند و چون خبر استیلاء سپاه شام در واسط مسموع
معاویهٔ بن یزید بن مهلب کشت فرمود تا اسیرانی که پدرش باو سپرده بود بکشتند و از انجمله یکی عدی بن ارطاه
والی بصره بود و دیکری محمد پسرش و آن مسکینان در حین قتل هر چند کفتند که ای معاویه پدرت کشته شده است
و از کشتن ما نفعی بتو نخواهد رسید معاویه نشنید زیرا که التماس مشوب شایبهٔ غرض بود و معاویه بعد از قتل اسیران
روی ببصره آورد و مجموع آل مهلب در ان ولایت جمع آمده بر امارت مفضّل بن مهلب اتّفاق نمودند و کشتیها ترتیب
داده عازم آن شدند که از راه دریا بکرمان روند و از انجا پناه بقلعهٔ وداع بن حمید الازدی برند و این وداع مربّی
یزید بن مهلب بود و یزید در حدود هرموز قلعهٔ بوداع سپرده بود و اورا سوکند داده که اکر صورتی روی نماید
فرزندان و متعلقان من التجا بتو نمایند ایشانرا در قلعه راه داده تقصیری در حمایت و محافظت آنجماعت ننمای
و چون خبر آل مهلب در بصره بسمع مسلمه رسید هلال بن احوز التّمیمی را با لشکر سنکین نامزد آنسر زمین کرده و ایشان
خبر شنیده در کشتیها نشسته بکرمان رفتند و از انجا بقلعهٔ وداع توجه نمودند و واقع و وداع در حصار را بسته آل
مهلب را راه نداد و آن بیچاره کان بر ظاهر قلعه فرود آمدند که ناکاه شامیان بسر وقت ایشان رسیدند و آتش
حرب افروختند مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان پسران مهلب و معاویهٔ بن یزید و منهال بن عتبهٔ بن مهلب
و عمرو و مغیره اولاد قبیصهٔ بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق و پسر ملک هندوستان
و غیرهم را اسیر کردند و روس کشتکانرا با مجموع اسیران بحیره پیش مسلمه فرستادند کویند که صد عورت از خاندان

مهلب دران میان بودند و چون مسلمه اسرا را بدید گفت که من سوگند خورده ام که زنان و کودکان قبیلهٔ مهلب را
بفروشیم و جراح بن عبد الله حکمی گفت من ایشانرا بصد هزار درم میخرم تا سوگند امیر راست باشد و مسلمه آنجماعت را
بمبلغ مذکور فروخت اما این وجه را از فراج طلب نداشت **ذکر ولایت عهد هشام بن عبد الملک و ولید بن یزید**
و فوت یزید بن عبد الملک دران اوان که یزید بن عبد الملک برادر خود مسلمه را و عباس بن ولید را که برادر زاده اش
بود بجرب یزید بن مهلب فرستاد عباس معروض داشت که اهالی عراق غدّار و مکّار اند اگر ناگاه آوازه در افگنند
که یزید بن عبد الملک وفات کرد و ماندانیم که ولیّ عهد کیست ممکن که فتنه حادث شود که تدارک نیابد و غرض عباس
آنبود که ولایت عهد ببرادرش عبد العزیز بن ولید تعلق گیرد و چون مسلمه درین قضیه اطلاع یافت در خلوتی از یزید
پرسید که در نزد شما برادر گرامی تر است یا برادر زاده جواب داد که برادر مسلمه گفت پس چرا برادر خود را بشام والی
عهد نمیکردانی یزید گفت اگر مرا پسری نبودی چنین کردمی مسلمه گفت پسر تو هنوز خورد است صواب آن مینماید
که نخست مردم با مسلمه بیعت کنند و بعد ازان با پسر تو ولید و یزید مهم را بران جمله قرار داده بعیش و عشرت بسر میبردند
تا در سنه خمس مایه برحمت و فات یافت و بعضی گفته اند که سبب مرگ وی آن شد که با جاریه که محبوبهٔ او بود در ولایت
اردن به بستانی رفت و یزید دانهای انگور بجانب آن کنیزک می انداخت و او بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلق
او مانده بسر فید و بمرض گرفتار آمده درگذشت و یزید یکهفته آن مرده را نگاه داشته با وی چند نوبت مباشرت
کرد و بعد از یکهفته که خواص و مقربان زبان بملامت وی گشادند رخصت داد تا بتدفین او پرداختند و یزید از سر
خاک متاسف و اندوهناک بمنزل خود مراجعت نموده هفت روز با هیچکس سخن نگفت و در همان چند روز
از غایت غم و الم بیمار شده وفات یافت مدت عمرش چهل سال و زمان حکومتش چهار سال و کسری بود **ذکر**
سلطنت هشام بن عبد الملک بن مروان و بعضی از حالات او هشام در چهل و سه سالگی بر سریر سلطنت نشست
و او چون متولد گشت پدرش او را منصور نام نهاد اما مادرش ویرا بنام پدر خویش هشام میخواند و بالاخره عبد
الملک متابعت منکوحهٔ خویش نموده باین اسم راضی شد و کنیت هشام ابو الولید بود نقلست که او را در وقت وفات
برادر خود یزید برصافه بود و چون خبر مرگ ویرا شنید بعد از سه روز بدمشق آمد و در سلخ شعبان سنه خمس و مایه
بر تخت سلطنت نشسته و عمرو بن هبیره را از امارت عراقین و خراسان عزل کرده منصب او را بخالد بن عبد الله القسری

داد

داد و در سنه ست و مائه میان دو گروه عظیم از عرب که در ولایت خراسان بودند نزاعی واقع شده بجرب انجامید
و چند کس از طرفین کشته شدند و مسلم بن سعید که از قبل عمرو بن هبیره بود امارت آن دیار تعلق با و میداشت
هنوز خالد رقم عزل بر ناصیه حال او نکشیده بود نصر بن سیار را بجانب بلخ بدفع آن حادثه فرستاده و نصر بسعی بسیار
آن فتنه را تسکین داده جمعی کثیر را چوب زد و ریش ایشان را تراشیده پیش مسلم آمد و درین سال مسلم بن سعید
بغزا ترکستان رفته چون به بخارا رسیده مکتوب خالد بن عبد الله را که بتجدید والی خراسان شده بود پیش او
آوردند مضمون آنکه این غزا که در خاطر دارد تمام کند و بعد از آن ایالت خراسان را به برادرم اسد گذارد و مسلم
بفرغانه رفته و مدت بیست روز با خاقان جنگ کرده نصر سیار دران حرب مردانگی کرد چون آن دو طایفه
بر یکدیگر ظفر نیافتند بممالک خود باز گشتند و درین سال هشام بن عبد الله بزیارت بیت الله رفت حج اسلام گذارد
ابو زیاد گوید که من دران سفر همراه هشام بودم که سعید بن عبد الله بن ولید بن عثمان بن عفان باستقبال او آمده
و در اثنای سخن و ایراد دعای خیر گفت معروض داشت که ای هشام همیشه مردم درین مواطن بر ابو تراب سب
میکرده اند اگر تو نیز تجویز این معنی فرمائی دور نیست و این سخن بر هشام گران آمده جواب داد که ما بحج گذاردن آمده ایم
نه بلعنت کردن و از وی اعراض کرده روی بیمن آورد و از مناسک حج پرسیدن گرفت و من آنچه درین باب میدانستم
گفتم و بعد از آن هر گاه که مرا سعید دیدی اثر انفعال در بشره او ظاهر گشتی در سنه تسع و مائه هشام بن عبد الملک
خالد بن عبد الله و برادرش اسد را از حکومت عراقین و خراسان عزل کرد و سببش آن بود که اسد بن عبد الله امراء
عرب را چوب زده سر و ریش ایشان را بتراشید و بند کرد و از آنها یکی نصر بن سیار بود و جهت تادیب امرا آن شد که در جنگ
ترکان سستی کرده بودند بند یا زا اسد پیش برادر خود خالد فرستاده او اسد را ملامت و سرزنش کرده بعد از عزل
ایشان هشام حکم کلیب را بحکومت خراسان فرستاد و چون از حکومت وی اندک فرصتی گذشت اشرس بن عبد الله
بجای او منصوب شد و اشرس مردی خیر و فاضل بود بجهة فضل که داشت اشرس او را کامل میخواندند و در سنه
عشر و مائه مقتدای اهل زمان حسن بصری وفات یافت مدت حیات او هشتاد و نه سال بوده محمد بن سیرین که در علم
تعبیر نظیر نداشت هم درین سال فوت شد و عمرش بهشتاد رسیده بود و هم درین سال فرزدق شاعر در نود و
یکسالگی عالم فانی را بدرود کرد آورده اند که شخصی دران ایام پیش ابن سیرین آمده گفت که در خواب دیدم که مرغی

از آسمان فرود آمده بر درخت نشست و شکوفهای آن درخت را تمام خورده بپرید ابن سیرین متغیر شده گفت

این نشانهٔ مرگ علما است گویند شخصی نزد ابن سیرین آمده گفت که مردی را بخواب دیدم که بر هر دو ساقش موی

بسیار بود ابن سیرین گفت تعبیر آنست که بسبب قروض و دیوان آن مرد را محبوس کرده اند و در زندان بمیرد

و چون بسمع ابن سیرین رسانید که آن شخص ترا بدین کیفیت در خواب دیده گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْن

و قرض او بمبلغ سی هزار درم رسید باستدعای غرما حکم قاضی محبوس گشت و دران زندان وفات یافت یکی

از صلحا و زهّاد که مکنتی داشت باداء قرض او قیام نمود و در سنهٔ احدی عشر و مائه هشام بن عبد الله اسرش را از امارت

عراق و خراسان عزل فرموده جنید بن عبد الرحمن را بجای او نصب گردانید و سبب عزل او آنشد که شدّاد بن خالد

باهلی که یکی از عظماء امرا و مقرّبان بارگاه سلطنت بود از وی پیش هشام شکایت و موجب تربیت چنداین بود

که جنید پیش امّ حکم بنت یحیی بن الحکم که منکوحهٔ هشام گردن بندی قیمتی که بخراج ملکی می ارزید بتحفه برد و هشام را

این هدیه موافق مزاج افتاده چند دیگری بهتر ازین پیشکش وی کرد ذکر قتل جراح در جنگ ترکان و فرستادن

هشام عمرو بن سعید را بجرب ایشان چون جرّاح بن عبد الله الحکمی خزر را اسیر کرده باذربیجان بازگشت ملک خزر

پیش خاقان و اصناف اتراک فرستاده و از ایشان در محاربهٔ جراح استعانت نمود خاقان و سایر ترکان ملتمس او را

اجابت نموده سیصد هزار مرد جمع آمدند و پسر خاقان با آن جماعت از دربند گذشته در موضعی که آب کُر و ارس

جمع میشود فرود آمده و لشکر باطراف و جوانب دیار اسلام فرستاده بقتل و نهب فرمان داد و دران اوان سپاه

جرّاح پراکنده بودند با آن مقدار مردی که داشت از اردبیل بیرون آمده بپای کوه سیلان نزول کرد و در آنحال

یکی از عظمای آذربیجان مردانشاه نام که تا غایت متقلّد قلادهٔ اسلام نگشته بود بجراح گفت سپاه مخالف بسیار است

و لشکر تو اندک صلاح درانست که جبل سولان را پس پشت خویش کنی و جای خود را محکم ساخته از هشام بن عبد الملک

استمداد نمائی جرّاح گفت هیهات ای مردانشاه زنان شما بعد ازین گویند که جرّاح بد دل شده از محاربهٔ دشمنان

خداوند عزّ و علا احتراز و اجتناب نمود آنگاه جرّاح روی بمخالفان نهاد و چون تلاقی فریقین دست داده

صفها آراسته شد مردانشاه از جرّاح پرسید که در دین شما چنین است که هر کس در حرب اعداء ملّت کشته شود

مأوای وی جنّت بود گفت بلی و درین امر هیچ اشتباه نیست پس مردانشاه غسل کرده و سلاح پوشیده بمعرکه درآمد

و چندان

133

وچندان جنک کرد که کشته شد و حرب سخت اتفاق افتاده در حینی که ارباب اسلام روی بانهزام دادند یکی از ممالک جراح
آواز بر کشید که ای مسلمانان بهشت آیید نه بدوزخ و رضای رحمن طلبیده نه خشنودی شیطان و ازین سخن عرق عصبیت
ایشان در حرکت آمده باز کشتند و نیران قتال اشتعال یافته مقاتله فاحش نمود آخر الامر با دبی یاری وزیده جراح
بفر شهادت فایز کشت و زن و فرزندان او اسیر شدند و مخالفان تیغ در اسلام نهادند و جمعی کثیر بقتل آوردند
ولشکر ترک بولایت ایران و آذربیجان در آمده هر کرا از مسلمانان یافتند کشتند و این خبر بهشام رسیده اضطراب عظیم
نمود و در باب دفع مخالفان با نوّاب و نزدیکان مشورت کرده از ایشان استطلاع نمود که بحرب لشکر خاقان
کرا نامزد کند و بعد استشاره و استخاره قرعهٔ اختیار بسعید بن عمرو بن الحرشی افتاد و هشام بن عبد الملک صد هزار
درم باو بخشید و هر چه ملتمس او در امر لشکری مبذول داشت و سعید با کثرتی تمام از شام بیرون آمده متوجّه
آذربیجان شد و چون بارزن الرّوم رسید جمعی از یاران پیش او آمدند کوفته و خسته و ویرا از کماهی حالات
اعلام دادند و سعید و سایر یاران مسلمانان رقّت بسیار کردند و سعید ایشانرا باموال و اسلحه باز کردانید و از
ارزن روم روان شد بعد از قطع منازل ظاهر اخلاط را لشکرگاه ساخت و در انجا توقف نموده تا شهر مفتوح
کشت و کافرانرا در عرصهٔ تیغ آورده غنیمت بسیار یافت و بر لشکریان قسمت نموده بردعه رفت و از انجا متوجّه
بیلقان شده در انموضع شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانانرا محاصره کرده و مهم آن منجر شده که قلعه را تسلیم
نمایند و سعید یکی از ملک زاده کان فارس را که او را خداوند اسب ابلق کفتندی و بلغت اهل فرز نیز سخن کفتی
طلبیده کفت که تو مرد مسلمانی قوانی که خود را بجد انجشیده بپای قلعه روی و بکوئی که مردانه باشید و قلعه را
مسپارید که اینک مدد شما رسید آن مرد بر دل اجابت کرده روان شد و روزی دیگر جمعی از ترکان او را کرفته
برسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی کفت مرا سردار لشکر عرب فرستاده است تا بکویم که بیهوده زحمت مکشید
و حصار را بسپارید که مدد شما دور است و ملک زاده سخن ایشانرا قبول کرده قریب بدروازهٔ قلعه رفت
و آواز بر کشید که ای مسلمانان مرا می شناسید کفتند بلی خداوند اسب ابلقی بیلقانی توئی ملک زاده کفت
مژده باد شما را که سعید بن عمر الحرشی با سپاه لا یعد و لا یحصی به بیلقان آمده و درین دو سه روز باین نواحی خواهد
رسید باید که مردانه باشید که فرج نزدیکست و مردم حصار که این خبر فرح افزای شنیدند غلغلهٔ تکبیر باوج فلک

اثر رسانیدند ترکان بر در قلعه ملک زاده را پاره پاره کردند و چون خبر توجه سعید مخالفان را محقق شد از ظاهر
شهر کوچ کرده بجانب اردبیل رفتند و آن مسلمانان از تنگنای محاصره خلاص شده دو هزار نفر از ایشان
بسعید ملحق گشتند و درین اثنا شخصی با جامهای سفید بر اسب ختلی سوار پیش سعید آمده بروی سلام کرد
و سعید جواب سلام او داده پرسید که تو چه کسی گفت من یکی از بندگان خدایم ای سعید اگر طالب غزا و غنیمتی
برخیز که ده هزار کس از خزریان با پنج هزار مسلمان که اسیر شده اند در فلان موضع فرود آمده اند آن شخص این سخن گفته
رفت و سعید از لشکرگاه خود فرمود تا ندا کردند که هر کس که تمام سلاح باشد با امیر بیاید و دیگر در معسکر
باشند و چهار هزار مرد مستعد با او روان شده و سعید جاسوس فرستاد و معلوم کرد که سخن آن سوار مطابق
واقع بوده بهنگام سحر لشکر خود را منقسم بچهار قسم کرده در آخر شب بی خبر بسر مخالفان رسیده تیغ در ایشان نهادند
و معدودی چند که گریخته صورت واقعه را معروض پسر خاقان گردانیدند و اسیران اهل اسلام خلاص شده و سعید
غنیمت فراوان یافته بلشکرگاه خود مراجعت نمود و هنوز در منزل قرار نیافته بود که باز صاحب اسب ختلی پیش
او آمد و سعید چون او را دید گفت ای مرد ناصح کجایی که من برای تو صله مهیا ساخته ام گفت یقین است آن نزد امیر
محفوظ تر خواهد بود ولیکن آمدن بنده بخدمت شما از برای آنست که ترا بر غنیمت دیگر دلالت کنم سعید پرسید
که آن کجاست گفت اینک لشکر خزریان با مال و خواسته فراوان و حرم جراح بن عبدالله بازگشته بولایت
خود میروند و بفلان موضع رسیده اند اگر آهنگ ایشان میکنی وقتست و سعید سپاه خود را جمع آورده متوجه
مخالفان گشت و چون نزدیک بایشان رسید قریب به بیست هزار سوار آراسته دید که بسیار از اسیران مسلمانان
همراه داشتند و سعید با سایر غازیان تکبیر گفته بر لشکر کافران حمله کردند و اکثر اتراک بقتل آمده اسیران اسلام رهایی
یافتند و سعید منتسبان و متعلقان جراح را نواخته مال فراوان بایشان بخشید و پسر خاقان بر کیفیت این قضیه
مطلع گشته جهان بروی تاریک و باریک شد و آهنگ جنگ ساز داده روی بانتقام سعید آورده و سعید نیز بیلقان
و بردع و سایر ولایاتی که در تحت تصرف فرمان داشت مسرعان فرستاده باستحضار ایشان فرمان داد و درین
اثنا باز خداوند اسب ابلق سفید نزد سعید آمد و سلام کرد و سعید به بشاشت تمام جواب سلام باز داده گفت مرد
مبارک دم میمون قدمی و برکت قدم و نفس تو دو نوبت باهل عدوان ظفر یافتم بسیار صله نذر تو کرده ام

چرا

چرا نمی‌ستانی آنشخص گفت بوقت حاجت طلب خواهم داشت اکنون اگر میل جهاد و غنیمت داری تهیهٔ اسباب
حرب پرداز که پسر خاقان با چهل هزار کس روی بتو دارد و سعید سپاه خود را دلداری نموده بر عزم جنگ سوار شد
و هر دو گروه بیکدیگر رسیده حرب در پیوست و چون آفتاب بحدّ افول رسید لشکر مغول بهزیمت رفته بسیاری
کشته شدند و سعید بخیم خود معاودت نموده علی الصّباح صاحب اسب خنگ پیش سعید آمده و گفت ایّها الامیر
محاربه را آماده باش که پسر خاقان لشکرها پراکنده گرد کرده داعیهٔ آن دارد که دست بردی نماید و لیکن مترس
که باری سبحانه و تعالی ترا یاری دهد و سعید طایفهٔ را بضبط احمال و اثقال تعیین فرموده با جمهور سپاه سوار شد
و چون تلاقی فئتین روی نمود سعید گفت هیچکس میداند که پسر خاقان کجاست گفتند که در فلان موضع که سر بسر
چوبی کرده است سعید پرسید که آن سر کیست گفتند از جرّاح بن عبدالله و سعید زبان باسترجاع گشاده با دلیران
لشکر متوجه آنجانب گشت و ضربی بر سر تاج پسر خاقان زده خدمتش از پشت زین بزمین افتاده و جمعی بر گرد او
برآمده اسب کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه زبانه کشیده گروه انبوه بقتل آمدند و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم
رایت اهل ملّت وزیده مخالفان روی از معرکه برتافتند و غنیمت تمام بدست ارباب اسلام افتاده خمس آنرا
بجانب هشام فرستاد گویند که سعید غنایم بسیار بر چهل هزار کس قسمت کرده بهر یک هزار و هفصد دینار رسید
و چون خبر انهزام پسر خاقان بسمع هشام رسید سعید بن عمرو الحرشی را طلبیده حکومت آذربیجان و شیروان را به برادر
خود مسلمه ارزانی داشت و مسلمه بآن بلاد رفته از دربند بگذشت و با مردم دشت قبچاق و آن نواحی محاربات نموده
بازگشت و دران ایام کماشتگان هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات کردند چنانچه تفصیل آن در کتب مغازی
مسطور است **ذکر تفویض امارت خراسان بنصر بن سیّار** در سنه ستّ و عشر مایه هشام بن عبدالملک جنید
بن عبدالرحمن را از امارت خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم بن عبدالله داده و سبب عزل او آن شد که فاضله
دختر یزید بن مهلب را بی رخصت هشام در حبالهٔ نکاح خود آورد و در همان روز که عاصم بخراسان رسید جنید وفات
یافت و در سنه سبع و عشر مایه هشام رقم عزل بر ناصیهٔ احوال عاصم نیز کشیده امارت آن دیار را باسد بن عبدالله
القشیری ارزانی داشت و چون خبر فوت اسد در سنه عشرین و مایه مسموع هشام گشت و با عبدالکریم بن سلیط
الحنفی که بر احوال خراسان صاحب وقوف بود مشورت نمود که بایالت آن دیار کرا فرستد که از عهدهٔ مهمات کما ینبغی

تقضی نماید عبد الکریم گفت خدیع بن علی الازدی که مردم حازم و صاحب رایست و بکرمانی مشهور فرمود هشام که اورا
کرمانی چرا گویند عبد الکریم گفت که مهلب بن صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه اشتغال داشت پدر خدیع
ملازم مهلب بوده خدیع در ولایت کرمان متولد گشت هشام گفت او لایق این مهم نیست و عبد الکریم یکیک را
از امراء عرب که در خراسان بودند نام برده هشام اعراض میکرد تا سخن عبد الکریم منجر بنصر سیار شد هشام گفت
او سزاوار این کار است عبد الکریم جواب داد که مجموع امراء عرب اورا اطاعت کرده و انقیاد نموده اند و او بر دیار
خوارزم و بلاد خراسان مردم ضابط و کاردان کاشته و ولایاتی که در تحت تصرف او بود آبادان و معمور گشت
و نصر بن سیار تا آن زمان که ابو مسلم خروج کرد والی خراسان بود **ذکر ظهور و قتل زید بن حسین بن علی ع**
در سنه احدی و عشرین و مایه زید بن علی مردم را به بیعت خویش دعوت کرده مخالفت هشام اظهار کرد بعضی
رواة چنین گفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که داود و زید بن حسین علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن عمر بن
علی بن ابیطالب ع بدیدن خالد بن عبد الله القشیری رفتند و ایشانرا جوایز کرامند و صلات دلپسند داد و چون
خالد از امارت عراق معزول شد یوسف بن عمر بجای او بنشست بهشام نوشت که خالد از ضیع ضیاعی خریده است
بدو هزار دینار و زر تسلیم نموده و ضیاع را نیز بدو گذاشته و هشام زید را با داود و محمد بشام طلب داشت
و از اینصورت استفسار نموده زید و رفیقانش سوگند یاد کردند که بغیر از جایزه که از خالد گرفته اند هیچ صورت
دیگر واقع نشده و هشام ایشانرا درین سوگند تصدیق نمود اما گفت که شمارا بعراق پیش یوسف باید رفت
و بحضور یوسف و خالد درینمعنی سخن باید گفت و ایشان بکراهت بجانب عراق رفته چیزی بر زید ثابت نشده
و چون رخصت یافتند بقادسیه رسیده مراسلت کوفیان بر زید رسید که بکوفه معاودت نماید تا زمام خلافت را
در قبضه کفایت او نهند و زید عازم کوفه شده هر چند یارانش نصیحت کردند مفید نیفتاد و در روایت دیگر آنکه چون
یوسف بن عمر بن خالد بن عبد الله پسرش زید را گرفته مطالبه مینمود زید بن خالد دعوی کرد پیش زید بن علی بن
عبد الله عباس و غیرهما از قریش ودیعت چند دارم و هشام اینمعنی را دانسته و ایشانرا طلبیده از اینصورت ا
استکشاف نمود آن جماعت منکر شدند هشام ایشانرا گفت پیش یوسف باید رفت تا بتحقیق این قضیه پردازد
آن طایفه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد و هشام بیوسف نوشت که فلان و فلانرا پیش تو فرستادم باید

که ایشانرا یزید بن خالد مواجه کنی اگر اقرار کنند مقرّرا نزد من فرست واگر انکار نمایند از یزید حجت و بیّنه خواه و
بر تقدیری که یزید از اقامت و بیّنه عاجز آید ایشانرا سوگند ده چون قسم یاد کنند دست از ایشان باز دار د آنجماعت
بالضّرورة بعراق پیش یوسف رفته ویوسف یزید بن خالد را از زندان بیرون آورده با ایشان مواجهه کرد
یزید در مجلس گفت که میان من و این طایفه هیچ معامله نیست و بنا بر مدافعهٔ شکنجه و تعذیب این نوع سخنان گفتم
ویوسف در خشم شده گفت بر من و هشام بن عبد الملک استهزا میکنی و فرمود تا یزید را بزندان برده چندان
عقوبت کردند که هلاک شد و در بارهٔ اشراف عرب احسان نیکو کرده و دران امر زید بن علی را بر همه ترجیح و تفضیل
نموده زید و داود بن علی و محمد بن عمر بن علی ابن ابیطالب در کوفه متوقّف شده باقی اصحاب بمدینه رفتند و کوفیان
باز آغاز فتنه کرده تا زید بن علی را با آنکه میدانست که نسبت بآبا و اجداد چه نوع معامله از ایشان در وجود آمده
بقول اهل غدر و مکر فریفته گشت و تمهید بساط دعوت قیام نمود و درین مقام حکایت مناسب بخاطر گذشت
قلم مشکین رقم به تحریر آن پرداخت در ایام سلطنت پادشاه شهید میرزا ابو سعید طایفه از اطبا مرضی را در امراض حصبه
حموضات و ترشیها میدادند و آن بیچارگان در میگذشتند و طبیبان همچنان بر معالجه خود اصرار مینمودند و جناب
افادت مآب مولانا میر شمس که بلطف طبع درمیان موالی اشتهار داشت پیوسته میگفت که مرا چندان از اطبّا تعجب نیست
بلکه از جماعت متعجّبم که با آنکه میدانند که هیچ مریضی که بذمّت حصبه مبتلا میشود از دست ایشان جان نمی برد آن قوم را
عیسوی نفس پنداشته از ایشان استعلاج مینمایند و بالجمله چون زید در کوفه اقامت نمود کوفیان بخدمت او
آمد و شد بنیاد کردند و گفتند بارث خلافت و استحقاق بتو میرسد توقف را مجال نباید داد که ما همه در مقام
اطاعتیم و زید بدعوت مشغول شده بقولی اکثر مورّخان چهل هزار کس با زید بیعت کردند و این قضیه بسمع یوسف
که والی کوفه بود رسیده بزید پیغام داد که ترا ازین شهر بدر باید رفت و زید در رفتن متمسّک ببهانهٔ چند شده
یوسف در باب رفتن او الحاح نمود و زید بقادسیّه رفته طایفهٔ از معارف کوفه از عقبش روان گشتند و با او
ملحق شده گفتند که ما چهل هزار نفریم که در رکاب تو جان باختن هوس داریم و از اندک مردم شام که درین ولا آمده‌اند
هیچ باک نداریم کسی که بهر تو جان باختن هوس دارد چه غم ز شحنه و اندیشه از عسس دارد و اکنون ملتمس
آنکه بدل قوی و اهل فسیح مراجعت نمای تا از دشمنان انتقام کشیم و هر چند زید میگفت که من میترسم که بعهد خویش

وفا نکنند و مرا باعدا سپارند ایشان پیمان را بایمان مغلظ استوار می ساختند و داود بن علی بن عبد الله بن عباس با زید گفت که یا ابن عم بگفتار اهل کوفه مغرور و بر عهد ایشان اعتماد منمای که اینجماعت از اولاد آن قوم اند که نسبت بعلی ابن ابیطالب ع بیوفاییها کردند و بعد از بیعت ردا از دوش حسن و تیغ در روی حسین ع کشیدند کوفیان گفتند که داود بر تو حسد میبرد و گمان دارد که از اهل بیت او بخلافت اولی و احق اند و امثال این کلمات بسیار گفتند تا زید همراه ایشان بکوفه بازگشت و داود بن علی بمدینه رفت و چون زید بشهر در آمد مسلم بن کهیل با او گفت که ترا بخدا سوگند میدهم که چند کس با تو بیعت کرده بودند جواب داد که هشتاد هزار نفر مسلم پرسید که چند هزار کس از انها عهد خود بپایان بردند گفت سیصد کس مسلم استفسار نمود که جد تو فاضلتر بود از تو یا نی فرمود که او افضل از من بود مسلم گفت آن قرن یا این قرن گفت آن قرن مسلم گفت بعد از که مردم آن قرن با جدّ تو بیوفایی کرده اند تو از ینها چه طمع داری اکنون مرا رخصت فرمای که ازین دیار بیرون روم تا آسیب ترا نه بینم و زید او را دستوری داد و مسلم بیمامه رفت و درین اثنا عبد الله بن حسین بن حسن نیز مکتوب نصیحت آمیز بزید فرستاد و چون ارادهٔ ازلی بشهادت او متعلق شده بود هیچ فایده بر اینها مترتب نگشت و زید در کوفه بدعوت مردم مشغول می بود هر چند گاه بمیان قبیلهٔ میرفت تا هلال محرم سنهٔ عشرین و مائه روی نمود و درین سال زید مردم خود را گفت که باستعداد خروج اشتغال نمایید و بعهد خویش وفا کنید و درین اثنا سلیمان بن سراقه باهلی از کوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت جزیره بود رفته او را از حال زید و اتفاق اهالی کوفه آگاهی داده یوسف همت بر گرفتن او مقصور داشته بکوفه آمد جمعی از سرهنگان را فرمود که تا در شهر بجستجوی وی مشغول شدند و در خلال این احوال طائفه از معارف کوفه که با زید بیعت کرده بودند پیش آنجناب رفته گفتند رحمک الله در شان ابابکر و عمر چه گویی فرمود که من در بارهٔ آن دو کس بجز نیکوئی چیزی نمیگویم و بعضی از قوم پیش ازین نگفته اند که ما سزاوار تر بودیم بخلافت از ایشان و بخلافت آن دو خلیفه چون متصدی این امر شدند بکتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عمل نموده اند و بهیچکس ظلم نکرده باشند شیعه گفتند که بنی امیه میگویند که ما بکتاب خدا و سنت رسول چه عمل میکنیم و برین تقدیر ایشان نیز بشما ظلم نکرده اند زید گفت بنی امیه نسبت با بابکر و عمر ندارند چه این قوم هم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما بقرآن حمید و سنت

کرده اند گفت چهل هزار کس مسلم گفت که با جد تو چندین هزار کس بیعت

رسول

رسول ذی عرش مجید دعوت مینمایم که سنن او را ص علیه واله وسلم احیا نموده و بدعتها را براندازیم اگر اجابت
نمایید از اهل سعادت باشید والا فَلَسْتُ عَلَیْکُمْ بِوَکِیلٍ وانجماعت بیعت زید را شکسته گفتند که امام جعفر صادقست
نه تو زید بایشان خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی و بنابرین سخن اسم رافضی رافضی برشیعه اطلاق یافت و زید
با اصحاب مقرر فرمود که در شب اول صفر سنه اثنی وعشرین ومایه خروج کنند واین سخن مسموع یوسف بن عمر گشته
حکم بن صلت را که شحنه شهر بود فرمود که مردم را بمسجد اعظم آورده محافظت نماید تا با زید ملحق نشوند وحکم بموجب
فرموده عمل نموده دیگران زید را طلب نمودند و زید در شب مذکور از سرای معاویة بن اسحق بن زید بن حارثه الانصاری
با جمعی بیرون آمده آتشها افروختند وبشعار خویش زبان گشادند که یا منصور وبسیاری از بیعتیان در مسجد
محبوس بودند وچون روز شد زید احتیاطا اهل بیعت نموده بقول پانصد کس و بروایتی سیصد وهیجده نفر حاضر
یافت واز بیعتی ملول گشته گفت سبحان الله من دیروز چندین هزار کس شمردم باقی مردم کجا رفتند گفتند یا بن
رسول الله یوسف ایشان را بمسجد برده طریق دخول و خروج را مسدود گردانیده است فرمود که لا حول ولا قوة
الا بالله پیداست که از انجماعت چه مقدار مردم در مسجد باشند اما یوسف در ظاهر کوفه بر سر تلی ایستاده بود و فوج
فوج سپاه را از عقب یکدیگر میفرستاد تا با زید قتال کنند وهر دو لشکر بهم بر آویخته زمانی ممتد کارزار کردند وصاحب
رایت یوسف بر زید حمله کرده خواست که بروی شمشیری راند اما نصر بن خزیمه پیش دستی کرده بیک ضربت اورا
از پای در آورده زید بدشت صیادان آمده آنجا لشکر تمام سلاح دید وبر ایشان حمله برده جمعی را بقتل رسانید
ودیگران منهزم گشتند واز دشت صیادان آمده بکناسه رفته گروه انبوه را در ان موضع مسلح یافت وسر خود
برهنه کرده بیک حمله سنگ تفرقه در میان انجماعت انداخت ویوسف همچنان در سر تل ایستاده بود ویکیک
از سرهنگان بحرب زید میفرستاد وزید ایشان را هزیمت کرده نعره میزد که ای مردم کوفه بوعده وفا نمایید که وقت
مدداست وبعضی از ان بیوفایان آواز او را شنیده از جای خود حرکت نکردند ویوسف وعده کرد که هر که سر
زید نزد من آرد هزار درم بوی بخشم وشامیان بر قتل زید حریص تر گشته اصحاب زید را کشته واسیر کرده پیش
یوسف میبردند ویاران زید لحظه فلحظه کمتر شده انجناب بنصر بن خزیمه گفت که مردم کوفه با من همان معامله پیش
بردند که با جدم علی ابن ابیطالب ع پیش آورده بودند نصر گفت جُعِلْتُ فِداکَ یا بن رسول الله تا جان داریم شمشیر

میزنم اکنون جهد باید کرد تا بدر مسجد جامع رویم و یاران خود را بنصرت خویش خوانیم چه میشاید که اینطایفه از اهل
بیعت که دران موضع اند بمعاونت ما بیرون آیند و زید بنفس نفیس حمله کردند بدر مسجد و جمعی شامیان که در
آنمحل ایستاده بودند رانده آواز داد که ای اهل کوفه از ذل بعز و از درویشی بتوانگری بطریق صواب گرایید
جمعی از ان گروه قصد کردند تا بیرون آیند و در مسجد شکسته بیرون آیند اما زمره از مخالفان بربام مسجد دویده
بسنگ و تیر ایشانرا مانع آمدند و در در مسجد مهم محاربه بشدت و صعوبت انجامیده از رؤسای یاران زید نصر بن
خزیمه و مسعود بن اسحق بن زید بن حارثه و زیاد بن عبدالرحمن با شصت و هفت تن دیگر کشته شدند و سرهای
ایشانرا از تن جدا کرده پیش یوسف بردند و سایر اصحاب او خسته و مجروح گشته زید پای ثبات فشرده
همچنان جنگ میکرد تا قضا الامر مخالفان تیره باران کرده از ان سهام سهمی بر پیشانی او آمده از اسب در گشت
و بیفتاد او را از معرکه برداشته بسرای یکی از شیعه بردند و جراحی آوردند که تیر از سرش بیرون کشیده معالجه
نماید اما چون وکیلان قضا و قدر کار خود کرده بودند علاج مفید نیامد و در محراب گوری کنده جسد او را دفن
کردند و یوسف هر چند جهد کرد که از مدفن او نشان یابد میسر نشد تا عاقبت یکی از ممالک او را بکشتن تهدید
نمودند و آن غلام از خوف جان موضع دفن را نشان داد یوسف جثه اش را از گور بیرون آورده سر زید را
از تن جدا کرده پیش هشام فرستاد و جسدش را در کناسه بردار کردند و یحیی بن زید بعد از واقعه پدرش گریخته
بخراسان رفت و ذکر او در موضع خویش بیاید انشاء الله تعالی و دران ایام نصر سیار چند بار بما وراء النهر رفته
بقضا قیام نمود

ذکر ملاقات هشام بن عبدالملک در شکارگاه با پیر که از دقایق سوال و جواب آگاه بود

آورده اند که روزی هشام در صحاری و بوادی شام بصید مشغول بود که ناگاه دید که غباری ساطع گشت
و ملازمانرا بتوقف امر فرموده خویشتن با یک غلام بانجانب روان شدند و چون گرد شکافته شد کاروانی
مشاهده کرد که روغن زیت و هر گونه متاع در بار داشتند و در ان جماعت بچشم حقارت نظر کرد از نیمعی شنید که
نظم خاکساران جهان را بحقیقت منگر ** تو چه دانی که درین گرد سواری باشد ** و در اثنای احتیاط نظر هشام
بر پیری افتاد که بحسن منظر از سایر قافله امتیازی داشت از ان پیر پرسید که تو از کجایی و مولد و مسقط
راس تو کدام سرزمینست پیر جواب داد که مولود و منشار من در شهر کوفه است و ترا باین سوال چه کار زیرا

که اگر

که اگر من از عزیزترین عرب باشم نفعی بتو عاید نگردد و اگر از قوم ذلیلترین باشم ترا ضرری نرسد و از اوری که ترا منفعت و مضرتی نیست چه میپرسی هشام گفت مرا ازین معلوم شد که ترا حیا مانع می آید که مرا از حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون هشام احول و کریه منظر بود پیر در خنده شد و گفت از زشتی صورت و کراهت و قلت و حسب و دناءة نسبت ترا دانستم و اگر از تعریف خویش چاره نباشد بدانکه من از فلان قبیله‌ام و اقربای من فلان و فلان مردم اند هشام گفت الله المستعان ناپسندیده نسبی که تو داری و بر آنکس که از قبیله و عشیرت تو نباشد شکرها واجبست پیر گفت با وجود این طلعت زیبا و چشم شهلا که داری که جای آن دارد که عیب مردم کنی باری تو بگوی که از کدام قومی و حسب و نسب تو چیست هشام گفت من مردی‌ام از قریش پیر گفت قریش قبیلهٔ بزرگست و دران قبیله اکابر و اصاغر و اعالی و ادانی می باشند تو از کدام بطنی و چه هنر داری هشام گفت من یکی از اشراف و اعیان بنی امیّه‌ام که هیچ کس در شرف و بزرگواری با ایشان برابری نتواند کرد و هیچ آفریده از آن طایفه انتقام نتواند کشید پیر که چون این سخن بشنید خندهٔ قهقهه زده گفت مرحبا بک یا اخی بنی امیه تا غایت پاکی نسب خویش را پوشیده داشتی و مرا در نسبت خود در غلط انداختی نیکو کردی که این سخن گفتی و گر این اندیشه از دل من رفتی الحق نیکو نسبی و گزیده تباری و ستوده خاندانی و رفیع دودمانی داری شرمت باد ازین نسب مگر نشنیده که بنی امیه در ایام جاهلیت ربا میخوردند و چون مسلمان شدند دست بحقوق خاندان نبوت دراز کردند و راس و رئیس شما در زمان پیشین خمّاری بود و حالا جاری است در جهل مع که قبیله تو پشت دادند و روی بهزیمت داده و مبارزان خود را بادفنا داده آب روی خویش ریخته و از افروختن آتش انتقام عاجز آمده خاک رجاعتی که ایشان را مذهب و سیرت این باشد و مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک بگواهی سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم شما از اهل دوزخ اید و مردان شما از عار نسب بدیدار نتوانند شد و زنان شما از خبث طینت و غلبهٔ شهوت سر خویش بالا نتوانند کرد عتبه که صاحب علم بود در زیر بدر منتسب بشماست و هند که مجموع و عیوب مساوی بود متعلق شماست و صخر بن حرب یعنی ابو سفیان که در ایام جاهلیت هم خمار بود و هم بیطار و چون فی الجمله ترقی او را دست داد چند نوبت لشکر بجنگ مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کشید و بعد از آنکه در حوزهٔ اهل اسلام انتظام یافت هرگز بحسن اعتقاد توفیق نیافت و هم از شماست او

که با ابن عم و وصی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم محاربات نموده و زیاد ولد الزنا را در نسب با خویش ملحق ساخت
و ذات القلاید را که منکوحهٔ او بود طلاق داده در حبالهٔ نکاح آورد و چون دولت وی باخر رسید پسر فاسق
خویش یزید را ولی عهد خویش ساخت تا سنن سنیهٔ مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بر انداخت و بجای هر سنتی بدعتی
نهاد و او را بریختن دماء مرخص و دلیر گردانید و بر شیعهٔ علی ابن ابیطالب علیه السلام تسلط داد و عتبة بن ابی معیط که محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نسب او از قریش نفی کرده بود بخود ملحق ساختند و از اقربای خویش او را زن دادند
او جهودی بود از اهل صفوریه که امیر المومنین علی علیه السلام بفرموده بهترین خلایق گردنش را بزد و عار آنرا بشمار ساختند
و شخصی اینچنین ستوده و پسندیده شماست و پسرش ولید که در کوفه خمر خورده بامامت نماز بامداد قیام نموده
بجای دو رکعت چهار رکعت گذارده گفت امروز نشاطی دارم اگر خواهید چند رکعت دیگر گذارم و او حق عز
و علا در قرآن مجید فاسق خوانده حیث قال أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ مرضی و محمود
شماست و عبد الملک مروان که فاضلترین شماست و عادلترین امیران او حجاج ملعون بود بزرگترین شماست
و جماعت بدکاران و خاینان و غداران که اولاد پیغمبر را کشتند و منجنیق نهاده سنگ بجانب خانهٔ کعبه انداختند
از جملهٔ انصار و اعوان شما بودند اول شما بدکار و اوسط شما طرار و آخر شما مکار و شریف شما خمار و وضیع شما
غدار است و چون پیر از این نوع کلمات که تفصیل آن در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است فارغ گشت
هشام بن عبد الملک حیران مانده ندانست که چه میگوید و مغموم و مهموم عنان بجانب سپاه منعطف گردانید
با غلام خویش گفت که دیدی که ازین پیر بر ما چه رسید هیچ از کلمات او یاد گرفتی که توانی گفت غلام گفت بخدا
سوگند که من از سخنان او مدهوش و متحیر گشته بودم بنوعی که نام خویش را فراموش کرده بودم و از آن مهما
حرفی نتوانستم یاد گرفتن و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش را بیندازم زهی کافر پیرک و فضیح و شنیع کلی
و قبیح مردک که او بود هشام گفت اگر بخلاف این میگفتی گردن ترا میزدم زینهار که بخاطر تو از آن چیزی مانده
باشد با کسی نگوئی که در عرصهٔ تلف آیی و چون هشام بلا زمان پیوست فوجی از ایشان را گفت که پیری باین
شکل و هیئات در فلان موضع است بروید او را نزد من آرید و آن جماعت در آن صحرا و بیابان بجستجوی پیر اشتغال
نموده او را نیافتند بعد از مراجعت هشام را ضمیر بر گذشت که آن سوار حاکم ایام است و بطلب وی کسان

خواهد فرستاد لاجرم بتعجیل تمام روی براه آورد که طریق آمد و شد هیچ یک از خاص و عوام نبود و هشام پیوسته
دران اندیشه بود که آنشخص را بچنگ آورد و همیشه تأسف و تحسر میخورد که چرا آنروز در گرفتن او تسویف و تأخیر جایز
داشت غلام هشام گوید که من کلمات آن پیر را من اوّلها الی آخرها بر خاطر داشتم و بنا بر مصلحت وقت پیش هشام
انکار کردم و تا او در قید حیات بود اظهار آن اسرار نکردم ذکر وفات هشام بن عبد الملک بن مروان
و بعضی از سیر نهای او در سنه خمس و عشرین و مائه هشام بن عبد الملک بمرض ورچه جان بقابض ارواح سپرد و مدت
سلطنتش بقول صاحب مروج الذهب نوزده سال نه ماه و ده روز بود و بخل بی نهایت بروی استیلا داشت
ابو عقال بن شیبه روایت کنند که گفت در وقتی که هشام مرا بخراسان میفرستاد قبا پوستینی در بر داشت و او
بوصیت من مشغول شده که چگونه و چکنی و من نظر دران قبا و پوستین دوخته بودم دران اثنا پرسید از من
درین جامه چرا بسیار مینگری گفتم آیا این چه جامه است که پیش از تلبس بلباس خلافت در بر شما دیده ام یا غیر
آنست فرمود که همانست گویند که روزی هشام ببستانی از بساطین خویش درآمده جمعی از ندما که در خدمت
او بودند از ثمار آن بستان خوردن گرفتند و بعد از لحظه گفتند که خدای تعالی بر ثمرات این بستان
برکت کناد هشام گفت چون هیچ نماند اثر برکت در کجا بدید آید آنگاه باغبان را طلبیده گفت اشجار ثمره را
برکن و بجای آن درختان زیتون بکار و بنشان که بار آنها را نتوانند خورد و عبد الله بن علی بن عبد الله
عباس گوید که دفاتر و آیین بنی امیه را جمع نموده احتیاط کردم هیچ یک را اصلح بنسبت پادشاه و رعیت اصلح از دفتر
دیوان هشام بن عبد الملک نیافتم و ابو جعفر منصور عباسی در امور مملکت متابعت هشام کرده آثار او را
مستحسن شمردی گویند که چهار هزار اسب در طویله او جو میخورد و مدت حیاة او پنجاه و پنج سال بود ذکر سلطنت
ولید بن یزید بن عبد الملک متفرق بکلمه چند ولید نزد هشام بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا از زمان که اظهار
شراب خوردن و ارتکاب تلذذات جسمانی کرد در سنه ست و عشرین و مائه هشام او را امیر قافله حجاج ساخت
و ولید دران سفر نکارین در صنادیق بار کرده مصحوب خویش گردانید و شراب بسیار همراه بوده خیمه بزرک
ترتیب داده و داعیه داشت که آن خیمه را بر بام کعبه نصب کرده با کنیزکان مغنیه شراب خورد و نواب او را
مانع شده گفتند که اینمعنی موجب رسوایی و بدنامی است و بواسطه تهاون او در دین هشام خواست که او را

نمای

از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش مسلمه را ولی عهد گرداند و ولید این سخن از هشام شنیده ابا و امتناع نمود و چون
در شرب و طلب لذات مبالغه مینمود هشام میگفت بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که هیچ
از مسکرات از مسکرات نیست که او مرتکب آن نمیشود و ولید درین اثنا بهشام نوشت «یا ایها السایل
عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر» و کنیت مسلمه بن هشام میگفت بخدا سوگند و بالجمله رنجش هشام از ولید
باین مرتبه رسید که او را از دمشق اخراج نمود و ولید کاتب خود عیاض را در دمشق بر سر مهمات خاصه خود
گذاشته در ناحیه اردن مقیم گشت و خاطر ماندگی هشام یوماً فیوماً سمت ازدیاد می پذیرفت تا خرج الیومیرا
که بجهة ولید کرده بود باز گرفت و عیاض را در زندان کرده انواع ایذا بمتعلقان او رسانید گویند که در صباح
روزی که خبر مرگ هشام بسمع ولید رسید باز بپرین منذر بن ابی عمر گفت که هرگز همچون دوش شبی بر من نگذشت
زیرا که در بیداری نسبت بهشام خیالات عجیبه روی نمود که چون بخواب میرفتم صور غریبه میدیدم اکنون برخیز
تا سوار شده درین صحرا و بیابان سیری کنیم چون ولید و زبیر از خانه بیرون آمده اندک مسافت قطع کردند از دور
جمعی پیدا شدند ولید باز بیر گفت که این جماعت رسولان هشام اند خبر او را از ایشان تحقیق نمای و القوم چون
نزدیک رسیدند پیاده گشتند و از آن میان دو کس پیشتر آمده بخلافت بر ولید سلام کردند ولید گفت مگر
هشام وفات یافته گفتند بلی و ولید از حال کاتب خود عیاض رسیده جواب دادند که او تا وقت نزع هشام
در زندان بود و در آن حالت از حبس بیرون آمده خزاین را مهر کرد و بعد از آن هشام اندک خفتی دست داده
چیزی طلب کرد و ندادند گفت الله ماندانستیم که خزانه دار ولید بوده ایم و همان روز وفات یافته از خزانه دار کفنی
طلبید اشتند میسر نشد تا غلام هشام بتکفین او پرداخت فَاعْتَبِرُوا یا اُولِی الاَبْصار و چون ولید بر سر حکومت
بنشست عباس بن عبد الملک مروان را فرمود که برصافه رود متروکات هشام را ضبط نمای و هر چه از عمال
و فرزندان وی یابی تصرف کن و متعرض مسلمه بن هشام مشو و ولید مسلمه را بجهة آن ممتاز گردانید که او رعایت جانب
متعلقان و منتسبان ولید نمودی و عباس برصافه رفته بموجب فرموده عمل نمود آورده اند که ولید اصحاب
هشام را میرنجانید و در تضییق احوال ایشان میکوشید روزی یکی از خدام هشام بر سر قبر هشام آمده گفت ای هشام
اگر بینی که ولید با ما چه عمل میکنید بر حال ما بخشایی شخصی که آنجا حاضر بود گفت اگر تو بینی که با هشام چه عمل میکنند بدانی

که ترا

که ترا نعمتی است که شکر آن مقدور کسی نباشد گویند که ولید در ایام حکومت خویش امر فرمود تا فقیران و کوران
دیار شام را قلمی کردند و بجهت ایشان وظایف تعیین نمود هر یک از آن جماعت را خادمی داد و برهنگان را جامها
پوشانید و برای عیال مردم طبیب و کسوت فرستاد و در مرسومات لشکریان بیفزود و مطالب و مسئولات
حاجتمندان را با نجاح مقرون گردانید ذکر مقتل یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب ع یحیی بعد از قتل
پدر بجانب خراسان رفته در بلخ یکی از شیعهٔ او که او را حریش میگفتند آنجناب را در سرای خود پنهان ساخت و چون
هشام وفات یافته ولید حاکم شد یوسف بن عمر به نصر سیار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته بعراق فرستد
و نصر بعد از تفتیش و تحقیق حریش را گرفته تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نمای و او منکر شده نصر فرمود تا شش
صد تازیانه بروی زدند حریش سوگند یاد کرد که اگر هزار تیغ بر من زنند و یحیی در زیر قدم من بود قدم بر ندارم
و قریش پسر حریش چون دانست که پدرش کشته خواهد شد گفت دست از ایذاء پدر بدار تا یحیی را بشما باز
سپارم و بدلالت قریش نصر یحیی را گرفته محبوس گردانیده خبر بولید فرستاد و ولید بنصر پیغام داد که او را مطلق
العنان گرداند و نصر بن سیار دو هزار دینار به یحیی داده گفت باید که از خراسان بیرون روی از مرو به سرخس
رفته و از آنجا متوجه نیشابور شده در حدود آن دیار از تجار او را پیش آمدند و یحیی ایشانرا گفت که ما را بدواب
شما احتیاج است بهای آنها را بشما تسلیم خواهم نمود و چهارپایان را ستانده والی نیشابور عمرو بن زراره
بنصر فرستاد که یحیی باین ولایت آمده بر چنین امری اقدام نمود و نصر باو پیغام داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان
نباشد اگر بیرون رود فبها و الا با او حرب کن و عمرو حشری از سوار و پیاده فراهم آورده روی به یحیی نهاد
و چون باو نزدیک رسید یحیی باوی گفت که ما بجهت محاربه باین مملکت نیامده ایم براه خود میرویم عمرو از سر
غرور بگرفتن او فرمان داد و یاران یحیی که هفتاد و دو تن بودند دست به تیر کشادند و عمرو بن زراره بقتل
آمد و یحیی بعد از حدوث باصحاب خطاب فرمود که میخواستم که بعراق رویم و چون حادثهٔ چنین روی نمود رفتن با
بدانجانب مشکل مینماید شما چه مصلحت می بینید که روی بکدام طرف نهیم و بعد از استشاره و استخاره متوجه جورجانان
شد و عدد ملازمانش بهفتصد رسید و نصر بن سیار از این صورت خبردار گشته عنان عزیمت بجانب جورجانان
منعطف گردانیده مسلم بن احور المازنی را با دو هزار کس در مقدمه روان گردانید و ملاقات فریقین در حوالی

چورجانان اتفاق افتاده از چاشت تا پیشین کشش و کوشش نموده و یحیی و یارانش از مسلم رخصت طلبیده
صلوة ظهر بگذاردند و باز صف کشیده خلقی از سپاه مسلم بقتل آوردند و مسلم اصحاب قبضه را فرمود تا برایشان
تیرباران کردند و اکثر لشکر یحیی کشته شده عاقبت تیری بر مقتل انجناب آمده و سر مبارکش از بدن جدا کرده
پیش نصر بن سیار در چورجانان بردار کرد و ابو مسلم المروزی بعد از تسلّط بر خراسان فرمود تا ازان فرود
آوردند و دفن کردند **ذکر حال نصر بن سیّار در ایّام دولت ولید پلید** چون ولید بن یزید حاکم شد حکومت
ممالک عراق و خراسان را بر یوسف بن عمرو و نصر بن سیّار بدستور سابق مقرّر داشت و بنابرانکه یوسف همیشه
مواهمتش امارات خراسان در سر داشت دران هنگام معروض ولید کردانید که چندین مبلغ بخزانهٔ عامره میرسانم
اگر نصر بن سیّار و عمّال او را بمن سپارند و ولید ملتمس او را مبذول داشته یوسف مکتوب بنصر نوشت مضمون آنکه
متوجه عراق شو از اموال و نفایس امتعه و تنسوقات آنچه درین مدت بدست آورده بیاور و ولید نیز نشانی فرستاد
مشتمل برانکه نصر باید که از برابط و طنابر از انواع سازها که در خراسان باشد و اباریق فضّه و ذهب و آلات مجلس
و طرب و استران قیمتی و اسبان راهوار همراه خود بیاورده باید که اکابر آنولایت را مصحوب خویش کرداند
و چون منجمّان با نصر بن سیّار گفته بودند که عنقریب در ولایت شام فتنهٔ عظیم واقع خواهد شد در رفتن تعلل
می نمود و رسول یوسف در رفتن الحاح میکرد و نصر او را بخدمات شایسته تسکین میداد و چون توقّف
و تعلل از حدّ اعتدال تجاوز نمود نصر از مرو بیرون آمده هر روز یکفرسنگ میرفت تا به بیهق رسید و در آن
موضع خبر کشته شدن ولید و فرار یوسف را از عراق شنید و رسول را خشنود کردانیده بمرو مراجعت کرد
ذکر کشته شدن ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان در جمادی الآخر سنهٔ ستّ و عشرین و مایه ولید را کشتند
و از اسباب قتل او یکی آن بود که شره عیش و طرب بروی استیلا یافته شراب بسیار می نوشید و در انهدام قواعد شرع بیعت
غرا میکوشید و این معنی بر اهل اسلام گران آمده بعداوت او کمر بستند و دیگر آنکه پسر عمّ خویش سلیمان بن
هشام را صد تازیانه زد و سر و ریش او را بتراشید بعمّانش فرستاد تا وقت هلاک ولید سلیمان در عمّان
محبوس بود و در ایّام دولت او اولاد هشام بن عبد الملک مغلوک و منکوب شده او را بکفر و زندیقه منسوب
میکردند و بواسطه آنکه خالد بن عبد الله القشیری را بیوسف بن عمر و سپرد تا یوسف او را بانقبح وجهی بکشت

اکثر امراء شام از ولید آزرده خاطر گشتند القصه بطولها اسباب نکبت ولید دست درهم داده بعضی از اشراف
واعیان شام پیش یزید بن ولید بن عبد الملک که پیوسته اظهار زهد و عبادت کردی رفته گفتند که ولید را
خلع کرده تا بتو بیعت میکنیم و یزید با برادر خود عباس درین باب مشورت کرده عباس در مقام منع آمده یزید
بمنع او ممتنع نشده در سرّ از مردم باخذ بیعت مشغول گشت واین سخن بسمع مروان حمار که دران اوان والی
ارمنیّه بود رسیده مکتوب بسعید بن عبد الملک فرستاد که یزید چنین وچنان میکند وظیفه آنکه او را واهل
بیعت را نیز از وخامت عاقبت این مهم تحذیر نماید وسعید آن مکتوب را بجنس بعباس ارسال نمود عباس به
برادر گفت که دست از دامن این فتنه کوتاه ساز چه میترسم که بنی امیّه ازین واقعه هلاک شوند چون هوس
سلطنت بر ضمیر منیر یزید استیلا داشت التفات بسخن برادر نکرده در شب بدمشق برآمد وولید واکثر اعیان در آن زمان
بجهت شیوع وبا از شهر بیرون رفته بودند وعبد الملک بن محمد بن حجاج نیز که از قبل ولید حاکم دمشق بود از
ترس طاعون در ظاهر دمشق مقام داشت وبالجمله یزید چون بدمشق درآمد مردم خود را جمع کرده دران شب علم
مخالفت برافراشت وخزانه وجبّه خانه را تصرّف نموده کسان فرستاد تا عبد الملک را بگیرند وخدمتش ساعتی
در قصر خویش کمر منازعت بسته آخر با امان بیرون آمده وروز دیگر یزید سپاه خود را فراهم آورده روی بولید
نهاد وچون خبر خروج وتوجه یزید بولید رسید متحیّر گشت وبعد از تقدیم مشورت خالد بن یزید بن معاویه
با او گفت که بحمص باید رفت که قلعه مستحکم دارد وذخیره فراوان در آنجاست وعبد الله بن عتبه بن سعید بن
العاص گفت خلیفه را نشاید که لشکر واهل بیت خویش را گذاشته برود اکنون مصلحت آنست که جنگ کنیم وامیدوار
باید بود که بر اعدا ظفر یابیم وبرین رای اتفاق نموده بتهیهٔ اسباب قتال پرداختند ویزید عبد العزیز بن حجاج
بن عبد الملک بن مروان را مقدمه سپاه گردانید ودران اثنا عبد العزیز شنید که عباس برادر یزید گریخته پیش ولید میرود
واو منصور بن جمهور را فرستاد تا عباس را گرفته پیش یزید برد ومنصور با عباس گفت که به بیعت برادر خود
اقدام باید نمود عباس تعلل کرده دراینحین علمی را برافراختند که این علم عباس است که در مقام متابعت
ومبایعت یزید آمده وعباس این سخن را شنیده گفت این مکریست از مکرهای شیطان که متضمن هلاک بنی مروانست
ملخص سخن آنکه میان هردو فریق محاربات واقع شده عاقبت ولید گریخته بقصر خود درآمده در را فرو بست

وعبد العزیز بمحاصرهٔ او اشتغال نموده و ولید به پس در در آمده نعره زد که درمیان شما مرد حسیب نسب هست که با او
سخنی توان گفت و یزید بن عنبسة السکسکی گفت که هرچه در خاطر داری بگوی ولید گفت یا اخا السکاسک مرسومات
شمارا زیاده کردم ومطایاء فقراء شمارا بانضاف عطایا گرانبار گردانیدم و مریضان و کورانرا خادمان بخشیدم
واکنون نمیدانم که سبب این همه مخالفت و مخاصمت چیست ابن عنبسه جواب داد که جنگ با تو بجهة نفسانیت نیست
بلکه برای آنست که محرّمات را حلال داشتی و با مهات واولاد پدر خود تزویج نمودی وامر خدای عزّوجل را سهل
انگاشتی وهمت بر استخفاف قواعد شریعت گماشتی ولید گفت همه خلافت چه کارخانهٔ الّهی زیاده از آنست
که من درانجا دخل توانم کرد چون ولیدرا معلوم شد که مهم خالی از صعوبتی نیست بازگشته بخانه درآمد و مصحف
پیش خود نهاده میخواند ومیگفت که روز من بعینه روز عثمان است ودرین اثنا لشکریان بربام قصر بالا رفته
ازانجا بسر وقت ولید رسیدند وسرش را از بدن جدا کرده پیش یزید بردند ویزید سر بسجده نهاده شکر
الّهی بتقدیم رسانید وفرمان داد تا سر او را به نیزه کرده گرد دمشق برآوردند یزید بن قره با او گفت که این سر
پسر عم تست که خلیفهٔ وقت بود اگر با او چنین استخفاف کنی بنی امیّه با تو عداوت ورزند ویزید ازین سخن اعراض
کرده برای خود عمل نمود زمان سلطنت ولید یکسال وسه ماه بود مدت حیاتش سی وهشت سال ذکر بعضی از سیرتهای
ولید پلید ولید از جوانان بنی امیّه بظرافت وشجاعت امتیاز تمام داشت وبر لهو وشرب خمر واستماع اغانی
مولوع بود ودر شیوهٔ غزل ووصف خمر ید بیضا مینمود وشعراء عرب تتبع شعر او بسیار گفته اند بتخصیص
ابونواس که در خمر ناب تمام معانی از و برده است که محبت غنا وسرود در شهوت می افزاید ومروت را
نقصان میکند وغنا بجای شراب است یعنی سرد و تر مست کننده است چنانچه از شراب واگر ازان چاره
نباشد باری عورات را از استماع آن منع فرمایند وباوجود این همه عیوب سرود من الداشاست ومن مشتاق
بانم چنانچه تشنه باب ولیکن از راستی تجاوز نتوان کرد گویند از شعرا در تهنیت خلافت ولید مدحی گفت وولید
فرمود تا ابیات را شمرده هر بیتی را هزار درم داد ندو آن قصیده پنجاه بیت بود واوّل پادشاهیست که بدین
بخشش اقدام نموده هر بیتی را هزار درم انعام کرد از ولید پرسیدند که اشیای لذیذ بچه چیز میل داری جواب
داد که بحکایت کردن یاران در شب ماهتاب بعضی گفته اند که روزی مصحف گشاده در اول سطور یمنی صفحه این آیت

دیدکه وَخَابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ ومصحف را از دست انداخته تیرها بران زده گفت شعر اتوعد کل جبّارٍ عنیدٍ
فها انا ذاک جبّارٍ عنیدٍ اذا ماجئت ربّک یوم حشرٍ فقل یاربّ خرّقنی الولید و نیز گویند که نسبت برسول صلی الله
علیه واله وسلم دو بیت گفته شعر یلعب بالخلافة هاشمی بلا حق اتاه ولا کتاب فقل الله یمنعنی طعامی وقل الله
یمنعنی شرابی و در همان چند روز که این ابیات گفته شد قایل آن کشته شد و زعم طایفه آنست که این سخنان نسبت
بولید از جمله مفتریاتست و مؤید این زعم انکه روزی پیش مهدی خلیفه ذکر ولید میرفت مهدی گفت که ولید
زندیق بود ابو العلاء فقیه گفت که خدای تعالی ازان عادلتر است که بجای محمد رسول الله زندیق را نشانده
زمام حل و عقد امور امت را در کف اقتدار او نهد وازکسانی که از مجلس او بوده اند مرا خبر داده اند که چون وقت
نماز فرا رسیدی ولید از مجلس لهو و شراب برخواستی و حامهای رنگین مطیب بیرون کردی و وضو ساختی
و اثواب پاک سفید پوشیده نماز گذاردی و بعد ازان با جامهای سابق بمجلس شراب معاودت نمودی
و این چنین کس را نتوان گفت که بخدا ایمان نداشت مهدی فرمود که بارک الله علیک یا ابا العلاء ذکر سلطنت
یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان در سنه ست عشرین مائه با یزید بن ولید بیعت کردند و او را یزید ناقص
بجهة آن گفتند که آنچه یزید در ارزاق سپاه زیاد کرده بود او نقصان کرد و نخستین کسی که یزید را باین لقب خواند
مروان بن محمد بن مروان بود و چون یزید مروان انگشت در اثنای خطبه او را بالحاد و بد اعتقادی منسوب
گردانیده گفت من در تصرف اموال بیت المال دخل نخواهم کرد و مال مواضع را تا از مصارف آن مواضع زیاده
نباید بجای دیگر نقل نخواهم کرد و در خانهٔ خویش بد هیچ کس را نخواهم گفت و فرمان خواهم داد تا ماه بماه ارزاق
شما را بشما رسانند اگر بانچه گفتم وفا نمایم فعلیکم بالسّمع والطّاعة والا علیکم بالخلع در زمان حکومت او امور ملک
مختل گشت و در اطراف و جوانب مملکت فتنها پدید آمد و از انجمله سلیمان بن هشام بن عبد الملک که در دیار عمان
بفرمان ولید محبوس بود خروج کرد و دیگر انکه چون اهل حمص شنیدند که ولید کشته شد دروازها را بسته بتعزیت
مشغول گشتند بنا بر انکه بسمع ایشان رسید که عباس بن ولید در کشتن او سعی نموده سرای او را که در ان ولایت
بود ویران ساخته متعلقان او را گرفتند و اهل فلسطین نیز بر عامل خود خروج کردند و میان اهل یمن و والی شام
هم نزاعی واقع شده مهم بمحاربه انجامید و یزید امارت عراق و خراسان را بمنصور بن جمهور داده او عمّال خود را

بخراسان فرستاد و نصر بن سیار در مقام مخالفت منصور آمده در عمل او را مدخل نداد و درین اثنا منصور را از عراق
طلبیده و امارت آن مملکت را بعبد الله بن عمر بن عبد العزیز تفویض نمود **ذکر اختلاف که میان نصر بن سیار و خدیع**
و کرمانی روی نمود در سال صد و بیست و شش نصر بن سیار مرسومات لشکریان را تمام نداد و ایشان بشکایت
پیش خدیع کرمانی رفته صورت قضیه را باز نمودند و خدیع شفیع شده نصر ملتمس او را قبول نکرد و خدیع سخنان خشونت
آمیز گفته و نصر در غضب رفته بحبس او فرمان داد و در زمان سنهٔ مذکوره قوم خدیع شبی او را از محبس بیرون آوردند
و خدیع چون بمردم خود پیوست اظهار مخالفت نصر سیار کرد و نصر یکی از امراء خود نزد خدیع فرستاده پیغام
داد که مرا با تو خصومتی نیست اما چون در روی من سخنان درشت گفتی از غایت خشم خود را ضبط نتوانستم کرد اکنون
هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کنم و خدیع از مصالحه امتناع نموده در برابر کلمات موحش گفت و نصر چند نوبت استمالت
آن نموده بجای نرسید و اکثر قبایل عرب که در خراسان بودند میل بجانب خدیع کردند و نصر از ایشان متوهم شده
حارث بن شریح را که مدت دوازده سال حاکم ماوراء النهر بود طلب داشت و حارث در مرو با و پیوسته نصر را
فی الجمله اطمینانی حاصل شد و درین سال بکیر بن ماهان که یکی از دعات عباسیان بود بخراسان آمده خلقی بسیار
در خفیه با او بیعت کردند و او اموال وافر از اهل ستانده نزد ابراهیم بن محمد الامام برد و درین سال ولید بیمار
شده برادر خود ابراهیم را و بعد از وی عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک را ولی عهد خود گردانید و یزید در بیستم شهر
ذی الحجه مذکور وفات یافت زمان سلطنتش قریب بشش ماه بود و مدت عمرش بروایتی بیست و هفت سال و آخر
کلمه که بر زبان او رفت این بود که واحسرتا و اسفا و مادر او فرید بنت فیروز بن یزدجرد دختر شیرویه و مادر این
دختر ابنهٔ قیصر بود و مادر شرویه دختر خاصکی بود **ذکر حکومت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مروان** بعد از فوت
یزید مردم دمشق با برادرش ابراهیم بیعت کردند اما مهم او استقامت نه پذیرفت گاهی بخلافت سلام بروی میکردند
و گاهی بامارت و در بعضی اوقات بهیچکدام و در سنهٔ سبع عشرین مائه مروان بشام آمده ابراهیم را خلع کرد تفصیل
این اجمال آنکه مروان بقتل ولید راضی نبود و بعد از کشته شدن او یزید ناقص بمروان نوشت که بر قرار سابق
والی ارمنیه باشد و چون خبر بیماری یزید بگوش مروان رسید بلاد جزیره را نیز تصرف نمود و بعد از مرگ او
لشکرهای ارمنیه را جمع نموده متوجه شام گشت و چون قیس بن اسید و یزید بن عمر بن هبیره که از عظماء امیه

بود متابعت مروان نمودند و مروان از انجا توجه بجانب حمص نمود و عبدالعزیز بن حجاج که از قبل ابراهیم والی حمص
بود آن دیار را گذاشته بدمشق رفت و اهل حمص نیز در مقام متابعت مروان آمدند و چون خبر توجه مروان بسمع
ابراهیم رسید باستحضار عساکر فرمان داده یکصد و بیست هزار کس از دمشق بیرون آمدند بچشمه آب گرم نزول کرده
و با مروان هشتاد هزار کس بودند مروان بابراهیم پیغام داد که پسران ولید بن یزید حکم و عثمان را که در حبس است
بگذار تا مصالحه کنیم ابراهیم راضی نشده کار به پیکار قرار یافت صفها راست کردند و چون آتش محاربه زبانه کشیدن
گرفت مروان فرمود تا سه هزار سوار جرار از جوی بزرگ که در عقب لشکر ابراهیم بود گذشته دست بغارت
و تاراج برآوردند و آواز تکبیر ایشان از ابراهیم شنیده منهزم گشت و سپاه حمص شمشیرها کشیده و موازی هجده
هزار کس را از شامیان بقتل آوردند و قریب بیست هزار دیگر را مردم جزیره و قنسرین اسیر کردند و هرکرا
پیش مروان آوردند مروان بنام حکم و عثمان بیعت از ایشان می‌ستاندند و چون ابراهیم و عبدالعزیز بن حجاج و یزید
بن خالد بن عبدالله القسری از جنگ گاه گریخته بدمشق رفتند باهم مشورت کرده گفتند اگر پسران ولید حکم و
عثمان از بند خلاص شده حکومت بایشان رسد از قتله پدر خود هیچکس را زنده نگذارد اکنون قتل این دو شخص
متضمن حیات ماست پس یزید بن خالد بن عبدالله یکی از غلامان خود را امر کرد تا عثمان و حکم را کشتند و چون
یوسف بن عمرو را نیز از زندان بیرون آوردند گردن زدند سلیمان بن هشام که در اول با ابراهیم بیعت کرده
ملازم او بود بیت المال دمشق را غارت کرده و بر نوکران خود قسمت نموده از شهر بیرون رفت **ذکر سلطنت
مروان بن محمد بن مروان که او را مروان حمار گویند** در سنه سبع عشرین و مائه مروان بدمشق درآمده مردم با وی
بیعت کردند بقولی ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک جان بتک پا بیرون
بردند و بعد از فرار ایشان موالی و ممالیک ولید بن یزید از زوایای اختفا ظاهر شده در سرای عبدالعزیز ریختند
و هرکرا در آن موضع یافتند کشتند و یزید بن ولید بن عبدالملک را از گور بیرون آوردند و بیاویختند و حکم و عثمان را
که کشته شده بودند پیش مروان آوردند و مروان بتکفین و تدفین ایشان پرداخته مهم سلطنت بر وی قرار گرفت
و چون مروان را در شام منازعی نماند از دمشق به حران که منزل اصلی او بود پرتو التفات بر حال ایشان انداخته
انواع دلجویی بتقدیم رسانیده روایتی آنکه مروان ابراهیم و ولی عهد او که عبدالعزیز حجاج بود در دمشق گرفته

بگشت و درین سال اهل حمص یاغی شده بعضی که از مروان متوهم بودند بایشان پیوستند و مروان حمص را محاصره
کرده از طرفین گروه انبوه بقتل آمدند و عاقبت قهراً و قسراً شهر را گرفته لشکریان اسیر بسیار از حمص برون آوردند
و مروان بقتل اسیران فرمان داده پانصد نفر از کشتگان را فرمود تا در حوالی حمص از دارها بیاویختند و بامر او
دیوارهای شهر را خراب ساختند و درین سال اهل غوطه با یزید بن خالد بن عبد الله القسری اتفاق نموده اظهار
تمرد و عصیان کردند و مروان ابو الورد کوثر بن زفر بن حارث و عمرو بن وضاح را با ده هزار مرد بدفع ایشان
فرستاد و ابو الورد و عمرو با یزید جنگ کرده او را کشتند و سرش را پیش مروان فرستاده و بار دیگر مروان در
سلطنت مستقل شده از برای دو پسر خود عبید الله و عبد الله از مردم بیعت ستاند بر آنجمله که عبد الله بعد از برادر
بامر سلطنت قیام نماید ذکر مخالفت سلیمان بن هشام با مروان و محاربهٔ ایشان دران ایام دران اوان ضحاک
که از بنی بکر بن وایل بود بر مروان خروج کرده متوجه عراق شد و مروان یزید بن عمر بن هبیره الشیبانی را بدفع
او نامزد فرموده خود برصافه رفت و خواست که از انجا بقرقیسیا رفته ده هزار کس که با مروان از عقب ضحاک
میرفتند مراجعت نموده بسلیمان پیوستند و او را بر خلع مروان باعث شده سلیمان اجابت کرد و چون اکثر
شامیان بسلیمان میگفتند که تو سزاوارتری بخلافت از مروان سلیمان باطراف آنولایت رسل و رسایل فرستاده
مردم را بموافقت خویش استدعا نموده و ناحیهٔ از نواحی قنسرین را لشکرگاه ساخته هفتاد هزار سوار جرار در ظل
رایت او مجتمع گشتند و مروان با سپاه سنگین روی بسلیمان نهاده قتال شدید دست داد و آخر الامر نسیم
ظفر و نصرت بر پرچم رایت مروان وزیده سلیمان روی از معرکه برتافت و لشکر مروان گریختگان را تعاقب نموده
دست باسیر و تاراج بردند و مروان حکم فرمود که اسیران را بکشتند مگر عبید و ممالک را و بسیاری از اساری دعوی
رقیت کرده از کشتن خلاصی یافتند اما فرمان مروان بر آنجمله نافذ گشت که ایشان را بفروشند گویند که عدد کشتگان در آن روز
از سی هزار متجاوز گشت و ابراهیم بن سلیمان بن هشام و خالد بن هشام المخزومی خال هشام بن عبد الملک دران معرکه
بقتل رسیدند و سلیمان بن هشام بعد از انهزام لشکر فراهم آورده مستعد قتال شد و مروان نیز بر وجوب اقدام
نموده کشش و کوشش هر دو فریق بحد افراط رسید و شش هزار نفر از سپاه سلیمان کشته شده بار دیگر
سلیمان روی بانهزام نهاد و توجه بجانب عراق نموده با ضحاک بیعت کرد و او را بر حرب مروان تحریض نموده شاعری

دران

دران باب کفت که نظم الم تران اظهر دینه ٭ وصلت قریش خلف بکر بن وایل ٭ وضحاک مثنی بن عمر ازاد در کوفه
خلیفه کذاشته خود بجانب موصل رفت وابن بابرار با جمعی متوجه مثنی شده میان ایشان چند روز محاربات واقع
شد و مثنی وطایفه از سرهنکان ضحاک بقتل آمده خوارج منهزم کشتند وبعد از چندکاه ضحاک نیز کشته شد

ذکر خروج عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب که معرخ هرانه مدفن آنجنابست در سنه
سبع عشرین ومایه عبد الله بن معاویه در ولایت کوفه ظهور کرد مفصل این مجمل انکه عبد الله در ایام حکومت
یزید بن ولید بکوفه رفت ووالی آنولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز رحمه الله شرایط تعظیم وتبجیل بجای آورده
هر روز جهة اخراجات او ومتعلقانش مبلغ سیصد درم تعیین فرمود وچون یزید فوت شد ابراهیم متصدی
امر حکومت کشت وچندکاه برین قضیه بکذشت اسمعیل بن عبد الله القشیری در آخر ایام سلطنت او خطی مزور
از زبان ابراهیم بکوفه آورد که امارت آنمملکت تعلق باو داشته باشد وجماعه را جمع کرده ایشان او را درین امر
اجابت نمودند وعبد الله بن عمر بقدم ممانعت پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم با اصحاب خود
کفت که ترک نزاع وجدال کنید که من سفک دما را مکروه میدارم ودرین اثنا خبر انهزام ابراهیم بکوفه رسیده عبد الله
بن عمر عبد الله بن معاویه را محبوس کردانید وطایفه از کوفیان باعلان کلمه عصیان عبد الله بن عمر بن عبد الله
بن عبد العزیز مبادرت نمودند وسبب خلاف ایشان انکه عبد الله عمر جمعی از رؤسای قبایل را بعطیات موفوره
مخصوص کردانیده وطایفه را هیچ نداد وجوشب بن رویم وعثمان بن حیزی وجعفر بن نافع که نفعی بایشان
نرسیده بود از عبد الله العمر که دران اوان در حیره اقامت داشت روی کردان شده بکوفه آمدند واظهار
مخالفت کرده جمعی کثیر متابعت ایشان نمودند وعبد الله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان فرستاده
هر یک از ان سه کس را صد هزار درم داد تا تسکین یافت وشیعه چون ضعف عبد الله عمر را مشاهده کردند عبد الله بن
معاویه را از زندان بیرون آورده در مقام مبایعت ومتابعت او آمدند وعبد الله بدار الاماره رفت وعاصم
بن عمر بن عبد العزیز را از انجا الفراج نمود واو بجانب حیره پیش برادرش شتافت واز مشاهیر مردم کوفه عمر بن غضبان
واسمعیل بن عبد الله القشیری ومنصور بن جمهور با عبد الله بیعت کردند وزمره از مداین دفم النیل متوجه
کوفه شده در سلک شیعه انتظام یافتند وچون اسباب محاربه آماده کشت عبد الله بن معاویه با لشکر سنکین از کوفه

بیرون آمده متوجه حیره شد و عبدالله بن عمر ازین خبر ملول و متفکر گشته حاصل بیت المال را بر متجنده متفرق
ساخت و با آنمقدار سپاه که فراهم آورده بود روی بمدافعه کوفیان نهاد و چون هر دو گروه نزدیک بیکدیگر
رسیدند عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز فرمود تا ندا دادند که هر کس که سری از مخالفان بیارد پانصد درم بگیرد
و حرب پیوسته شد لشکر ابن عمر سر بسیار آوردند و او بوعده وفا نمود و بعد از ستیز و آویز عبدالله بن معاویه
منهزم گشته بکوفه رفت و شیعه زید پیش او مجتمع گشته از آنجا بطرف مداین توجه نمود و خلقی کثیر از مردم کوفه
با او همراه بودند و از مداین لشکر بحلوان کشیده حلوان و جبال اصفهان و همدان و ری را مسخر و مستخلص
گردانیده و تتمه قصه آنجناب در موضع خویش رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاءالله العزیز **ذکر فتنه که در سنه
ثمان عشرین ومایه در ولایت مرو بظهور آمد** چون حارث بن شریح از ماوراءالنهر بسبب استدعاء نصر بن
سیار چنانچه رقمزده کلک بیان گشت بخراسان رسید نصر هر روز پنجاه دینار بجهة علوفات او مقرر فرموده گفت امارت
هر ناحیه از نواحی خراسان که خواهی بتو ارزانی دارم حارث امتناع نموده جواب داد که من از دنیا و لذات او گذشته ام
و بغیر از عمل بمقتضی کتاب و سنت رسول او هیچ آرزوی ندارم اگر تو با من درین امر موافقت نمای مساعدت تو کنم
والا یار آنکس باشم که بقران و حدیث عمل نمایم و بجدیع کرمانی نیز که با نصر سیار شیوه معادات میورزید همین نوع پیغام
داد چون حارث میخواست که مروان را خلع کرده مهم خلافت بشوری حواله کند و نصر بن سیار ازینمعنی سرباز
میزد میان ایشان بمقابله و مقاتله انجامید حارث مغلوب شد و بعد از انهزام بجدیع پیوسته چهار روز با نصر بن
سیار جنگ کردند و در روز چهارم نصر عاجز شده از مرو بیرون رفت و کرمانی بشهر درآمد و فرمود تا ندا کردند
که هیچ کس را زحمت ندهند اما بتخریب و غارت منازل نصر و اتباع او اشتغال نمود و حارث بکرمانی پیغام داد که مقاتله
با مروانیان بجهة آن میکردم که اعمال ایشان موافق کتاب و سنت نبود اکنون چه واقع است که از مردم ما
همان افعال صدور می یابد و درین اثنا حارث بمسجد عیاض رفته کرمانی را بسبب مشورتی طلب داشت و کرمانی استغنا
ورزیده حارث رنجیده از شهر بیرون رفت و روز دیگر دیوار مرو را رخنه کرده با اتباع خویش بشهر درآمد و کرمانی
بقدم مقاتله پیش رفته حربی صعب اتفاق افتاده و حارث و برادر او و پسرش با طایفه از بنی تمیم کشته شده باقی
لشکر بهزیمت رفتند و درین سال ابراهیم بن محمد الامام با اصحاب خود در خراسان بدعوت مشغول بودند نوشت

که ابو المسلم

که ابوالمسلم را بر خراسان امیر ساخته‌ام باید که هیچکس از صوابدید او تجاوز ننماید بلکه مقرر چنانست که هر موضعی که در خیط
تصرف و تسخیر آورد بر آنموضع حاکم و فرمان روا باشد و بعضی از دعاة عباسیان با مارت او همداستان نگشتند
و بخدمت ابراهیم امام بمکه رفتند و ابومسلم نیز با ایشان رفت و مجدداً ابراهیم زمام حل و عقد و رتق و فتق امور
خراسان را در قبضهٔ اقتدار ابومسلم نهاده با او گفت باید که هر که در خراسان زبان عربی دارد و یا زنده نگذاری
و از مخالفت سلیمان بن کثیر احتراز و اجتناب واجب شمردی و درین ایام بقفای عباسیه و دعاة ایشان در خراسان
بسیار شده بودند اما هنوز مردم را در خفیه دعوت میکردند

ذکر شمهٔ از نسب و حالات صاحب الدوله ابومسلم

مورخان در نسب ابومسلم اختلاف کرده اند حمزهٔ اصفهانی گوید که او از آل حمزه بن عماره است و ولادتش در قریهٔ
از قری اصفهان فی سنهٔ مایهٔ هجری اتفاق افتاده در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز و هم حمزه گوید که نسب او منتهی
بگودرز میشود و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در غزای سیاوش لباس سیاه پوشیده و در غیر جنگ نمی خندید
و ابومسلم نیز در حین ظهور لباس سیاه پوشیده در غیر معرکه نمی خندید و برخی گفته اند که او از نسل ابوزرجمهر بوده
و پدرش مسلم نام داشت و زمرهٔ بر آنند که بعثمان موسوم بود و گفته اند که نام ابومسلم ابراهیم و کنیتش ابواسحق
بود و در اصفهان متولد شده بکوفه نشو و نما یافت و در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام رسیده ابراهیم با وی
گفت که تغیر نام و کنیتش خویش کن و او خود را عبدالرحمن نام نهاده جهت کنیت لفظ ابوالمسلم اختیار کرد و ابراهیم
دختر عمران بن اسمعیل که مشهور بابو النجم بود در حبالهٔ نکاح ابومسلم آورد و او را امیر شیعهٔ خود ساخته بخراسانش
فرستاد و علم دولت وی چون ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباسم و حدیث
سلیط چنین است که عبدالله بن عباس جاریهٔ داشت که خدمت او میکرد و عبدالله نوبتی با آن جاریه مباشرت
نموده ترک وی داد و بعد از ان بی رخصت عبدالله غلامی از غلامان مدینه آن کنیزک را بخواست و از ان غلام حامله
شده پسری آورد عبدالله آن پسر را به بندگی گرفت و سلیط نام کرد و چون عبدالله عباس وفات یافت سلیط بزرگ
شده بخدمت ولید بن عبدالملک کمر بست و چون همیشه میان بنی عباس و بنی امیه مادهٔ نزاع در حرکت بود ولید
سلیط را بران داشت که دعوی کرد که من پسر عبدالله عباسم و چند کس بر اقرار عبدالله و به ثبوت سلیط در محکمه
قاضی گواهی دادند و چون قاضی خلاف رای ولید نمی توانست کرد حکم فرمود که سلیط از اولاد عبدالله عباس است

وبعد از ان ولید سلیط را تحریص نمود که از علی بن عبد الله میراث پدر طلبید و ازین ممر ایذاء بسیار بعلی رسید

و از جملهٔ اعتراضات ابو جعفر منصور در قبل ابو مسلم یکی این بود که تو خود را در نسب بما ملحق ساختی و در نسب

او اقوال دیگر بنظر رسیده که در ایراد آنها زیاده فایدهٔ نیست وبالجمله چون ابو المسلم بخدمت ابراهیم بن محمد

بن علی بن عبد الله بن عباس رفته ابراهیم در ناصیهٔ وی آثار رو نجابت و اقبال مشاهده کرده فرموده که تر ابخراسان

متوجه باید شد و در انجا بدعوت اشتغال باید نمود و ابو مسلم بموجب فرموده عمل نموده روی براه نهاده و او

خوابی دیده بود تعبیر بآن کرد که حکومت خراسان بوی انتقال خواهد یافت و چون بنیشابور رسید در کار

وانسرای نزول کرد و بمهمی برون رفته بعضی از اوباش دم مرکب او را بریدند و چون بمنزل خود باز گشت

بر ان حال اطلاع یافت از کاروانسرادار پرسید که نام این محله چیست جواب داد که بویاباد گفت اگر این محله را

گنداباد نسازم ابو مسلم نباشم و در زمان حکومت و اختیار آن محله را ویران کرد گویند که روزی ابو مسلم

بدر خانهٔ قادوستان که یکی از دهاقین و اعیان آن ولایت بود رفته و شخصی از ملازمان او را گفت که برو و خداوند

این سرا را بگوی که پیاده آمده از تو شمشیری و هزار دینار التماس دارد و ملازم صورت قضیه را معروض

قادوستان گردانیده قادوستان با منکوحهٔ خویش که عقلی با کمال داشت دران باب مشورت نمود منکوحه گفت

تا این مرد از جای قوی خاطر و مستظهر نیست بر چنین حرفی اقدام نمی نماید و حال انکه من درین شبها در خواب

دیده ام که خشتهای درست از آسمان بر زمین می آمد و زادها باسمان میرفت و تعبیر این خواب آنست که اشراف را

تزلزلی و ازوال را ترفعی دست دهد اکنون **نظم** کار درویش مستمند بر آر ❊ که ترا نیز کارها باشد ❊ و قادوستان

ملتمس ابو مسلم را بانجاح مقرون گردانیده چون ابو مسلم حاکم خراسان شد قادوستان را بانواع تربیت و اصناف

عاطفت مخصوص گردانید که در سنه اربع و عشرین و مایه ابو مسلم بانقیاد و اعیان بخراسان فرستاد و او

مرد میانه بالای گندم گون خوش منظر شیرین سخن فراخ چشم پهن پیشانی بود و بلغت فارسی و عربی سخن

گفتی و کلام او بفصاحت و بلاغت اتصاف داشت و باکس مزاح نکردی و پیوسته گره به پیشانی زده ترش

روی بودی چنانچه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از کثرت اموال خرم نشدی و از قضایای صعب که روی

نمودی ملول نگشتی و محرمان را بغیر شمشیر تادیب نکردی رحم پیرامون ضمیر او نگشتی و همنشینان و مقربان خود را

بانذک

باندک جریمه میکشت و باین وتیره زندکانی میکرد تا در ایام جوانی کشته کشت و ذکر سایر حالات او عنقریب درین اوراق مرقوم رقم بیان خواهد کشت انشاء الله تعالی

ذکر مقتل ضحاک خارجی و مآل حال سلیمان بن هشام بن عبدالملک مروان

ضحاک و سلیمان چون از کوفه بیرون بموصل آمدند قریب صدهزار سوار جمع کرده مستعد جنک و پیکار کشته چون در اوان مروان بقتال اهل حمص که دم از تمرد و عصیان میزدند اشتغال داشته به پسر خود که والی ولایت جزیره بود پیغام داد که بتجهیز و ترتیب اسباب مقاتله ضحاک پردازد تا من از خصم فارغ شده بتو پیوندم و مروان بعد ازان که حمص را مسخر ساخت عنان عزیمت بطرف موصل منعطف کردانید و در نواحی ماردین تلاقی فریقین دست داده دلیران هر دو لشکر و کردان هر دو کشور دست بزوبین و خنجر بردند و از طلوع فلق تا غروب شفق آسیای حرب کردان بود و چون عالم متلبس بلباس عباسیان کشت ضحاک کاس جام نوشیده چنان بخواب رفت که تا روز قیامت بیدار نکردد و روز دیکر خوارج با ابن خیبری بیعت کرده کار جنک از سر کرفتند و در روزی از روزهای محاربه ابن خیبری با چهارصد سوار تیغ زن نیزه کذار بر قلب لشکری که مروان استظهار تمام بایشان داشت حمله برده مروان روی بانهزام آورد و ابن خیبری لسرا پردهٔ مروان رسیده طنابها آنرا بریده و عبیدالله بن مروان و اسحق بن مسلم عقیل که ضبط میمنه و میسره لف و نشر تعلق بایشان میداشت پای ثبات فشرده چون دیدند که با ابن خیبری کرده قلیل انداز موقف خویش هر یک جنبش آمده او را با اصحابش از میان برداشتند و بعد از کرفتاری ابن خیبری با آسیب چرخ خیری مروان بمعرکه معاودت نمود و چون ابن خیبری کشته شد خوارج با شیبان بن عبدالعزیز یشکری بیعت کردند و چند روز میان هر دو کروه نیران قتال اشتغال داشت تا اکثر اصحاب شیبان متفرق کشته زیاده از چهل هزار نفر با وی کسی نماند و درین اثنا سلیمان صواب چنان دید که شیبان که خویش سببی او بود بجانب موصل مراجعت نماید و شیبان نیز صلاح خود در معاودت دانسته باتفاق کوچ کردند و بنواحی موصل رسیده موضعی مناسب را جهت نزول و اقامت اختیار کردند و مروان نیز در حرکت آمده و قطع منازل کرده در مقابل خوارج فرود آمده و مدت نه ماه با یکدیکر مقاتله نمودند آورده اند که روزی لشکریان مروان در حینی که هر دو صفها آراسته بودند منیه بن معاویه بن هشام را کرفته پیش او رسانیدند و مروان در برابر سلیمان چنانچه منیه برادر خود را میدید دستهایش بریده بضرب عنق او فرمان داد و عاقبت

شیبان و سلیمان منهزم گشته بخراسان شتافتند و ازانجا بسیستان رفتند و شیبان دران دیار هلاک شده
سلیمان بطرف سند رفت و در ایام دولت ابو العباس سفاح پیش او آمده بصنوف احسان و عاطفت
اختصاص یافت نوبتی در مجلس خلیفه نشسته بودند که سدیف مولی او گفت که **نظم** لا یغرنک ما تری من رجال
ان تحت الضلوع داء دویا فضع السیف وارفع السوط حتی لا تری فوق ظهرها امویا و سلیمان بن هشام
با سدیف گفت ایها الشیخ مرا کشتن دادی و سفاح از مجلس برخواسته بحرم در آمد و ملازمان آستان خلافت
سلیمان را گرفته بقتل رسانیدند **ذکر اظهار دعوت عباسیان در ولایت خراسان** در سنه تسع و عشرین و مائه
ابراهیم امام ابو مسلم را از خراسان طلب داشت تا احوال آن ولایت و بیعتیان را از وی معلوم کند و ابو مسلم
با هفتاد نقیب متوجه خدمت گشته چون بقومس فرود آمد مکتوبی از ابراهیم باو رسید که رایت ظل را برای تو
فرستادم باید که بر فور ازانجا که رسیده باشی بازگردی و قحطبة بن شبیب را نزد ما فرستاده باظهار دعوت
قیام نمایی ابو مسلم بموجب فرموده عمل نموده قحطبه را با هدایا و اموال بمکه فرستاده خود بجانب مرو معاودت
نمود و نامه امام را بسلیمان کثیر رسانید و رایت ظل عبارت از نیزه ایست که طولش چهارده گز بود و گزی چند
کرباس بر سر آن بسته بودند و چون داعیان باظهار دعوت رخصت یافتند نقیبان ببشارت ابو مسلم در اطراف
بلاد خراسان و خوارزم پراکنده شدند تا مردم را از فرمان امام آگاه سازند و مقرر چنان کردند که در اول ماه رمضان
سنه مذکوره خروج کنند و دران اوان نصر بن سیار بجنگ جدیع کرمانی و شیبان خارجی که با یکدیگر اتفاق
اتفاق نموده بودند اشتغال داشت گویند که قریب بظهور خویش ابو مسلم ملازمان خود را فرموده که تا بهیات
اجتماعی بنوبت متلبس بلباسهای که یکرنگ داشته شوند و بنظر او آیند و چون ایشان جامهای سیاه پوشیده
و دستارهای بر سر بسته پیش او آمدند هیبتی در دلش افتاده آن لباس را اختیار کرد و در شب بیست و پنجم رمضان
که شب عیده بود ابو مسلم و سلیمان و مجموع متابعان ایشان در قریه از قری مرو در منزل سلیمان جامهای سیاه
پوشیده آتش بسیار افروختند و چون چشم شیعه عباسیه که دران نواحی و حوالی توطن داشتند بعلامت
ظهور که افروختن آتش بود روشن شده متوجه خدمت ابو مسلم و سلیمان گشتند و تا روز عید خلقی کثیر در ظل رایت
فتح آیت ابو مسلم مجتمع گشتند و چون عید شد ابو مسلم فرمود تا سلیمان بن کثیر پیش از خطبه بغیر بانگ و نماز جماعت

بخلاف بنی امیّه مردم را امامت کرد و چون از نماز فراغت یافتند ابومسلم خوان کرم نهاده جمیع خلق را طعام
داد هم دران ایّام مکتوبی بنصر سیّار نوشت و بعضی آیات قرآنرا که در باب سرزنش عبّاد فرود آمده بود دران
مکتوب مندرج گردانید و در زمانی که نصر بجرب کرمانی درمانده بود پیش او فرستاد و آن نامه در چشم نصر عظیم
نموده گفت این خود حادثهٔ دیگر است و بعد از هجده ماه از ظهور ابومسلم و بروایتی بعد از شش ماه از ظهور
او نصر غلام خود یزید را با چند هزار سوار بمحاربهٔ ابومسلم مالک بن هیثم خزاعی را بمقاتلهٔ او فرستاد و هر دو گروه
نزدیک هم رسیده صفها راست ساختند و صغیر تیر پیام اجل بگوش اصغر واصل رسانیده تنور حرب گرم گشت
و عاقبت از یاران ابومسلم عبدالله طایی بر یزید حمله کرده و او را زخم دار ساخته اسیرش گردانید و به پیش ابومسلم
برد و ابومسلم دربارهٔ مولی نصر بسیار عاطفت و احسان مبذول داشته جرّاحان را فرمود تا بمعالجهٔ او پرداختند
و چون جراحت او اندمال یافت ابومسلم گفت که اگر پیش نصر سیّار میروی رخصت است بشرط آنکه با ما دیگر
حرب نکنی و از ما دروغ نگویی و آنچه از خیر و شرّ ما بنظر تو در آمده با یاران خود بگویی و یزید این شرطها را قبول کرده
و ابومسلم او را عطایی داده و دستوری ارزانی داشت و با اصحاب خویش گفت که جهت انصراف یزید آن
بود که جمعی از نسّاک و عبّاد که در لشکر نصر سیّار اند بدانند که طریق معاش ما چیست چه بسمع انجماعت رسانیده اند
که ما عبدهٔ اوثانیم و خون و مال مسلمانانرا مباح میدانیم و چون یزید پیش نصر سیّار رسید نصر گفت لا مرحبا
بکَ والله که ترا بسبب آن فرستاده اند که ایشانرا بر ما حجتی باشد یزید گفت ابومسلم با من قرار داده است
که دروغ نگویم بخدا سوگند که گمان شما دربارهٔ ابومسلم و متابعان او غلط است چه آنجماعت قران میخوانند
و نماز میگذارند و مردم را بمتابعت اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دعوت میکنند و ظنّ من آنست
که هر روز مهم ایشان رفیعتر و قوی تر خواهد شد و اگر من مملوک تو نمی بودم بخدمت ایشان شتافتم و در بعضی
روایات در ابتدا امر ابومسلم خبری دیگر روایت کرده و آن اینست که ابراهیم امام چون دید که ابومسلم
مرد با خرد و کاردانست منشوری بنام وی نوشت که امیر خراسان باشد و او را بانجانب فرستاد ابومسلم
بعد از قطع منازل و مراحل بمرو رسیده منشور را بسلیمان بن کثیر نمود و سلیمان بواسطهٔ حداثت او بان سخن
همداستان نشده و ابومسلم منشور را بسلیمان گذاشته بجانب امام مراجعت نمود و درین اثنا ابوداود و خالد بن

ابراهیم که از عظماء نقباء عباسیان بود و دعاة ایشان بود از ماوراء النهر مراجعت نموده بمرو آمدند و بقضیه مطلع
گشته سایر نقبا را جمع آورده ایشانرا سرزنش کرده بدلایل قاطعه و براهین ساطعه همه را ملزم گردانید که متابعت
امام از جملهٔ واجبات است و گفت امامی که از اهل بیت پیغمبر صلعم و اصحاب میراث او باشد و شما را مأمور بامری گردانیم
شما چرا از رکاب آن سر باز میزنند و اگر امام دانستی که ابومسلم از عهدهٔ این مهم تقصی نتواند نمود بوی حواله نمیفرمود
آنگاه باتفاق از عقب ابومسلم مسرعی فرستادند تا بهر جا او را دریابد باز گرداند قاصد در دامغان با بومسلم
رسید و او از آنموضع مراجعت نموده بمرو آمد و شیعهٔ عباسیه بامارت وی همداستان گشته ظهور کردند
ذکر کشته شدن خدیع کرمانی بخدیعت نصر بن سیار بآسانی قبل ازین سمت گذارش یافت که نصر بن سیار
از اضطرار مرو را بخدیع کرمانی گذاشته فرار نمود و هر چند نصر را ضعفی چنین روی نمود اما باقی بلاد خراسان در تصرف
بود و از هجران مرو انگشت تحیر بدندان گرفته مترصد می بود که تلافی مافات قیام نماید تا در سنه تسع و عشرین و مایه
قبل از ظهور ابومسلم ابن احوز را با جمعی بجانب مرو فرستاد و محمد بن مثنی که از امراء خدیع بود با مسلم جنگ کرده
او را منهزم ساخت و چون گریختگان بنصر پیوستند عصمة بن عبدالله الازدی نصر را گفت که بهتر ازین در دفع حادثهٔ
کرمانی سعی باید کرد و نصر او را با لشکر سنگین بسر کرمانی فرستاد و چون بموضعی رسید که مسلم در آن موضع جنگ کرده
منهزم گشته بود اصحاب خدیع را مستعد یافت و هر دو گروه بجان کوشیدند تا از لشکر نصر سیار چهار صد نفر
بقتل رسیده و مقارن اینحال از جانب نصر مالک بن عمرو تیمی با عصمة بن عبدالله پیوسته در روز معرکه محمد بن
مثنی را بمبارزت خواست و محمد در برابر مالک رفته بر یکدیگر حملها کردند و مالک ضربتی در گردن محمد بن مثنی
زده کارگر نیامد و محمد عمودی بر سر وی زد که سرش بشکست و وی صعب گشته و هفصد مرد از سپاه عصمة
بن عبدالله بقتل آمده عصمه منهزم گشت و بعد از آن بار دیگر لشکرها در جنبش آمده و محاربه در میان هر دو فریق
مدتی امتداد یافته ابومسلم درین اثنا ظهور کرد و عاقبت نصر سیار بنفس خویش متوجه کرمانی شده او نیز در حرکت آمده
هر دو فریق در برابر یکدیگر فرود آمده بر گرد لشکر خندق کندند و مدتها در مقابل هم بنشستند و در آن اوان
ابومسلم بهر دو گروه مکاتبات میفرستاد و ایشانرا به بیعت امام و نصرت آل محمد صلعم علیه و آله و سلم میخواند و مراد نیه
و خوارج از نزاعی که با هم داشتند پروای صاحب الدوله ابومسلم نداشتند و ابومسلم فرصت نگاه داشته با طراف

ولایات مرعان فرستاد که نفیا در اظهار دعوت تقصیر جایز ندارند گویند اول کسی که بعد از مسلم سیاه پوشیده
ظهور گردانید بن عبد الله خزاعی بود و بنیاد اهل سور و مرو الرود و قری مرو مجموع شعار عباسیان ظاهر
ساختند و مقارن این احوال ابومسلم با سپاه خویش حرکت کرده در میان خندق نصر سیّار و خندق کرمانی فرود
آمد هر دو سردار از جرات ابومسلم خایف و ترسان شدند و ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو موافقم و اینمعنی
بر نصر دشوار آمد چه میدانست که اگر ایشان با هم اتفاق نمایند او مستاصل گردد لاجرم خبر بکرمانی فرستاد که بگفتار
ابومسلم مغرور مشو که من با تو و اصحاب تو از وی بیشترسم برخیز و بجانب مرو رو که من با نطرف متوجه میشوم تا با هم صلح
کنیم و هر شرطی که خاطرخواه تو باشد در صلح نامه بنویسیم و کرمانی متوجه مرو شده نصر بن سیار از عقب او رفت
و روزی برای مصالحه هر یک با پانصد سوار بیرون آمدند و هر یک را اندیشه آن بود که دیگری را بکشد یکی از اصحاب
نصر پیش دستی کرده بر کرمانی حمله برد و نیزه بر تهیگاه کرمانی زده او را بکشت و در باب حبس کرمانی و مخلص او و اختلاط
او با ابومسلم و کیفیت قتل وی روایات متعدده بنظر رسیده و ایراد آن روایات متعدده بنظر رسیده و ایراد
آن روایات موجب تطویل میشود چنانچه مکرّرات درین باب عذرخواهی نمود و بالجمله بعد از قتل کرمانی پسرش علی
با جمعی کثیر با بومسلم پیوست گویند دران ایام که ابومسلم میان دو خندق را لشکرگاه ساخت نصر بن سیار مکتوبی
بمروان فرستاد مبنی از خروج خدیع کرمانی و ظهور ابومسلم و دران مکتوب ابیات ابن النخلی را درج کرده بود
که یکی ازان ابیات اینست فقلت من التعجّب لیت شعری ایاظ امیه ام نیام و مروان چون نامه نصر را
مطالعه کرد در جواب نوشت که انّ الشاهد یری ما لا یری الغایب زیرا که بواسطه حوادثی که در ولایت شام
واقع شده بود پروای خطه خراسان نداشت و چون جواب مروان بنصر رسید دانست که از وی حاصلی نیست
و به یزید بن عمر بن هبیره نیز نامه نوشته بود و از وی مدد خواسته و بجهت آنکه عبد الله بن معاویه بر فارس و عراق
عجم مستولی شده بود یزید قدرت آن نداشت که لشکر بخراسان فرستد

ذکر استیلاء عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر بر فارس و عراق و عجم و بعضی ولایت دیگر و مآل حال او در هراة حمیت عن الآفات

در سنه تسع و عشرین و مایه مردم فارس و عراق عجم تا حدود قومس و دامغان با عبد الله بن معاویه بیعت کردند
تفصیل این اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت فارس مرجع الیه بود بدار الاماره اصطخر آمده عامل یزید

بن عمر بن هبیره را از ان دیار بیرون کرد واز مردم جهة عبد الله بن معاویه بیعت بستاند واز انجا بکرمان رفته
بغارت وتاراج مشغول شده ودران نواحی جمعی از لشکریان شام باو پیوستند وچون ولایت فارس
وکرمان را بحارب مسخر ساخت پیش عبد الله بن معاویه باصفهان رفت وعبد الله از اصفهان باصطخر رفت وآنجا
اقامت نموده وجمعی کثیر از بنی هاشم وغیرهم بخدمت او مبادرت نمودند وعبد الله امارت جبال را ببرادر خود حسن
بن معاویه تفویض نموده در هر ولایتی از ولایات که با وی بیعت کرده بودند حاکم نصب فرموده بصحت پیوسته
که ابو جعفر منصور وعبد الله وعیسی از اولاد علی ابن عبد الله بن عباس در لشکرگاه او بودند وروز بروز مهم عبد الله
بن معاویه در ترقی بود تا عامر بن ضیاره ومعن بن زایده با لشکرها بموجب فرموده یزید بن عمر بن هبیره از دو طرف
متوجه او شدند ولشکر عبد الله بعد از محاربه متفرق گشتند وهریک از امرا او بجای رفته وخود با دو برادر حسن
ویزید بامید انکه ابو مسلم مردم را بمتابعت آل محمد میخواند روی بخراسان نهاد تا بهراة رسید وحاکم هراة
مالک بن هیثم خزاعی ایشان را دران ولایت توقیف نموده خبر با بو مسلم فرستاد که ابناء معاویه بن عبد الله بدین
دیار آمده اند ودر بارهٔ ایشان چه فرمان چیست وپیش از معاودت رسول مالک از عبد الله پرسید که عبد الله
وجعفر از اسماء آل بیت رسول است بخلاف اسم معاویه عبد الله گفت که جد من در مجلس معاویه بن ابی سفیان
بود که باو خبر رسید که خداوند عز وعلا تو پسری ارزانی داشت معاویه از جد من التماس نمود که او را باسم من
موسوم گردان وجد من ملتمس او را قبول نموده پدرم را معاویه نام نهاد مالک گفت زرا اندک برشوت گرفتید
ونام زشتی برای خود پیدا کردید شما را حقی نیست در آنچه دعوی میکنید وچون فرستادهٔ مالک بن هیثم نزد
ابو مسلم رسید پیغام بگذارد ابو مسلم حکم کرد که مالک عبد الله معاویه را بکشد ودست از برادرانش باز دارد ها
کرده او را در مصرخ هرات بخاک سپردند ومقبرهٔ آنجناب بمزار سادات اشتهار دارد **ذکر خروج ابی حمزه
وطالب الحق در ولایت مرو** در سنه تسع وعشرین ومائه ابو حمزه وعبد الله بن یحیی که او را طالب الحق میگفتند
بی انکه از حال ابو مسلم خبر داشتند دستارها وجامهاء سیاه در سر بسته ودر بر کرده واعلام اسود برافراخته
خروج کردند وطالب الحق در صفار یمن توقف نموده ابو حمزهٔ خارجی متوجه کعبه گشت واهل حرم وغربا که بحج
گذاردن آمده بودند ازین صورت خبری نداشتند ناگاه دیدند که در عرفات جمعی سواران نیزه دار سیاه پوش

148

با اعلام اسود پیدا شدند وخلایق رسیده از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند که ما مردمانیم که بخلاف بنی امیه
و مروان بیرون آمده ایم و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که از قبل مروان حاکم مکه و مدینه بود با بوحمزه
پیغام داد که حالا موسم گذاردن حج است باید که از جانبین تعرضی واقع نگردد و ابوحمزه ملتمس او را قبول
نموده چون خلق مناسک طواف فراغت یافتند عبد الواحد بجانب مدینه توجه نموده ابی حمزه بی تکلّف جنگ
و مقاسات حرب بمکه درآمد و عبد الواحد در مدینه لشکریان را بنواخت و زیاده از رسوم مقرری بایشان داده
عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن عثمان را دران بلدهٔ طیبه بخلافت خود نصب کرده خویشتن با لشکرها آراسته
بقصد ابوحمزهٔ خارجی روان شد و چون بمنزل عقیق رسید ابوحمزه بر کیفیت قضیه اطلاع یافته او نیز از مکه بیرون
آمد و رسولی بعبد الواحد فرستاده پیغام داد که ما هوس جنگ نداریم از سر راه دور شوید تا برویم اهل مدینه
بر مقاتله اصرار نموده همچنان متوجه او بودند و چون بمنزل قدید فرود آمدند ناگاه ابوحمزه با سپاهی بر سر ایشان
رسید و از طرفین مبارزان در جولان آمده غبار فتنه بالا گرفت و از لشکر عبد الواحد هفصد مرد بقتل رسید
و خدمش گریخته بمدینه رفت و ابوحمزه عبد الواحد را تعاقب نموده عبد الواحد از مدینه بشام گریخت و ابوحمزه
سه ماه در مدینه اقامت نموده بساط عدل و احسان بگسترد و چون عبد الواحد با مروان ملاقات کرد حدیث
ابوحمزه بر سبیل تفصیل معروض داشت و مروان چهار هزار کس از لشکر خود گزیده عبد الملک بن محمد بن عطیّة
السعدی را برایشان امیر ساخت و با او گفت باید که هر جا نشان خوارج یابی همه را بقتل رسانی و بعد از انکه
بر ابی حمزه ظفر یابی بجانب یمن روی و طالب الحق را نیز از میان برگیری و ابن عطیّه بموجب فرموده بطرف مدینه
روان شد و ابوحمزه از توجه لشکر شام آگاه شد و مردم مدینه را وداع کرده روی بخصم آورد و چون در موضع
وادی القری هر دو سپاه بهم نزدیک رسیدند و صف کشیدند ابوحمزه با یاران خود گفت که شما ابتدا بحرب مکنید
تا من از انجماعت سخنی پرسم بعد از ان یکی را گفت تا آواز برکرده از ابن عطیه و شامیان پرسید که شما چه میگویید
در قرآن و عمل بدان ابن عطیه گفت که ما قرآن را در میان جوالق نهاده ایم گفت در مال یتیم چه میگویید ابن
عطیه گفت که مال ایتام میخوریم و با امهات ایشان مباشرت میکنیم و آنشخص از هرچه سوال کرده امثال این
جوابها شنید و عاقبت مهم از قیل و قال گذشته بجدال و قتال انجامید و اهل شام بسیاری از خوارج را بقتل

آوردند و بهنگام شام بقیة السیف آواز بر کشیدند که خدای تعالی شب را جهت آسایش و آرامش آفریده است

تسکین باید تا فردا جنگ کنیم ابن عطیه باین سخن ملتفت نگشت و همچنان حرب میکرد که ابو حمزه و اکثر اصحاب

او را بکشت و چون معدودی چند مانده گریخته بمدینه رفتند مردم شهر نیز درباره ایشان تقصیر نکردند مذهب

ابی حمزه آن بود که بنده بزنا و دزدی کافر میشود و هر که زانی و سارق را کافر میداند او نیز کافر است و ابن عطیه

بعد از استیلا بخصمان بمدینه آمد و یکماه آنجا توقف نموده هر کرا از مردم شهر یافت که با ابو حمزه اتفاق نموده بود

بکشت و از مدینه متوجه یمن گشت و طالب الحق از صنعا بیرون آمده در برابر او صف آرای گشت و عاقبت در معرکه

بقتل آمده و ابن عطیه سر وی را بشام پیش مروان فرستاد و چون سال باخر رسیده بود مروان مکتوبی با بن عطیه

فرستاد مضمون انکه بتعجیل هر چه تمامتر بمکه رود با حجاج مناسک حج بجای آورد و ابن عطیه با چهل هزار دینار و دوازده

کس از صنعا بر عزیمت حج گذاردن بیرون آمد و چون بموضع حرف رسید طایفه از مروانیان ایشانرا پیش آمده

وچون بموضع حرف رسید طایفه از مروانیان ایشان را پیش آمده گفتند که دزدانید هر چند ابن عطیه گفت من از

مروان میروم که با مردم حج گذارم اینک منشور در دست دارم مسلم نداشته او را با نوکرانش در عرصه تیغ آوردند

ذکر در آمدن ابو مسلم بمرو و فرار نصر بن سیار از آن ولایت روایت درین باب آنست که پسر کرمانی بعد از کشته

شدن پدرش پیش ابو مسلم آمد و عاقبت از وی روی گردان شده با نصر بن سیار صلح کرده امداد او مینمود و سلیمان

بن کثیر درین اثنا از قبل ابو مسلم باو پیغام داد که ترا ننگ و حمیت نیست که نصر دیروز پدر ترا کشت و بیا و بخت

و امروز ترا امداد و مددکار او شده و گمان میبری که او با تو دوست خواهد شد و این سخن در مزاج پسر کرمانی موثر

افتاده بار دیگر با نصر مخالفت نهاد و ربیعه و یمانیه متابعت پسر کرمانی نمودند و قبیله مضر ملازمت نصر سیار اختیار

کردند و چون موافقت ایشان بمفارقت انجامید هر دو فریق رسولان پیش ابو مسلم فرستادند و از وی یاری

خواستند ابو مسلم گفت نقبا را جمع کنیم و با ایشان مشورت نمایم که مظاهرت کدام قوم ما را بهتر است و در سر

با شیعه مواضعه کرد که جانب ربیعه و یمانیه را رعایت کنید که نصر اصحاب مروان اند و عمال او کشند کان یحیی

بن زید اند و چون مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مرد فصیح زبان آور بود فصلی در غایت بلاغت ادا

کرده جانب پسر کرمانی گرفت و گفت پدر او بعذر کشته اند نصرت وی واجبست و مزید بن شقیق که قبیله

نصر کشند کان آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اعوان بنی امیه و شیعهٔ مروان جعدی و عمال او یند و خونهای او
بگردن ایشان است و مالهای ما بدست ایشان است و سایر نقبا امثال این سخنان گفته رسول نصر شرمسار
و خجل و فرستادگان پسر کرمانی مسرور و خوشدل بازگشتند بعد از آن پسر کرمانی با بو مسلم پیغام داد که ما بمرو میرویم
تا نصر را از میان برگیریم تو با ما موافقت میکنی یا نه ابو مسلم خبر فرستاد که هنوز ما را بر اتفاق تو اعتماد نیست
وظیفهٔ تو پیشتر روی با وی حرب کنی تا به بینی که مهم بکجا منجر میشود پسر کرمانی عزم مرو کرده بشهر در رفت و نصف
شهر را تصرّف کرده و نصف دیگر در تحت تصرف نصر سیّار بود و بایکدیگر بمحاربه مشغول شدند و شیل طهمان که
با بشارت ابو مسلم مرافقت پسر کرمانی اختیار کرده با وی بمرو رفته صورت قضیّه را معروض او گردانید ابو مسلم
با غلبهٔ تمام از ماخان کوچ کرده عزیمت مرو نمود و چون بشهر در آمد فرمان داد تا هردو گروه دست از جنگ باز داشتند
و او باخذ بیعت مشغول شد و چون از اتفاق ربیعه و یمانیه با بو مسلم فتوری تمام باحوال نصر سیار راه یافت
ابو مسلم لاهیز بن قریظه را که یکی از نقبا بود با جماعتی از شیعه پیش نصر فرستاد تا او را بکتاب خدای عزّه و رضای
آل محمد دعوت کنند و لاهیز بموجب فرموده عمل نموده نصر با او وعده کرد که روز دیگر بخدمت ابو مسلم رود و چون لاهیز
بازگشت نصر با مردم خود گفت که ما را بجایی باید رفت که از نیجاحت ایمن شویم و روز دیگر ابو مسلم باز لاهیز را
با طایفه پیش نصر فرستاد تا او را بیاورد نصر میخواست که مطاوعت نماید اما لاهیز این آیت بر وی خواند که انّ
الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انّی لک من النّاصحین و نصر از مجلس برخواسته بهانهٔ وضو
ساختن بخانه در آمد و از پس حجرهٔ خویش با بعضی از اولاد و اتباع خویش بیرون رفت و مردم ابو مسلم منتظر خروج
او می بودند و چون انتظار ایشان از حدّ اعتدال تجاوز نموده خورشید غارب گشت در منزل وی در رفته
تفحص کردند هیچ کس را نیافتند و چون خبر فرار نصر سیّار مسموع ابو مسلم گشت فی الحال سوار شد و بوّاب و معتمدان
و خواص او را گرفته بند کرد و بنفس خویش با پسر کرمانی بجستجوی وی بشتافت و چون نصر را نیافت بازگشت
و از انجمع که با لاهیز بن قریظه بودند پرسید که نصر در آمدن به پیش ما بچه جهت بود چه واقع شد که توهم نموده بگریخت گفتند
ما ندانستیم پرسید که هیچ کس از شما با وی سخن گفت گفتند لاهیز بن قریظه فلان آیت را بر وی خواند ابو مسلم گفت
معلوم شد که از چه سبب فرار نموده بعد از آن لاهیز را طلبیده گفت با من دغلی میکنی و همان لحظه فرموده تا گردنش

زدند آنگاه با یکی از نقبا که کرم و سرد بار رسیده بود در امر اصحاب نصر مشورت نمود آن نقیب گفت که اجعل شوظک السیف و بجنک القبر ابو مسلم با شارت یار ناصح همهٔ ایشان را بقتل رسانید و نصر بعد از فرار بسرخس رفت و از انجا متوجه طوس گشت و جمعی کثیر بر وی مجتمع گشته پیش نباتهٔ بن حنظله که عامل ابن هبیره بود بجرجان رفت و از انجا عازم ری گشت و در ری و یرنجور گشته در محفّهٔ او را بساوه بردند و در ساوه بعد از چند روز وفات یافت مدت زندگانیش هشتاد و پنجسال بود و چون خراسان ابو مسلم را صافی شد پسر کرمانی که ذکر او راکرّهٔ بعد اُخری گذشت و برادرش عیسی ملازم ابو مسلم شدند و ابو مسلم علی را پیش خود نگاه داشت عیسی را بحکومت بلخ فرستاد بعد از اندک فرصتی در شان ایشان بدگمان شده ابو داود و خالد بن ابراهیم که یکی از عظمای نقبای عباسیّه بود و بیابلخ نامزد گرده گفت که در فلان روز باید که عیسی را بکشی و خود نیز علی بن کرمانی را در همان روز از میان برداشت

ذکر تفویض فرمودن ابو مسلم امارت جیوش را بقحطبه و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و عراق و عجم و ولایت عرب در سنهٔ ثلاثین مایهٔ قحطبهٔ بن شبیب که او را مروان هبط خنق گفتی از نزد امام بخراسان آمده برای ابو مسلم لوائی را که آنجناب فرستاده بود رسانید ابو مسلم او را امیر الجیوش ساخته با لشکر تمام و امرای عظام مثل عبد الملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک و غیرهم بجانب طوس فرستاد که با اتباع نصر بن سیّار و خدیع کرمانی که دران دیار مجتمع گشته بودند محاربه نماید و چون خاطر از ایشان فارغ گرداند در تسخیر مملکت جرجان و سایر ولایت مروانیان سعی نماید و قحطبه بموجب فرموده عمل نموده روی بطوس نهاد و چون نزدیک رسید مخالفان را بکتاب خدا و سنت رسول او صلعم و بیعت امام دعوت نمود و آنجماعت از شهر بیرون آمده با وی جنگ کردند و منهزم شده خلقی انبوه در معرض فنا آمدند و بقیت السیف در طوس متحصن شده قحطبه بعد از محاصره قهراً و قسراً شهر را بگرفت و از انجا عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانیده کلمات نصیحت آمیز باهالی جرجان فرستاد و فایده بران مترتب نشد نباتهٔ بن حنظله با جرجانیان که در غایت آراستگی بودند در برابر قحطبه فرود آمدند و چون اهل خراسان مخالفان را بدان هیات و شان دیدند وهم و هراس بر ایشان غالب گشت و حسن بن قحطبه شبیخون بر سر ایشان برده امیری را که در میمنه بود با هفتاد تن از اتباع او بکشت و به پدر ملحق گشت و چون قحطبه اثر خوف در ناصیهٔ خراسانیان مشاهده کرد استمالت ایشان داده گفت که مردانه باشید که امام مرا بنصرت درین معرکه

وعده فرموده است و در غرهٔ ذیحجه سنهٔ مذکوره جنگ کردند و از طرفین کوشش بسیار نموده لشکر و اهل جرجان
منهزم شدند و نباته کشته شد ده هزار مرد از سپاه او بقتل رسیدند و قحطبه سر نباته را پیش ابو مسلم فرستاد و مال بیحساب
در آن واقعه بدست لشکر خراسان افتاد و قحطبه بر ظاهر جرجان نزول نمود و مردم آن ولایت خواستند که بیخبر بیرون
آمده دستبردی نمایند و قحطبه ازین کید آگاه شده فرمود تا خلق را از شهر بیرون آوردند و تیغ و تیر را بر ایشان حکم
کردانید سی هزار کس از آن مردم کشته شد بعد از آن پسر خود را بجانب ری روان ساخت و جمعی شامیان که در ری
بودند توجه او را شنیده شهر را گذاشته گریختند و چون خبر فتح جرجان به یزید بن عمرو بن هبیره رسید بعامر بن ضباره
و داود پسر خود که در آن اوان در کرمان بودند نوشت که میل بجانب عراق نموده بدفع قحطبه پردازند و ابن ضباره
با صد هزار کس که از غایت آراستگی آن لشکر را عسکر العساکر میخواندند از کرمان متوجه نهاوند گشت چه بع[illegible]
او رسیده بود که حسن بن قحطبه بهمدان رفته است و از آنجا عازم نهاوند شده و مقاتل بن ارقم که بفرمودهٔ قحطبه بقم
رفته بود خبر باو فرستاد و قحطبه از ری بقم رفت و از آنجا با مقاتل بجانب اصفهان روان شد و در آن ولایت
هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و چون صف آراسته شد قحطبه فرمود تا مصاحف بر سر نیزه ها کرده گفتند که ای اهل شام
ما شما را بآنچه درین کتابت میخوانیم و مخالفان قحطبه و ابو مسلم را دشنامهای درشت دادند و میان هر دو فریق
حرب پیوسته شده شامیان بعد از لحظهٔ روی بگریز آوردند و داود بن یزید نیز فرار نموده عامر بن ضباره هر چند ندا
کرد که منم عامر هیچکس باو ملتفت نگشت و عامر قتال شدید نمود تا آن زمان که بقتل رسید و چندان اسلحه و نقود
و جنس و آلات مناهی و ملاهی از مزامیر و طنابیر و غیر ذلک بدست خراسانیان افتاد که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و
قصور اعتراف مینمودند و قحطبه سر ابن ضباره را با تنسوقات بیشمار پیش ابو مسلم فرستاد و چون خبر این واقعه بحسن
بن قحطبه که بمحاصرهٔ نهاوند اشتغال داشت رسید لشکر او بآواز بلند تکبیر گفتند و اهالی نهاوند صورت حادثه را
معلوم کرده بعضی قایل صلح شدند و برخی بر عناد و اصرار نمودند و قحطبه بیست روز در اصفهان متوقف شده بعد
از آن بحسن پیوست و باتفاق نهاوند را محاصره نموده مجانیق نصب کردند و قحطبه رسولی بخراسانیان که در شهر بودند
فرستاده وعدهٔ امان داد تا بیرون آیند و ایشان ازین قضیه استبعاد نموده قحطبه بعد از آن شامیان را بامان
نوید داد آن جماعت قبول کردند و قحطبه پیغام فرستادند که شما اهل شهر را بجنگ مشغول سازید تا ما قفلهای دروازه

بگشاییم که بعهدهٔ ماست و قحطبه جنگ سلطانی انداخته شامیان بحسب وعده از دروازه معهود بیرون آمدند و دران
حین خراسانیان از ایشان پرسیدند که شما کجا میروید جواب دادند که قحطبه ما را امان داده است و اهل خراسان
که در واقعهٔ نصر بسیار از ابومسلم گریخته بانطرف رفته در نهاوند مجتمع گشته بودند با شامیان متوجه معسکر قحطبه شدند
و قحطبه بغیر از شامیان تمامت مردم را بقتل رسید و ابوعون را از انجا با پنجهزار مرد بشهرزور فرستاد و عثمان
بن سفیان در آنشهر بود و با ابوعون جنگ کرده منهزم گشت و ابوعون از عقب وی تا موصل رفت و قحطبه
لشکر سنگین بمعاونت ابوعون فرستاد و خبر لشکر خراسان در حرّان چون مسموع مروان گشت باستحضار
لشکرهای شام و جزیره و سایر قلمرو فرمان داد **ذکر آنچه میان قحطبه و ابن هبیره در انولایت روی نمود و غرق
شدن قحطبه در آب و امارت پسرش حسن** چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از معرکه قحطبه گریخته پیش
پدر رفت یزید لشکر عراق جمع کرده و مروان نیز جمعی را بمدد او فرستاد ابن هبیره با سپاه لاتعد و لاتحصی
بموضع جلولا نزول کرد و خندقی که عجم در واقعهٔ جلولا کنده بودند حفر نمود و قحطبه متوجه عراق عرب شده چون
بموضع خانقین رسید ابن هبیره وهم بخاطر خود راه داده باز گشت و بجانب کوفه روان شد و قحطبه کشتیها
مرتب گردانیده از آب فرات بگذشت و در غربی رود فرود آمد و از انجا تا کوفه بیست و سه فرسنگ بود و اصحاب
هبیره با وی گفتند که قحطبه میل کوفه دارد و تو بجانب خراسان عزم کن و وی را با مروان گذار که دفع او با مروانست
یا انکه لشکر قحطبه شنیدند که تو قصد خراسان داری غالب آنست که متفرق گردند ابن هبیره التفات بسخن نکرد
و گفت صواب آنست که ما پیشتر از قحطبه بکوفه رویم انگاه بتعجیل تمام روان شد و قحطبه نزدیک با ابن هبیره رسیده
ابن هبیره بجنگ نایستاد و قحطبه با اصحاب گفت که او را بگذارید تا برود که مهم ما با مروانست و قحطبه دلیلی پیدا
کرده ده هزار درم باو وعده کرد که وی را بکوفه رساند و بهنگام شام قحطبه خواست که از رود بگذرد و حال انکه
بعضی از لشکریانش از آب گذشته با سپاه ابن هبیره که دران نزدیکی بودند جنگ میکردند اسپش با آب فرو
رفت قحطبه غرق شد و هیچکس از حال او آگاه نشد بعد از انکه دشمن منهزم گشت و سپاه قحطبه را چندانکه میجستند
نمی یافتند ناگاه اسب او را یافتند که لجام زینش تر شده بود و بیقین دانستند که قحطبه غرق شده است و چون
از قحطبه مأیوس شدند با پسرش حسن بیعت کرده با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت و ابن هبیره ازین احوال

آگاه

151

اگاه شده بجانب واسط توجه نمود وچون عبد الرحمن عجلی که از قبیل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن خبر یافت

شهر را گذاشته بعزم دست بوس امیر خود بطرف واسط شتافت وچون حسن بن قحطبه با سی هزار سوار سوار آراسته

بعظمت هر چه تمامتر بکوفه در آمد ابو سلمه جعفر بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند بدیدن حسن رفت

وحسن بتقدم تعظیم وتبجیل پیش آمده دست او را ببوسید و بر جای خودش بنشانده گفت ایها الوزیر امیر ابو مسلم

ما را باطاعت تو مامور گردانیده مکتوبی نیز بتو نوشته است اکنون بهر خدمتی که اشاره فرمایی کمر اطاعت

بسته ایم وگوش بفرمان تو نهاده آنگاه ابو سلمه وحسن سوار شده فرمودند تا مردم بمسجد حاضر گردند وچون

طبقات خلایق بمسجد جامع مجتمع گشتند ابو سلمه مکتوبی را که ابو مسلم باو نوشته بود ودر آنجا وزیر آل محمد خوانده

بمردم نمود وعمّال خود را باطراف ممالک فرستاد وچون مروان ابراهیم امام را گرفته محبوس داشت ابو سلمه خواست

که یکی از اولاد امیر المومنین علی ع را بر سریر خلافت نشانند لاجرم سه مکتوب در استدعاء حکومت بسه کس نوشت

یکی بجعفر بن محمد الحسین علیهم السلم و دیگری بعبد الله بن حسن بن علی ع وسیم بعمر بن علی بن حسین بن علی ع واین

سه بزرگوار در انهنگام بمدینه اقامت داشتند باقاصد گفت که نخست مکتوب را بجعفر بن محمد بن الحسین ع رسان

اگر او قبول کند مکتوب عمر را ردّ ساز والّا مکتوب عمر را باو ده وچون قاصد بمدینه رسید شب بود وهم در شب

بخدمت جعفر بن صادق علیه السلم رفته نامه را باو داد وجعفر ع دانست که مضمون مکتوب چیست وناگشاده آنرا

در آتش چراغ که پیش او بود بسوخت وباقاصد گفت که جواب اینست که دیدی وچون قاصد از جعفر ع مایوس

گشت مکتوب عبد الله بن حسن برده باو داد وعبد الله دران باب باجعفر ع مشورت نموده جعفر ع باوی گفت

که اهل خراسان شیعه ما نیستند وما کسی را از ایشان نمی شناسیم و بر قول ابو سلمه اعتقاد نتوان کرد و روایتی

انکه چون مکتوب ابو سلمه بعبد الله بن حسن ع رسید واو غافل ازانکه بجعفر ع نیز مثل این نامه نوشته است پیش او

رفت و بر سبیل مفاخرت گفت که ابو سلمه بمن مکتوبی نوشته ومرا استدعا بخلافت کرده امام جعفر ع گفت بمن

نیز مکتوبی درین باب فرستاده بود من آنرا ناگشوده در آتش سوختم زنیهار بقبول این مهم همداستان نگردی

که خلافت بما نرسد وچون مکتوب ابو سلمه بعمر رسید گفت که من باصاحب این کتابت زیاده معرفتی ندارم

جواب او چگویم ودران زمان که ابو سلمه قاصد بمدینه فرستاده بود ابو العباس سفّاح وابو جعفر منصور باجمعی دیگر

از اولاد عباس از حمیمه گریخته بکوفه آمده بودند و ابوسلمه ایشانرا در کوفه پنهان کرده بود و در بیعت ابوالعباس
سفاح تعویقی می افکند بنابر غرضی که ثبت افتاد و پیش از مراجعت قاصد از مدینه امراء ابومسلم و شیعهٔ عباسیه
بمشورت ابوسلمهٔ خلال عباسیانرا پیدا ساخت که با سفاح بیعت کردند چنانچه عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد
گشت انشاء الله تعالی **ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و خلافت برادرش ابوالعباس
سفاح و انتهاء دولت مروانیان و انقضاء حکومت ایشان** در کتب معتبر کیفیت اخذ و قتل ابراهیم امام را
چنین آورده اند که نصر سیار در حین انهزام از مرو چون قریب بولایت ری رسید کاهی احوال خراسانرا
نوشته در ضمن آن نامه مندرج گردانیده که من از آن میترسم که این فتنه ناگاه بشام سرایت کند و هنوز مروان از
خواندن مکتوب نصر فارغ نشده بود که رسول ابومسلم را با عرضه داشتی که مصحوب او گردانیده بود که بابراهیم
امام برو پیش وی آوردند مضمون مکتوب آنکه نصر سیار بعد از محاربات بسیار فرار نموده ایالت ولایت
خراسان بر بندهٔ دولتخواه قرار گرفت و مروان بعد از مطالعهٔ نامهٔ ابومسلم با رسول گفت که مرسل بتو چه داده
که این مکتوب را بابراهیم رسانی و رسول نام مبلغی برد مروان گفت من ده چندان بتو میدهم بشرطی که نامهٔ ابومسلم
پیش ابراهیم بری و جواب ستانی اما نداند که من برین سر وقوف یافته ام و جواب مکتوبرا نزد من آوری و رسول
قبول کرد و مروان بیعانه باو داد و رسول باو فریفته شده نامه را پیش ابراهیم برد و جواب مکتوب را گرفته
بمروان رسانید و مضمون رقعهٔ ابراهیم آن بود که ابومسلم می باید که در اعلام دولت جد و اجتهاد نماید و از شرایط
حزم و احتیاط غافل نباشد و بهر حیله که تواند در دفع اهل عدوان و طغیان بجای آورد و مروان رسول
ابومسلم را توقیف نموده و کتابتی بولید بن معاویه بن عبدالملک که از قبل او در دمشق حاکم بود فرستاد
که بعامل بلقا نویسد که ابراهیم را که در قریهٔ حمیمه است گرفته و بند کرده با مردم هشیار بسپارد تا او را بحران
پیش من رسانند و ولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم را بحران بردند مروان با او خطابهاء درشت
کرد و او نیز جوابهاء عنیف داده گفت از قضیهٔ ابومسلم خبر ندارم و میان من و او هیچ حکایت و مکاتبت و مراسله
نیست مروان گفت ای منافق اینک نامهٔ تو که در جواب مکتوب او نوشته و اینک رسول وی و نامه و رسول
ابومسلم را با ابراهیم نموده خدمتش ملزم گشته مروان فرمود تا او را بزندان بردند و در زندان جمعی از بنی هاشم

وطایفه

152

وطایفه از بنی امیه نیز بودند که یکی از انجمله عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز بود و دیگری عباس بن ولید بن عبدالملک
بن مروان بود که مروان از خوف خروج این دو کس را مقید و محبوس میداشت ابو عبدالله بعلی گوید که شبی
چند کس از موالی مروان در خانهٔ که ابراهیم و عبدالله و عباس می بودند در آمد و لحظهٔ توقف کرده بیرون رفتند
و چون صباح شد من بانخانه در آمدم هر سه کس را مرده یافتم و از دو غلام ضعیر که بخدمت ایشان اشتغال مینمودند
کیفیت قتل الجماعت پرسیدم گفتند که شب جماعتی بخانه در آمدند و دو بالش بر دهن عبدالله و عباس
نهاده بر بالای آن نشستند و آن دو کس ساعتی اضطراب کرده ساکن شدند و سر ابراهیم را بر توبره نگاه
داشتند تا نفسش منقطع گشت و در کیفیت اخذ ابراهیم و قتل وی روایتی دیگر هست چنانچه در نسخهٔ مشهوره
بنظر رسیده بالجمله چون ابراهیم امام را بگرفتند دو برادر او ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور و عبدالله و
اسمعیل و عیسی و داود و صالح و عبدالصمد و غیرهم از ابناء عباس از حمیمه گریخته بکوفه رفتند و ابو سلمه وزیر
آل محمد که داعی محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود ایشانرا در سرای پنهان ساخت و در مروج الذهب مذکور است
که چون اولاد عباس از حمیمه بطرف کوفه روان شدند سفاح و ابو جعفر و عم ایشان عبدالله بن علی پیش خویشان
میرفتند تا بسرایی رسیدند ناگاه یکی از زنان عرب ایشانرا پیش آمده گفت بخدا سوگند که من مثل این سه کس روی
ندیده ام دو کس ازین سه نفر خلیفه اند و یکی خارجی است ابو جعفر منصور بر سر این سخن پرسید عورت اشارت
با ابو العباس سفاح کرد که نخست این خلیفه خواهد بود و بعد ازان او ترا خلافت خواهد داد و اشارت بعبدالله
بن علی کرد که این بر تو خروج خواهد کرد و آنچه بر زبان عربیه گذشت عاقبت بظهور انجامید و چون مدت چهل روز
از اختفاء عباسیه در کوفه بگذشت ابو الجهیم که از امراء لشکر خراسان بود از ابو سلمه خلال پرسید که خبر امام
چیست ابو سلمه گفت که هنوز نیامده است و ابو الجهیم دران باب الحاح نموده ابو سلمه گفت وقت ظهور امام
نیست چه تا غایت واسط فتح نشده است و دران اوان که خراسانیان در طلب امام می بودند ابو حمید طوسی که از جمله
عظماء سپاه ابو مسلم بود از لشکرگاه بکوفه در آمده سابق خوارزمی که با ابراهیم اختصاصی داشت و ابو حمید او را
می شناخت دید پرسید که حال ابراهیم امام چیست گفت کشته شد ابو حمید پرسید که ولی عهد خود کرا گردانید گفت
برادر خود ابو العباس را ابو حمید گفت ابو العباس کجاست سابق جواب داد که او با برادر خود و امام و اهل بیت

خویش درین شهر اند ابو حمید از وی التماس نمود که مرا نزد ایشان بر تا با امام بیعت کنم و سابق چون نخواست
که بی اذن ابو العباس او را آنجا برد با ابو حمید گفت که فردا موعد ما همین موضع است که با یکدیگر ملاقات
کنیم و ابو حمید خرم و خندان بازگشته بمعسکر خویش رفت و ابو الجهم و موسی بن کعب و سایر امراء خراسان را
ازان حال اعلام داد و سابق بخدمت ابو العباس شتافته صورت واقعه را تقریر کرد و امام سابق را ملامت
کرده گفت چرا ابو حمید را همراه خود نیاوردی و روز دیگر ابو حمید بوعده گاه آمد و سابق دران موضع حاضر
گشته او را بمجلس عباسیان برد و ابو حمید چون پیش ایشان رسید پرسید که امام کدام است داود بن علی اشارت
با بو العباس کرد و ابو حمید پیشتر آمده بروی بخلافت سلام کرد و دست او را بوسیده تعزیت ابراهیم رسانید
بعد ازان ابو حمید ازانخانه بیرون آمد امرا و اعیان سپاه خراسان را از موضع و مکان امام نشان داد و مجموع
ایشان بخدمت شتافته با بو العباس بیعت کردند و ابو الجهم و موسی بن کعب بیرون آمده سایر امرا را
گفتند که ملازم امام باشید و چون ابو سلمه خلال بر صورت قضیه اطلاع یافت با غلبه تمام سوار شده متوجه
متوجه منزل ابو العباس گشت و ابو الجهم از مقصد ابو سلمه آگاه شد و از خوف آنکه مبادا قصدی کند با بو حمید
طوسی پیغام داد که ابو سلمه بدیدن امام می آید می باید که او را تنها پیش امام گذارد و چون ابو سلمه رسید
حاجبان مردم او را از دخول مانع آمدند و ابو سلمه فردا و حیدا شرف دستبوس حاصل کرده بخلافت ابو العباس با
سلام داد ابو حمید گفت علی رغم انفک ابو العباس فرمود که این سخن مگوی که ابو سلمه حقوق بسیار در خدمت
ما دارد آنگاه با بو سلمه گفت که بمنزل خود رود و فردا مردم را بمسجد حاضر گرداند و بقول مسعودی بیعت ابو العباس
در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلثین و مائه دست داده بعضی در یازدهم ربیع الاول
سنه مذکوره گفته اند در روایتی آنکه عقد بیعت او در نصف جمادی الاول سال مذکور واقع شده بالجمله صباح
جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شد و بدار الاماره فرود آمد و ازانجا بمسجد جامع رفت و بر منبر بر آمده
برپای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند و چون از امامت فارغ گشت بار دیگر بر منبر
رفته خطبه فصیح بلیغ آغاز کرد و بنا بر آنکه در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر بنشست و عمش داود بن علی
بیک درجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد و آخرین سخن داود با اهل کوفه این بود که میان شما پیغمبر صلی علیه

و آله

والہ وسلم ہیچ خلیفہ پای برین منبر ننهاد مگر علی ابن ابیطالب ع و این امام که برین منبر است یعنی عبد الله بن محمد و بدانید
که این امر بما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود تا آنزمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود
از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر باخذ بیعت مشغول بود و روز دیگر سفاح موضع
حمام اعین را ابو سلمه با سپاه کوفه آنجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت و امارت کوفه را بعم خود داود
و عم دیگرش خویش عبد الله بن علی را بشهر زول تا با مروان حرب کند و برادرزاده خود عیسی بن موسی با حسن
بن قحطبه بداین روان ساخت و ابو الیقطان عثمان بن عروه بن محمد بن عمار بن یاسیر را با بستام بن ابراهیم
بن بستام نامزد اهواز و خورستان کرد **ذکر محاربه عبد الله بن علی با مروان و انهزام مروان از موضع
زاب و مروان ضعف آنچه گشته شده بودند در آب** سابقا سمت گذارش یافت که ابو عون با سفیان
بن عثمان مروانی جنگ کرده او را منهزم ساخت و از عقب او تا موصل رفت و مروان دران ایام در حران
بود و چون خبر هزیمت سفیان باو رسید لشکرها جمع کرده بموضع زاب آمد و درین اثنا سفاح ظهور کرده
جمعی از اعیان را بنصرت ابو عون و معاونت او فرستاد و چون مسموع او گشت که مروان در زاب با صد هزار
مرد در برابر ابو عون نشسته است با اهل بیت خویش گفت که کیست از شما که لشکر بجانب مروان کشیده
شر او را دفع کند و بعد از آن ولی عهد من باشد عبد الله بن علی قدم نهاد سفاح او را با لشکر خراسان
بشهر زور فرستاد که ابو عون را با خود منضم ساخته مروان را از میان برگیرند و چون عبد الله بموصل رسید ابو عون
خیمه و خرگاه و اسبان تجمل و زینت خود را پیش او کشیده عبد الله فرمود تا عیینه بن موسی با پنجهزار سوار
از آب گذشته با مروان جنگ کند و عیینه بموجب فرموده عمل نموده از رود عبور کرده با مروان با مر حرب
قیام نمود و چون شب شد بلشکرگاه عبد الله بن علی باز گشت و روز دیگر مروان خواست که جسری به بندد
و مردم خود را با حمال و اثقال از آب بگذراند و هر چند وزرا و اصحاب تدبیر منع کردند مفید نیفتاد عاقبت
استداد نموده جسر بست از آب بگذشت و پسر خود عبد الله را با طایفه از اهل نجدت و بسالت بحرب نامزد فرمود
و عبد الله علی مخارق را با چهار هزار سوار باستقبال او فرستاد و حرب صعب روی نموده یاران مخارق بهزیمت
رفتند و مخارق با زمرهٔ پای ثبات افشرد تا آنزمان که اسیر گشت و مخارق مردی نحیف بود از لشکریان مروان

هیچکس او را نمی شناخت اما شنیده بودند که سردار آن سپاه محارق است و محارق را پیش مروان آورده
پرسید که محارق توی کفت لی من مملوک یکی ازین لشکریم کفت محارق را می شناسی جواب داد که آری مروان
کفت در میان رؤس کشتکان احتیاط کن شاید که سر محارق پیدا شود و محارق سری برکرفته نزد مروان برد
که این سر محارق است و مروان محارق را کذاشته یکی از سپاه مروان بچشم حقارت بر محارق نکریسته کفت
لعنت بر ابو مسلم باد که امثال این مردم را بجرب ما فرستاده است و چون خبر هزیمت لشکر بعبدالله رسید
کسان بر سر راهها فرستاد که نکذارند که کریختکان بلشکرکاه در آیند تا بقایاء سپاه دل شکسته نشود و ابو عون
کفت که پیش ازانکه کرفتاری محارق در معسکر افشا یابد روی توجه بمروان باید نهاد و عبدالله باستصواب
مشار الیه فرموده تا مجموع مکمّل شده روی برزمکاه نهادند نقل است که در انروز مروان عبدالعزیز بن عمر
بن عبدالعزیز را کفت که اکر بعد از زوال جنک واقع شود ظفر و نصرت نصیب ما باشد و مدت مدید دولت
در خاندان ما بماند و اکر پیش ازان اتفاق افتد اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ و بحسب تقدیر پیش از رسیدن
آفتاب بسمت الرأس تیغ رمّانی بکردن زنی کمر بسته در سرافشانی در آمد و بکمتر از یکساعت بخوبی همه آن لشکر
کشته و متفرق کشتند و غریق آن سپاه اضعاف قتیل بود و از جملهٔ غریقان ابراهیم بن ولید بن عبدالملک
مخلوع بود و در آنحال که مردم خود را در آب انداخته غرق میشدند عبدالله بن علی این آیة برخواند وَاِذْ فَرَقْنَا
بِکُمُ الْبَحْرَ وَاَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَاَنْتُمْ تَنْظُرُونَ و در انمعرکه سعید بن هشام بن عبدالملک کشته شد
و در سبب هزیمت لشکر مروان اختلاف کرده اند روایتی درین باب آنست که مروان خواست که لشکریان را مشغول
کرداند تا جنک بعد از پیشین واقع شود بنا برین در صندوقهاء پر زر را باز کرده دست بعطایا بکشاد و هر کرا
چیزی داد روی براه کریز نهاد و قولی انکه چون صفها راست شده مروان جهت ازالهٔ بول بکوشهٔ فرود
آمد و اسب رمیده در معرکه پیدا شد و سپاه بتصور انکه او را حادثهٔ دست داده بهزیمت رفتند و بعضی
از ظرفا کفتند که ذَهَبَتِ الدَّوْلَةُ بِبَوْلَةٍ طائفهٔ از مورخان کفته اند که چون هر دو سپاه از تسویه فارغ کشتند
موسی بن کعب با عبدالله بن علی کفت که بفرمای تا لشکریان پیاده شوند و نیزه در دست کرفته باتفاق پیش
روند و اهل شام در جنک تاخیر میکردند زیرا که مروان با ایشان کفته بود که در حرب تعجیل مکنید تا وقت پیشین

برسد

برسد و چون مروان دید که سواران سپاه او بر خصمان که پیاده شده بودند نمی توانند رفت با قوم بنی عامر گفت
که شما نیز پیاده شوید و روی بدشمنان آورید ایشان گفتند که با قبیلهٔ عطفان بگوی که تا پیاده شوند و مروان
بآنجماعت گفت عطفان نیز حواله بدیگران کردند و همچنین با هر قبیله که گفت جواب دادند که بفلان قوم بگوی
و درین گفتگوی بود که لشکرش بهزیمت رفتند و زمرهٔ از ارباب اخبار گفته اند که چون مروان دید که سپاه
در حرب تساهل مینمایند فرمود تا نقد بسیار پیش او ریختند گفت هر که جنگ کند ازین مال نصیب وافر محظوظ
گردد درین اثنا جمعی که در ملازمت پسر مروان با محارق جنگ کرده بو.ند آمده جایزه طلبیدند و طمع داشتند
که مروان ازان نقود چیزی بایشان دهد و بهیچ باب قوم نداد آن گروه گفتند که چون احسانی بما نمیکنی ما چرا
جانبازی کنیم و از معرکه روی برتافته و دیگران نیز منهزم شدند و بالجمله اموال و اسلحه فراوان ازان سپاه
بدست اهل خراسان افتاد و چون خبر فتح بسمع سفاح رسید گفت فَهَزَمُوهُم بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ
جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ و اهل مجلس پرسیدند که مروان را
کشتند گفت بکشندش ان شاء الله تعالی بعد ازان دو رکعت نماز گذارده فرمود تا هر کس را که درین معرکه بودند
پانصد درم دادند و از علوفهٔ هر یک از متجنده هشتاد درم زیاده کرد **ذکر کشته شدن مروان بن محمد بن مروان
بن حکم** مروان چون از موضع زاب منهزم گشته بجانب موصل رفت صاحب اختیار آن دیار هشام بن عمر
او را در شهر نگذاشت و جماعتی که با مروان بودند ندا کردند که دروازه بگشایید که امیر المومنین مروانست
موصلیان جواب دادند که اگر امیر المومنین بودی نگریختی و اهل موصل مروان را دشنامها داده گفتند شکر
خدای تعالی را که از حکومت ظلم تو ما را رهایی داد و طایفه از اهل بیت پیغمبر ص علیه و آله و سلم بر ما حاکم شدند
و مروان چون از اهل آن مملکت این نوع سخنان شنید دل از حکومت و سلطنت برگرفته متوجه حران شد
اسمعیل بن عبد الله قشیری گوید که مروان چون بحران رسید در مهم خویش با من مشورت کرد من گفتم
که ای مروان رای تو بر چه قرار یافته است گفت مرا صواب چنان مینماید که با اهل و ولد و خواص اصحاب
بروم بروم و از قیصر امان طلبیده در ظل حمایت او بیاسایم تا آن زمان که اتباع و هواخواهان در اطرافند بمن
ملحق شوند و بعد ازان از سر استظهار روی بمخالفان نهم و انتقام خویش از ایشان بکشم اسمعیل گفت

که نزد من نیز رای صواب این بود اما چون مروان با قوم و عشیرت با من معاودت ورزیده بایشان
ضرر بار ساینده بود خیانت کرده کفتم که ای مروان پناه بخدا بر و اهل شرک را بر نفس و حرم خویش حاکم مکردان
و یقین شناس که رومیان وفا ندارند کفت ای اسمعیل رای تو درین باب چیست کفتم صلاح وقت در آنست
که بشهرهای شام روی و هواخواهان خود را جمع آورده و از انجا عنان عزیمت بطرف مصر معطوف کردانی
بعد از ان اکر مصلحت دانی بشام مراجعت نمایی و اکر عیاذاً بالله مهم نوعی دیکر باشد دشمنان بتو روی آورند
و ترا طاقت مقاومت ایشان نباشد بجانب افریقیه روی که آن دیار فسیح عریض است و مروان بصوابدید
من عمل نموده روی ببلاد و امصار شام نهاد و از مردم آنمملکت قلیلی با و موافقت نمودند و با متابعان روی
بمصر نهاد ابو حنیفه دینوری کوید که چون مروان منهزم کشته بجانب شام توجه نمود عبدالله بن علی ابو عون را
بر اثر مروان روان کرد و ابو عون بعد از قطع منازل و طی مراحل بدمشق رسیده جمعی کثیر را از اهالی آنشهر
بکشت چنانچه هشتاد کس از اولاد مروان حکم دران میان بودند آنکاه از دمشق بیرون آمده از عقب
مروان بجانب مصر شتافت و چون خبر توجه ابو عون بسمع مروان رسید با بیست هزار کس که همراه داشت
آماده حرب کشت و تلاقی فریقین دست داده اصحاب مروان اکثر در معرکه کشته بقیة السیف کریختند
و مروان بطرف افریقیه متوجه شد جمعی او را تعاقب نموده و شب در میان هر دو کروه حایل شده و مروان
در کشتی نشسته از نیل عبور نمود و با غلام خود کفت اکر امشب آفتی بمن نرسد چنان کنم که دشمنان تا خراسان
در هیچ موضعی قرار نکیرند بعد از ان درع از تن بیرون کرده بر زمین بکسترد و بر زبر آن بخواب رفت و از اصحاب
ابو عون شخصی عامر بن اسمعیل نام در طلب مروان شتافته بکنار نیل رسید و در همان کشتی که مروان
نشسته از رود کذشته بود او نیز نشسته از نیل عبور نمود و سیر او بمکانی که مروان در خواب بود منتهی شده
بضرب شمشیر مهم آن منکوب بقطع رسانید و طایفه از مورخان کفته اند که چون مروان از زاب منهزم کشت
بحران رسید و یکماه در آنجا مقام کرد بعد از ان خزاین اموال خود ابان بن یزید سپرده کوچ و متعلقان را
مصحوب خویش کردانیده از انجا بحمص رفت و اهل حمص اوّل بقدم اطاعت پیش آمدند و چون از حمص
بیرون آمد خلق آنولایت قلّت مردم او را مشاهده نموده طمع در اموال او کرده بعزم جنک از پی او روان

شدند

شدند و مروان پای ثبات فشرده ایشانرا منهزم کردانید و بطرف دمشق رفت و ولید بن معاویه که از قبل
مروان حاکم دمشق بود اورا از دخول شهر مانع آمده خدمتش روی بمصر نهاد و چون خبر هزیمت مروان
بسفاح رسید بعم خود عبد الله بن علی نوشت که دست از طلب مروان باز ندارند تا اورا بجنگ آورد و عبد الله
اکثر ولایت شام را در تحت حکم آورده بجانب دمشق توجه نمود و ولید بن معاویة بن حکم دروازه ها بسته عبد الله
بن علی بعد از محاصره شهر را بگرفت و ولید بن معاویه در آن واقعه کشته شد و عبد الله از دمشق بقسرین و از آنجا
بفلسطین رفت و از آنجا یحیی بن جعفر هاشمی از پیش سفاح خبر آورد که از میان را در آن صالح با لشکر ها بطلب رود
و صالح بموجب فرموده روان شده بعد از طی مسافت در موضعی که آنرا ذات السلاسل میگفتند فرود آمد
و ابو عون و عامر بن اسمعیل بیشتر رفته تحقیق کردند که مروان در فلان کنیسه فرود آمده است و عامر بن اسمعیل
گفت که ما را سعی می باید کرد که هم درین شب مروان را بگیریم چه اگر روز شود و بر قلت ما وقوف یابد مهم مشکل
گردد آنگاه عامر با چندتن متوجه آن کنیسه گشت و مروانرا معلوم شده از کنیسه بیرون آمد و در اثنای جنگ
شخصی نیزهٔ بر تهیگاه مروان زده از اسبش در انداخت و نمیدانست که افتاده کیست یکی از اصحاب مروان
فریاد بر آورد که مروان بیفتاد و جمعی از مردم ابو عون بسر مروان دویده شمشیر در روی نهادند و سرش
از تن جدا کرده پیش صالح بردند و صالح یکی را فرمود که آن سر را بجنبانیدند و زبان از دهان مروان بیرون
افتاده گربهٔ آنرا در ربود و صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید و بدولت چندروزه اعتماد
مکنید آنگاه صالح سر مروان را پیش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و تمهید
بساط داد و عدل قیام نمود و چون مروان کشته شد و پسرانش عبد الله و عبید الله بحبشه گریختند عبید الله در آنجا
بقتل رسید و عبد الله خلاصی یافت و در ایام خلافت مهدی عامل فلسطین عبد الله را گرفته پیش او فرستاد
و زنان و دختران مروان را بعد از هلاک او نزد صالح عباس آوردند و صالح آن جماعت را بالتماس ایشان
بحران فرستاد و چون اهل بیت مروان بآن ولایت رسیدند و چشم ایشان بر منازل او افتاد بآواز بلند بگریستند
قتل مروان در ذیحجه سنه اثنین و ثلثین و مائه واقع شد عمر او بقولی شصت و نه سال بود و مدت سلطنتش
بروایت ابن جوزی پنجسال و یکماه امتداد یافت و بعضی پنجسال و سه ماه گفته اند و او را حمار و جعدی میگفتند

وملقب بحمار از انجهة شد که عرب بر هر صد سال را حمار کویند و از زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان تا سلطنت مروان صد سال کذشته بود یا اندک چیزی کم یا پیش و جعدی از ان میکفتند که شاگرد جعد بن درهم بود و مذهب او داشت و جعد میکفت که قرآن مخلوق است و بعضی اقوال ناشایست دیگر در دین از جعد نقل میکنند و هر کس خواستی که مروان را مذمت کند او را جعدی کفتی و مروان مرد حازم و شجاع بود و چون اقبال مساعدت نکرد نه حزم مفید افتاد و نه شجاعت و از سخنان اوست که اذا انتهت المدة لم تنفع العدة

ذکر قتل بنی امیه و نبش قبر معاویه و یزید و سایر خویشان ایشان

روزی سهل بن عبد الله از موالی بنی هاشم در دمشق بمجلس عبد الله بن علی بن عبد الله عباس آمد در وقتی که هفتاد کس از بنی امیه بر مایده او نشسته بودند و شعری انشا کرد مشتمل بر انتقال ملک از مروانیان بعباسیان و محتوی بر ظلم بنی امیه نسبت بامیر المومنین حسین ع و زید بن علی بن زین العابدین و منطوی بر انکه از اولاد عبد الشمس انتقام باید کشید و از استماع ابیات او عبد الله بن علی چنان خشمناک شد که فرمود چوب دستها در ان هفتاد کس بسته اعضاء ایشانرا درهم شکستند و بالای ایشان نطعها در انجماعت کسترده او و هم نشینان او بر آن کلیمها نشستند و سفره کشیده عبد الله و یاران طعام میخوردند و آواز ناله مجروحان از زیر کلیم بکوش ایشان میرسید و بعد از لحظه هیچکس از ان قوم زنده نماند بعد از ان عبد الله بن علی فرمود تا کور معاویه و سایر بنی امیه را بشکافتند مگر قبر عمرو بن عبد العزیز را که تعرض بآن نرسانیدند و در قبر معاویه بغیر از خاک چیزی نیافتند و در کور یزید قدری خاکستر دیدند و کاسه سر عبد الملک مروان بنظر بینندکان در آمد و قصور همه را بهشام بن عبد الملک راست کردند چه بر جسد و اعضاء او که از یکدیگر ریخته و جدا نشده بود تازیانه بسیار زدند و بعد از ان جثه او را آویخته بسوختند و خاکسترش بباد دادند و سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس در بصره فرمان داد که عظماء بنی امیه را کردن زده در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار از کوشت و پوست ایشان بهره ور کشتند و در ان واقعه محمد بن عبد الملک بن مروان و عمر بن یزید بن عبد الملک و ابو عبیده بن ولید بن عبد الملک و عبد الواحد بن سلیمان عبد الملک که ارباب ثروت و املاک و اسباب موفور بودند کشته شده اموال ایشانرا علی بن عبد الله در حیط تصرف آورد و از ان قوم کسی که اجل دامن کیر او نشده بود و در زاویه اختفا دنا کامی بسر میبرد و از ان جمله یکی عمرو بن معاویه بن ابی سفیان

بود

بو عمرو گوید که در ولایت شام و عراق عرب محلی نیافتم که دمی بآسایش برآورم و عاقبت دست از جان شیرین شسته
بخدمت سلیمان عباسی بحیره رفتم و معروض او گردانیدم که در همهٔ جهان مکانی نیافتم که لحظه فارغ توانم زیست لطف
تو دلیل من شده بحضرت تو اگر مرا بکشی ازین تکاپوی خلاص شوم و اگر زنده بگذاری ایمن گردم سلیمان پرسید
که تو کیستی من نام و نسب خویش تقریر کردم سلیمان گفت مرحباً خوش آمدی چه حاجت داری گفتم نسوان از غایت
هر روزی بجای میروند که مردم ایشانرا نشناسند و من با اثر زنان و فرزندان سرگردانم و سلیمان بر حال من رقت
آورده تلطف بسیار بتقدیم رسانید و نامهٔ بسفاح نوشت که بجهة حقوق بنی امیه جمعی کثیر را از ان طایفه کشتم اما صلهٔ
رحم باقی است چه نسبت ما و این طایفه منتهی بعبد مناف میشود اگر امیر المومنین ترحم نموده بقیة این قوم را امان
دهد حاکم است و چون عرضه داشت سلیمان بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسیده سفاح باز ماندگان قوم را از پای بخط
خویش ایمن گردانید و درین اوان ابوجعفر منصور و حسن بن قحطبه ابن هبیره را در واسط محاصره کردند و چون
یازده ماه از ان بندان بگذشت و خبر قتل مروان بایشان رسیده بامان بیرون آمدند و ابوجعفر منصور ابن
هبیره را و جمعی از اعیان امرا و سرهنگان را ملازم خود گردانید بعد از ان نامهٔ بابوجعفر رسید که ابن هبیره سایر سرهنگان
بنی امیه را بقتل آورد و ابوجعفر طوعاً و کرهاً همه را کشت مگر معن بن زایده و عبدالرحمن بن بشیر عجلی را که از ان میان
جان تنگ و پا بیرون برده بودند و درین اثنا ارباب موصل والی خود را که نصب کردهٔ عبدالله بن علی بود از شهر
بیرون کردند بهانه آنکه او از موالی بنی خثعم است و سفاح برادر خود یحیی بن محمد را با دوازده هزار مرد بجای او
فرستاد و یحیی بموصل رسیده در سرای امارت فرود آمد و دوازده نفر از رؤسای مملکت را کشته دیگران
سلاح پوشیدند و یحیی ندا را امان داده فرمود که هر که بمسجد جامع رود از غضب ما مصون و محفوظ ماند و مردم
پناه بخانه خدا برده یحیی حکم کرد که لشکریان درهای مسجد را گرفته تیغ در خلق نهادند و یازده هزار کس را کشتند و چون
شب شد نوحهٔ کودکان و زنان بسمع یحیی رسیده بقتل صبیان و نسوان فرمان داد و قتل یحیی موصلیان را بنا بر آن
بود که محبت بنی امیه در دل داشتند

ذکر رفتن ابوجعفر منصور بخراسان و قتل وزیر آل محمد ابوسلمهٔ خلال

درین اوان سابقا سمت گذارش یافت که ابوسلمه میخواست که بیعت اولاد عباس را در تعویق افکنده
یکی از احفاد علی ع را بحکومت بنشاند و ازین جهت سفاح کینهٔ او را در دل نگاه داشته چون بر سریر خلافت متمکن

کشت خواست که اورا ازمیان برگیرد اما اینصورت بمشورت ابومسلم مشکل روی مینمود و بر هیچکس اعتماد
نداشت که ازوی استمزاج نماید و دیگر میخواست که معلوم کند که مردم خراسان با او درچه مقامند و ایضاً داعیهٔ آن
داشت که بتجدید ابومسلم و اعیان آن دیار با او بیعت کنند و بنا برین امور فرمان داد که ابوجعفر منصور بدیار
شرقی توجه نماید و ابوجعفر از عراق عرب روان شده منازل پیموده چون بحوالی مرو رسید ابومسلم باستقبال او
مبادرت نمود و چون چشمش بر ابوجعفر منصور افتاده پیاده شد و رکاب اورا بوسیده در سر اسب او
روان گشت ابوجعفر ابومسلم را سوار کرده و با خود همعنان گردانیده باتفاق بشهر درآمدند و ابومسلم
اورا بسرای خویش فرود آمدند و ابوجعفر مردم خراسان را مطیع و منقاد خلیفه یافته بواسطهٔ آن مسرور شد
و ابومسلم و اعیان آنمملکت به تجدید بیعت ابوالعباس گشتند و چون عزیمت مراجعت نمود ابومسلم اموال
بسیار پیشکش او کرد و جهة خلیفه نیز تحفهٔ سنگین فرستاد و در وقت وداع ابوجعفر با ابومسلم گفت که تو بانیّ
مبانیِ قصر این دولتی و مرتبه و مکان تو زیاده ازانست که در حیّز توصیف و تعریف آید اکنون بازمینمایم که ابوسلمه
خلال خود را در امور ملک صاحب اختیار میدارد و بر احکام خلیفه اعتراضات مینماید و تکبّر او از حد اعتدال
تجاوز نموده است و خلیفه جهة رعایت خاطر تو ازوی تحمل میکند و شیوهٔ عفو و اغماض مسلوک میدارد
زیرا که تو منصب وزارت امیرالمومنین را بوی تفویض نمودهٔ ابومسلم که این سخن شنید رنگش متغیر شده
گفت من و ابوسلمه دو بنده ایم از بندگان خلیفه و چون پای از حدّ خویش برون مینهد هر تأدیبی که ممکن است
نسبت بوی بجای باید آورد و ابومسلم ابوجعفر را بوجه نیکو گسیل کرده چون خدمتش پیش برادر رسید از
اطاعت و انقیاد اهل خراسان اورا آگاه ساخت و گفت که ابومسلم رخصت داد که ابوسلمه هرچه خاطر خواه
ما باشد چنان کنیم گویند که هم در آنشب که ابوجعفر پیش برادرش رسید ابوسلمه خلال کشته شد و بعضی گفته اند
که پیش از رسیدن ابوجعفر اورا کشته بودند و چون ابوجعفر بخدمت برادر درآمد اظهار آن کردند و علی ایّ
التقدیرین روز دیگر از قتل ابوسلمه آوازه در انداختند که خوارج نسبت با او این جرات کرده روایت
که ابوجعفر با سفّاح گفت که تا ابومسلم خواهد بود رواج در امر خلافت پیدا نخواهد شد و سفاح اورا ازین سخن
منع فرمود و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که ابوجعفر نوبت دیگر بخراسان آمد تا ابومسلم با او بولایت عهد بیعت

کنند

کند و ابومسلم ازینمعنی رنجیده که سفاح برادر خود را بی مشورت او ولی عهد کرده بود و درین نوبت ابومسلم با
با ابوجعفر استخفاف ورزیده او را تعظیمی بقاعده نکرد و هدیه فراخور وی نداد و بنا بر آنکه ابومسلم از سلیمان
کثیر رنجیده بود در حضور ابوجعفر او را بقتل رسانید و ابوجعفر کوفته خاطر از خراسان نزد سفاح رفت و بتبعات
ابومسلم مشغول گشت اما سفاح مصلحت نمیدید که او را تعرضی رساند **ذکر رفتن ابومسلم بزیارت کعبه و مردن
ابوالعباس سفاح بمرض آبله** در سنه ست و ثلثین و مائه ابومسلم از سفاح رخصت حج حاصل کرده با هشت
هزار سوار روی بدیار عرب نهاد و چون بری رسید چند روز آنجا توقف فرمود اموال آنولایت و مازندران
و جبال ستانده جزی از سفاح مسموع وی گشت که ابومسلم بولایت خود می آید چه احتیاج است که آنمقدار
مردم همراه او باشند دیگر آنکه در راه مکه از بی آبی زحمت بایشان خواهد رسید و ابومسلم لشکر و خزینه را
در ری گذاشته با هزار سوار متوجه دار الخلافه گشت تا خلیفه را دیده از آنجا بطواف رود و چون بعد از قطع
منازل باستان دولت آشیان رسیده شرف دستبوس حاصل کرده ابوالعباس او را بمراحم و عاطفت
پادشاهانه **مصرع** بطریقی که در خیال نبود ** مخصوص گردانید روزی ابومسلم در مجلس خلیفه نشسته بود ابوجعفر
منصور درآمد و ابومسلم برای وی برنخواست سفاح گفت که برادرم ابوجعفر است ابومسلم گفت این مجلس
امیر المومنین است و درینجا حقوق او را بجای می باید آورد و عبارت ابومسلم این بود که هذا مجلس امیر
المومنین لا یقضی فیه الا حقه و دران ایام ابومسلم ملازم خلیفه بود هرچند ابوجعفر با برادر گفت که اگر میخواهی
که حکومت و سلطنت تو پایدار باشد ابومسلم را بدار القرار باید فرستاد سفاح قبول نکرد و گفت عالمیان مرا
سرزنش کنند و دیگران بر ما اعتماد ننمایند و چون موسم حج نزدیک رسید سفاح با ابومسلم گفت که برادرم
ابوجعفر التماس نمود که امیر حاج باشد و من ملتمس او را قبول کرده ام و اگر اینصورت واقع نبودی من این
منصب بتو ارزانی میداشتم و اینمعنی بر ابومسلم گران آمده با یاران شکایت کرد که ایشان خود همیشه ملازم
آستانه کعبه اند سزاوار آن بود که امسال امارت قافله را بمن گذاشتی و بالجمله ابوجعفر منصور و ابومسلم
متوجه مکه شدند و دویست قطار شتر مطبخ و بارخانه ابومسلم را می کشید و ابومسلم در راه یکمنزل پیش از منصور
میرفت و ابومسلم فرمود تا در قافله ندا کردند که هیچکس طعام نپزد و لشکریان و غربا و مسافر هر روز دو نوبت

بر مایده او حاضر می گشتند و دعوت مطبوخی میخوردند دیگر روز شخصی را دید که چیزی می پخت فرمود تا او را سیاست

کنند آنشخص گفت صاحب این وثاق بیمار است و از بهر او مزوره می پزم ابو مسلم فرمود که بعد از آن هر روز

برای مرضی نیز آش پزند و چون حج گذارده عزیمت مراجعت نمودند خبر فوت سفاح با بو مسلم و ابی جعفر رسید

گویند که ابو العباس در سیزدهم ذیحجه بموضع انبار در گذشت مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه بود

و بعضی چهار سال و دو ماه گفته اند سی و سه سال عمر داشت و او خوب صورت ترین اهل روزگار خود بود

آورده اند که روزی در آینه چهرهٔ خود را دید گفت اَللّٰهُمَّ عَمِّرْ لِی طَوِیلاً فِی طَاعَتِکَ مُمَتَّعاً بِالْعَافِیَة

اَللّٰهُمَّ اِنِّی لَا اَقُولُ کَمَا قَالَ سُلَیمٰن بن عبد الْمَلِکِ اَنَا مَلِکُ الشَّبَابِ وَلٰکِنِّی اَقُولُ و چون

ازین دعا فارغ گشت آواز غلامی شنید که با غلام دیگر میگفت مدت میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است

و ازین سخن فال بد گرفته گفت حَسْبِیَ اللّٰهُ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَبِهِ اَسْتَعِینُ و بعد

از چند روز در تب شده آبله آورد و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز بگذشت وفات یافت و

در مروج الذهب مذکور است که چون طعام پیش وی می آوردند بغایت منبسط می شد و بعضی از خواص

دران محفل حاجات خلایق را بروی عرض میکردند و ندما و مطربان را بی صیله و کسوت رخصت انصراف

نمیداد و در آنزمان میگفت که شرم با واسطهٔ اجتماعت معجل شد نمیخواهیم که مکافات آن موجل باشد

از سخنان اوست که قدرت کمال گیرد شهوت نقصان پذیرد و از حکمات اوست که از دلترین خلق آنکس است

که بخل را کفایت شمرد و برد باری را مذلت و خواری پندارد آورده اند که شخصی مفصل تقریر یکی از خواص

سفاح پیش او فرستاد و سفاح بعد از مطالعه بر ظهر آن نوشت که نزدیکی مجوی بما بواسطهٔ امری که از خدای عز

و علا دور شوی و پاداش نیکی نیابد انکه فرمان باری سبحانه و تعالی را خلاف کند افعال گزیده و اقوال همه

پسندیدهٔ او بسیار است و برین مقام برهمین مقدار اختصار میرود تا سبب ملال نگردد ذکر خلافت

ابو جعفر منصور که او را ابو جعفر دوانق نیز گویند ابو حنیفهٔ دینوری گوید که چون منصور از مکه بیرون

آمد بذات عرق رسید شنید که برادرش سفاح بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده و در همان موضع توقف

نمود تا ابو مسلم با و پیوست و صورت حادثه را با وی در میان نهاده گفت مصلحت چنانست که احمال

و اثقال

واثقال خود را گذاشته با ده نفر ایلغار کرده بانبار روی تا بضبط ولایت پرداخته مردم را تسکین دهی و ابومسلم
بتعجیل تمام روان شده چون بانبار رسید دید که عیسی بن عبدالله بن عباس منصور را از خلافت و ولی عهدی
خلع کرده بخویشتن دعوت میکند و مردم ابومسلم را دیدند بجانب او میل کردند و چون منصور بانبار درآمد
عیسی گفت که جراتی که از من صادر شد بنا بر ضبط لشکر و حفظ بیت المال بود و منصور عذر عیسی را پذیرفته
از سر جریمهٔ او درگذشت طائفهٔ از مورخان گفته اند که در وقت بازگشتن از حج ابومسلم بدو مرحله پیشتر از منصور
میرفت و نخست خبر موت سفاح باو رسید ابومسلم رسولی بابوجعفر منصور فرستاد او را تعزیت داد و رسانید
اما تهنیت خلافت نگفت توقف نیز نکرد که منصور باو رسد و منصور بتعجیل رانده در نواحی کوفه باو رسیده
بشهر درآمدند و تا رسیدن ایشان بکوفه عیسی بن موسی از اخذ بیعت جهت منصور فارغ شده بود **ذکر مخالفت
عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس با برادرزادهٔ خود ابوجعفر منصور و مآل حال عبدالله** چون خبر فوت ابوالعباس
سفاح در شام بسمع عبدالله بن علی رسید باستحضار طبقات خلایق فرمان داده با ایشان گفت که در آن اوان
که سفاح از عقب مروان لشکر میفرستاد باولاد عباس گفت که هرکس که امارت لشکر اختیار کرده مروان را
از میان برگیرد ولی عهد من او باشد و من قدم پیش نهاده متقبل آن امر خطیر شدم و بتوفیق الهی از پای ننشستم تا او را
کشتم و اکنون بنا بر فرمودهٔ سفاح خلافت بمن میرسد و بر مدعای عبدالله دو کس از اعیان گواهی دادند و اهل
شام و اکثر مردم خراسان که ملازم او بودند با وی بیعت کردند و عبدالله بحران رفته علی که نصب کردهٔ منصور بود
متحصن گشت و ابوجعفر خبر مخالفت عم خود شنیده صاحب الدوله ابومسلم را بحرب او نامزد فرمود و چون آوازهٔ
توجه ابومسلم بعبدالله رسید با والی حران صلح کرده روی توجه باو نهاد و بمجرد توهمی که ناگاه خراسانیان با ابومسلم
ملحق نشوند هفده هزار کس را از آن جماعت که در لشکر او بودند بقتل رسانید و هر دو فریق بیکدیگر رسیده فرود آمدند
و مدت پنجماه در برابر هم نشسته آتش پیکار برافروختند و عاقبت ابومسلم لشکر شام را فریبی داده غالب گشت
و کیفیت این قضیه چنین بود که با حسن بن قحطبه که میمنهٔ سپاه بوجود او آرامش داشت گفت که فردا چون مخالفان
بر تو حمله کنند باید که روی از معرکه بتابی و حسن بموجب فرموده عمل نموده در آن روز فرار اختیار کرد و اکثر مبارزان
شام از عقب او تاختند ابومسلم انتهاز فرصت نموده بر بقیهٔ لشکر مخالفان حمله آورده ایشان طاقت مقاومت

نیاورده منهزم گشتند و دران حین عبد الله بن علی از ابن سراقه پرسید که مصلحت ما چیست ابن سراقه گفت
صلاح درآنست که جنگ کنی تا کشته شوی زیرا که فرار چون تویی ننگ و عار باشد و حال آنکه تو پیوسته مروانرا
ازینجهت سرزنش میکردی عبد الله گفت بی لشکر بچه امید توان ایستاد و او نیز از معرکه بیرون آمده بطرفی
رفت و غنیمت فراوان بدست خراسانیان افتاده ابو جعفر ابو الخصیب را جهت ضبط اموال و احضار غنایم
بمعسکر ابو مسلم فرستاد و ابو مسلم در غضب رفته گفت من بخون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد
که در اموال ایشان خاین گشتم در تاریخ گزیده مسطور است که چون منصور مولی خود یقطین جهة ضبط
اموال و حساب آن فرستاد ابو مسلم گفت پسر سلامه را چه حد آن باشد که از من حساب طلبد بعضی گفته اند
که دران جنگ شمشیر عباس بن عبد المطلب بدست ابو مسلم افتاد و ابو جعفر کس بطلب او فرستاده ابو مسلم
جوابی گفت که قاطع محبت و مودت گشته یکی از اسباب قتل او شد که عنقریب کشته شدن او مرقوم کلک بیان
خواهد گشت انشاء الله تعالی ارباب اخبار گویند که چون عبد الله بن علی از معرکه روی گردان شده بجانب
بصره رفت و پناه ببرادر خود سلیمان بن علی برده چندگاه درین ولایت مختفی بود و چون منصور برینحال
اطلاع یافت کسان فرستاد تا او را بپایه سریر خلافت مصیر آورند و حکم کرد تا آن شوربخت را در خانه که اساس
آن از نمک بود باز داشتند و بعد از چند روز آب بگرد خانه بستند تا بسرش فرو آمد و بعضی گفته اند که او را
در زندان کوفه حبس کرد تا وفات یافت **ذکر مقتل ابو مسلم مروزی بتیغ منصور عباسی** هر چند ولادت
ابو مسلم که او را امیر آل محمد نیز خوانند در غیر مرو اتفاق افتاد اما چون ظهور او دران دیار روی نموده ویرا
مروزی جهة آن گویند و درین اوراق مجملی از رفتن ابو مسلم ثبت افتاد اما تفصیلش اینست که چون او را
داعیه طواف بیت الله پیدا شد از خراسان روان گشت و بعد از قطع مراحل بانبار رسید و با سفاح ملاقات
کرده باقی الضمیر خود را معروض داشت و چون بنا بر مصلحت ملکی سفاح نمیخواست که او امیر قافله باشد برادر
خود ابو جعفر منصور که دران اوان بحکومت ولایت جزیره اشتغال داشت پیغام داد که امسال عزیمت
حج نمای و درین باب نوشته بفرست و امارت قافله التماس کن و منصور بموجب فرموده عمل نموده متعاقب
مکتوب بانبار رسید و اینمعنی بر ابو مسلم گران آمده کینه او در دل گرفت و هر دو متوجه حرم شده درمیان

ایشان

ایشان یکمنزل بعد بود چنانکه سبق ذکر رفت و اگرچه امارت قافلهٔ حاج تعلق بمنصور داشت لیکن ابومسلم اعراب
بادیه را خلعتها پوشیده ابار طرق را معمور گردانیده چندان احسان و مکرمت از وی صدور یافت که عربان او را
امیر حقیقی و ابومنصور را امیر مجازی میگفتند و چون بمکه رسیدند ابومسلم خوان کرم گسترده وپرتو التفات
بر ضیافت مقیم و مسافر افکنده ایشانرا طعامهای وافر داد و اکثر معارف و مشاهیر را خلعتهای فاخر پوشانیده
محبت وی در دلها قرار یافته و در سینها جای گرفته طبقات خلایق بمقتضی الاحسان عبید الاحسان مرید
و معتقد او گشتند و چون از مناسک حج فارغ شد عزیمت مراجعت کردند ابومسلم پیش از منصور روان شد
بقولی خبر فوت سفاح نخست بابومسلم رسید تعزیت نامهٔ بمنصور نوشت و تهنیت خلافت نگفت و چندان
توقف ننمود که ابوجعفر باو رسد چنانچه مذکور شد و منصور ازین بی التفاتیها آزرده خاطر گشت و بروایتی
ابومسلم پیش از منصور بکوفه رسید خواست که با عیسی بن موسی بیعت کند و عیسی امتناع نموده مجموع مردم
در مقام متابعت منصور آمدند و چون منصور بکوفه نزول کرد خبر مخالفت عبد الله بن علی بسمع او رسید
ابومسلم را بدفع او نامزد کرد ابومسلم او را منهزم ساخته از منصور بواسطهٔ فرستادن ابوالخصیب برنجید چنانچه
مذکور شد و درین اثنا حسن بن قحطبه مکتوبی بابی ایوب وزیر خلیفه فرستاد که مادر اطاعت و انقیاد
ابومسلم ترددی پیدا شده زیرا که چون نامهٔ امیر المومنین باو رسید مطالعه کرده آنرا پیش مالک بن هیثم انداخت
و مالک چون از خواندن آن فارغ گشت هر دو از روی استهزا بران نامه خندیدند و ابوایوب ازین رسالت
در خنده شده گفت اگر حسن درین باب گمانی دارد ما را الیقین حاصل است که حال چیست و بعضی گفته اند
که حمید بن قحطبه بمنصور پیغام داد که آن دیو که در دماغ عم تو عبد الله بن عباس علی آشیانه ساخته بود اکنون
اکنون در دماغ ابومسلم جای دارد و بالجمله میان منصور ازین خبر مضطرب شده مکتوبی بابومسلم ارسال کردانید
مضمون آنکه امارت دیار مصر و مملکت شام بتو ارزانی داشتم و این ممالک بسیار بهتر از خراسانست باید
که خود در شام ساکن شوی و شخصی را از قبل خود بحکومت مصر فرستی ابومسلم گفت از امارت مصر و شام چه
منت است که من این ولایت بقوت بازو و ضرب تیغ گرفته ام آنگاه از جزیره روان شده بزاب رسید منصور
از انبار بمدینه آمد و کس فرستاد و ابومسلم را طلب داشت و ابومسلم پیغام داد که الحمد لله و المنة که امیر المومنین را

[illegible]

در هیچ جا دشمنی نماند و حالا امیر المومنین با احتیاجی ندارد و اکنون من بندهٔ کمینه در طاعت امیر المومنین راسخ
دم و ثابت قدمم لیکن از مزاج آنحضرت اندیشناکم و بر جان خود میترسم ازانجهة دلیری نمینمایم و بعد ازین
همگی همت مقصور بر آنست که در عقب طریق وفاداری و جانسپاری مسلوک دارم و چون کلمات ابومسلم
مسموع منصور گشت مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر مواعید خوب و کال مرعوب و عم خود موسی بن عیسی را
نیز فرمود که استمالت نامه باو نوشت و هیچ فایده بر انها مترتب نگشت و ابومسلم عنان عزیمت بجانب خراسان
منعطف گردانیده براه حلوان روان شد و منصور با بوحمیده مروزی گفت که ترا پیش ابومسلم باید رفت
و بهر حیله که ممکن باشد او را بنزد من آور و اگر از آمدن وی نومید گردی و معلوم تو شود که بهیچ نوع مراجعت
نخواهد کرد با او بگوی که امیر المومنین گفت که از فرزندان عباس نباشم و از محمد رسول الله صلعم بیزار باشم که اگر
ابی مسلم بی رخصت من بخراسان برود بنفس خویش متوجه او شوم و باز نگردم تا او را نکشم یا کشته شوم و ابو حمیده
بموجب فرموده عمل نموده و منازل پیموده با بومسلم پیوست و کوشش او را بدرر نصایح گرانبار گردانیده
ابومسلم هر سخنی را جواب میگفت و چون مبالغهٔ ابوحمید در معاودت از حد اعتدال تجاوز نمود ابومسلم با مالک
بن الهیثم مشورت نموده مالک گفت گوش مکن بقول او و مصلحت خود مرعی داشته بجانب خراسان رو
که اگر پیش خلیفه روی از دست وی جان نبری و ابومسلم از رای برک دران قضیه استطلاع نموده برک
گفت مصلحت تو آنست که بری رفته در آنجا مقیم شوی که ری بخراسان نزدیکست اگر بلشکر و مال احتیاج افتد
ازان ولایت بزودی بتو رسد و ابومسلم بعد از استشاره با ابوحمید گفت که بمداین باز گرد که من بجانب ری میروم
و ابوحمیده چون از مطاوعت و مراجعت ابومسلم مایوس گشت آنچه از منصور شنیده بود با او در میان
نهاده و درین اثنا نامهٔ ابوداود که از قبل ابومسلم والی خراسان بود باو رسید مضمون آنکه ما با مروان و
مروانیان خروج نکردیم الا بغضبیت اهل بیت رسول صلعم علیه و آله و سلم اکنون باید که بهیچ وجه مخالفت امام
جایز نشمری که بی رخصت او عزیمت خراسان نکنی و از فحوای نامهٔ او چنان معلوم میشد که بی دستوری ابوداود
ابومسلم را در خراسان نخواهند گذاشت و ابوداود این مکتوب را بتحریک ابوجعفر دوانقی نوشته بود و از وصول
این مکتوب ابومسلم عزم رفتن خراسان فسخ کرده داعیهٔ ملاقات خلیفه از باطنش سر بر زد و با ابوحمید گفت

160

که من عزم خراسان داشتم و اکنون آن اندیشه را در باقی کرده میخواهم که ابو اسحق را بخدمت امیر المومنین فرستاده
از رای او استطلاع نمایم و بعد از مراجعت پیش منصور فرستاد و منصور با رسول ابو مسلم ملاقات نموده گفت
بهر حال که باشد از رفتن خراسان او را مانع شود چون ابو اسحق مراجعت نموده نزد ابو مسلم رسید گفت
من هیچ چیز که دلیل بعنایتی منصور نسبت بتو باشد از وی فهم نکردم و چندان تعظیم جانب تو میکند که زیاده بران
متصور نیست و رسول آنمقدار فسون بر مرسل خواند که آن بیچاره فریفته گشت و ابو مسلم عزیمت مراجعت
تصمیم داده پیرک با او گفت که توجه بطرف رومیه در باطن تو رسوخ یافته گفت بلی پیرک گفت وصیت من ترا آنست
که چون بمجلس منصور در آیی فی الحال گردنش بزن و با دیگری بیعت کن که هیچکس با تو مخالفت نخواهد کرد
در مروج الذهب مذکور است که چون ابو مسلم از شام متوجه جانب عراق گشت ابو جعفر جریر بن یزید بن عبد الله
البجلی را که در کیاست و کاردانی وحید زمان بود و با ابو مسلم معرفتی قدیم داشت پیش او فرستاد تا بمکر و تزویر
وی را بپایه سریر خلافت مصیر رساند و چون جریر بعد از قطع مسافت باردوی ابو مسلم رسید بمجلس او در آمد
گفت ایها الامیر تو باینوجه که از دار الخلافه روی گردان شوی همه کس ترا عیب کنند و گویند که صاحب الدوله
بعد از چندین خون ریختن و مقاسات حرب با ولی نعمت خود مخالفت کرده بر نقض بیعت او اقدام نمود و من ضامن
می شوم کذا و کذا در فلان وقت خروج و ظهور نماید و احیای خاندان و اماته دودمانی کند و عاقبت در روم کشته
شود بخاطرش نمیرسید که در رومیه بقتل خواهد رسید و بنابرین بی وهشت روی بدار الخلافه نهاد در بعضی
از تواریخ که زیاده بران وثوقی نیست مسطور است که ابو مسلم از شام معاودت نموده در ری رحل اقامت
انداخت منصور عیسی بن موسی عباسی را که میان او و ابو مسلم محبت جانی بود برسالت نزد وی فرستاد [عیسی]
بعد از عهد و پیمان و تاکید قواعد ایمان ابو مسلم را بدار الخلافه رساند و وزیر ابو مسلم صلاح در توقف دیده
ابو مسلم سخن ناصح مشفق نشنید و بدرگاه خلیفه رفت منصور تا سه روز او را بار نداد اما چندان تکلفات کرد
که ابو مسلم در غلط افتاد و در روز چهارم منصور ابو مسلم را در خلوتی طلبداشت و خدمتش در مهم منصور متردد گشته
وزیر مشورت نموده وزیر مشورت نموده وزیر گفت ترک الرای بالری و این سخن مثل شد و در بعضی از تواریخ
معتبر مذکور است که چون ابو مسلم عزم ملاقات ابی جعفر کرد مخلفات خود را بمالک بن هیثم سپرده گفت باید که بجانب

ری رفته در آنجانب اقامت نمایی اگر مکتوب بتو آید که نقش نگین خاتم من بران باشد بدانکه آن نامه را من
نوشته‌ام واگر نقش تمام خاتم من بران بود بدانکه آن مکتوب را دیگری مهر کرده است و بروایت اصح چون ابو مسلم
نزدیک برومیه رسید منصور مجموع بنی هاشم با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و ابو مسلم باستظهار
تمام بآستان خلافت آشیان شتافت و منصور چون او را دید برپای خواست و رسم معانقه بجای آورده
اظهار مسرت نمود و گفت نزدیک بود که مرا نادیده و آنچه اراده من بود بتو نارسیده بروی اکنون برخیز و جامه
سفر از تن بیرون کن و از رنج راه و کلال سیر بیاسا ابو مسلم از پیش جعفر بیرون آمده در قصری که جهت او مهیا
ساخته بودند و امرا و سرهنگان که همراه داشت در حوالی قصر فرود آمدند ابو مسلم تا سه روز بر مائده ابو جعفر حاضر
گشتی و با یکدیگر در امور ملک مشورت نمودند گویند که ابو مسلم دران سه روز تا محفلی که ابو جعفر درانجا بودی
سواره آمدی و بعد ازان پیاده شده در مجلس وی رفتی بفراغ بال بنشستی و در روز چهارم ابو جعفر منصور
فرمود تا عثمان بن نهیک با سه سرهنگ دیگر بخانه که پهلوی مجلس بود مکمل و مسلح بنشینند و با ایشان گفت
که چون ابو مسلم پیش من بیاید و من سه نوبت دست بر دست زنم شما از کمین بیرون آیید و پای پیش نهاده
باو دست بردی نمایید که تا قیام قیامت ازان باز گویند و با حاجب گفت که چون ابو مسلم خواهد که بمجلس من آید
شمشیری که دارد ازوی بستان و حاجب بموجب فرمان عمل نموده ابو مسلم غضبناک پیش منصور آمده گفت
ای امیر امروز حاجب نسبت بمن کاری کرد که مدت الحیوة هیچکس نکرده بود منصور استفسار نمود که چه کرد ابو مسلم
معروض داشت که شمشیری حمایل داشتم از دوش من بر بود منصور گفت لعنت بر آنکس باد که شمشیر از تو گرفت
بنشین که ترا هیچ باک نیست و ابو مسلم بنشست و در انخانه غیر وی و منصور هیچکس نبود آنگاه منصور ازوی
پرسید که چرا پیش از ملاقات من میل خراسان کردی ابو مسلم جواب داد که تو بر من اعتماد نمودی و امینی فرستادی
که ضبط غنایم کند و منصور در برابر سخنان درشت القا کرده ابو مسلم گفت ای امیر کمال جد و اجتهاد و کثرت تعب و
مساعی جمیله مرا که مستلزم ظهور سلطنت خاندان شماست فراموش مکن منصور گفت یا ابن الخبیثة والله که اگر کنیزکی
سیاه بجای تو می بود آنچه از تو صادر شده ازوی صدور می یافت و این همه دولت و اقبال ترا جهت آن روی
داد که خدای عزه و علا خواست که علم خلافت تسلط ما ارتفاع یافته حق بر مرکز خود قرار گیرد و اگر اینمعنی منوط

ومربوط

ومربوط بمجرد دخول وقت تو بود برگشتن بیکس قادر نمیکشتی یا ابن الفاعله توانکسی که آمنه بنت علی عم مرا خواستگاری
نمودی و گفتی که من از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباسم پای پیش از اندازهٔ خود دراز کرده بر موضع رفیع
برآمدی ابو مسلم گفت یا امیر قدر من نار الله از آنست که تو این همه خشم بخود راه دهی و چون سخن باینمقام رسید
ابو جعفر منصور سه نوبت دست بر یکدیگر زد و چند کس با شمشیرها کشیده از خانه بیرون آمدند و چون ابو مسلم
دانست که حال چیست سر بر پای منصور نهاده خواست که بوسه دهد ابو جعفر لگدی بروی انداخته ابو مسلم
بر پهلو افتاد و سرهنگان رسیده شمشیر را کار فرمودند تا مهم او باتمام رسید بعد از آن منصور فرمان داد
تا جسد ابو مسلم را بر بساطی که بران کشته شده بود پیچیده در گوشهٔ همان خانه انداختند و پیش از وصول در قصر
ابو مسلم با عیسی بن موسی گفته بود که با من در ملاقات خلیفه موافقت نمای که در حضور تو میخواهم که بعضی کلمات عتاب
آمیز با او بگویم و عیسی با وی وعده داد که برو و من از عقب تو می‌آیم و مقارن اینحال عیسی در قصر خلافت درآمده
از منصور پرسید که ابو مسلم کجاست منصور گفت ما هو ذاک ملفوف فی ذلک البساط یعنی اینک در ان گلیم است
پیچیده شده عیسی گفت ابو مسلم را کشتی اما با هزار نفر سرهنگان او بر در قصر ایستاده اند و بمعبودیت او اعتقاد
دارند چه خواهی کرد منصور فرمود تا هزار صرّه که در هر یک از انها سه هزار درم باشد مرتب ساختند و چون زمانی
گذشت متابعان ابو مسلم را مظنهٔ آن شد که آفتی باو رسیده است شمشیرها از نیام کشیده در جوش و خروش
آمدند و ابو جعفر فرمان داد تا صرّه‌ها را با سرها ابو مسلم از بالای کوشک بزیر انداختند و هر یک از سرهنگان
صرّهٔ برگرفتند عیسی بن موسی از بالای قصر فریاد کرد که ای اهل خراسان ابو مسلم بنده بود از بندگان امیر المومنین
که در آزار خاطر او می‌کوشید و اکنون جزای خود یافته شما تسکین یابید که باضعاف و آلاف اینحق انعام امیر
بروزگار شما خواهد کرد و امرا و سرهنگان زرها برداشته سر ابو مسلم را بگذاشتند و بعد از آن منصور دست
عطا برگشاده مجموع تبعهٔ ابو مسلم را اموال وافر بخشید تا حلقهٔ مطاوعت او در گوش افگنده ابو مسلم را
فراموش کردند آری خاصیت زخارف دنیا همین است و مؤید اینمقال آنکه راقم حروف که از غایت سادگی
غالبا دروغ بر زبان او کم گذرد جمعی را دیده که از نهایت عداوت بخون یکدیگر گواهی میدادند و چون از جانب
نقدی در میان آمد آن عداوت بمحبت مفرط که عبارت از عشق است تبدیل یافت دفتر حدیث یاران قدیم

و دوستان بر جادهٔ اخلاص مستقیم را بر طاق نسیان نهادند با آنکه از احباء پیشین اضعاف و آلاف آن متوقع
و متصور بود نقد را بنسیه نداد ند گویند که روزی ابو مسلم خطبه میخواند شخصی دران اثنا ازوی پرسید که لباس سیاه
چرا اختیار کرده گفت از فلان روایت دارم و او از جابر بن عبد الله روایت کرد که حضرت رسالت صلعم علیه و آله وسلم
در روز فتح مکه عمامهٔ سیاه بر سر بسته بود و این جامه جامهٔ دولتست و هیبت بعد ازان اشارت بغلامی کرد که سایل را
بیرون برده گردن زد و در مختصر منتظم ابن جوزی و تاریخ حافظ ابرو مسطور است که ابو مسلم سیصد هزار کس را
بنفس خویش کشته بود روزی سفل از ابو مسلم پرسید که این مرتبهٔ بزرگ بچه یافتی گفت صبر را شعار خود نموده
عرضه داشتی دران باب بوی داد ابو مسلم بر ظهران بعامل نوشت که کار این درویش بساز و الا من کار تو سازم **ذکر
خروج سنباد مجوسی و انطفاء آتش فتنهٔ او بعنایت حضرت قدوسی** سنباد از جملهٔ آتش پرستان نیشابور
بود فی الجمله مکنتی داشت روزی ابو مسلم را در آن زمان که از پیش ابراهیم بمرو میرفت دیدهٔ آثار دولت و اقبال
در ناصیه اش مشاهده کرده او را بخانه برد و چندگاه شرایط ضیافت بجای آورد و از حال وی استفسار نمود ابو مسلم
در کتمان امر خود کوشیده سنباد گفت قضیهٔ خویش با من بگوی که من مرد رازدار و امینم و افشاء اسرار تو نخواهم
کرد و ابو مسلم شمهٔ از ما فی الضمیر خود با او در میان نهاده سنباد گفت از طریق فراست چنان بخاطر من میرسد
که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی و او ازین سخن مسرور و مستبشر
گشته و سنباد را وداع کرده از نیشابور بیرون رفت و دران اوان که ابو مسلم حاکم دیار خراسان شد میان
سنباد و بعضی از ارباب اعراب که در ولایت نیشابور اقامت داشتند وحشتی قوی اتفاق افتاد و دران امر
حق بجانب سنباد بود و سنباد التجا با ابو مسلم برده ابو مسلم دو هزار مرد بوی داد تا مجموع آن عربان را بقتل آورد
و سنباد و برادرش جامها سیاه پوشیده ملازمت ابو مسلم اختیار کردند و بعد از کشته شدن او سنباد
گبران ری و طبرستان را بطلب خون ابو مسلم دعوت کرده همه با وی درین باب متفق شدند و ایشان بدین
بدین نیت که شهر قزوین را در تحت تصرف در آورند و متوجه آنجانب گشتند و حاکم قزوین شبخونی بر سر گبران برده
و همه را گرفته مقید و مغلول ساخته نزد ابو عبیدهٔ حنفی که والی ری بود فرستاد و ابو عبیده بنا بر معرفت سابق
که با سنباد داشت ابراء ذمهٔ او کرده گفت او ذمی است با امثال این مهمات چه کار دارد و دست ازوی باز

داشت بعد از چند روز آنجماعت را گفت تا بجانب ری رفته دران سرزمین اقامت نمایند و چون سنباد در خوار
قرار گرفت مردم آن ناحیه را باعلان کلمهٔ عصیان با خود یار ساخته بطرف ری لشکر کشید و ابو عبیده نیز آهنگ جنگ
ساز داده از شهر بیرون رفت و چون صفها راست شد سنباد فریاد برآورد یا ابا مسلم و از لشکر ابو عبیده
نیز مثل این سخن بگوش او رسید و چون ابو عبیده از پیش و پس نام ابو مسلم شنید توهم بخود راه داده
بگریخت و سنباد او را تعاقب نموده ابو عبیده در شهر متحصن گشت و سنباد ری را مسخر کرده ابو عبیده را
بکشت و متروکات ابو مسلم از اسلحه و سایر جهات چندان بدست سنباد افتاد که محاسب وهم از شمارهٔ آن عاجز
آمد و لشکرش بصد هزار رسیده از ری تا نیشابور بگرفت و در اوان استیلا با یاران خود از مسلمانان میگفت
که دران حین که ابو جعفر قصد کشتن ابو مسلم کرد او مرغی سفیدی شده بپرید و اکنون در فلان قلعه مصاحب
مهدی است و مرا فرستاده است تا جهان را از منافقان جهت امام آخر الزمان پاک سازم و کلمات مزخرف او
بگوش شیوع رسیده جمعی کثیر از انطائف در ظل رایت او مجتمع گشتند و با مجوس میگفت که در فلان کتاب
دیده ام که مدت دولت اهل اسلام چندین مدت بیش نباشد و بعد ازان یکی از بنی ساسان ظهور کند
واین زمان وقت ظهور ساسانیان است و در خاطر دارم که لشکر بمکه برم و کعبه را خراب سازم و چون خبر خروج
سنباد بسمع ابو جعفر منصور رسید جهور بن مرار عجلی را با لشکر سنگین بدفع او نامزد فرمود و جهور منازل
و مراحل قطع کرده ناحیهٔ ساویه را لشکرگاه ساخت و سنباد برینصورت اطلاع یافته متوجه آنجانب شد و سنباد
زنان مسلمانانرا اسیر کرده و بر شتران سوار گردانیده با خود همراه داشت و چون تقارب فئتین افتاده اسیران
اهل اسلام لشکر جهور را دیدند فریاد برکشیدند که وا محمداه کجایی که مهم مومنان باخر رسیده مسلمانی بیکبار
زوال پذیرفت و لشکریان شتران را رمانیده شتران روی بسپاه سنباد نهاده اسپان رم خوردند
و صفوف بهم برآمده سنباد دانست که حال چیست متوهم گشته روی بگریز نهادند جمعی کثیر از لشکریان سنباد
در معرکه کشته جمعی غفیر از ایشان در بیابان از تشنگی هلاک گشتند نقلست که دران واقعه هفتاد هزار کس
در معرض تلف آمدند چون سنباد مبلغ شش هزار بار هزار درم در ایام اقبال پیش حاکم طبرستان داده بود ثلث
آن مال را بوی بخشیده تا در زمان ادبار پناه بانجا برد و روی بطبرستان نهاد و حاکم طبرستان سنباد را

با متعلقان و منتسبان بقتل رسانیده آتش دولت آن مجوسی که زبانه بفلک اثیر کشیده بیکبار فرو نشست

ذکر خروج طایفهٔ روندیه برابی جعفر منصور عبدالله راونده یکی از نقباء عباسیه بود که در خراسان بدعوت
مردم اشتغال مینمود و او از ارتکاب جرایم و خون ریختن مردم مسلم بخلاف ابو مسلم احتراز و اجتناب نمودی
و با کسی که اظهار مخالفت وی نکردی محاربه او جایز نداشتی و چون ابو مسلم بی تحاشی سفک دما اقدام می نمود
اصحاب عبدالله با او گفتند که این مرد هر کرا می باید می کشید درین باب فکری باید کرد عبدالله در خلوتی با ابو مسلم
گفت که این طریقه که امیر پیش گرفته نیکو نیست نخست خلق را بمذهب خود دعوت باید کرد اگر قبول نکنند
بهر چه خاطر خواه امیر باشد با ایشان عمل نماید ابو مسلم گفت این مهم که همت ما مقصور بر آنست تا باتمام
رسد بی قتل عام سرانجام نمی یابد عبدالله گفت اگر چنین است من نیز تابعان دارم که ایشان را ملازم گردانید
بمقتضی فرمان امیر عمل نمایم ابو مسلم گفت اسامی آن جماعت را نوشته بمن رسان و عبدالله تصور آنکه تبعهٔ
او را ابو مسلم عملهای نافع خواهد فرمود نام هر کرده انبوه از یاران خود نوشته نزد ابو مسلم برد و ابو مسلم
عبدالله را فرمود تا مجموع آن فرقه را حاضر ساختند و چون عبدالله بمقتضی حکم صاحب الدوله مخلصان و مریدان
خود را جمع ساخت ابو مسلم فرمان داد که هر فوجی از ایشان را بمنزلی فرود آوردند بعد از ان بقتل عبدالله
پرداخته حکم کرد تا از ان گروه صد صد را بحضور او می آوردند و بباغچه که در عقب قصر او بود برده می کشتند و بقیه
قوم روندیه ابو مسلم را پرستیده می گفتند که او آن خدائیست که پرورندهٔ عالم است و ابو مسلم برین معنی وقوف
یافته بار دیگر جمعی کثیر از ان گمراهان را پیدا کرده بکشت و بعضی از ان مردم شخصی از ملازمان ابو مسلم را فریفتند
تا او را زهر داد و تمامت ریش سر و رویش ابو مسلم ریخته چند گاه از خانه بیرون نیامد و چون معلوم کرد که دهنده
زهر کیست او را در نظر خود بکشت مورخان گفته اند که ابو مسلم نظر در هیچ کشته نکرد الا در سلیمان بن کثیر
و آنکس که او را زهر داد و چون منصور بن عباس از جانب ابو مسلم خاطر جمع ساخت بعد از مدتی طایفهٔ راوندیه
بروی خروج کردند مفصل این مجمل آنکه بقیهٔ آن قوم که بتناسخ قایل بودند گرد قصر منصور گشته می گفتند که او خدای
ماست و روح آدم تعلق بجسد عثمان بن نهیک گرفته است و این قضیه اشتهار یافت و بسمع منصور رسید
و منصور صد کس از رؤسای ایشان را گرفته در زندان کرد و حکم کرد تا اتباع آن جماعت با یکدیگر اختلاط نکنند

ویکموضع

ویکموضع جمع نشوند و آن ابلهان ازین معنی در غضب رفته با هم گفتند اگر منصور بخدای ما سر فرود نمی آرد او را بکشیم و دیگری را بالوهیت برگیریم و ارادهٔ ایشان بر عصیان قرار گرفت تابوتی خالی بر داشتند و جمعی کثیر سر در پی تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین افکنده در زندان در آمدند و اکابر خود را از بند خلاص کرده دروازه ها را بستند تا لشکریان بشهر در نیایند و بر عزم قتل منصور روی بقصر او نهادند چون خدمتش ازین معنی خبردار شد پیاده از قصر بیرون آمد و بنا بر آنکه اسبی حاضر نبود بر استری سوار گشت و بعد از فراغ از دفع روندیه حکم کرد که همیشه بر در کوشک اسبی مهیا دارند و آن اسب را اسب نوبت گفتند و این رسم در میان سلاطین یادگار ماند و بالجمله منصور با معدودی چند بحرب روندیه مشغول گشت و در انحین معن بن زایده که از اعیان و ارکان دولت مروان بود و بشجاعت و سخاوت اشتهار تمام داشت و در ایام محاصرهٔ واسط با منصور محاربات نموده بعد از آن تا غایت در زوایاء اختفاء روزگار میگذرانید بر در کوشک حاضر گشته لجام استر او را بگرفت و بخدایش سوگند داده گفت بقصر در رو تا من بکفایت مهم این طغاة بغاة بپردازم و منصور از التماس معن را قبول نموده معن با طایفهٔ از ملازمان دار الخلافه بحرب روندیه اشتغال نمودند و ایشانرا رانده بدروازه رسیدند و دروازه ها را گشاده لشکریان بشهر در ریختند و از روندیه هیچکس را زنده نگذاشتند و منصور بنظر عاطفت احسان در معن نگریسته ده هزار درم و حکومت یمن باو ارزانی داشت و هرچند در ایام خلافت ابو جعفر دوانقی وقایع بسیار روی نمود اما خاطر عاطر خامهٔ مشکین شمامه میخواهد که از انجمله بذکر بناء بغداد اختصاص نماید **ذکر طرح عمارت دار السلام بغداد و اتمام آن بتوفیق خالق عباد** بعضی در وجه تسمیهٔ آن شهر باین اسم گفته اند که دران نواحی در قدیم الایام باغی بوده که آنرا باغ داد میخواندند و برخی گویند که بغ نام صنمی است که مردم آن ولایت معبود خود ساخته بودند و داد عبارت از بخشش اوست و برین تقدیر معنی الفاظ بغداد عطیهٔ صنم باشد روزی بندهٔ کمینه بتقریب این کلمات را در مجلسی یکی از اعیان میگفت فاضلی که اعتقاد طایفه بنسبت او آنست که قایمقام شیخ ابو علی سینا و خواجه نصیر طوسی است در انمحفل حاضر بود گفت وجه دوم غلط است پرسیدم که چگونه فرمود که ازین جهت که در لغت عجم حرف غین نمی باشد بنده برفور گفتم که چنان معلوم میشود که عقیدهٔ شما آنست که لفظ باغ و چراغ و الاغ عربی است در غایت فصاحت و آن فاضل

ازین بحث دیرینه هنوز کینه دارد و باری سبحانه و تعالی او را انصافی روزی کناد و او را از سر جریمهٔ این مخلص معاف فرموده است
در گذراناد بمنّه و فضله علمای اخبار رحمهم الله آورده اند که ابو العباس سفاح در ایام خلافت خویش بنواحی کوفه
شهری بنا کرده آنرا هاشمیه نام نهاده چون طایفهٔ راوندیه که در بعضی کتب عربی ایشانرا براوندیه تعبیر کرده اند در آن شهر
بر منصور خروج کردند و منصور اقامت خود را در آن موضع کراهت دانسته فرمان داد که محل مناسب پیدا ساخته
معماران بعمارت شهر مشغول شوند و بعد از تفتیش و تحقیق گردانیدند که فلان مکان که حدّ قافله و کاروان
و مشتمل بر اثمار تابستان و زمستانست بتعمیر سزاوار مینماید منصور ازین خبر مسرور و مستبشر گشته متوجه آن صوب گشت
علی بن یقطین گوید که من دران سفر ملازم رکاب منصور بودم و او بعد از طی منازل و مراحل بفضای بغداد رسیده
چند نوبت ازین طرف بآن طرف رفت و احتیاط کرد و دران نزدیکی راهبی بود و من بدیر راهب رسیده او از من
پرسید که سبب احتیاط امیر چیست گفتم میخواهد که درین موضع شهری سازد پرسید که نام او چیست گفتم عبد الله
گفت چه لقب دارد گفتم المنصور بالله و از کیفیت کنیتش استفسار نموده جواب دادم که ابو جعفر راهب
گفت ما در کتاب قدیم یافته ایم که درین موضع شهری بزرگ بنا کنند اما بانی آن مقلاص نام داشته باشد و من سخن
راهب بمنصور رسانیدم و او مستبشر گشته از اسب فرود آمد و سجدهٔ شکر بجای آورد و بعد از آن رغبت وی
بطرح عمارت بیشتر شده باستحضار مهندسان و معماران فرمان داد من گفتم یا امیر سبب سجده را نمیدانم لیکن
بخاطر میرسد که جدّ امیر بواسطهٔ آن بیشتر شد که سخن راهب دروغ شود فرمود که لا والله بلکه رغبت من از آن سبب
زیاده شد که مرا در ایام کودکی مقلاص میگفتند و ظنّ من آنست که هیچکس برین قضیه وقوف ندارد مگر من
و کیفیت واقعه چنان بود که در ایام حکومت بنی امیه تا بغایت مفلوک و مفلس بودیم چنانچه میدانی و دران اوقات
هر روز یکی از کودکان که اقران من بودند طعامی ترتیب میکردند و چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم
ریسمانهای دایهٔ خود را دزدیده فروختم و دعوتی مهیا گردانیدم دایه از من پرسید که وجه طعام از کجا آوردی
گفتم از فلانکس قرض کردم و چون دایه بسر ریسمان خود رفت آنرا ندید یقین دانست که حقیقت حال چیست
و من سر رشتهٔ حکایت بدست او داده صورت قضیه را بموجب راستی باز نمودم و دران اوان شخصی بود
بدزدی مشهور مقلاص نام دایه حکایت سرقت مرا پیش پدر و اعمام من گفته این نام بر من اطلاق کرد و ایشان

ساعتی

ساعتی با من مطایبه نموده چند نوبت مراستقلال گفتند و بالجمله چون اسباب عمارت آماده شد منصور نوبخت
منجم را گفت تا بجهت بنا ساعتی اختیار کند واو باتفاق خالد برمک وحجاج بن ارطاه که در نجوم خوضی میفرمودند
زایچه کشیده قرعهٔ اختیار بر طالع قوس افتاد نوبخت بعرض منصور رسانید که این طالع دلیل است بر کثرت
عمارات وطول بقا واجتماع خلایق درین شهر وایمن بودن ایشان از تعرض اعدا دولت این مدعیات را
نوبخت معروض داشته منصور او را تحسین میکرد وبعد از اداء این سخنان نوبخت گفت خاصیت دیگر مانده
که بعرض نرسیده منصور گفت آن کدام است نوبخت معروض داشت که هرگز موت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد
منصور تبسم نموده گفت الحمد لله علی ذلک واین احکام موافق واقع افتاده دار السلام قرب پانصد سال
مرجع خلفاء آفاق بوده هیچ خلیفه در شهر نمرد چه منصور در راه حج وفات یافت ومهدی بموضع دیگر وهادی
بعیسی آباد ورشید بطوس وامین را لشکر طاهر ذوالیمینین در بتاریه گرفته در شرقی بغداد بقتل رسانیدند
ومامون قریب بطوس فوت شد ومعتصم وواثق ومتوکل ومستنصر بسامره وقس علی هذا ونخست منصور
خشت بر زمین افکنده گفت بسم الله والحمد لله والارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین
ودر خمس واربعین ومایه آغاز عمارت کردند عرض اصلی بار و پنجاه گز بود وعرض سر دیوار بیست گز وبواسطهٔ
خروج محمد بن عبد الله الحسینی وبرادرش ابراهیم چندگاه آن عمارت ناتمام بماند وچون منصور از مهم ایشان
فارغ شد بار دیگر بتعمیر آن پرداخت ودر سنه تسع واربعین ومایه باتمام رسید گویند که هیجده هزار هزار دینار
صرف عمارت بغداد شده ودر ابتداء وضع شهر منصور خواست که ایوان کسری که در مداین است خراب کند
وخشت آنرا در عمارت بغداد صرف نماید دران باب خالد برمکی مشورت کرد خالد او را مانع آمده گفت که این
نشانه ایست که از ملوک عجم وازینجا استدلال میتوان نمود که قوت دین محمدی تا چه غایت بوده که تابعان ملت
او بر خاندان امثال اینعمارت غالب آمده اند دیگر آنکه امیر المومنین علی عم درانموضع نماز گذارده وچون خالد
برمکی از اعیان عجم بود منصور گفت که تعصب ملوک فرس ومجوس میکنی ومیخواهی که بنا را ایشان منهدم گردد
وبعد ازان منصور بتخریب ایوان کسری امر فرمود وچون دید که اجرة عمله که ایوان باز میکردند وکرایهٔ الاغان که خشتها را

بران بار کرده ببغداد میبردند بسیاری از خشت که بتجدید می پختند زیاده میبود فرمود تا ترک تخریب نماید و با خالد گفت که من از سر آن معامله گذشتم خالد گفت یا امیر این زمان ترک خراب کردن ایوان از برطاق نه و دست از آن مهم باز مدار زیرا که مردم خواهند گفت که عمارتی که دیگران در اتمام آن سعی نموده بودند امیر منصور خراب نتوانست کرد و بجهة کمال امساک و حرص منصور بآن سخن التفات ننمود ذکر وفات ابوجعفر و بعضی از کلمات و حالات او در بعضی از کتب مسطور است که منصور پیش از مرض موت بچند روز این دو بیت را بر دیواری نوشته دید که نظم ابا جعفر حانت وفاتک وانقضت ** سنوک و امر الله لابد واقع ** ابا جعفر کل کاهن او منجم ** لک الیوم من حر المنیة مانع **
و ابوجعفر ازینجهت متاثر و محزون شده دانست که اجلش نزدیک رسیده است عبدالعزیز بن مسلم گوید که روزی پیش منصور درآمدم و او را متحیر و مهموم دیدم سلام کردم جواب نداد ساعتی بایستادم و قصد بازگشتن کردم منصور گفت دوش بخواب دیدم که شخصی بر من بیتی چند خواند که دلالت بر حلول اجل من میکند و آن ابیات را یاد گرفته بود بر زبان گذرانید من گفتم که خیر باشد یا امیر و هم درین ایام بعزیمت حج از بغداد بیرون آمده بقصر عبدویه فرود آمد و بهنگام صبح کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که روشنائی تا طلوع آفتاب بر داشت و پسر خود مهدی را که بمشایعت او بیرون آمده بود حاضر ساخته در امور ملکی مالی وصیتها کرد گویند که منصور دران سال که از عالم فنا بدار بقا خواست رفت میگفت که من در ذی الحجه متولد شده ام و در ذیحجه با من بیعت کرده اند و گمان من آنست که در ین ذیحجه وفات خواهم یافت و چون از کوفه یکمنزل دور شد بیمار گشت و با ربیع مولی خویش گفت جهد کنید تا مرا بمکه رسانید و خدم و متعلقان او در سیر مسارعت نموده چون به بئر میمون رسید منصور در ششم ذیحجه در آنموضع وفات یافت و آنشب مرگ او را پنهان داشته چون روز شد بدستور معهود اکابر و اشراف بر سر بالین او حاضر شدند و ربیع جهت مهدی از ایشان بیعت بستاند و منصور را سر برهنه و روی گشاده دفن کردند زیرا که احرام حج بسته بود مدت عمر او شصت و سه سال و ایام خلافتش بقولی بیست و دو سال بود و بیست و چهار روز کم بود سلاة الانوس که مولی منصور بود گوید که من در خلوت او راه داشتم و وی در خلوات بغایت صبور و متحمل و خوش خلق بود و چون بمجلس باز نشستی رنگش متغیر گشتی و چشمهایش سرخ شدی تا آنزمان که بحجره خاص معاودت

نمودی

نمودی آورده اند که روزی منصور بر بام قصر خود نشسته بود ناگاه نظرش بر فراشی پیری افتاد که حوالی قصر را
آب میزد آن پیر را طلبیده پرسید که چرا ارباب حکم و فرمان کوتاه عمری باشند بخلاف شما مفلوکان پیر گفت یا امیر
ایشان بیکبار روزی خویش از خزانهٔ الهی و مطبخ پادشاهی میخورند و ما بتدریج بکار میبریم منصور پیر را استحسان
نموده سیصد درم بوی بخشید و بعد از هفتهٔ منصور کودکی را دید که بآن کار اشتغال داشت و از کودک پرسید
که تو چه کسی و آن فراش پیر را حال چیست کودک جواب داد که من پسر آن پیرم و او برحمت خدای پیوست
منصور گفت پدرت آنچه گفت راست گفت زیرا که چون نصیب خود بیکبار یافت بعالم دیگر شتافت و نقلست
که شخصی را که بر منصور خروج کرده پیش او آوردند منصور خارجی را دشنام زشت داده خارجی گفت من و تو
تا دی روز سخن شمشیر بود و امروز که من دست از حیات شسته ام نیست من این سخن شنیع میگویی اگر من
جواب تو گویم غیر از انفعال تو چیزی بر آن مترتب نخواهد شد و منصور شرمنده گشته از سر خون خارجی در گذشت
و تا یکسال با وی ملاقات نکرد گویند که روزی در مجلس منصور وصف تدبیری که هشام بن عبدالملک را در حربی
از حروب روی نموده بود میکردند و منصور شخصی را که پیوسته با هشام شیوهٔ مصاحبت داشت طلب فرمود
و چون آنشخص حاضر گشت از کیفیت و تفصیل آن واقعه استفسار نمود و آن مرد در سخن آمده هر گاه که نام
هشام بردی رحمه الله بر گفتی و منصور از تکرار اینحدیث در غضب رفته گفت که برخیز که لعنت خدای بر تو باد و پای
بر بساط من مینهی و بر دشمن من ترحم میکنی مصاحب هشام برخواسته و روان شده با خود گفت که اگر هشام
دشمن تو بود در ذمهٔ من چندان حقوق دارد که قلادهٔ محبت او را مرده شوی از گردن من بیرون نتواند کردن
و منصور این سخن شنیده او را باز گردانید و گفت بگوی که انعام و احسان هشام در شان تو بچه سان بوده
آن پیر عزیز فرمود که هشام مرا از مردمان بی نیاز ساخت و آب روی مرا از مذلت نان نگاه داشت و درین
مدت بدر خانه هیچ مخلوقی نرفتم و بملازمت هیچکس کمر نبستم منصور گفت من گواهی میدهم که تو از زن پارسا متولد
شده و مرد کریم ترا پرورده آنگاه او را صلهٔ گرامند داده آنشخص گفت یا امیر من انعام ترا از روی شرف
قبول میکنم نه از جهت احتیاج و چون رخصت انصراف یافته بیرون رفت منصور گفت امثال این مردم سزاوار
بخشش و احسان اند و مانند ایشان در لشکر ما کجا یافت شود غالبا چون منصور از غایت امساک میخواست

که بردم خود چیزی بخشد ایشان را به بیوفایی منسوب و متهم میداشت ابن عباس گوید که روزی منصور در بالاخانهٔ
قصر خود که مشرف بر دجله بود نشسته با خواص و ندما حکایت میکرد که ناگاه از دری که آنرا باب دولت عباسیه میگفتند
و بر سمت خراسان واقع بود تیری آمده پیش او افتاد و منصور عظیم ترسید و تیر را برگرفت و در میان هر دو
پر تیر ابیات عربیه دید که بر موعظت و نصیحت اشتمال داشت و بر یکطرف تیر نوشته بود که مردی مظلوم
از مردم همدان در زندانست منصور بر سبیل تعجیل کسان فرستاد تا تفحص زندانیان کنند فرستادگان
منصور در خانهٔ از خانهای زندان درآمده پیری را دیدند در بند که روی بجانب قبله داشت و این آیت تکرار
میکرد وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و از جماعت پرسیدند که ای شیخ تو از کجایی پیر گفت
از همدان و ایشان او را پیش منصور آوردند از حال وی استفسار نموده پیر گفت من مردی ام از خاندان
کرام و اشراف همدان و چون والی تو بآن ولایت آمد ضیعت مرا که بهزار هزار درم می ارزید بر سبیل غصبیت
گرفت و چون دانست که استغاثه خواهم کرد مرا در بند و زنجیر کشید و باین طرف فرستاده بنواب دار الخلافه
نوشت که این شخص هوس طغیان و عصیان داشت از آنجهت او را مقید و مغلول بآنجانب ارسال نمودم
منصور پرسید که چند گاه هست که در زندانی پیر گفت که چهار سال شد که باین بلا گرفتارم منصور فرمود که بند
از پای پیر گیرند و بعد از آن با وی گفت که ایها الشیخ ما ضیعت ترا باخراج آن بتو مسلم داشتیم و ترا بر ولایت
همدان والی گردانیدم و حاکم سابق را که نسبت بتو این ظلم جایز داشته بتو سپردم تا انتقام تو از وی بکشی
پیر همدانی منصور را دعا کرده گفت یا امیر ضیعت را قبول و چون صلاحیت امارت ندارم در آن امر شروع
نمیکنم و از سر جریمه والی گذشتم و منصور بعد از آنکه حاکم ظالم را معاتب ساخت بر مظلوم انواع عواطف و عوارف
خسروانه اختصاص داده بنواخت و او معزز و مکرم رخصت انصراف ارزانی داشت از سخنان اوست
که پادشاهان از اصحاب خویش همه چیز را تحمل میکنند مگر سه خصلت را که آن شرکت در ملک و افشاء راز و خیانت
در حرم است و گفت هر کرا مروت زیاده باشد مؤنت او بیشتر بود و این سخن چاشنی آن حدیث دارد که
گفته اند هر کرا سر بزرگتر درد سر او بیشتر گویند که قاضی بصره از رشید حمیری غمزی کرده در آن باب عرضه داشتی
نزد منصور فرستاد منصور بر ظهر رقعه نوشت که جَعَلْنَاكَ قاضياً لا ساعياً یعنی ترا بقضا و حکومت

نصب

نصب فرموده‌ایم نیز وسعایت نوبتی عاملی را بدرگاه طلب داشت واو بعلت جثه تمسک جسته درآمدن
تعلل نمود منصور مثالی نوشت مضمون آنکه اگر او را گران می‌آید که بتمامی جثه متوجه درگاه ما گردد ما ببعضی از جسدش
قناعت کردیم تا بروی زیاده مؤنت نباشد باید که سر او را بی بدن روانه گردانند روزی او را گفتند که فلان
منعم وفات یافته است وازوی ضیاع وعقار بسیار مانده و فرزندان او هنوز بسن رشد و تمیز نرسیده اند
اگر فرمان همایون نافذ گردد که عمال بعضی از انها را جهت دیوان متصرف شوند خزانه را توفیری باشد جواب
داد که هر گرا خلافت خدای تعالی در روی زمین میسر گردانید اموال ایتام و مساکین نیز بسر نسازد آورده اند
که روزی منصور میگفت که من بغایت محتاج بچهار کسم که ملازمت درگاه نمایند که ثبات ملک بوجود ایشان
منوط است چنانچه ثبات سریر بچهار پایه پرسیدند که یا امیر انها کیانند فرمود اول قاضی که حکم براستی کند
و میل و مداهنه جایز ندارد دوم صاحب شرطی که داد قوی از ضعیف بستاند سیم صاحب خراجی که بموجب
عدالت مال از رعیت بگیرد و چون سخن او باینجا رسید انگشت سبابه بدندان گرفته گفت آه آه گفتند یا امیر
چهارم کیست فرمود که بریدی که اخبار این قوم را که گفتم چنانچه مطابق واقع باشد بمن رساند یافعی در کتاب
خود مرآة الجنان آورده که در آنوقت که منصور بر کشتن ابومسلم جازم شد عیسی بن موسی باو نوشت که
نظم اذا کنت ذا رای فکن ذا رویة ٭ فان الفساد الرای ان تتعجلا ٭ و منصور در جواب قلمی کرد که نظم
اذا کنت ذا رای فکن ذا عزیمة ٭ فان فساد الرای ان تتردد ٭ نقلست که منصور از سلام بن قتیبه پرسید
که در شان ابومسلم چه گویی گفت لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا منصور فرمود که آنچه گفتی بس است من سخن
تو در گوش و هوش خود ودیعت نهادم ذکر خلافت مهدی بن منصور رسیدن و آثار عدل
او بنزدیک و دور چون خبر وفات منصور در ذی حجه سنه ثمان و خمسین مایه ببغداد رسید در همان روز
طبقات خلایق با مهدی بیعت کردند و او بمراسم عدل و داد کوشیده فرمان داد تا مجموع زندانیان را
که پدرش محبوس گردانیده بود اطلاق گردانیدند مگر خونیان و کسانی را که بجهة حق غیر در حبس بودند
و فرمود تا در جمیع مساجد مقصوره ها ساختند و چون از ضبط ممالک فراغت یافت عزیمت حج اسلام و طواف
روضه رسول صلی الله علیه وآله وسلم نمود و فرمود تا بر پانصد شتر یخ و برف بار کردند و چندین هزار پیاده را

زاد و راحله داد آورده اند که هرکس خلفاء عباسیه و مروانیه که بحج رفتی خانه کعبه را جامه پوشانیدی و چون
مهدی بکعبه رسید معروض گردانیدند که از کثرت اثواب دیوارهای خانه کعبه گرانبار شده است مهدی فرمان
داد تا آن جامها را فرو گرفتند و بفقرا و مساکین دادند و دو دست جامه زربفت در خانه پوشانیدند و حکم کرد
تا بمشک و زعفران دیوارها و بام خانه را بینبودند و در مدینه رسول صلعم دست عطا گشوده مردان و زنان و کودکان
آن بقعه شریفه را خشنود گردانید و دران سفر مبارک سه هزار هزار درم و دویست هزار دینار خرج رفتن
و آمدن او شد و هیچکس از خلفا در حسن خلق و سخا برابر او نبود و در زمان او مقنع خروج کرد و این مقنع
مردکی بدشکل و کریه منظر بود و چهره از طلا راست کرده بر روی خود می کشید تا مردم صورت زشت او را نبینند
و آن ملعون دعوی الوهیت میکرد و با بعضی از یاران خود که زیرکتر بودند میگفت که خدای تعالی مصور شد
بصورت آدم و از آنجهة ملائکه او را سجده کردند و بعد از آن بصورت نوح مصور شد و همچنین بصورت
انبیا و حکما مصور میگشت تا ابومسلم مروزی رسید و بعد از آن بمن حلول کرد تعالی عما یقول الظالمون
علوا کبیرا و مقنع در علم شعبده و نیرنجات مهارت تمام داشت چنانچه بطلسم از چاه نخشب شکل مدور روشن
هر شب بر می آورد که دو فرسخ پرتو می انداخت و او از مرو ظهور کرده آخر الامر در قلعه فسیح و عریض بنواحی کش
متحصن گشت و طائفه که ایشان را سفید جامگان خواندند او را مدد معاونت کردند و کافران با او یار شدند
و اعتقاد مقنع بر عقیده بود که ابومسلم از حضرت محمد رسول الله صلعم علیه و آله و سلم فاضلتر است حافظ ابرو
در تاریخ خویش آورده است که مقنع در قلعه کش بصنعتی قیام نمود که از مبداء چو تا مدت شصت روز هر شب
ماهی در هوا پیدا میشد که از سه روزه راه مینمود و چون مهدی از فتنه وی خبر یافت لشکر گران بجنگ او
فرستاده ایشان بعد از محاربه با سفید جامگان که اتباع او بودند و انهزام ایشان مقنع را در قلعه کش
متحصن کردند و چون مقنع بیقین دانست که قلعه مسخر اهل اسلام خواهد شد اصحاب خود را از صغیر و کبیر
در شراب زهر داد تا بمردند مگر یک کنیزک که بر آنحال وقوف در کنجی مختفی گشت و چون اهل قلعه رخت بشهرستان
عدم کشیدند اجساد ایشان را بسوخت و خود در خم تیزاب درآمده گداخته شد مگر موی سر او که بر روی تیزاب
بماند و آن کنیزک بعد از انهدام اهل قلعه بر بالای برجی بر آمده فریاد برآورد که اگر مرا امان میدهید و متوجه

اموال

اموال من نمی شوید در قلعه می کشایم و اهل اسلام قبول اینمعنی کرده کنیزک دروازه بکشاد و چون لشکریان
در حصار در آمدند هیچکس را ندیدند و بر سر خم تیزآب رفته موی چند بنظر ایشان در آمد زیراکه تیزاب موی را
نمیگدازد و آن جاریه از کماهی حالات امراء مهدی را اعلام داده و مدت مدید سفید جامکان در ماوراء النهر
میگفتند که مقنع بآسمان رفته عاقبت نزول خواهد کرد آورده اند که مهدی در ایام خلافت خویش عیسی بن
موسی را که مقرر چنان بود که بعد از وی خلیفه باشد بتحریک جمعی تکلیف نمود که خود را از ولایت عهد خلع کرد و فرمان
داد تا خلایق با پسرش هادی و بعد از ان با پسر هارون بولی عهدی بیعت کردند و مهدی هارون را ملقب برشید
گردانید **ذکر ابتداء کار یعقوب بن داود و ترفع حال او و نهایت روزگار وی** یعقوب بن داود
و برادرش را منصور در زندان باز داشته بود و چون مهدی بر سریر خلافت نشست بعد از چند روز ایشانرا
از زندان بیرون آورد تفصیل این اجمال آنکه پدر یعقوب بن داود بن طهمان و برادران او از دبیران
نصر بن سیار بودند و چون یحیی بن زید خروج کرد داود بنا بر معرفتی که با او داشت در خفیه کسان بوی فرستاده
او را از کماهی حالات اعلام داد و چون یحیی کشته شد و ابو مسلم ظاهر گشت و مردمی را که در خون یحیی سعی نموده
بودند میگرفت و میکشت داود بوسیله مجبتی که به یحیی و زید فارغ البال پیش ابو مسلم آمد و ابو مسلم اگرچه داود را
تعرضی بجان او نرسانید اما اموالی که در ملازمت نصر کسب کرده بود گرفته ضیعتی موروثی بر وی داد و بعد از فوت
داود فرزندان او که ارباب فضل و ادب بودند چون از دولت عباسیان حظی نمییافتند خود را بفتراک اقبال
اولاد امیر المومنین حسن علیه السلام بستند و از میان ابناء داود از شهر تا آن شهر میرفت و از خلق بجهت محمد بن عبد الله
حسینی بیعت می ستاند و در وقتی که ابراهیم برادر محمد مذکور ببصره بر منصور خروج کرد یعقوب ملازم او بود و چون
محمد و ابراهیم حسنی را لشکریان منصور بقتل آوردند منصور بتفحص حال تبع ایشان مشغول گشت یعقوب
و برادرانش علی را بگرفت و در زندان باز داشت و مهدی در ایام اقتدار هر دو را از زندان بیرون آورد
چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب ملازم مهدی گشته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه وزارت رسید و از آن
درجه نیز تجاوز نموده کلیات و جزویات امور مملکت را برای و رویت وی گشت و چون یعقوب مذهب
امام زید داشت به زیدیه مکتوبات نوشته ایشانرا از اقطار آفاق طلبداشت و در ترقیه احوال ایشان کوشیده

هریک را بمنصب بلند سرافراز گردانید وچون علم اقبال یعقوب بر قبهٔ جوزا استعلا یافت دوستان او
مانند اخوان یوسف در مقام حسد آمدند وبعرض مهدی رسانیدند که مقالید رتق وفتق امور مملکت امروز
بدست زیدیان است وحکم یعقوب بر تن ومال ایشان روان بمقتضی من یسمع یخل خلجانی در خاطر مهدی
پیدا شد که مبادا از اجماعت فتنهٔ در ملک حادث شود که تلافی آن ناممکن باشد وچون یعقوب میدانست
که مهدی را بمصاحبت نسوان واختلاط وامتزاج ایشان رغبتی تمام است دران باب حکایات شیرین تلفیق
نموده بعرض خبر وعهد رسانیدی وهر شب حاسدان با خود خیالی می بستند که فردا مهدی متعرض یعقوب
گشته واورا گرفته در کنج بیت الاحزان محبوس خواهد گردانید وچون روز دیگر شدی یعقوب بخدمت مبادرت
نمودی ومهدی در روی او متبسم شده فرمودی که امروز هیچ لطیفه ونادره داری یعقوب گفتی آری ومهدی
اورا بجان خویش سوگند دادی که بنشین وبگوی ویعقوب گفتی که دوش با فلان جاریه چنین صحبت داشتم
واو چنین وچنین کرد وحکایاتی که مهدی از استماع آن منبسط گشتی معروض داشتی وحاسدان وساعیان
بر صورت مجلس اطلاع یافته مهموم ومغموم میگشتند اتفاقاً شبی یعقوب از قصر خلافت بیرون آمده خواست
که سوار شود اسب او رم خورده لگدی چنان بر پای یعقوب زد که ساقش بشکست ووی بیهوش
شده مهدی خبر یافت اضطراب از خانه بیرون آمده وفرمود تا اورا بمحفه نشانده بمنزل بردند وروز دیگر مهدی
بعیادت او رفته مجموع اعیان واشراف نیز رسم پرسش بجای آوردند وچون ساعیان واعداء یعقوب
مجلس مهدی از یعقوب خالی یافتند مزاج اورا بر ان بیچاره شکسته متغیر گردانیدند از علی بن یعقوب روایتست
که پدرم گفت که چون پای من نیک شده قوت رفتار بقرار اصل رفت مهدی مرا طلبداشت وچون بسعادت
پای بوس او مشرف شدم مجلسی دیدم که از باغ ارم دم میزد وفرشی گلگون بنظر من در آمد که هر شکوفه
وبرگ گل که مصور بود بران بساط مصور بود وکنیزکی دیدم نزد مهدی نشسته که مصور ازل هرگز بکلک
تقدیر بر صفحهٔ روزگار قریب بشکل وشمایل او چهره کشایی نکرده نسیم زلف مشکین او از باد بهشت حکایت
میکرد ولطافت رخسار نازنینش از گل ارد بهشت روایت مینمود مهدی گفت ای یعقوب اینمجلس را
چون می بینی گفتم امیر را بقا باد مجلسی است در غایت زیبائی وامید وارم که حضرت حق عمه الائه ونعمه

نعمآء خلیفه را دولت را از عمر و جوانی ممتع گرداناد و بنهایات مرادات رساناد گفت اینمجلس را با فرش و اوانی
واین کنیزک بتو بخشیدم و من بار دیگر زبان بدعا که سزاوار وقت بود گشودم مهدی گفت مرا با تو حاجتی است من برپای
جسته گفتم مرا چه حد آن باشد که امیر مافی الضمیر خود را باین عبارت ادا فرماید و من از قاضی الحاجات اعانت میخواهم
که در امری که رضای امیر بآن مقرون باشد و مهدی در انجاح مطلوب خویش مبالغه نمود من گفتم که فرمان امیر راست
آنچه فرماید بسمع و طاعت پیش نهاد همت سازم مهدی گفت که بخدای که چنان کنی که من بگویم گفت آری گفت
دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم و چون او را وثوقی بر سخن من پیدا شد صد هزار درم دیگر
درباره من انعام کرده فرمود که فلان علوی را میخواهم که از میان برگیرم و مرا از دغدغهٔ مخالفت او باز رهانی و درین
مهم تعجیل نمایی و فرمان داد تا علوی را بمن سپردند کنیزک او با آنچه بمن بخشیده بود بخانه بردم و علوی را پیش خود طلبیده
با وی در تکلم آمدم والحق مردی دیدم که از وی خردمندتر و نیکوسخن‌تر ندیده بودم و در اثنای محاوره با من گفت
که ای یعقوب من مردی ام از فرزندان دختر پیغمبر ص علیه و آله و سلم و تو روا میداری که فردای قیامت بخون من
مواخذه گردی گفتم لا والله اما بگوی چه باید گفت آنچه با من نیکویی کنی و مرا بجانبی گسیل گردانی که از خوف جان ایمن
شوم گفتم بکدام راه خواهی رفت گفت بفلان طریق گفتم هیچ رفیقی داری که بروی وثوقی داشته باشی جواب داد
که دو مرد معتمد هستند گفتم همین لحظه ایشانرا بطلب و این مال را بگرفته بموافقت ایشان در حفظ ملک منان روان
شو باید که محل نزول شما فلان منزل باشد و آن کنیزک مکالمه را ما را شنیده کس پیش مهدی فرستاده و از صورت
حال اعلام داده بود و مهدی هم دران شب مردم لب آن راه روان کرد تا علوی را با دو رفیق گرفته نزد او
بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر شد مهدی بطلب من قاصدی فرستاد و من فارغ البال متوجه دار الخلافه
گشتم و چون چشم مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید گفتم بعنایت الهی خاطر امیر از وی فراغت یافت گفت
مرد گفتم آری فرمود بخدای گفتم که بخدای چنین است فرمود که دست بر سر من نه و سوگند بخور چنان کردم آنگاه گفت
ای غلام مردی که درین خانه اند بیرون آر غلام در خانه را گشاده علوی و دو رفیق او را نزد ما آورد و من متحیر شده
از پای در افتادم مهدی گفت که در مذهب مروت جایز نمی‌شمرم که خون تو ریخته شود والا تقصیر نمیکردم که چون در تو بیعت
بر من حلالست آنگاه فرمود مرا در چاه زندان کردند و روزگاری دراز دران محبس ماندم و قوت باصرهٔ من نقصان

پذیرفته موی بر اندام من لبان موی چهارپایان ببالید عاقبت شخصی بر سر چاه آمده مرا بیرون آورد و بجانبی برد
که ندانستم آن چه جاست گفتند بر امیر المومنین سلام کن گفتم السلام علیک یا امیر المومنین گفتند بر کدام امیر سلام
کردی گفتم بر مهدی گفتند او برحمت خدای عزّ و علا پیوسته است گفتم بر هادی گفتند او نیز انتقال نموده گفتم بر رشید
گفتند نعم گفتند اکنون حاجتی بخواه گفتم مطلوب آنست که در مکه ساکن باشم گفتند الحاجت روا شد دیگر چه میخواهی
گفتم که کار من ازان گذشته است که از چیزی تمتع یابم گفتند بسم الله بسلامت برو و من از مجلس رشید بیرون
آمده متوجه مکه شدم نقلست که چون یعقوب بمکه رسید بعد از اندک فرصتی وفات یافت و بروایتی مدت شانزده سال
در زندان بود **ذکر وفات مهدی و شرح بعضی از سیر و آثار او** در سنه تسع و ستین و مایه مهدی خلیفه وفات
یافت مدت خلافت او بقولی یازده سال و چند روز بود و کمتر ازین نیز گفته اند و زمان حیاتش چهل و سه سال
بود و در سبب موت او اختلافست بعضی گویند که در شکارگاه از عقب نخجیری بتاخت و نخجیر بخرابه رفته و مهدی هم
چنین تاخته خواست که بخرابه در رود پشت او بدر بند خرابه خورده بشکست و همان لحظه بمرد و طایفه از مورخان
برآنند که یکی از جواری او برای وی طبقه امرود فرستاده و در امرودی که خوبتر و بزرگتر بود زهر تعبیه کرده بود اتفاقا
چشم مهدی از منظر بران طبق افتاد و حامل آنرا نزد خود طلبیده و امرود مسموم را تناول کرده در همان روز عالم فانی را
وداع کرد و بصحت پیوسته که مهدی را وضیع و شریف دوست میداشتند زیرا که در ایّام خلافت خویش افتتاح
بر د مظالم کرد و دست اقتدار از قتل اهل روزگار باز داشت و خایفان را ایمن گردانید و داد مظلومان
از ظالم بستد و همت بر بذل اموال معروف گردانید و در مروج الذهب مذکور است که مبلغ ششصد هزار هزار
درم و چهارده هزار هزار دینار که ابو جعفر منصور در خزاین مجتمع بود پراکنده ساخت روزی خزینه دار مفتاح
بیوت اموال را پیش او بر زمین نهاده معروض داشت که چون خانها را این از گنج خالی شد اینها چه کار
آید و مهدی بیست کس از موالی خود را جهة اخذ خراج باطراف ممالک فرستاده باندک فرصتی نقد و جنس نامعدود
بپایه سریر او آوردند و خزانه دار شبانروز بضبط و ربط آنها مشغول شده بعد از ان نزد مهدی رفت و مهدی
از وی پرسید که چرا درین سه روز نیامدی خازن سبب تخلّف را عرض کرد مهدی فرمود ای اعرابی احمق گمان
تو آنست که هرگاه بمال محتاج شویم آن بما نرسد قال ایضا صاحب مروج الذهب و لقال انّه فرق فی عشرة ایام

من صلته ماله عشر عشر الف الف درهم فعند ذلک قام شتیر بن عفان خطیباً علی راسه فقال فی خطبته والمهدی
اشباه فمنها القمر الزاهر والربیع الباکر والاسد الضادر والبحر الزاخر فاما القمر الزاهر فاشبه منه حسنه وبهاؤه
واما الربیع الباکر فاشبه منه طیبه ومواده واما الاسد الخادر فاشبه منه صرامته ومضاؤه فاما البحر الزاخر فاشبه منه
جوده وسخاؤه گویند که مهدی شریک قاضی را گفت ترا با ما سه کار باید کرد شریک پرسید که آن کدام است مهدی
گفت یا قضا اختیار باید کرد یا معلمی پسر مرا یا با ما طعام باید خورد شریک گفت طعام خوردن با من آسانتر است
از آن دو کار مهدی گفت تا در مطبخ الوان اطعمه ترتیب داده حاضر کرد و از آنجمله مغز و استخوان بود ممزوج با طبرزد و عساد
وچون طعام خورده شد خوان سالار گفت که این شیخ تا ابد فلاح نیابد ربیع گوید که بعد از آن که شریک قضا را اختیار
نموده معلم پسران مهدی هم شد آورده اند روزی مهدی در شکارگاه از لشکریان دور افتاده بسیاری تاخت
وگرسنه وتشنه بمنزل عربی رسیده فرود آمد و با عرب گفت که مهمان توام چه حاضر داری بیار که جوع مستولی شده
عرب گفت ترا بغایت سمین و جسیم و عظیم الشان بینم و لایق تو چیزی ندارم مهدی گفت هر چه هست بیار عرب نان
ذرّه آورده و مهدی برغبت تمام برد آنگاه گفت دیگر هیچ هست عرب مقداری شیر حاضر کرد و مهدی آن را نیز
بیاشامید و مهدی چیزی دیگر طلب کرد عرب گفت کوزهٔ شراب نیز حاضر است آورد و خود جرعه خورده آنگاه بمهدی
داد و مهدی یک کاسه آشامیده با عرب گفت میدانی که من کیستم گفت لا والله مهدی گفت من یکی از خواص امیرم
عرب گفت بارک الله علیک وچون مهدی کاسهٔ دوم خورده دماغش گرم گشت گفت ای عرب مرا می‌شناسی
عرب گفت شمهٔ از حال خود تقریر کردی مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی از ارکان دولت و امراء بارگاه
خلافتم اعرابی بار دیگر در شان او دعای خیر گفته قدحی دیگر با او داد وچون مهدی قدح سیم درکشید گفت ای اعرابی
مرا می‌شناسی اعرابی گفت تو خود فرمودی که من یکی از امراء امیرم مهدی گفت که من امیر خلیفه نیستم بلکه امیرالمومنین
منم اعرابی کوزهٔ شراب از پیش او برداشت و مهدی گفت که کاسهٔ دیگر بمن ده گفت نمیدهم گفت چرا اعرابی گفت
کاسهٔ اول که خوردی گفتی که من یکی از خادمان خاص مهدی ام من آن را مسلّم داشتم وچون قدح دوم آشامیدی
فرمودی که یکی از امراء اویم و بعد از سیم کاسه دعوی کردی که من امیرالمومنین ام اگر چهارم بیاشامی خواهی
گفت که من رسول رب العالمینم مصلحت تو نیست که دیگر شراب بخوری مهدی بخندید و اصحاب او درین اثنا و

ولشکریان پیدا شده از دور فرود آمدند و اعرابی توهم نموده مهدی گفت لا بأس علیک ترا هیچ باک نیست
و او را او را باحسان و انعام خویش سرافراز گردانیده او را از نقد و کسوت و او اعرابی گفت اشهد انک صادق
الوادعیة الرابعة للخامسة یعنی ترا راست گو میدانم و گواهی بر صدق قول تو میدهم در دعوی درجهٔ رابعه و خامسه
که عبارت از نبوت و الوهیت است **ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را هادی نیز گویند** در وقت وفات
مهدی پسرش هادی در ولایت جرجان بود و بعد از موت او هرون الرشید باستصواب یحیی برمکی مسرعان
بآن ولایت فرستاده از صورت واقعه اعلام داده او را بر جناح استعجال ببغداد آمده بر سریر خلافت متمکن گشت
و در ایام دولت او میان عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب و میان حسین علی بن الحسینی
بسببی از اسباب نزاع واقع شده و حسین مردم را به بیعت خود خوانده مخالفت هادی اظهار کرد و عمر مذکور که از قبل
هادی والی مدینه بود از نیمعنی خبر یافته شیعهٔ اولاد عباس را جمع نمود و با حسین از صباح تا وقت استوا حرب کرد
عاقبت منهزم شده اصحاب حسین دست بغارت بیت المال برآورده هفتاد هزار دینار که در آنموضع بود
در میان خود قسمت نمودند و اهل مدینه درها بیوت خود بسته روز دیگر میان آل ابو طالب و متابعان
ابناء عباس حرب صعب اتفاق افتاد و عباسیه منهزم گشتند و حسین بعد از ظفر یازده روز در مدینه مقام
کرده آنگاه بمکه رفت و چون بحرم رسید فرمود تا ندا در دادند که هر بنده که بخدمت امیر المؤمنین حسین کمر بندد
آزاد باشد و باین سبب مجموع عبید و ممالک در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون اینخبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان
عباسی را با جمعی کثیر از خویشان خود که عزیمت حج داشتند بدفع حسین نامزد فرمود و محمد بعد از قطع منازل و مراحل
بذی طوی فرود آمده آنموضع را لشکرگاه ساخت و در روز ترویه میان هر دو فریق محاربه روی نموده از طلوع
آفتاب تا هنگام زوال کشش و کوشش برداشت و در اثنای نزاع جدال غبار قوی ساطع شده شیعهٔ آل
ابو طالب فرار بر قرار اختیار کردند و چون گرد و غبار تسکین یافت شخصی از مردم خراسان حسین حسینی را در معرکه
کشته دید سر او را پیش محمد بن سلیمان آورد و محمد آن سر را نزد هادی فرستاد هادی بآن شخص گفت که سر حسین را پیش
آورده بود که این سر سر طاغی است از طغاة که در حساب نبود از آوردن سر چنین طمع نباید داشت و او را هیچ
نداد آورده اند که چون سر حسین را نزد هادی آوردند استبشار نمودند هادی در غضب رفته گفت شما چرا اظهار سر

میکنید

میکنید این سر پادشاه ترک و دیلم نیست بلکه سرکی از اولاد رسول است صلی الله علیه و آله وسلم و ایشان را سرزنش
کرده هیچ نداد مورخان گفته اند که خیزران مادر هادی در امور مملکت دخل کردی و هادی در مبدا خلافت از سخن
و صوابدید او تجاوز جایز نشمردی و امرا و اعیان و طبقات و رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران آورده هر روز
ملازمت او میکردند و این امر موافق مادر هادی بنود اتفاقا روزی خیزران در سرانجام مهمی الحاح نمود و چون رضای
هادی مقرون بآن نبود عذری دران باب گفت و خیزران مبالغه کرده هادی گفت تمشیت این کار مقدور من
نیست خیزران گفت من از عبدالله بن مالک قبول کرده ام که این مهم را بسازم و حال آنکه عبدالله یکی از امرای عالی
مقدار بود هادی در خشم شده عبدالله را دشنام داد و گفت دانستم که باعث بر این امر اوست بخدا که هرگز چنین
نکنم خیزران گفت برین تقدیر من هیچ چیز از حاجات خود از تو نخواهم هادی فرمود که مخواه و مرا ازین چه باک
خیزران در غضب رفته قصد آن کرد که از مجلس بیرون آید هادی گفت که بخدای و بقرابتی که میان رسول صلی الله علیه
و آله وسلم و منست که اگر مرا معلوم شود که یکی از قایدان و خواص و خدم من برای تو آید گردنش زده اموال
او را بستانم تا زنان را بمهمات ملک چه کار است ایشان را قرآن باید خواند یاد و کی پیش خود نهاده زنهار که بعد
ازین در سرای خود بر هیچ مسلمان و زنی نگشایی و الا از من چیزی مشاهده کنی که مکروه تو باشد خیزران بر نجش
تمام از پیش پسر بیرون رفت و همچنان اکابر و اشراف بملازمتش میرفتند و روز بروز کدورت مادر در خاطر
هادی زیاده شد تا تمامت امرا و سرهنگان را طلبیده از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند تو یا خلیفه گفت
مادر من بهتر است یا مادر شما جواب دادند که مادر امیر المومنین آنگاه گفت که کدام یک از شما روا میدارد که از مادر
او در مجالس سخن نقل کنند و گویند که مادر فلان چنین و چنین گفت هیچکس از ما باین سخن همداستان نیست
هادی گفت پس شما چرا بخانهٔ مادر من میروید و از وی حکایت در مجالس نقل میکنید اعیان ملک و ملت و دین
و دولت که این کلمات از هادی شنیدند طلاق بر گوشهٔ چادر خیزران بسته دیگر بملازمتش نرفتند و خیزران
از پسر آزرده خاطر گشته سوگند خورد که دیگر با او سخن نگوید و در بقیهٔ عمر هادی با مادر سخن نکرد مگر در حالت نزع
و چون روزی چند از خلافت هادی بگذشت خواست که رشید را خلع کرده جعفر پسر خود را ولی عهد گرداند
و هارون الرشید درین باب با یحیی بن خالد برمکی مشورت نموده یحیی او را ازین سخن مانع آمده گفت

تو لذت خلافت وحکومت نیافت وچون رشید از خلع امتناع نمود هادی از رشید ویحیی متوحش شد ویحیی را
محبوس گردانید محمد بن یحیی بن خالد از پدرش روایت کند که گفت در آنوقت که هادی مرا بزندان باز داشت
رقعه باو نوشتم که نصیحتی دارم هادی مرا در خلوتی طلبیده از آن پرسید گفتم یا امیر اگر صورتی واقع شود که چشم
من آنرا مبیناد طبقات خلایق پسر تو جعفر را که هنوز ببلوغ نرسیده در امور شرعی ملی وسیاسی وملکی امام
ومقتدای خود سازند فرمود که مراد ازین معنی تردد است گفتم می شاید که دران اوان جمعی از اعیان اهل بیت
مثل فلان وفلان دران امر شروع نمایند وبعد ازان نوبت بدیگران رسد ومهم خطیر خلافت از دست اولاد مهدی
بیرون رود هادی لحظه متفکر شده گفت ای یحیی مرا از خواب غفلت بیدار کردی صواب اینست که تو میگویی گفتم
یا امیر صلاح آنست که رشید را بر خلع تکلیف نکنی ومن قبول کردم که چون جعفر بحد بلوغ رسد من رشید را بران
دارم که تا از سر طوع ورغبت خود را خلع کند ونخست کسی که در مقام بیعت جعفر آید او باشد وهادی نصیحت من پذیرفته
مرا از حبس بیرون آورد گویند که با وجود آنکه هادی از سر آن قضیه درگذشت اما بحسب باطن از یحیی وهرون
کدورتی تمام داشت ودر صدد آن میبود که آسیبی بالاکلام بایشان رساند چنانچه از کلام آینده اینصورت سمت
وضوح خواهد یافت انشاء الله وحده آورده اند که در زمان هادی کار زنادقه قوت گرفت ویکی از آنجمله عبدالله
بن المقفع بود که در فصاحت وبلاغت عدیل ونظیر نداشت واو آن شخص است که نسخه کلیله ودمنه را از زبان
فارسی بلغت عربی نقل کرده وصالح بن عبدالقدوس وعبدالله بن داود وعم زاده ابوالعباس سفاح وعبدالله
هاشمی وجمعی دیگر از اعیان که همین مذهب داشتند وایشان با مسلمانان در ارتکاب ارکان شرع مثل نماز وروزه
وحج استهزا میکردند نوبتی بایکدیگر مشورت نموده گفتند که مدار کار متابعان ملت احمدی قرآنست هرگاه ما در برابر
قرآن کتابی تالیف کنیم آنرا وقعی نماند ومهم ما از پیش رود پس مجموع آن قوم اتفاق کردند که ابن مقفع به تنسیق
لغات بلیغه وتلفیق کلمات فصیحه اشتغال نماید ورای زنادقه بران قرار گرفت که اول در مقابل آیت قیل
یا ارض ابلعی الی آخر الآیة که در غایت فصاحت است کلمه چند انشا کند واگر از عهده این امر بیرون آید شاید که
باقی بروی آسان گردد لاجرم اسباب فراغت ابن مقفع مهیا ساخته او را در خلوتی بنشاندند ودوات وقلم
وکاغذ پیش وی نهاده گفتند با هیچکس اختلاط نکند تا آن زمان که از آن کار فراغت یابد وابن مقفع مدت شش ماه کنج

بیهوده برده ویک خانه پر از مسوده کرده نتوانست که لفظی چند فراهم آورد که فی الجمله با آن آیت مشابهتی داشته
باشد ویاران او که در خانه اش در آمده بر آن حال واقف گشتند گفتند دست ازین هوس باز دار که تو در مدت
از عهده یک آیت بیرون نتوانستی آمد با سایر آیات که مشتمل بر امر و نهی و قصص و اخبار است چه خواهی کرد
چون هادی از حال زنادقه خبر یافت همه را بدوزخ فرستاد واثری از آن جماعت بی عاقبت نگذاشت **ذکر وفات**
هادی مقرون باصناف نامرادی هادی در ایام جوانی طی مراحل زندگانی کرده عالم فانی را وداع کرد مدت
خلافتش یکسال و سه ماه بود و زمان حیاتش بیست و شش سال و کسری و در سبب موت او اختلافست
وحمد الله مستوفی قزوینی چنین گفته است که هادی بعیسی آباد در ایوان وقصر با تیر و کمان در دست نشسته بود
وفراشی از دور ایستاده با همنشینان گفت توانم که تیری بر سینه این فراش زنم چنانچه از پشتش بیرون
رود گفتند خلیفه بر آن قادرند از تیر و قوی بازوتر است که از امثال این عاجز باشد اما دست بخون چنین
مسکینی نباید آلود هادی نشست تیری بجانب او انداخت فراش را بکشت و همان لحظه از آن پشیمان گشته وارثان
آن بیچاره را طلبید وخشنود گردانید اما قضای خدای در کار آمده بثره بر پشت پای او پدید گشت وچندانکه میخارید
خارش آن تسکین نمی یافت وعاقبت ورم کرد و متعفن گشته در روز وفات هرثمه ابن اعین گوید که من
در سلک زمره خواص هادی انتظام داشتم و پیوسته از سخط او محترز و مجتنب می بودم که دست او در ریختن خون
پای از حد اعتدال بیرون می نهاد اتفاقا در وقتی که معهود نبود قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلبداشت
هراس بر من استیلا یافته بتعجیل روان شدم و مرا از منزل بمنزلی میبردند تا بحرم سرای او نزدیک رسیدم
وهادی فرموده تا حضار مجلس را بیرون کردند آنگاه مرا گفت که در حجره به بند و نزدیک من بیا خوف من زیاده
شد ازین سخن و در را بسته پیش وی رفتم گفت می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد با من چه نوع زندگانی
پیش گرفته مرا پیوسته میرنجاند ودل خلق را بولاء برادرم هارون مایل میگرداند و غرض آنکه من کشته شوم
تا رشید را بر تخت سلطنت نشاند اکنون باید که امشب بروی و بهر طریقی که میسر شود سر هارون را نزد من
آوری هرثمه گفت چون این سخن شنیدم با خود گفتم که مهمی عظیم پیش من آمد و معروض داشتم که اگر امیر رخصت
فرماید آنچه بخاطر رسیده بگویم فرمود که بگوی گفتم امیر رشید برادر اعیان تست و ولایت عهد تعلق بوی دارد

اکر بی جرمی او را بکشیم عذر ما در دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق چه باشد گفت ترا طاعت من باید داشت
اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت زنم گفتم سمیع و مطیعیم یا امیر فرمود که چون از مهم هرون پردازی باید که بزندان
روی و آل ابوطالب را که در انجا اند بیرون آورده گردن زنی اگر بسیار باشند بعضی را در دجله افکنی و چون
ازین کار فراغت یابی با تبعهٔ خود و برخی از مقیمان درگاه متوجه کوفه گردی و هر کس را که آنجا یابی از عباسیه
و متابعان ایشان را از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زده آن سر زمین را با خاک یکسان کنی این کار عظیمت
و ساعتی سر در پیش افکنده بعد از آن گفت از آنچه فرمودم چاره نیست چه هر آفتی که بملک ما میرسد از آن ممرّ است
و فرمود که هم درینمقام توقف کن و در فلان وقت با آنچه گفتم علی التّرتیب قیام نمایی و خود بسرای عورات
رفت و من هم دران مکان متوقف شده اندیشیدم که توقیف من بجهة آنست که مرا بکشید و آن عمل بدیگری
فرماید چه من دو نوبت بر سخن او اعتراض کردم و با خود قرار دادم که اگر بی مسّ آفت از سرای خلافت بیرون آیم
سر در غربت نهاده بعد از قطع مسافت در قطری از اقطار عالم که هیچکس مرا نشناسد اقامت نمایم و نادی
نزد زنان رفته و همانجا توقف نموده دست از جان شیرین فشاندم **شعر** تنی لرزه لرزه بگرداب پید ∴ دل از جان
شیرین شده ناامید ∴ و چون نیم شب خادمی آمد و گفت که خلیفه ترا میخواند و من کلمهٔ شهادت بر زبان رانده
باوی روان شدم تا بجایی رسیدم که گفتگوی زنان مسموع من گشت با خود جزم کردم که در قتل من بدین بهانه
تمسک خواهد جست که تو چرا بی رخصت بدین مقام آمدی پس همانجا ایستاده قدمی پیش ننهادم خادم گفت دررو
گفتم لا والله و او الحاح نموده و من نعره بر آوردم تا آواز خلیفه نشنوم که درآی بانیخانه در نروم درین اثنا آواز
عورتی شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران و ترا بجهة آن طلبیده ام که این واقعهٔ عجب که ما را پیش آمده مشاهده
کنی و من متحیر و مدهوش بانخانه در رفتم خیزران در عقب پرده با من گفت ای هرثمه موسی بمرد و خدای عزّ اسمه
ترا و سایر مسلمانان را از سخط وی فرج بخشید باری برخیز و بروی نگر من جامه از روی هادی برداشتم و نفس و نبض
او را احتیاط کردم با هزار سالکان برابر شده بود خیزران گفت ای هرثمه موسی چون پیش زنان آمد و من
از قصد او در باب هرون و دیگران آگاه شدم پیش وی رفته خواهش کردم تا از سر آن اندیشه درگذرد و او
در خشم شده از سخن من اعراض نمود و من سر خود برهنه ساخته بگریستم گفت دست ازین التماس باز دار و الا بهلاک

خویش

خویش متیقن شو ومن متوهم شده در نماز ایستادم و زبان تضرع وزاری بگشادم ناگاه هادی بسرفید سرفیدن
دور رود راز کوزهٔ آب پیش او بردم فایده بران مترتب نگشت و همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد اکنون یحیی
بن خالد را ازگاهی حالات اعلام کن تا قبل ازانکه قضیهٔ هادی انتشار یابد به تجدید بیعت هرون پردازد من بتعجیل
برون رفته یحیی را از صورت واقعه خبر دادم ودر همانشب خلافت برشید مقرر گشت ودر یکشب خلیفه بمرد
وخلیفهٔ بر سریر سلطنت نشست وخلیفهٔ متولد گشت زیراکه مامون در همانشب از دریچه غیب روی میمون
خویش نمود چون هادی فوت شد وبا هرون بیعت کردند بصحت پیوسته که هادی بقلت رحم وقساوت قلب
وخشونت طبع وشرارت نفس اتصاف داشت امابغایت دلیر ومردانه وعالی همت بود روزی در بعضی
از بساطین بر حزی سوار شده سیر مینمود که با او گفتند که بر فلان خارجی ظفر یافته او را بدر ایوان کیوان آشیان
آورده ایم فرمود که حاضر سازیدش وخارجی چون ببستان درآمد شمشیری از نیام آنکس که او را می آورد
کشیده متوجه هادی شد ومعدودی چند که دران بستان با هادی بودند روی بگریز نهادند واو دل ازجا
نبرد واز مرکب فرود آمد وچون آنشخص نزدیک بوی رسید گفت بزن گردنش را خارجی بتصور آنکه در عقبش
کسی می آید باز پس نگریست وهادی خود را بوی رسانیده وشمشیر از دست او گرفته مهم او را بقطع رسانید
وچون هادی باندک جریمهٔ مردم را بتیغ تادیب مینمود گریختگان را وهم آن شد که فی الحال ایشانرا بخارجی ملحق
گرداند وبخلاف عقیدهٔ آنجماعت قطعاً اظهار اینمعنی نکرد امادیگر برحمار سوار نشد وسلاح از خود جدا نساخت
از عبدالله بن مالک نقل کنند که گفت من صاحب شرط مهدی بودم واو مرا پیوسته بتادیب ندیمان وجمعی
از مطربان که در مجلس هادی حاضر میگشتند اشارت میفرمود ومن بموجب فرموده عمل مینمودم وهادی هرچند
میگفت که با ایشان رفق ومدارا کن گوش بقول نمیکردم وچون خلافت بهادی رسید یقین دانستم
که از سخط او جان نخواهم برد روزی قاصد از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت ومن کفن پوشیده وشرایط
وصیت بجای آورده پیش وی رفتم واو را دیدم بر کرسی نشسته ونطع وشمشیری پیش خود نهاده سلام
کردم گفت لا سلام علیک یاد داری که پدرم مهدی ترا گفته بود که ابراهیم حرانی را ادب کن ومن هرچند
دران باب شفاعت کردم التفات بسخن من نکردی وگفت نسبت بفلان وفلان ندیم من چنین وچنین

گردی و نام نیکیک برده آثار غضب لحظهٔ فلحظه در بشرهٔ او ظاهرتر می‌شد گفتم یا امیر اگر دستوری باشد من نیز حاجت
خویش معروض دارم گفت بگوی گفتم ترا بخدا سوگند میدهم که اگر این عمل که اگر مرا امیر مهدی فرموده بود تو فرمایی
و یکی از اولاد تو بخلاف آن امر کند و من در امتثال فرمان تو تقصیر جایز دارم تو از من راضی باشی گفت لا والله
گفتم من همین قدر بیش نکرده ام که فرمان پدر ترا بر حکم تفضیل و ترجیح نمودم و هادی مرا پیش خود خوانده من
دستش ببوسیدم و فرمود تا خلعتی آورده در بر من کردند و گفت همان عمل که ایام دولت مهدی داشتی بتو
دادم برو و در ضمان عافیت و سلامت و من بمنزل رفته با خود اندیشیدم که هادی مرد جوانست و شراب
خور وزرا و ندمای او از من آزرده خاطرند مبادا که در انحراف مزاج او کوشند و در آن محل ضرری بجان من رسد
و در اثنای این فکر دختری که پیش من نشسته بود و من نان بکامه آلوده بخورد او میدادم که ناگاه شور و آشوب
پیدا شده آواز سم چهارپایان بگوش من رسید با خود گفتم از آنچه اندیشه میکردم پیش آمد و در سرای مرا گشاده
امیر هادی را دیدم که با خدم و اصحاب خویش که همه پیاده بودند و او سواره در آمدند فی الحال جسته پیش رفتم و دست
و پای مرکب او را بوسه دادم هادی گفت ای عبد الله چون ترا رخصت انصراف دادم بخاطرم گذشت که شاید
در ضمیر تو آید که چون هادی مست شود همنشینان عقیدهٔ او را در بارهٔ من بزیان آورند و آسیبی بمن رسد و گمان
بردم که ازین سبب متوحش گردی اکنون آمدم که ترا استمالت کرده گویم که از تو هیچ کراهیتی در دل ندارم و هر چه
بودی بکلی رفع گشته بیا و هر طعامی که داری حاضر کن تا حق ممالحت تو بر خویش لازم گردانم و ترس و وحشت
تو بالکل زایل شود من مقداری نان و پیالهٔ آب کامه حاضر کردم و او قدری ازان خورده باقی را بخدمتگاران
داد و یکی از ایشان گفت که آن ذله چیست که برای عبد الله آورده ایم خادم فرمود که چهار شتر بار است که آن بارها
عبارتست از قماش و دینار است هادی گفت ای عبد الله آنچه در شتران است در مصارف خویش مصروف گردان
و شتران از جهت خاصهٔ من نگاه دار **ذکر خلافت هارون الرشید** در سنه سبع مایه با هرون الرشید بیعت
کردند و او دران وقت بیست و دو سال عمر داشت و ولادت او در ولایت ری اتفاق افتاده بود
و تولد فضل بن یحیی برمکی بهفت روز بر ولادت او تقدیم داشت و مادر فضل رشید را شیر داد که در حین
وفات هادی یحیی در حبس بود هرثمة بن اعین او را از محبس بیرون آورد و باتفاق بتجدید اخذ بیعت رشید قیام

نمودند

نمودند و رشید وزارت خود را به یحیی داد و این قضیه در عیسی آباد اتفاق افتاد و چون رشید روز دیگر از نماز
و دفن برادر فارغ گشت ابو عصمت را که یکی از امرا مهدی و هادی بود بکشت و سبب قتل او آنکه روزی رشید و جعفر
بن هادی که بفرمان پدرش هادی طایفه با او بولایت عهد بیعت کرده بودند بر سر جسری رسیدند ابو عصمت با رشید
گفت که عنان نگاه دار تا ولی عهد بگذرد و رشید بایستاد تا جعفر بگذشت گویند که هادی وفات یافت رشید هرثمه را
با جماعتی بسرای جعفر بن هادی فرستاد تا او را برانگیخته تکلیف نمود که خود را از ولی عهدی و خلافت خلع کرد و باین اکتفا
نکرده علی الصباح فرمودند تا جعفر در میان انجمن بر موضعی بلند بر آمده گفت ایها الناس هر که بیعت من در گردن دارد
او را بحل کردم و خلافت تعلق بعم من دارد و مرا در ان هیچ نصیبی نیست نقلست که عبد الله بن مالک الخزاعی با جعفر
بیعت کرده بود و در ان حج پیاده سوگند خورده و چون صورت واقعه بر وجهی روی نمود که رشید بر سریر خلافت
نشست عبد الله استفسار نمود که حیله توان کرد که حج پیاده از گردن او ساقط شود فقها گفتند که این سوگند کفارة
ندارد و پیاده بمکه باید رفت و عبد الله بن مالک عزیمت سفر تصمیم داده فرمود تا نمدها در راه میگستردند و او پای بر نمد
نهاده میرفت تا بحرم رسید بمناسک طواف قیام نمود و بنابر این حرکت مرتبه او نزد رشید بلند شد گویند که رشید
از تجهیز و تکفین هادی فارغ گشت از عیسی آباد ببغداد آمد انگشتری خود را بر یحیی بن خالد برمکی داده زمام مهام
جزوی و کلی در کف کفایت او نهاد و یحیی باستصواب خیزران مهمات فیصل دادی و در شوال این سال ولادة
محمد امین اتفاق افتاد بعد از هفت ماه و بیست روز از تولد مامون و درین سال عبد الرحمن بن معاویة بن
هشام بن عبد الملک بن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت وی در مغرب سی و سه سال بود
و بفصاحت و حلم و حزم و شجاعت و انصاف داشت و در ایام سلطنت عبد الرحمن بقایای بنی امیه در خدمت وی
بسر میبردند و بعد از فوت او پسرش هشام قایمقام شد و مدت مدید ایالت و حکومت مغرب در ان خاندان بماند
و در سنه خمس و سبعین و مائه رشید ولایت عهد به پسر خود محمد امین ارزانی داشت و او در ان وقت پنج ساله بود و عباسیان
که چشم بر فوت رشید و هوس خلافت داشتند بر وی انکار کردند و گفتند که رشید کودکی را که دست چپ از راست
نداند حاکم اهل اسلام گردانید و فضل بن یحیی بن خالد بموجب فرموده عازم خراسان شده و لشکریان از
اعطای موفور داده بیعت محمد امین ظاهر گردانید و چون رشید شنید که اهل مشرق به بیعت در آمدند بدیگر بلدان

قاصدان فرستاد تا اخذ بیعت امین کردند و در سنه ست وسبعین مایه یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی ابن
ابیطالب ع بمیان دیالمه ظهور کرد و خلقی نامعدود در ظل رایت او مجتمع گشته اند رشید ازینخبر ملول شده فضل بن
یحیی را با پنجاه هزار مرد برفع او نامزد فرمود و فضل در اثناء سفر بهر منزلی که فرود آمدی نامهای رشید و صلات و مبرات
او بوی رسیدی و فضل بن یحیی در آن اوان نامها به یحیی بن عبدالله نوشت و او را از پاس و صولت
هارون تحذیر نموده بلطف و عاطفت وی امیدوار گردانید و یحیی بصلح راغب گشته کس نزد فضل فرستاده
پیغام داد که من از سر مخالفت میگذرم بشرط آنکه جهت من امان نامه بخط رشید بستانی بموجبی که من آنرا
بر صفحه مفصل کنم و فضل اینمعنی را قبول کرده یحیی سواد امان نامه را نزد فضل فرستاد و فضل رشید را
از کماهی حالات اعلام داده رشید ازینخبر مستبشر گشت و این کار را عظیم شمرده فرمود تا بر آن موجب که یحیی
بن عبدالله سواد کرده بود وثیقه نوشتند و علما و فقها و مشایخ و اکابر بنی هاشم با بران گواه گرفت و آن
امان نامه با تحف و تنسقات نزد فضل ارسال نمود و فضل آنجمله را پیش یحیی فرستاد و یحیی بلشکرگاه
فضل آمده فضل او را مصحوب خویش ببغداد برده یحیی با رشید ملاقات کرده بصلات
گرانمایه و انعامات بلانهایت اختصاص یافت و فضل بسبب این نیکوخدمتی منصبی بلند و مرتبه ارجمند یافت
و شعرا در وصف فضل قصیدها گفته صلها گرفتند و در سنه ثمان وسبعین مایه رشید فضل بن یحیی را بار
دیگر بخراسان فرستاد و فضل چون بان ولایت رسید مساجد و رباط و بقاع خیر بنا نهاده از آنجا بما
وراء النهر رفت و چون صاحب اسروشنه که سر بچنبر اطاعت هیچکس در نیاورده بود پیش او آمد و از
انولایت بخراسان معاودت نموده خوان کرم بگسترد و چندان خیر بمردم بخشید که مهم از حد سخاوت تجاوز
نموده بمرتبه اسراف رسید و بعد از ان متوجه دار الخلافه گشته چون ببغداد نزدیک شد طبقات امم و افواج
چشم باستقبال او شتافتند و فضل دست بانعام و اکرام برآورده مردم از معن بن زایده و حاتم طایی
فراموش کردند و شعرا در تهنیت قدوم او قصاید غرا بعرض رسانیده همه را خشنود و شاکر گردانید مروان
بن ابی حفصه که از مشاهیر شعرا و مادحان خلفاء عباسیه است گویند که بزیارت فضل رفتم و در اندک زمانی مرا
هفصد هزار درم انعام فرمود والعهدة علی الراوی و در سنه اثنا وثمانین مایه هارون الرشید فرمود تا خلایق

بعد از این با مامون بیعت کردند و او را بجعفر بن یحیی سپرده بجهت وی دختر پادشاه فزر را خواستاری نمود و آن دختر را ارباب الابواب گذرانیده چون بردع رسیدند فرمان یافت و سوری که متوقع بود بماتم مبدل گشت

ذکر رفتن هارون الرشید بمکه و تقسیم نمودن مملکت محروسه را برا اولاد خویش محمد امین و عبدالله مامون و قاسم مؤتمن

در سنه ست و ثمانین مایه هرون عزیمت حج کرده هر دو پسر خود محمد امین و عبدالله مامون را همراه گردانید و چون بمدینه رسید سه نوبت اهل آن دیار را عطا داده یکنوبت باسم خود و دو نوبت دیگر باسم محمد امین و مامون و از انجا بمکه رفته با مردم آنجا نیز همین معامله کرد گویند جوایز و صلات رشید دران سفر هزار هزار دینار و پنجاه هزار دینار رسید و در تاریخ صد و هفتاد و پنج هجری امین را ولی عهد خود گردانیده بود و در صد و هشتاد و دو مامون را چنانچه سبق ذکر یافت و درین تاریخ فرمود تا برای هر یکی سجلی نوشتند و گواهی علما و قضاة و جمیع بنی هاشم برانجا ثبت کردند و شرقی عقبهٔ حلوان را که عبارتست از کرمانشاهان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراء النهر و ترکستان بمامون داد و بغداد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر تا باقصی مغرب بامین ارزانی داشت و وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون مرو را تختگاه خود سازد و هرکس ولایت خود نگاه دارد و پسران را گفت که باهم موافقت کنند و از جنگ و خون ریختن احتراز نمایند و اگر یکی از شما پیش از یکی وفات یابد مملکت ازان یکی باشد و رشید را پسر دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح هاشمی که از اعیان دودمان عباسی بود و به بنابت ذکر و وقاحت قدر امتیاز تمام داشت محافظت او مینمود و چون عبدالملک شنید که رشید امین و مامون را ولی عهد گردانیده مکتوبی باو نوشت مضمون آنکه قاسم را از موائد انعام خویش بی نصیب مگردان که او نیز فرزند انست و چون مکتوب عبدالملک برشید رسید بعضی از ولایت جزیره را که بثغور روم اتصال داشت بقاسم داد و او را مؤتمن لقب نهاد روایتست که هرون امین و مامون را در خانهٔ کعبه سوگند داد که بایکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف و اعیان آفاق و اطراف را که بحج گذاردن آمده بودند در رفتار کعبه حاضر گردانید و شخصی را فرمود که آن سجال را که جهت فرزندان نوشته بود بر آستان خانه ایستاده

باواز بلند بخواند و بعد ازان امر کرد تا آن صحیفه را از در خانه کعبه بیاویزند و در وقت آویختن آن کاغذ از دست
دارنده بیفتاد و خلق را اینمعنی بد آمده گفتند که موافقت برادران ازا بقایی نخواهد بود و عاقبت محبت
امین و مامون بعداوت سرایت کرد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و هرون چون از مناسک
حج فارغ گشت طبل رحیل کوفته از مکه برقه آمد گویند که هرون اکثر اوقات مامون را از خود جدا نساختی
و وصیت کرده بود که اگر حالتی که ناگزیر مخلوقاتست پیش آید خزانه و جبه خانه و آلات مطبخ و فراشخانه و سایر
الآت و اموال و جهات که در سفر ازان گزیر نیست تعلق بمامون داشته باشد **ذکر حالات برمک**
و آسیبی که بایشان رسید بعد از رفتن رشید از مکه ابو الحسن مسعودی گوید که یحیی بن خالد برمکی در اصابت
رای و حسن تدبیر و کمال عقل و نیکوخواهی خلایق از ابناء زمان امتیاز تمام داشت و فضل بن یحیی در وجود
و سخاوت و طهارت ذیل و نزاهت منفرد بود و جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحت عدیل و نظیر نداشت
و محمد بن یحیی در طلب سرود و لذت و علو همت وحید زمان خود بود و موسی بن یحیی را در شجاعت و جلادت
عدیم المثل گفتندی و درین باب گفته اند **نظم** اولاد یحیی بن خالد و هم ؛؛ اربعة سید و متبوع ؛ و این
پسران با وجود کمال شوکت و حشمت مطلقا از اشارت پدر تجویز جایز نمیداشتند بتخصیص فضل چنانچه آورده اند
که نوبتی صاحب انهاء و اخبار در زمانی که فضل بن یحیی در خراسان بود مکتوبی برشید فرستاد مضمون آنکه
فضل پیوسته بصید و شرب و لهو و سرود مشغولست و از حال رعیت غافل و رشید نامه را مطالعه کرده
پیش یحیی انداخت و گفت ای پدر درین مکتوب تامل کن و سطری چند به پسر خویش بنویس تا دست از مناهی
و ملاهی باز داشته باحوال و وقایع الهی که رعایا اند پردازد یحیی قلم برداشته بر ظهر آن مکتوب نوشت که
ای فرزند خدای تعالی ترا در پناه خود نگاه دارد و مرا از تو ممتع گرداناد اما بعد اعلام میرود که چنین مکتوبی از
خراسان بامیر رسید و آنحضرت را اشتغال تو بشکار و لذت و اعراض تو از تنظیم امور مملکت موافق مزاج
نیفتاد باید که آن قرة العین همت بر کاری مصروف دارد که متضمن صلاح دنیا و آخرت او باشد و بیتی چند
دران نامه درج کرد مضمون آن ابیات این بود **بیت** روز در کسب هنر کوش که میخوردن روز ؛؛ دل چون
آینه در زنگ ظلام اندازد ؛؛ آن زمان وقت می صبح فروغست که شب ؛؛ گرد خرگاه افق پرده شام اندازد

چون

چون نصیحت و رقعهٔ پدر بمطالعهٔ پسر رسید و امن خود از مشتبهات در چید و تا در خراسان بود نماز جمعه و جماعت
از وی فوت نشد و در تنسیق مهام سپاهی و رعیت پرداخته پرتو التفات بر صفحات روزکار اقاصی و اوانی انداخت
و در مروج الذهب مذکور است که روزی جعفر بن یحیی بقصد ملاقات اصمعی سوار شده مبلغ هزار دینار به یکی از خدم
خویش داده کفت چون من در مجلس خنده کنم تو این وجه را پیش او بر زمین نه والا فلا و جعفر بخانهٔ اصمعی آمده او
هرچند مضحکات و نوادر روایات و حکایات در میان آورد جعفر نخندید و خادم زر نداد و چون از پیش اصمعی برون
آمد یکی از ندیمان با او کفت که امروز عجب حالی مشاهده کردم چه امیر هزار دینار بخادم داده با او کفت که چون اصمعی
مرا بخنداند این وجه را باو تسلیم نمای و آن بیچاره هرچند بذلها و لطیفها کفت ایمر نخندید و اکنون بخلاف عادت
وجهی که از خزانه بیرون آمده است باز بهمان موضع میرود حکمت درین چیست جعفر جواب داد که از ما باصمعی در نیمه دیت
صد هزار درم رسیده است و امروز جامه و دستار و پلاس و هرچه در خانهٔ او بنظر من درآمد همه کهنه بود و هیچ شک
نیست که نعمت انطق است از لسان منعمٌ علیه و مدح کثرت نعمت و ذمّ قلت آن موثرتر است از شکر و هجو
آن شخص و هرکاه که اصمعی بزبان کویاتر سپاس و ستایش ما بجای نمی آرد بچه ضرورتست که در بارهٔ او احسان
و انعام کنیم مورخان در تغیر مزاج هرون الرشید بر قوم برمکه اسباب کفته اند و ایشان چون جماعتی بودند بکاردانی
و کفایت مشهور و بکرم و سخاوت در افواه و السنهٔ خاص و عام مذکور قلم مشکین رقم خواست که در ذکر احوالی
که تعلق بانخاندان دارد فی الجمله تفصیل کند و منه الاعانه و التوفیق منقولست که یکی از جهات انحراف مزاج رشید
نسبت بر انکه آن بود که چون او بر سریر خلافت متمکن کشت زمام حل و عقد و رتق و فتق و بسط و کشاد و ستد و
داد امور مملکت و مهام خلافت را در قبضهٔ اقتدار یحیی بن خالد برمکی نهاد و اولاد او نیز بمراتب بلند و مناصب
ارجمند اختصاص داد و استیلاء برامکه بر ملک و مال بمرتبهٔ رسید که اکر رشید را اندک محقری احتیاج شدی
بجد و جهد بسیار کاهی بمطلوب رسیدی و کاهی هرچند کوشش و جهد و تبلیغ نمودی هیچ فایده بران مترتب نکشتی
و از الجمله دیکر انکه چون یحیی بن عبد الله الحسینی را بعهد و میثاق نزد رشید آورد چنانچه سمت کذارش یافت رشید
او را بجعفر سپرد تا باقصی الغایت محافظت نماید شبی جعفر کفت یحیی را در خلوتی طلبیده استفسار احوال نمود و یحیی
چون میدانست که رشید قاصد جان ویست در اثنای سخن با جعفر کفت از خدای عزّ و علا بترس و از خصومت

محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در روز قیامت محترز باش که والله من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم

و در اعانت هیچ مجرمی نیز سعی نموده ام و ازین سخنان رقت بر جعفر مستولی گشته گفت هر جا که خاطر خواه تو باشد برو

که رخصت است یحیی گفت ازان میترسم که مرا گرفته بیارند جعفر فرمود تا معتمدان او یحیی بامنی رسانند و منهیان

صورت واقعه را بفضل بن ربیع باز نمودند و فضل این سخن را معروض رشید گردانید و رشید روزی در میان

گذارش حکایات از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبد الله چیست جواب داد که در خانهٔ تنگ زندانست با بندهای گران

رشید گفت بسر و جان من که چنین است و ازانجا که فراست جعفر بود دانست که مخلص یحیی بسمع خلیفه رسیده گفت

که بسر تو که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و ازوی حرکتی صادر نخواهد شد که موجب دل مشغولی

باشد و نیز خویش شما بود و فرزند پیغمبر صلی علیه وآله وسلم او را گذاشتم و هر چند اینمعنی بر رشید گران آمد اما فرمود

که نیکو کردی و من نیز همین در خاطر داشتم و چون جعفر از مجلس برخواست و روان شد و تا آنزمان که غایب گشت

رشید از عقب او مینگریست و میگفت که خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و ازانجمله دیگر آن بود که جاریهٔ نزد رشید آوردند

بغایت فاضله و عاقله بارعه نام شعر نیکو گفتی و خط خوب نوشتی و در علم سیاق نیز مهارتی داشت و خوب

روی و رقاص و سرود گوی بود و از صاحبش پرسید که قیمت کنیزک چند است جواب داد که من سوگند خورده ام

که این کنیزک را بصد هزار دینار فروشم و بکمتر ازین راضی نکردم رشید گفت تا آنمبلغ بدو دهند و چون جعفر این سخن

شنید با پدر و برادر گفت اگر رشید بدین نهج معاش کند زود باشد که خزاین تهی کرده و صواب آنست که

این مبلغ را در رهگذر رشید پراکنده نهند که لا محاله چون نظرش بران وجه افتد در چشم او بسیار نماید و تحمیل

کند از سر معاملهٔ جاریه درگذرد و بموجب صوابدید جعفر چنان کردند و رشید مبلغ سنگین دیده که این جمله از کجا رسیده

خازن گفت بهای کنیزک است که از خزینه بیرون آورده اند و میخواهند که بصاحبش دهند و رشید را نوده عظیم

نموده فرمود تا مبلغ مذکور را در خزانه محفوظ داشتند و آنخانه را بیت المال عروس نام نهاد و بعد ازان بتفحص

احوال مملکت و خزاین اشتغال نموده معلوم کرد که برمکیان تصرف بسیار دارند چه ایشان دست عطا گشوده

و خوان کرم نهاده بودند و صلاء عام در داده یکی از شعرا گوید **نظم** ولو کنت فی بغداد فی الف فرسخ ❊ شممت نسیم

الجود من آل برمک ❊ از ابراهیم بن مهدی که دوست جعفر بن یحیی بود منقولست که گفت روزی پیش جعفر رفتم گفت

ای ابراهیم

ای ابراهیم از سخن منصور بن زیاد هیچ تعجبی نمیکنی گفتم چه گفته که موجب اینمعنی باشد گفت که از وی پرسیدم که درین قصر
عیبی می بینی گفت بلی درینجا درخت خرمانیست ابراهیم گوید من گفتم عیب منزل تو آنست که بیست هزار هزار درم
در عمارتش صرف کرده و ازین می اندیشم که خلیفه احتمال نکند و گوید آنچه جعفر در عمارت خویش مصروف داشته مال
منست جعفر گفت خلیفه مرا اضعاف آن صله داده است و من در خدمت او اموال بینهایت نفقه کرده ام گفتم حسّاد
و اضداد این قضیه را بوجهی دیگر باز نموده گویند که شخصی دویست تومان در عمارتی صرف نماید توان دانست که سایر اخراجات
و نفقات او تا چه غایت باشد و این مجملی است که در خاطر رود اثر کند جعفر گفت اگر رشید بر من این نوع اعتراض فرماید
جواب گویم که خلیفه را نزدیک بسیار از نعمتهاست که آنها را پوشیده داشته کفران نعمت میورزیدند من مردی ام
که انعام او بر قلّه جبل نهاده ندا میکنم و میگویم که بیایید و احسان خلیفه را در شان من به بینند ابراهیم گوید که با جعفر گفتم
که تو وقتی در برابر خلیفه سخن توانی گفت که با تو مناظره کند و رخصت تکلم ارزانی دارد و چون سخن باینمقام رسید
جعفر خاموش گشت و از آن جمله قضیه جعفر و عباسه خواهر هرون است و این قضیه را خامه مشکین عمامه از ثقه
نقل میکند اگر فی الجمله مخالفتی بروایات مشهوره داشته باشد معذور دارند یکی از علماء اخبار گوید که چون مکنت
و حشمت آل برمک بحدّ کمال رسیده بمقتضی کلمه اذا جاوز الشّیٔ حدّه انعکس ضدّه زوال آفتاب ایشان نزدیک شد
مضمون کلام اذا اراد اللّه شیئاً هیا له اسبابه سمت وضوح پذیرفت تبیین اینمقال و تفصیل این اجمال آنکه هرون
الرّشید که بمجلس بزم و مطایبه و طرب استیفاء لذّت جسمانی سری تمام داشت و اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر
خویش عباسه که در غایت لطافت و ظرافت بود شکیبایی نداشت و در باب اجتماع آن هر دو در یک مجلس چنانکه
عیبی با او مقرون نباشد تاملی نمود و روزی جعفر را مخاطب ساخت که مرا بطلعت تو انسی است تمام و بملاقات عباسه
نیز موانستی است لاکلام و اگر یکی از شما دو کس را نه بینم بدیدار دیگری سروری داشته باشم امّا نا تمام و من در باب تکمیل
لذّت و جمعیت خاطر خویش فکری کرده ام و رایی زده جعفر گفت توفیق الهی قرین روزگار تو و عنایت پادشاهی مدد کار
تو باد رشید گفت میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم تا مجالست تو با او و نظر تو بسوی او و اجتماع شما در یک مجلس
جایز باشد مشروط بشرطی که سوی دیدن یکدیگر امری در میان نیاید و جعفر از تجویز نموده رشید در آن باب الحاح کرد
و عاقبت عباسه را در تحت عقد جعفر آورد و او را سوگند داد که با عباسه خلوت نکند و هیچ سقفی سایه بر آن

دو شخص نیکند مگر انکه رشید ثالث ایشان باشد و بعد از ان جعفر و عباسیه بی تحاشی در مجلس هرون حاضر
می گشتند و جعفر در وفاء عهد رشید ثابت قدم بود اما عباسیه میخواست که با جعفر جوانی زیبا طلعت بود
در خلوت بنشیند و از بستان عیش او میوهٔ مراد برچیند و چون بیطاقت گشت مکتوبی ازین معنی باو فرستاد
و جعفر رسول او را زجر فرموده تهدید داد و بار دیگر عباسیه کس بجعفر ارسال نموده اظهار اشتیاق کرد جعفر
بیشتر از بیشتر غلظت نمود چون عباسیه از جعفر مایوس شده با مادرش محبت آغاز نهاده هدایا و جواهر نفیسه
پیش او فرستاد و چون دانست که مادر جعفر در مقام مطاوعت و موافقت آمد بوی پیغام داد که مصاهرت
خلیفه سبب افتخار و مباهات پسر تست و هرگاه رابطه قوی تر گردد و شدت اتصال دست دهد تو و جعفر از زوال
نعمت و سقوط مرتبه ایمن شوید اکنون ملتمس و متوقع چنانست که در مواصلت ما سعی نمایی و خود را درین
امر معاف و معذور نداری که عذرها خواسته خواهد شد و ام جعفر مسئول عباسیه را متقبل شده وعده
داد که بلطایف الحیل چنان سازم که جمعیتی در میان شما روی نماید که دست حوادث ایام از تفریق آن عاجز آید بعد
از ان مادر جعفر روزی با پسر گفت که چنان شنیدم که جاریه را که در ملاحت و صباحت و لطف طبع و کمال هنر
و خصال پسندیده نظیر و عدیل ندارد و در خاندان کرام نشو و نما یافته در معرض بیع آورده اند و مرا در خاطر است
که آن کنیزک را برای تو بخرم و مادر جعفر چندان ازین نوع دمدمه و افسون بر پسر خواند که پسر مشعوف و مفتون
گشت و بیصبری آغاز نهاده و ام جعفر مماطلتی در آوردن عباسیه نمود تا جعفر نیک مشتاق شده عنان شکیبایی
از دستش بیرون رفت انگاه عباسیه را از انحال اعلام داده با پسر گفت که فلانشب جاریه را پیش تو حاضر خواهم
کرد و چون شب وعده رسید عباسیه با زیب و زینت هر چه تمام تر بمنزل ام جعفر آمد و جعفر در آنشب مست
از مجلس رشید آمده بخانه رسید و از مادر پرسید که جاریه کجاست گفت اینک می آید و همان لحظه عباسیه
در حجرهٔ جعفر قدم نهاده آن اسیر شهوت از غایت مستی شرط تفحص بجای نیاورد که مطلوب او کیست کام دل حاصل
کرد و چون از مباشرت باز پرداخت عباسیه گفت صحبت بنات ملوک را چون یافتی جعفر گفت کدام بنات ملوک
و این چه سخن است که میگویی عباسیه گفت منم فلانه بنت مهدی و جعفر چون این سخن شنید مستی از و زایل شده
فی الحال از جای برجست و نزد مادر رفته با او عتاب کرد که مرا بثمن بخس فروختی و بر مرکب تند سرکش سوار کردی تا مترصد

مآل

مآل حال می باشد وچون قضا کار خود کرده بود فایده برین کلمات مترتب نیافت و عباسیه حامله از قصر جعفر بخانه
خود شتافت وبعد از انقضاء مدت حمل پسری آورد که طلعت زیبایش رشک شمس وقمر بود واورا بخادمی ریاش
نام و خادمه مسماة ببره سپرد وچون نزدیک بآن رسید که این راز انتشار یابد کودک را با دو خادم بمکه فرستاد
تا در حرم تربیت او قیام نمایند ودرین اثنا زبیده زوجه رشید که نزد او منزلتی علیا داشت ویحیی بن خالد را
نقاری با او پیدا شده بزبیده با رشید از یحیی شکایت کرد که او خادمان وخواجه سرایانرا از آمد وشد در حرم منع
میکند ورشید اینحکایت با یحیی درمیان نهاده یحیی گفت یا امیر مگر من در حرم تو متهم ام بتقصیری رشید گفت
لا والله والتماس نمود که دیگر سخن زبیده را در شان من مشنو ورشید قبول کرده ویحیی در مخالفت زبیده
اصرار نموده چون آفتاب غایب گشتی ابواب حرم مقفل ساخته مفاتیح را بمنزل خود بردی و زبیده چون
بار دیگر با رشید ازین باب سخن گفت رشید فرمود که من یحیی را در حرم خود امری که نمی باید متهم نمیدانم زبیده
گفت اگر چنین است چرا یحیی پسر خود را از ارتکاب این مهم منع نکرد ونمیکند ورشید از حقیقت کار استفسار
نموده زبیده صورت واقعه عباسیه را با جعفر تقریر کرد رشید این امر را عظیم شمرده گفت هیچ دلیلی برین
قضیه هست زبیده جواب داد که کدام دلیل وحجت روشن تر از ولدی باشد رشید پرسید که اکنون ولد کجاست
زبیده گفت مدتی در حرم تو بود وچون عباسیه دید که این ستر از پرده بیرون می افتد اورا بحرم خداوند تعالی
فرستاد ورشید گفت غیر از تو هیچ احدی برین امر وقوف دارد زبیده گفت هیچ جاریه در قصر تو نیست که این
قضیه گوش زد او نشده وچون سخن باینجا رسید رشید دم در کشید وبعد از چند روز فرمود تا خواص وخدم
به تهیه اسباب رفتن حرم پردازند وعباسیه بتعجیل کسی بمکه فرستاد تا کودک را از انجا بیمن برند وچون رشید
در مکه نزول کرد از امر کودک استکشاف نمود شرایط تفحص وتجسس بجای آورده قول زبیده را مطابق واقع
یافت وخاطر باستیصال برامکه قرار داده بعد از فراغ از مناسک حج عزیمت بغداد نمود وچند روز در انجا رحل
اقامت انداخته متوجه انبار شد وجعفر بن یحیی درین اسفار ملازم ومصاحب بود واز انبار سندی بن شاهک را
که بروی اعتماد تمام داشت ببغداد فرستاد ودر حین وداع با او مقرر کرد که در فلان روز سرای برامکه وکاتبان
ومتعلقان ایشان موکلان گماشته همه را محفوظ ومضبوط گردانی وباید که تا مباشر این امر نگردی هیچ فردی را

برین سر مطلع نگردانی و رشید در انبار توقف کرده بساط نشاط بگسترد و روزی از روزها مجلسی بیاراست
که از مبدا ایجاد عالم دیدهٔ زهرهٔ خنیاگر مثل این مجلس کم دیده بود و دران صحبت اصناف الطاف دربارهٔ
جعفر برمکی ارزانی داشته چندان نوازش نمود که حاضران ازان متعجب گشتند و چون روز بنماز دیگر رسید
جعفر عزیمت وثاق خود نمود و رشید با او بمشایعت بیرون آمد تا سوار شد و چون جعفر بخانه آمد ابوزکار
طنبوری و کاتب خویش ابن ابی سنج را طلبیده بشراب خوردن مشغول گشت و ابوزکار در سرود این کلمات
میگفت شعر ما یرید الناس منا ما ینام الناس عنا ۞ وانما همهم ان یظهر و ما قید فنا ۞ و چون رشید از مشایعت
جعفر بازگشت بر کرسی نشسته فرمود تا آلات مناهی را از مجلس برداشتند و یاسر خادم را طلبیده گفت من ترا
بجهة امری خواندم که امین و مامون و مؤتمن را شایستهٔ آن امر نمیدانم باید که ظنّ مرا بنسبت بخویش راست
گردانی و بفرمودهٔ من عمل نمایی و مخالفت نکنی که این حرکت موجب سقوط منزلت تو خواهد بود یاسر گفت یا امیر اگر
فرمایی که شمشیر را بر سینهٔ خود نهم و از پشت خویش بیرون آرم چنان کنم رشید گفت جعفر بن یحیی برمکی را
می شناسی یاسر گفت مثل من شخصی همچنان بزرگی را چون نشناسد رشید فرمود که مشاهده فرمودی که من
او را چگونه مشایعه نمودم گفت آری رشید فرمود که همین لحظه برو و سر او را همراه بیار و این حدیث لرزه
بر اعضای یاسر افتاده خاموش گشت رشید گفت نه ترا حالا گفتم که خلاف نکنی یاسر جواب داد که مهم ازان
عظیم تر است که تصور توان کرد و من دوست میدارم که این امر از من در وجود نیاید رشید گفت ترک این
سخنان گوی و بآنچه ترا فرموده ام عمل نمای والا سخط ما را آماده باش و یاسر طوعا و کرها بمنزل جعفر رفته بی رخصت
پیش او در آمد و جعفر از غایت خوف هشیار شده پرسید که حال چیست یاسر فرمان رشید را باو رسانیده
جعفر گفت این از جملهٔ مطایبهاییست که رشید با من میکند یاسر گفت رشید از سر جدّ تمام با من چنین مرا مامور
گردانیده جعفر گفت شاید از سرمستی بقتل من فرمان داده باشد اکنون بازگرد و با او بگوی که آنچه فرمودی
بجای آوردم اگر صباح او را پشیمان بینی بواسطهٔ ابقاء حیات من نعمتی مجدّد که در حصر نیاید از من بتو رسد
و اگر بر سر سخن خود باشد آنزمان گردن مرا بزن یاسر از مراجعت امتناع نموده جعفر التماس فرمود که من با تو
قریب بسراپردهٔ او می آیم تا بگوش خود سخنش بشنوم یاسر ملتمس او را مبذول داشته و جعفر همراه او رفته بر در

بارگاه بایستاد یاسر باندرون رفت رشید پرسید که چه کردی گفت اینک سر او را آورده در بیرون نهاده ام رشید
گفت زودتر نزد من آر والا فرمایم تا گردنت را زنند و یاسر نزد جعفر آمده گفت اکنون قول مرا باور کردی گفت
آری در کار باش انگاه جعفر مندیل خود از آستین بیرون آورده یاسر بآن چشم او را ببست و بعد ازان سرش
از تن جدا کرده پیش رشید برد ایم جعفر را شمرده بایاسر گفت که فلان و فلان را بمجلس من حاضر کردان و چون
آن مردم را ببارگاه در آورد رشید گفت که گردن یاسر را بزنید که من طاقت آن ندارم که قاتل جعفر را ببینم
و ایشان بموجب فرموده رشید عمل نمودند گویند که در صباح آن شب که جعفر بقتل رسید بر دیوار قصر علی بن ماهان
که حاکم خراسان بود بقلم جلی نوشته یافتند **نظم** ان المساکن بنی برمک ¤ صبت علیهم غیر الدهر ¤ ان لنا فی امرهم
عبرةً ¤ فلینقط ساکن ذالقصر ¤ مسعودی گوید که از ابتداء حکومت و تسلط برامکه در ایام خلافت هارون
الرشید تا آنزمان که جعفر کشته شد و نکبت بحال ایشان راه یافت هفده سال و هفت ماه و پانزده روز بوده
چون جعفر بقتل رسید یحیی و فضل و سایر آن جماعت را محبوس گردانیدند و بلا و محنت بران قوم متسلسل
و مترادف گشت از محمد بن عبد الرحمن هاشمی منقولست که گفت روز عید اضحی نزد مادر خود رفتم و در مجلس او زنی
دیدم که جامهاء کهنه در بر داشت مادرم گفت که باین عورت معرفتی داری گفتم نه فرمود که این ضعیفه عبّاده
مادر جعفر بن یحیی برمکی است من شرط تعظیم بجای آورده با او در سخن آمدم و پرسیدم که ای مادر از امور عجیبه
چه دیدی گفت ای پسر عیدی بر من گذشت که چهارصد مقنعه گران بها داشتم و درین عید دو پوست گوسفند
دارم که یکی بستر و دیگری لحاف منست محمد گفت که همان لحظه فرمودم که پانصد درم پیش او آوردند و از غایت
فرح نزدیک بآن شد که روح از بدنش مفارقت کند و بعد ازان پیوسته بخانهٔ ما می آید تا مفرق الاحباب ما را
از یکدیگر جدا ساخت گویند که جثهٔ جعفر بن یحیی را بموجب فرموده ببغداد برده بر سر جسر بیاویختند و از غرایب
روایات که مورخان نقل کرده اند والعهدة علی الرّاوی یکی اینست که شخصی از نویسندگان گوید که فرد اخراجات
هرون را روزی مطالعه میکردم و دران اثنا بورقی رسیدم که نوشته بودند که درین روز بفرمان خلیفه زر
چندین و سیم و کسوت و فرش و عطر چندین بابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته داده آمده است
و چون آنرا سرا بالا کردم سی هزار هزار درم بود و بعد ازان در ورقی نوشته دیدم که بهاء نفط و بوریائی

که جعفر بن یحیی را بآن سوختند چهار درم و نیم دانگ است یکی از شعرا گوید که **نظم** ای طفل دهر کز تو زپستان حرص و آز
روزی دو شیر و دولت اقبال برمکی **ها** در مهد عمر غرّه مشو از کمال خویش **ها** یاد آور از زمان بزرگان برمکی **ذکر قیام**
رشید و خروج رافع بن لیث بن نصر سیار در سمرقند و توجه آنجناب از بغداد بخراسان و فوت او
در ولایت طوس بصد حسرت و افسوس جبرئیل بن بختیشوع طبیب گوید که من با هرون در رقّه بودم
و در هر صبّاح پیش از همه ملازمان بمجلس او در می آمدم و از مزاج او استفسار مینمودم و گاهی انبساطی که داشت
گفت که دوش چه خوردم و چه کردم و چند نشستم روزی بدستور خود نزد او رفتم و مدتی بایستادم هیچ نگفت
و سر از جیب تفکر بر نیاورد من پیش رفته گفتم یا امیر جان من فدای تو باد امروز ترا بغایت ملول و محزون می یابم
اگر عارضهٔ بدنی هست بیان فرمای تا بتوفیق الهی آنرا مداوا کنم و اگر حادثهٔ ملکی است خاطر پریشان مدار که هرگز
جهان از حوادث خالی نبوده و نخواهد بود و دران باب مشورت باید کرد چه می شاید که ببرکتی آن فرجی حاصل
شود فرمود و یحک ای جبرئیل هیچ ازینها نیست بلکه ملالت من از جهت خواب مهیب است که دوش دیده ام
و بغایت ازان ترسیده جبرئیل گفت چون سبب خواب رشید معلوم من شد قدم پیش نهاده پای او را
بوسیدم و گفتم که جهت خوابی که ناشی از خیال کاسد یا بخار فاسد بوده باشد این همه غم نتوان خورد رشید
گفت دوش چنان بخواب دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه از زیر سریر دستی بیرون آمد که مقدار خاک
سرخ در کف داشت و درین اثنا آواز شخصی شنیدم که او را نمیدیدم که میگفت ای هرون این خاکیست
که ترا دران دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن من کجا خواهد بود و این خاک کدام دیار است گفت
طوس بعد ازان دست ناپدید شده آواز منقطع گشت من بیدار گشتم گفتم یا سیدی این خواب شوریده است
و تعبیر ندارد غالبا امیر در وقت نوم در فکر رفتن خراسان بوده و از حادثه که در سمرقند روی نموده می اندیشیده
رشید گفت آری دران خیال بودم جبرئیل گوید که گفتم ای امیر امروز بطرب و خرمی گذران و ملالت این خوابها
که غلبهٔ آن خلط سودایی ما بترکیب قوت متخیله است بعیش و عشرت محو گردان و چندان ازین کلمات
تقریر کردم که بسطی در طبع پیدا شده آن روز را بلهو و سرور گذرانید و بعد از مرور شهور آنخواب از خاطر ما فراموش
گشته و رشید از رقه ببغداد آمده متوجه خراسان شد اما بدفع رافع پردازد و سبب خروج رافع آن بود که یحیی

و من

۱

بن اشعث زنی جمیله مقوله داشت واو را در سمرقند گذاشت وخود ببغداد رفت وچون غیبت یحیی امتداد
یافت زن خواست که قید نکاح یحیی را رفع کرده شوهر دیگر کند ورافع این معنی را دریافته وهوس مال وجمال
آن عورت دامن گیر او شده بضعیفه پیغام داد که دوای درد تو آنست که از ملّت احمدی بیزار شوی تا میان تو
وشوهر تفریق واقع شود ودیگری ترا در حبالهٔ نکاح آورد وزن ترسا شده وباز مسلمان شده رافع اورا
بخواست وچون اینخبر بسمع یحیی بن اشعث رسید صورت واقعه را معروض رشید گردانید ورشید بعلی بن
عیسی که از قبل او حاکم خراسان وماوراء النّهر بود نوشت که آنعورت را از رافع بستاند ورافع را حد زده
بند کرده بر خری بنشاند وگرد سمرقند بگرداند وعلی بن عیسی بعامل سمرقند پیغام داد تا بموجب فرمودهٔ رشید عمل
نمود وبآن اکتفا نکرده رافع را محبوس گردانید واو اززندان گریخته ببلخ پیش علی بن عیسی آمد وعلی خواست
که اورا بکشد اما پسرش عیسی درباب مخلص رافع شفیع شده علی از سر خون او درگذشت ورافع بیرخصت
علی بجانب سمرقند مراجعت نموده جمعی را با خود متفق ساخت آنگاه خروج کرده والی سمرقند محمد بن سلیمانرا
بکشت وعلی بن عیسی ازینحال آگاه شده پسر خود عیسی را بجنگ وی فرستاد ورافع با عیسی محاربه نموده
اورا نیز بقتل رسانید ورشید بسبب چند قضیهٔ دیگر که ذکر آنها موجب تطویل میشود هرثمهٔ بن اعین را بامارت
خراسان فرستاد تا علی بن عیسی را گرفت وبتهیهٔ اسباب قتال رافع همت مصروف دارد وهرثمه بموجب فرموده
عمل نمود ورشید بعد از چندگاه از عقب هرثمه روان گشت ودر راه مریض گشته چون بجرجان رسید مرضش
روی در تزاید نهاد وبنا بر ناخوشی هوای جرجان بتعجیل هرچه تمامتر ازانجا بیرون آمده بعد از قطع منازل ومراحل
بولایت طوس رسید رحل اقامت انداخت ودر خلال این احوال خبر برشید رسید که هرثمه با رافع مقاتله
کرده اورا منهزم ساخته است وبرادرش بشیر را گرفته فرستاد ورشید باستحضار برادر رافع فرمان داد
وقصابی طلبیده فرمود تا اورا در آنمجلس پاره پاره ساختند جبرئیل گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید
از هوش رفت وپس از لحظه بحال آمده اضطراب آغاز کرد واز جای خود بر میجست ومی افتاد وحضار
مجلس متعجب شده پرسیدند که یا امیر سبب این قلق اضطراب وبیطاقتی چیست واو ازمیان ایشان
مرا مخاطب ساخته گفت ای جبرئیل رویای مرا که در رقّه دیده بودم یاد داری اینک طوس واینک آنخاک

که مرا در خواب نمودند آنگاه با مسرور خادم را گفت که قدری از خاک این بستان بیار و مسرور کف خاک پیش رشید
آورد و در آنحال آستین بالا کشیده ذراع او برهنه شده بود و چون رشید نظر بر دست مسرور افکند گفت بخدا
سوگند که این همان ذراع است و خاک سرخ که من برقه در خواب دیده ام که سر موئی تفاوت ندارد و دست بگریه و
زاری و بیقراری بر آورده بعد از سه روز جان بقابض ارواح تسلیم نمود و مدت خلافتش بیست سال کسری بود
و زمان حیاتش بروایت آنکس که گفته که در وقت بیعت بیست و دو ساله بود از فحوای این کلام معلوم میشود که بقولی
چهل و هفت مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود گویند که رشید روزی صد رکعت نماز گذاردی و هر روز هزار درم
سوی زکاة و تصدق فرمودی ابو جعفری دینوری گوید که هرون الرشید سالی بغزا و سالی بحج رفتی دیگری گوید که هر گاه
عازم مکه شدی صد نفر از علما و فقها را نفقات و ما یحتاج داده با خود بردی و در انسال ابی حفظ در مدح رشید قصیده
گفت و رشید صلهٔ آن پنجهزار دینار و خلعتی و دو غلام رومی و اسبی گران بها بوی داد و او از امرا و علما و شعرا و فضلا
آنمقدار که بر درگاه رشید مجتمع می شدند بر درگاه هیچ خلیفه هیچکس نشان نداده و او بصحبت اهل فضل و دانش
تمام داشت جمعی از ملازمان رشید گفته اند که روزی او در نواحی رقه بشکار رفت یکی از زاهدان و ناسکان پیش
آمده گفت ای رشید از خدای بترس رشید با ابراهیم بن عثمان نهیک گفت که این شخص را نگاه دار چون بشهر
رسیم او را نزد من حاضر گردان و چون رشید از شکار فارغ شده برقه نزول کرد ابراهیم زاهد را پیش او برد رشید
فرمود تا مائده حاضر کردند و از طعام خاصه بآن زاهد داد و چون از خوردن فراغت دست داد رشید با زاهد خطاب
فرمود که ای فلان از تو سوالی خواهم کرد باید که در جواب آن طریق انصاف نگاه داری زاهد گفت کمترین چیزی که ترا
بر منست اینست که فرمودی رشید گفت من خبیث تر و شریرترم یا فرعون زاهد گفت مرا بآن دو کس چه نسبت
ایشان مهبط وحی و پیغمبران خدا بودند رشید گفت میدانی که خدای تعالی موسی و هرون را برسالت پیش فرعون
فرستاد گفت فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا و مفسران گفته اند که قول لین عبارت از آنست که فرعون را بلینت خطاب
کنند و حال فرعون در بطالت و ضلالت آنست که شنیده و معاش من این که میدانی که بیشتر فرایض الهی ادا مینمایم
و او امر او را بقدر امکان بجای می آورم و از نواهی او بحسب المقدور دست کشیده میدارم و تو مرا بغلاظتی هر چه تمامتر
و عبارتی بمزه تر خطاب کردی و در نصیحت ادب نگاه داشتی و خویش را در معرض محنت آورده از عقوبت من

تحقیق

گفت فرعون از آن رو که دعوی الوهیت کرده [illegible]
الا هلاک گفت رشید گفت تو بهتری با موسی [illegible]

نرسیدی

نز رشیدی زاهد گفت خطا کردم و ازان ذلّت استغفار میکنم رشید گفت خدای تعالی گناه ترا بیامرزاد و فرمود تا هشت
هزار درم بوی دهند زاهد گفت من مردی ام سیاحم و بمال احتیاجی ندارم هرثمهٔ بن اعین گفت ای جاهل از صلهٔ امیر
المومنین اعراض میکنی رشید گفت ای هرثمه دست ازوی باز دار که معاملهٔ او با منست نه تو آنگاه زاهد را گفت
که انعام ما نسبت بتو نه بجهت آن واقع شد که ترا محتاج دانستیم لیکن عادت خلفا آنست که هر که با ایشان مخاطبه
کند از خزانهٔ کرم خویش او را صله و عطایی فراخور دهند اکنون چندانکه خواهی ازین مال برگیر و بمصرفی که دلخواه تو باشد
صرف نمای زاهد دو هزار درم قبول کرده آنرا نیز بحاجیان و کسانیکه بر درگاه خلافت حاضر بودند داد **ذکر خلافت
محمد امین بن هرون الرشید** چون در سنه ثلث و تسعین و مایه رشید در طوس در طوس داعی حق را لبیک اجابت
گفته خبر موت او در روز پنجشنبه منتصف جمادی الآخر ببغداد رسید محمد امین روز دیگر فرمود تا اعیان و اشراف
بتجدید امر بیعت پرداختند و مامون نیز در مرو واقعهٔ پدر شنیده باستحضار خلایق در مسجد جامع فرمان داد
و چون مجلس منعقد گشت بر منبر رفت و در اثنای خطبه قطرات عبرات بر رخسار او روان گشته گفت ای اهل
خراسان بار دیگر با مام خویش امین بیعت کنید و مردم بطوع و رغبت امین تازه کردند و چندروزی میان امین
و مامون طریق موافقت مسلوک بود تا آنزمان که از جانب امین غدر و خیانت و اثر نقض قواعد محبت ظاهر گشت
و مخالفت امین و مامون را ابو حنیفهٔ دینوری بر سبیل اختیار در تاریخ خویش آورده است و راقم حروف از قول
مشار الیه کلمهٔ چند نقل کرده میگوید که هر کرا هوس اطلاع بتفصیل اینحکایت باشد رجوع بکتب مبسوط نماید ابو حنیفه
رحمه الله گوید که چون مهم خلافت بر محمد امین قرار گرفت از اسمعیل بن صبیح کاتب خویش را در سرّ نزد خود طلب
داشت و پرسید که مآل این امر را که حواله باشد چون می بینی ابن صبیح گفت دولتی است مبارک و مستقیم
و منزلتی است بغایت رفیع و قویم خدای عزّ اسمه آنرا با فضل و اجزل مراتب باتمام رساناد و امین را گفت در هر امری
که حضرت امیر با من مشورت نماید آنچه بخاطر رسد از روی دولتخواهی معروض گردانم امین گفت داعیهٔ آن دارم
که عبدالله مامون را از خراسان عزل کنم و حکومت آن دیار را به پسر خود موسی دهم ابن صبیح گفت ای امیر بخدای پناه
جوی از نقض قاعدهٔ که رشید آنرا بنیاد نهاده و دفع رسمی که او وضع فرموده امین گفت که وصیّت رشید
در شان مامون دردی اندوده است عبدالملک بن مروان که از تو در اموری ملک و ملّت داناتر بوده

بیعت

گفته که لا تجمع فحلان فی هجمة الا قتل احدهما یعنی دو سر در کلاه جمع نشوند مگر آنکه یکی از آن دو کشته گردد ابن صبیح گفت
اگر امیر میخواهد که مامون را از امارت معاف دارد مصلحت آنست که این راز را مستور داشته برای او استمالت
نامه نوشته او را بموقف خلافت طلب داشته گوی که مرا بوجود تو جهت تمشیت مهام خلافت و تنظیم امور مملکت
و ترفیه حال عباد و تعمیر امصار و بلاد و دفع مکاید حساد و تسکین نایره حقد و اضداد احتیاج است وظیفه آنکه
طریق اخوت مسلوک داشته باینجانب توجه نمای تا بمعاونت یکدیگر مهمات ملک را بفیصل رسانیم و چون مامون
بیاید وا ز لشکر و مردم خود دور افتد آنچه رای امیر مقرون باشد در شان او بتقدیم رسان امین گفت ای اسمعیل
مراسم نصیحت بجای آوردی و در وظایف نیک اندیشی تقصیری نکردی بارک الله فیک آنگاه امین نامه بمامون نوشت
مشتمل بر کلماتی که ابن صبیح او را تلقین کرده بود و بزبان نیز پیغامها داد و عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح
صاحب مصلی را برسالت نزد مامون فرستاد و آن سه نفر منازل و مراحل طی کرده بدیار مرو رسیدند مکتوب
امین بمامون دادند گفتند که امیر محمد را بحضور برادر و معاضدت او احتیاج است تا چون برادران هم پشت
گردند دشمنان را باد در دست بماند مامون فرمود تا رسولان را بموضعی نزه فرود آوردند و علوفه و مایحتاج ایشان مرتب
داشتند و مامون در سفر و اقامت متردد شده با فضل بن سهل که بزیور دانش و حلیه خرد و اصابت رای و کمال
و حزم و دوربینی آراسته بود دران مشورت فرمود و فضل گفت ترا از امین چیزی نخواهد رسید و روی آن هم
نیست که فی الحال اظهار مخالفت توان کرد مامون فرمود که چگونه از رفتن امتناع نمایم که امین مال فراوان
و لشکر بی پایان دارد فضل گفت امشب مرا مهلت ده تا درین امر تاملی بسزا کنم و فضل چون در علم نجوم ماهر بود
دران شب زایچهای طالع هر دو برادر را بنظر در آورده بعرض مامون رسانید که از اوضاع فلکی و دلیل نجومی چنان
معلوم میشود که تو بر امین غالب آیده ملک از وی انتزاع خواهی نمود مامون جواب در توقف و سکون دیده نامه برادر
نوشت مضمون آنکه پدر رحمه الله مرا بجهه آن والی این ولایت گردانید که ناگاه بیگانگان بر مملکت استیلا نیابند و اگر
در ینولا من خراسان را خالی گذاشته متوجه بغداد گردم ممکن که فتنه حادث شود که ضرر آن بامیر رسد مطموع و ملتمس
آنکه در نقض امری که امام رشید پرتو التفات بر استحکام آن انداخته نکوشند و عذر این کمینه را بپذیرند و بعد
از اتمام مکتوب رسولان را بعواطف و عوارف پادشاهانه نواخته رخصت انصراف داده چون فرستادگان ببغداد

رسیده مکتوب مامون را بامین رسانید امین نامه را بارکان دولت خوانده گفت بمصاحبت و معاونت برادر
خود عبد الله احتیاج دارم شما چه میگویید همه سرها در پیش افکنده خاموش شدند مگر خازم بن خزیمه گفت که ای امیر
امرا خویش را بر ارتکاب غدر ترغیب منمای که ناگاه بتو نیز بیوفایی کنند و ایشان را بر نقض عهد تحریص منمای
که می ترسم که منجر بشکستن پیمان تو شود امین گفت رای شیخ دولت با علی بن عیسی بن ماهان خلاف رای تست
چه او میخواهد که عبد الله مامون در ظل حمایت و رعایت من از آفات محروس و مصون باشد و در سوانح مهمات
مدد و معاونت او بمن مقرون گردد و بعد از تقدیم مشاورت امین شصت هزار سوار جرار از لشکر خویش انتخاب
و افراز کرده علی بن عیسی را بایشان امیر گردانیده او بموجب فرموده عازم خراسان شد و محمد امین در حین
وداع با وی گفت که چون بخراسان رسی امرا آن دیار را باستمالت و نوازش مطمئن خاطر گردانی و عبد الله را
سه روز مهلت دهی تا ساختگی کار خویش کند و زبیده والده امین با علی بن عیسی گفت که عبد الله مرا بمثابه فرزند
صلبی است باید که مکروهی بوی نرسانی و در تعظیم و اجلال او باقصی الغایة سعی نمایی و بعد از تمام وصیت بندی
از نقره بوی داده گفت که اگر عبد الله فرمان برادر نبرد و از آمدن امتناع نماید این زنجیر بر پایش نهاده باینجا
فرست عیسی گفت سمعاً و طاعةً آنچه فرمودی بجای آورم و از فحوای اشارت تو در نگذرم از مشایخ بغداد
نقل کنند که گفتند در جمیع عمر خویش لشکری آراسته تر از لشکر علی بن موسی ندیدم گویند که در آن اوان که علی
بن عیسی خواست که از بغداد بیرون رود منجمی با او گفت که چندان توقف باید کرد که قمر مسعود گردد چه درین وقت
ناظر منحوس است علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوس قمر منظور ندارم و همین بیش ندانم که هر که با ما
جنگ کند جنگ کنم و در وقت مقاتله شمشیر را از خون دشمنان آب دهیم و پیش از توجه علی بن عیسی طاهر بن الحسین
که بذو الیمینین اشتهار دارد با سرهنگان و چند هزار کس از لشکر خراسان بفرمان مامون بری آمده بود و
جاسوسان باطراف فرستاده و طلایع نامزد کرده کمال تحفظ و تیقظ بجای آورد و علی بن عیسی بغرور هر چه تمامتر
از بغداد بیرون آمده روان شد و در آن راه هر کرا دیدی که از جانب ری می آید خبر طاهر پرسیدی و چون گفتندی
که طاهر بتهیه اسباب محاربه مشغول است بخندیدی و با اصحاب گفتی طاهر که باشد که در برابر من آید اجتماع ایشان
چندانست که ما از قصبه همدان بگذریم و فرمود تا سپاه در سیر سرعت نمایند و چون لشکر بغداد از آن عقبه بگذشته

مردم بسمع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر ذوالیمینین متجنده را عطاها داده جبّه و اسلحه بخشش کرده است
حسین با او گفت که اگر طاهر داعیهٔ گریختن میداشت بکرور دری نمی ایستاد اکنون که بمخالفان نزدیک رسیدیم
بیدار و هشیار باید بود و بطریق حزم و احتیاط سلوک باید نمود که مبادا چشم زخمی رسد علی گفت که خواموش
که طاهر نه آنچنانست که تو پنداری و مردم ازبرای اقران و امثال تحفظ و تیقظ را شعار خویش سازند و مرتبهٔ من
ازان بلندتر است و شان من ازان رفیعتر که مثل طاهری که درجهٔ او از آحاد النّاس نازلتر است در مقابل من آید
وچون علی بن عیسی نزدیک بولایت ری رسید طاهر با رؤسای اصحاب در امر او مشاورت کرده ایشان گفتند
صواب آنست که در شهر متحصّن شویم و از بالای سور بنوک پیکان سندان شکاف شر دشمنان از خود دور داریم
تا مدد مامون بما رسد طاهر گفت این رائیست نخیف و اندیشهٔ ایست ضعیف زیرا که چون در ری تحصّن نمائیم
مردم شهر از خوف علی بن عیسی اظهار مخالفت ما کنند و دور نیست که بعضی از لشکریان ما نیز مایل بآن شوند
که با وی پیوندند مصلحت چنان می بینم که بیرون رویم و توکل بر فضل اله کرده با علی محاربه نمائیم اگر پیکر ظفر در آئینه
مراد جلوه گر آید فهو المطلوب و اگر مهم نوعی دیگر باشد هم باک نداریم چه پیش از من در معارک کشته شده اند
و مجموع خراسانیان داعیان سپاه طاهر برین معنی اتفاق نموده طاهر با لشکر از شهر بیرون رفته موضع خلوص را
معسکر ساخت و علی بن عیسی ازین صورت آگاه شده روی باو نهاد و چون تسویهٔ صفوف دست داد طاهر
با طایفهٔ حملهٔ صعب آورده لشکر علی از هم فرو ریخت و علی بن عیسی پای ثبات فشرده فریاد میکرد که ای دلاوران
بجانب من بیائید تا باتفاق بر دشمنان حمله کنیم و درین اثنا یکی از اصحاب طاهر تیری بجانب علی بن عیسی انداخت
و برحسب تقدیر آن تیر از جوشن گذشته بر مقتل او رسید و علی از پشت زین بر زمین افتاده بغدادیان منهزم
گشتند و مردم طاهر از پی رفته تا غروب آفتاب خلقی بیشمار بقتل آوردند و اموال و اسلحهٔ فراوان بدست
خراسانیان افتاد و طاهر رقعه بذوالرّیاستین در قلم آورد باین عبارت که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن
عیسی پیش من بود و انگشتری او در انگشت من والسلام و چون خبر قتل علی بمرو رسید اعیان و اشراف بخدمت
مامون شتافته بخلافت بروی سلام کردند آورده اند که روزی امین با کوثر خادم برکنار دجله بماهی گرفتن مشغول
بود که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی پیش او رسیده حکایت جنگگاه و کیفیّت قتل او را بنیاد کرد امین گفت

دست

دست ازین سخن باز دار که کوثر دو ماهی گرفته ومن تا غایت هیچ نگرفته ام وچون امین صاحب دولت ازان
امر خطیر فراغت یافت وقصهٔ علی بن عیسی پیش او محقق گشت عبد الرحمن انباری را با سی هزار مرد کاری بجنگ
طاهر نامزد فرمود وصیت فرمود که با حزم احتیاط باشد و مانند علی بن عیسی از کید اهل عدوان واهل غافل نگردد
وعبد الرحمن با آن سپاه گران قطع مسالک نموده بهمدان رسید وطاهر نیز بعزم محاربه روان شده بر ظاهر
شهر فریقین باهم ملاقات کردند وبغدادیان بی انکه زمانی بمطا اشتغال نمایند گریخته بشهر در آمدند وطاهر
بمحاصره شهر پرداخته چون یکماه بگذشت وقوت محصوران باتمام رسید عبد الرحمن از طاهر امان طلبید تا بیرون
آمده شهر بسپارد وطاهر ملتمس او مبذول داشته میان ایشان بمصالحه انجامید **ذکر عذر عبد الرحمن انباری
با طاهر وکشته شدن عبد الرّحمن وتوجه ذو الیمینین بجانب بغداد وتحصن امین در شهر وتقبل آمدن
او بر سبیل ایجاز واختصار** چون عبد الرحمن بن صلهٔ انباری از همدان بیرون آمد طاهر بعهد ومیثاق وفا
نموده او را با اصحابش امان داد وعبد الرحمن در السفر با یاران بر کنار لشکرگاه طاهر فرود آمدند ومیان هر دو طایفه
اختلاط وانبساط واقع شده از قصد یکدیگر ایمن بودند وچون طاهر باسد آباد رسید عبد الرحمن با خود اندیشید
که اگر روزی بخدمت امین رسد از تقصیرات خود بچه کیفیت عذرخواهی نماید ورای او بر عذر ومحاربهٔ طاهر
قرار گرفته سحری بتعبیهٔ لشکر خود مشغول شده وچون صبح بدمید بیکناگاه بمعسکر ذو الیمینین رسیده جنگ
آغاز نهاد وپیادگان لشکر طاهر سپرها بر رو گرفته وبسر زانو نشسته بممانعت پیش آمدند تا سواران ساخته
شده خود را بایشان رسانیدند ومیان هر دو گروه قتالی فاحش روی نمود چنانچه شمشیرها رخنه ونیزها شکسته
گشت عاقبت اکثر اصحاب عبد الرحمن بگریختند وعبد الرحمن با طایفه از یاران خود دل از جان بر گرفته پیاده شدند
وچندان کوشش نمودند که بقتل آمدند واین خبر هائل بسمع امین رسیده خوفی عظیم بروی استیلا یافت وفرمان
داد تا عبد الرحمن جرشی وحسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از ابطال رجال بدفع رجال بدفع طاهر قیام نماید وایشان
حسب الحکم از بغداد بیرون آمده تا قرماسین رفتند وذو الیمینین خبر یافته عنان توجه بانجانب معطوف ساخته وبغدادیان
بمجرد آوازهٔ توجه طاهر قرار بر فرار اختیار نموده بحلوان رفتند وطاهر نیز عنان عزیمت بانجانب معطوف ساخت
عبد الرحمن وحسن از قتال بسبغداد شتافتند وطاهر در حلوان چندان توقف نمود که هرثمهٔ بن اعین با سی هزار کس

از پیش مامون ببغداد رسید و بعد از آن از حلوان بطرف اهواز و بصره رفت و بهر دیاری که رسید عمال امین را
رانده کماشتهٔ خویش نصب می‌فرمود و در خلال این احوال امین را از خلافت خلع کردند و بعد از روز چند باز بر سریر
خلافت نشست و طاهر از مهم اهواز و بصره خاطر جمع ساخته بعزم تسخیر بغداد روان شد و درین اثنا میان طاهر
و لشکر امین محاربات واقع شده در جمیع آنها نسیم نصرت بر پرچم رایت طاهر وزید و در سنه سبع و تسعین و مایه
طاهر و هرثمه بن اعین و ظهیر بن مسیب بر ظاهر بغداد فرود آمده محمد امین را محاصره کردند و عراده و منجنیق نصب
فرموده در تضییق حال اهل شهر کوشیده مدت در بندان متمادی شده کار بجایی رسید که اکثر مخصوصان
امین از طاهر امان خواسته باردوی او پیوستند و امین فرمود تا در خزاین باز کرده و آلات و ادوات زرین
و سیمین را گداخته و امتعه و اقمشه را به نیم بها فروخته باوباش و اهل غوغا دادند و بغیر ازین طایفه با او زیاده
کسی نماند و فضل بن ربیع پنهان شده این مهم خود را بمحمد بن عثمان بن نهیک و پسرش گذاشت و عیاران
و اهل شر و فساد در بغداد استیلا یافت دست بنهب و تاراج و مصادره متمولان برآوردند و هر که اندک
قوتی داشت انتهاز فرصت نموده خود را بلشکرگاه طاهر رسانید و عاقبت محمد بن عثمان نیز از این روی
گردان شده پناه بطاهر برد و بعد از رفتن او آتش در شهر بالا گرفت از دوال و غوغاییان بر اهل صلاح
چنان مستولی شدند که هیچ کس در هیچ عصری مثل آن نشان نداد و هر روز کار امین ضعیف‌تر میشد و مهم از نام
ننگ گذشته قضیهٔ وی بجای رسید که رسولی نزد هرثمه بن اعین که آثار شفقت و اخلاص از وی مشاهده میکرد
فرستاده پیغام داد که من از سر خلافت برخواسته با مامون بیعت میکنم متوقع آنکه در اصلاح ذات البنین
کوشیده و شرط تفقد بجای آری هرثمه جواب داد که قضیه از آن گذشته که بامثال اینها تدارک توان کرد و طاهر را
نتوان تسکین داد حیله آنست که تو در شب نزد من آیی تا من مسرعی بخدمت امیر مامون فرستم و حال ترا
معروض او گردانیده از برای تو امان حاصل کرده استدعا نمایم تا قواعد پیمان با یمان موکد گردد و امین
با ناصح درین باب مشورت نموده همه گفتند مصلحت درین است و تاخیر جایز نباید داشت و چون شب شد
با طایفه از نقایب و کنیزکان خویش در کشتی نشست تا از آب عبور کرده بهرثمه پیوندد که ناگاه زورق حیاتش
در غرقاب فنا فرو رفت و سفینهٔ بقای او بساحل نجات نرسید تبیین اینمقال آنکه طاهر ابن الحسین از مراسلت

و موافقت

وموافقت امین وهرثمه خبر یافته بود وخود با جمعی در کمینگاه مکر وغدر ایستاده وچون امین خواست که از آب
بگذرد واز اطراف وجوانبش درآمده او را بگرفتند ودر همانشب طاهر سر امین را از بدن جدا کرده نزد مأمون
بمرو فرستاد واینواقعه در اوایل محرم سنه ثمان وتسعین ومایه دست داد مدت حیاتش بیست وهشت سال
وزمان خلافتش چهار سال وهشت ماه بود امین مردی بود بلند بالا ونیکو روی وسفید پوست با لهو وطرب
مایل وبمجالست ومصاحبت نسوان راغب بعیش وعشرت اوقات مصروف میداشت مادرش زبیده بنت
ابی جعفر منصور بود واز وی دو پسر ماند موسی وعبد الله واین همه فتنه از جهت موسی پیدا شد چه امین او را
بولایت عهد موسوم گردانیده خواست که مأمون را خلع کند بلکه خلع کرده موسی را ولی عهد ساخت آورده اند
که روزی منصور در غایت مسرت وخوشحالی بر سریر خلافت نشسته بود که بنو هاشم وغیر ایشان از امرا واعیان
نزد او آمدند ومنصور روی بانجماعت آورده گفت شما خبر دارید که دوش مهدی را خدای تعالی پسری کرامت فرموده
وما او را موسی نام نهادیم قوم چون این سخن شنیدند همه متفکر شده دم در کشیدند منصور بجانب اکابر واشراف
نگریسته گفت اینموضع دعا وتهنیت است نه محل سکوت وتعزیت بعد از آن زبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون
گشاده گفت شما گمان میبرید که این موسی آن موسی است که بسبب او اختلاف در میان اولاد وشیعه ما پیدا
شود وخونها ریخته گردد واضطراب در ملک پدید آید وخزاین تهی ماند وپدرش مخلوع گشته گردد وحال آنکه محمد
امین را بعد از خلع او که اشارت بآن واقع شد مخلوع گفتندی آنگاه منصور گفت بخدا سوگند که این پسر
آنشخص نیست ومیان این زمان وآن زمان نوبتی بعید است وچون اقربا وارکان دولت این سخن شنیدند
زبان بدعاء منصور گشاده شرط تهنیت مهدی نیز بجای آوردند **ذکر خلافت عبد الله بن هرون الرشید
الملقب بمأمون** درین اوراق سمت گذارش یافت که در اوان فوت هرون الرشید مأمون در مرو
بود وچون اینخبر بسمع او رسید با امین بیعت کرده از مردم نیز بیعت او بستاند وچون میان برادران
نقاری پدید آمد وامین مأمون را خلع کرده پسر خود موسی را ولی عهد ساخت مأمون نیز در خراسان دم
از مخالفت زده بر دعوی خلافت اقدام نموده در اواخر محرم سنه ثمان وسبعین ومایه که خبر کشته شدن
امین بخراسان رسید ارباب ناموس وعظماء آن دیار مراسم تجدید بیعت او بجای آوردند ومأمون خلیفه

بسهامت وعلوّ همت بود وغور در علوم عقلی ونقلی وشرعی وحکمتی از میان اولاد عباس منفرد وممتاز بود
واو فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم آورده ترجمه کردند وپیوسته فرمان میداد تا مجالس علم مرتّب گردانیده
وعلما در دین ومذهب بمناظره مشغول می گشتند وچون سریر خلافت بوجود او مزین گشت محمد امین روی بعالم
آخرت آورد امارت عراق وفارس واهواز وحجاز ویمن را بحسن بن سهل برادر ذو الرّیاستین تفویض
نمود وفرمود تا ذو الیمینین برقه رود وبحکومت وضبط ولایت شام وجزیره ومغرب زمین ودفع نصر خارجی
پردازد ودر سنه تسع وتسعین ومایه محمد بن ابراهیم علوی المعروف بابن طباطبا بمعاونت ابو السرایا
که یکی از سرهنگان هرثمه بن اعین بود خروج کرد وهمچنین دیگران نیز دم از تمرد وعصیان زدند وسبب این
فتنها آنکه چون مامون طاهر بن الحسین را از حکومت بلاد که بضرب تیغ گرفته بود عزل کرد وحسن بن سهل را
بر آن ولایت والی گردانید این خبر در عراق عرب انتشار یافت که فضل بن سهل بر مامون استیلا یافته
او را در گوشکی نشانده است ونمیگذارد که هیچکس از خویشان ولشکریان وغیرهم پیش او آمد وشد
کنند بی مشورت مامون بمقتضای رای خود در امور خلافت مدخل نمینماید وبدین جهت بنو هاشم ورؤسای
عرب خشمناک شده بایکدیگر گفتند زهی ننگ وعار ما که شخصی چنین بر خلیفهٔ ما استیلا یابد لاجرم سر از متابعت
حسن بن سهل باز زده در هر گوشه فتنه انگیختند واول کسی که خروج کرد ابن طباطبا بود وابو السرایا بواسطه
تاخیر علوفه از هرثمه روی گردان شده بکوفه رفته با محمد بن ابراهیم یعنی ابن طباطبا بیعت کرد وحسن بن
سهل مسیب را با ده هزار کس بدفع ابن طباطبا وابو السرایا نامزد فرمود وابو السرایا با طائفه از لشکر کوفه
وغیر ایشان بعزیمت محاربهٔ زهیر روان گشت در قریهٔ از قری عراق بسر وقت زهیر رسیده بروی غالب آمد
ودیگر روز نعش ابن طباطبا بنجف برده مردم گفتند که ابو السرایا او را زهر داده زیرا که میان ابن طباطبا
وابو السرایا بواسطه غنایم لشکر زهیر نزاع واقع شده وابو السرایا محمد بن زید علوی را بجای ابن طباطبا بر سریر
حکومت نشانده خود صاحب اختیار جمیع جزئیات وکلیّات امور شد چه محمد در صغر سن بود وحسن بن
سهل بعد از ارسال زهیر بن مسیّب عبدوس بن محمد بن ابی خالد المروزی را با چهار هزار مرد فرستاده
بود که بهنگام احتیاج مددکاری زهیر نماید وپیش از وصول عبدوس زهیر منهزم گشته بقصر ابن هبیره رفت

وابو السرایا

184

وابو السرایا بعد ازان فتح جسیم بر سر عبدوس رانده او را با آن چهار هزار مرد بکشت ویکی از انها جان بنزدند و

وابو السرایا مردم خود را بضبط بصره و واسط فرستاد وایشان عامل واسط را که کاشتهٔ حسن بود منهزم

ساخته آنولایت را نیز در حیطهٔ تسخیر درآوردند وچون حسن بن سهل دید که هر لشکری که با ابو السرایا جنگ

کرد مغلوب گشت و بهر دیاری که روی آورد مفتوح شد رسولان پیش هرثمه بن اعین فرستاده ازوی التماس

نمود که ببغداد آید وازانجا متوجه حرب ابو السّرایا گردد وهرثمه درانوقت بموجب فرمان مامون مناصب

خود را تسلیم حسن بن سهل نموده وباخاطر ماندگی فراوان متوجه خراسان شده بحلوان رسیده بود که رسول

خبر استدعا حسن بن سهل رسانیدند ابا وامتناع نموده گفت چه ضرور است که مدت الحیاة بلا و محنت را

باید کشید و دیگران حکومت کنند وفرستادگان مایوس نزد حسن آمده صورت حال معروض داشتند

وحسن بن سهل بار دیگر ملتمس خویش مکرر ساخته نامهٔ مشتمل بر تلطّف و عذرخواهی بهرثمه فرستاد وهرثمه

ببغداد مراجعت کرده بتجهیز وترتیب سپاه مشغول شد آنگاه با لشکر آراسته عنان عزیمت بجانب شهر

صرصر که معسکر ابو السرایا بود معطوف گردانید ومیان ایشان مقاتلهٔ عظیم روی نمود وخلقی نامحدود از مردم

ابو السرایا بقتل آمدند وخدمتش با هیچ وجهی روی انهزام بکوفه نهاد وهرثمه تعاقب آن نموده ابو السرایا ومحمد

بن زید علوی از کوفه بسوس رفتند وحسن بن علی الباذغیسی در سوس با ابو السرایا جنگ کرده او را منهزم

گردانید وآخر الامر لشکریان حسن بن سهل ابو السرایا ومحمد بن محمد زید را گرفته پیش او بمداین بردند وحسن

ابو السرایا را کشته نزد مامون وجثهٔ او ببغداد فرستاد تا آنرا بدو نیم کرده ازین سر وازان سر جسر بیاویختند

وچون خاطر هرثمه از ابو السرایا فراغت یافت پی رخصت مامون عازم خراسان شد تا معروض او گرداند که حسن

بن سهل از عهدهٔ امارت بیرون نمی تواند آمد وشمهٔ ازین خبر حسن به برادر خود فضل ذو الرّیاستین اعلام

داد وفضل بنیاد خباثت کرده با مامون گفت که فتنهٔ ابو السرایا بنا بر تحریک هرثمه واقع شد چه اگر او نخواستی

ابو السرایا را چه حد آن بودی که خروج کردی وچون هرثمه بمجلس مأمون رسید مامون وی را بخطابات

عنیف مخاطب ومعاتب گردانیده بسخن نگذاشت تا ابراء ذمهٔ خویش نماید بعد ازان فرمود که هرثمه را

بزندان واو را در حبس بسعی فضل کشته شد وبعد از غیبت هرثمه در بغداد فتنه وآشوب پیدا شد چه امرا

واعیان ولایت عراق امارت حسن بن سهل را مکروه میداشتند ومیان حسن بن سهل که در مداین بود ومیان
اعیان عراق عرب و شیوع عباس محاربات رفت ودر خلال این احوال ابراهیم بن موسی بن جعفر در ولایت یمن
دعوی خلافت میکرد حسین الطس علوی نیز بمکه رفته بر آن ولایت استیلا یافت و مردم او در حرم انواع بی ادبیها
بتقدیم رسانیدند **ذکر ولی عهد گردانیدن مأمون علی بن موسی الرضا علیهم السلام و مخالفت عباسیان در بغداد با مأمون و توجه او بدار السلام و کشته شدن فضل بن سهل در سرخس و وفات ابو الحسن علی بن موسی الرضا ع** چون از استیلاء حسن بن سهل اطراف عراق عرب و یمن و حجاز پر آشوب شده در کنجی یکی از علویان خروج
کرد فضل بن سهل اخباری که تعلق ببرادرش میداشت با مأمون نمیگفت اما میگفت که در هر شهری از اولاد
علی ع شخصی دعوی خلافت میکند و مردم متابعت ایشان کرده هرج و مرج بدیار عرب راه یافته تدبیر این فتنه
باید کرد پیش از انکه کار از دست رود و بعد از تقدیم امر مشاورت رایها بران قرار گرفت که مأمون شخصی را
از اجلهٔ سادات که بعلم و دانش و زهد و ورع سر آمد آفرینش باشد ولی عهد گرداند تا علویان بقدم تسلیم و اذعان
پیش آیند و دیگر تهییج فتنه ننمایند و بعد از تامل و تدبر قرعهٔ اختیار بر امام عالیمقام علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والدعا
افتاد که ادانی و اقاصی بفضیلت القدم او اعتراف داشتند و اقارب و اجانب در بزرگی و بسیادت او سخن
نداشتند و در سنهٔ مأتین مأمون خال خویش رجاء بن ابی ضحاک و دیگری از مخصوصان خود را که هردو بفصاحت
بیان و طلاقت لسان از نوادر دوران بودند بطلب امام رضا ع بمدینه فرستاد و درین سال هم کسان
باطراف و اقطار دیار اسلام روان کرد تا اکثر اولاد عباس را از صغیر و کبیر بمرو آوردند و سی و سه هزار کس
از فرزندان عباس بن عبد المطلب در ظل رایت مأمون مجتمع گشتند و امام رضا ع نیز در کنف صحت و سلامت
و عزت و حرمت بمرو رسید و بعد از ان مأمون با اولیاء دولت گفت که هرچند در اولاد عباس بن عبد المطلب
و فرزندان علی بن ابیطالب ع نظر کردم هیچکس را سزاوارتر بخلافت از علی بن موسی الرضا ع نیافتم و چون سخن
مأمون در دل مردم جای گیر آمد او را ولی عهد گردانیده دختر خود ام الفضل را به پسر وی محمد ع داد و فرمود
تا حاضران موقف خلافت باعلام و اثواب شود برایات و لباسهای مبدل گردانیدند و امثله و احکام بتمامیت
دیار اسلام فرستاده حکم کرد که ما تغیر لباس نموده بجای رایات سیاه علمهای سبز نصب نمایند و دست

مبایعت در دامن متابعت علی بن موسی الرضا ع زنند تا در محشر در سایهٔ علم خیر البشر جای داشته باشند
بیت هر که در سایهٔ آن سرو سهی قد باشد ** جایش زیر علم سبز محمد باشد ** و مجموع اقطار امصار و سکان
بلدان و اقطار فرمان مامون را بقدم رضا پیش آمدند مگر جمعی از بنی عباس و بعضی از غلات شیعهٔ ایشان که در بغداد
استیلا داشتند و چون آن جماعت خبر ولایت عهد امام رضا ع شنیدند مامون را لعنت کرده گفتند که او از صلب
رشید نیست و اگر فرزند او بودی بایستی که خلافت را از خاندان پدر بدر نبردی و بعد از تقدیم استشاره
و استخاره با براهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند و چون صورت واقعه مسموع مامون گشت از فضل بن
سهل پرسید که این چه حکایتست که از جانب بغدادی شنوم فضل جواب داد که مردم ابراهیم را با مارت نشانده اند
و آنکس که غیر ازین سخن بسمع خلیفه رسانیده دروغ گفته و فضل طرحی افکنده بود که هیچکس زهرهٔ آن نداشت
که بخلاف رای او سخنی در مجلس مامون گوید و دران اوان میان سپاه ابراهیم و لشکر حسن بن سهل
که در واسط مقیم بود محاربات واقع شده در جمیع آن حروب مردم ابراهیم غالب آمدند و هم دران اوقات
از مروزیان در حوالی بغداد مستخفی خروج کرده و خلقی کثیر متابعت او کردند و ابراهیم بن معتصم بن رشید را بحرب
او نامزد فرموده معتصم رفت و منهزم باز آمد و ابراهیم یکی از سرهنگان خود را با جمعی از اهل جرات و جلادت
بجنگ خارجی روان کرد و آن سرهنگ بموجب فرموده عمل نموده و با وی جنگ کرده سر او را ببغداد آورد و مهم
ابراهیم بزرگ شده خلایق دل بر خلافت او نهادند و این اخبار بخراسان رسید اما فضل بن سهل در کتمان
آن کوشیده با مامون نمیگفت تا روزی امام علی بن موسی الرضا ع با مامون خلوت کرده هر واقعه که از بدایت
امارت حسن بن سهل تا آن غایت در بغداد و عراق عرب روی نموده بود بشروح و بسط در حیز تقریر آورد
مامون گفت که فضل با من چنین گفت که ابراهیم باتفاق حسن بن سهل در کار امارت دخل نموده رضا ع
فرمود که فضل با تو دروغ گفته و خیانت کرده سخن اینست که من میگویم مامون پرسید که غیر از تو هیچکس برین
قضایا وقوف دارد امام جواب داد که یحیی بن معاویه و عبدالعزیز بن عمران و خلف مصری و فلان و فلان
از ثقات و معتمدان تو برین حکایت اطلاع دارند و مامون آن جماعت را در سر طلب داشته از ایشان استکشاف
نمود همه متفق الکلمه گفتند که علی بن موسی الرضا آنچه گفته مطابق واقع است و ما در نیمدت از بیم فضل بن سهل

امثال این سخنان می شنیدیم بر زبان نمیتوانستیم آوردن و مامون آنقوم را باتش سخط فضل ایمن کردانیده
ایشان گفتند از ابتدا حکومت حسن تا این زمان در عراق عرب فتنه و آشوب است و هرثمه بن اعین برای
این آمده بود که معروض دارد که سپاهی و رعیت امارت حسن را آگاه اند اما فضل او را از نظر امیر مامون
افکنده مجال نداد که از روی دولتخواهی کلمه بعرض رساند و عاقبت در خون آن بیگناه سعی کرد چنانچه بر همه
روشنست و چون مامون از کماهی حالات خبر یافت نداء کوچ در داده عزیمت بغداد نمود و فضل از سعایت
ساعیان آگاه شده بتادیب ایشان مشغول گشت و رضاء شمه از جرات فضل در مجلس مامون القا
کرده مامون گفت همت من بعد ازین بتدارک مافات مصروف خواهد بود در روایتی آنکه چون فضل بن سهل
از دلایل نجومی معلوم کرده بود که خون او را در فلان روز در میان آب و آتش خواهند ریخت با خود اندیشید
که هیچ شک نیست که جایی چنین که این دو ضد با آنموضع علاقه دارند حمامست و بحسب اتفاق مامون بسرخس
نزول کرده روز وعده رسید و فضل در آنروز بحمام رفته فصد کرد و خواست که تقدیر ایزدی را بران حیله
و بلجیه دفع سازد و در وقت باز آمدن از گرمابه غالب اسود و مسعودی و قسطنطین رومی فرج دیلمی و موفق
ثعلبی انتهاز فرصت نموده فضل را کشتند و سر خود گرفتند و مامون اظهار اضطراب کرده گفت که ده هزار
دینار بآنکس میدهم که قاتلان فضل را بدست آورد و ابوالعباس دینوری ایشانرا پیدا کرده پیش مامون
برد مامون از آنجمع پرسید که سبب این امر شنیع که از شما صادر شد بروایتی بعضی از ایشان گفتند که خواهر زاده
فضل علی بن سعید ما را برانحرکت تحریض نمود و قولی آنکه گفتند که ای امیر از خدای بترس نه تو ما را وعده‌ها
داده و بقتل او امر فرمودی مامون گفت من میدانستم که شما در جواب من باین بهانه تمسک خواهید جست
آنگاه فرمان داد که تا هر چهار را گردن زدند و بعد از مراسم تعزیت فضل مامون طبل رحیل کوفته از سرخس
بطوس رفت و در آنسرزمین چنانچه درین اوراق رقمزده کلک بیان گشت امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة
والثنا از عالم فنا بدار بقا خرامید سلام الله تعالی علیه و علی آبائه الطاهرین و چون مامون نزدیک بمدینة السلام
بغداد رسید روز نحر نماز گذارده روز دیگر مختفی گشت و مامون در سنه اربع و مائتین هجری ببغداد درآمد
و جاسوسان گماشته تا ابراهیم را بدست آورند و در شب سیزدهم جمادی الآخر سنه سبع و مائتین که ابراهیم

زاده

درکسوت زنان با دو عورت از سرای بسرای دیگر نقل میکرده که شخصی او را شناخته گرفته نزد مامون آورد
ابراهیم فصل منیع درباب عفو و اغماض تقریر کرده مامون از سر جریمهٔ عمّ خویش درگذشت اما امرا و سرهنگان را
طلبداشت تا ویرا در زی نسوان دیدند و فرمود که امیر عسس نیز چند روز او را در خانه نگاه داشت تا مردی دیگر
می آمدند و ویرا با چادر و معجر میدیدند بعد از آن مامون در صدد تربیت ابراهیم آمده او را مصاحب خویش
گردانید و چون طاهر از رقّیش مامون آمد باز خلق متلبّس بلباس عبّاسی گشتند و ابراهیم در ایام اختفا
مصرع هر روز بمنزلی و هر شب جایی ماها بسر میبرد و مامون وعده کرده بود که هر که ابراهیم را بیارد صد هزار درم
بوی دهد و باین سبب ابراهیم مضطرب الحال زندگانی میکرد و دران اوقات که مختفی می بود او را واقعات
و حالات روی نمود یکی از ان جمله اینست که ابراهیم گفت که نوبتی در گرمایی روز بنا بر توهمی که روی نمود
از زاویهٔ اختفا بیرون آمده خواستم که نهانخانهٔ دیگر پیدا کنم و حال آنکه هیأت خود تغییر کرده بودم تا در بادی
النظر کسی مرا نشناسد و ندانستم که بکجا میروم ناگاه در کوچهٔ پیش بسته در رفتم و بر در سرایی دیدم که مرد
سیاه چردهٔ ایستاده بود با او گفتم توانی که مرا در منزل خود یکلحظه جای دهی گفت بلی بایتخانه درآی
و چون بقول او عمل نمودم در خانه را از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم که از آنچه میترسیدم پیش آمد
و همین لحظه عوانان و عبّاسیان خواهند آمد تا مرا گرفته نزد مامون برند و درین اندیشه بودم که صاحب
بیت پدید آمد و مقدار نان و گوشت و دیک و کاسه و کوزهٔ نو و فروشی پاکیزه همراه آورد و عذر
خواهی نموده گفت من مردی حجّامم و با خود اندیشیدم که شاید ترا از اشیاء معمولهٔ من تنفّری پیدا شود
بنا برین زمانی از خدمت تخلّف نموده بخریدن اینچیزها مشغول شدم ابراهیم گوید که برخواستم بجهه خود
آشی لذیذی بختم و چون از طعام خوردن فراغت حاصل شد گفت میل داری که قدری شراب حاضر سازم
و در خدمت بلهو و سرور و عیش و حضور امروز را بشب رسانم گفتم اختیار بدست تست حجّام صراحی حاضر
ساخته چون هر کدام پیاله خوردیم عودی بیرون آورده گفت هرچند گستاخی میکنم اما پاس خاطر من
بر تو واجبست هیچ توانی که بندهٔ خود را باستماع غنا و سرود محظوظ گردانی پرسیدم که ترا از کجا معلوم
شد که من درین فن مدخل مینمایم جواب داد که تو مشهورتر از آنی که بتعریف احتیاج داشته باشی ابراهیم بن

مهدی تویی که مهدی قبول کرده است که هرکس از تو نشان دهد صد هزار درم بوی بخشد ابراهیم گفت که چون
این سخن از حجام شنیدم عود برکنار نهادم و خواستم که بسرود اشتغال نمایم گفت ملتمس من آنست که نخست
من تغنی کنم و صوتها را که در عمل آورده باشم تو آنها را بگویی و من گوش بقبول او نهادم حجام عملی چند گفت
که من متعجب شده از وی پرسیدم که این اصوات از که آموختی گفت مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم بودم
و این هنر از وی کسب کرده ام و چون شب شد و عزم آن نمودم که از منزل حجام بجای دیگر روم خریطهٔ پر از دنانیر
پیش او نهاده گفتم این محقر را بمعارف وجوب خرج خویش رسان گفت عجب حالتی مشاهده میکنم من میخواهم که آنچه
دارم پیش تو کنم تا بقبول آن بر من منت نهی و تو داعیهٔ آن داری که بصله و انعام خویش مرا ممنون گردانی
کلا و حاشا هرگز این امر متمشی نخواهد شد و هرچند الحاح و مبالغه کردم موازی فلسی برنگرفت و مرا بموضعی
برد که در انجا پنهان گشتم تا خدای تعالی فرج داد آورده اند که در ایام خلافت مامون بابک خرم دین در نواحی
آذربایجان و سیلغان خروج کرد و جمعی کثیر متابعت او کردند و پناه بموضع حصین بردند و بابک مردکی ملحد بود
و دین مزدک داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن مباح بود در مبداء خروج قلعها
با متانت عمارت کرد و هر لشکری که بجنگ او میرفت منهزم بازگشت و مامون در سنه اثنا عشر و مایتین محمد
بن حمید طوسی را بدفع او نامزد فرمود و او بعد از آنکه یکسال و کسری با بابک محاربه نمود بلغز شهادت فایز گشت
و کار بابک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبدالله طاهر بن حسین ذوالیمینین را که قبل
او والی مصر بود مخیر ساخت میان امارت خراسان و حکومت مغرب زمین و ایالت آذربایجان و ارمنیه
و حرب بابک و او امارت خراسان اختیار کرده بآن ناحیه رفت زیرا که برادرش در خراسان وفات
یافته و هرج مرج دران دیار پیدا شده و بعد از رفتن طاهر مهم بابک خرمی قوی تر گشت آورده اند که در شعبان
سنه تسع عشر و مایتین مامون بموضع فم الصلح که نشیمن گاه حسن بن سهل بود آمد و دختر او را پوران
میگفتند در حبالهٔ نکاح آورد و حسن جشنی کرد که در جاهلیت و اسلام مانند آن نشان نمیدادند و از جملهٔ تکلفات
یکی آن بود که حسن فرمود تا بنادق مشک که مشتمل بود بر پارها کاغذ و بر آنها اسامی ضیاع و نامهای جواری
و کنیزکان و اصناف دواب نوشته بودند بر بنی هاشم و اعیان امرا و معارف بپاشیدند و هر بندقی بحسب طالع

نصیب شخصی شده آن مزد رجوع بوکیل حسن نمود و آنچه دران رقعه مثبت بود ازوی بگرفت و هم چنین بر سایر مردم
نافهای مشک و بیضهای عنبر نثار کردند و در شب زفاف هزار دانه لؤلؤ و هر یکی مانند عصفوری در بارکشی
زرّین نهاده آوردند و بر سر پوران ریختند و در آن زمان در زیر پای مامون و پوران فرشی بود زربفت و چون
دُرر بر آن فرش افتاده مامون گفت قاتله الله ابانواس که پنداری اینجا حاضر است و صفت اینمجلس میکند
مصرع حصباء دُرٍّ علی ارض الذهب و مامون چندانکه در فم الصلح بود حسن مجموع ما یحتاج لشکر او را
از طعام و علیق چارپایان مرتب میداشت حتی مکاریان و ملاحان دران ایام از خوردنی خریدن و فکر جو
و کاه کردن فارغ بودند و مامون فرمود تا خراج یکساله ولایت فارس و اهواز را نقد کرده بخزانه دار
حسن سپردند گویند که در شب عروسی شمعی معنبر بوزن چهل من در شمعدان زرّین نهادند و بمجلس مامون
آوردند و مامون برین حرکت انکار کرده گفت این اسرافست و شعرا در باب این تزویج شعرها گفتند و جوایز
و صلات یافتند و از انجمله ابو حازم باهلی گوید نظم بارک الله للحسن و لبوران فی الختن یا ابن هرون
قد ظفرت و لکن ببنت حسن چون این کلمات بسمع مامون رسید گفت ندانم که ابن ابو حازم ازین
سخن محمدت اراده کرده است یا مذمّت

ذکر فوت مامون و بعضی از سیرتهای او و پندی از حکایات متفرقه

مامون در ایام اواخر خلافت خویش بمصر رفته و عبدوس را که دران دیار دم از طغیان میزد
از میان برداشت و از انجا مراجعت نموده ببلاد روم درآمد و قیصر روم مکتوبی باو فرستاده التماس
صلح کرد و بروایتی مامون بجهة آن تن بمصالحه نداد که پادشاه روم نام خود را بالای نام او نوشته بود
و بالجمله مامون همت بر تسخیر ممالک روم مصروف داشته چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم فتح نمود و از آن
غزا مراجعت نموده بر سر چشمه بذیذون که در نواحی طوس بود و در قدیم آنرا قشیره میگفتند فرود آمده بنا
بر مصلحت ملکی نیت کرد که بر کنار آن چشمه که بغایت سبز و خرّم بود چند روزی توقف نماید و در مروج الذهب
مسطور است که آب عین بذیذون از برودت بدرجه بود که هیچکس طاقت آن نداشت که لحظه در انجا
نشیند و صفایش بمرتبه که نقش تنگه از آب مینمود مامون روزی بکنار چشمه نشسته بود ماهی بطول
ذراع و سفید نقره دران آب پیدا شد و او فرمود که آن ماهی را گرفته بیرون آرند فراشی بچشمه درآمده تا

بگرفت و ماهی از دست فراش آنچنان خود را در آب انداخت که رشحات او بسر و روی و جامهٔ مامون رسید
و باز فراش بچشمه درآمده ماهی را بیرون آورد و مامون گفت تا آن ماهی را بپزند و پیش از پخته شدن ماهی
لرزه بر اعضاء مامون افتاده مجالش نماند که از جای خود برخیزد و با وجود آنکه چیزها بر رو پوشیده بودند
فریاد میزد البرد البرد و عاقبت او را بسراپرده برده آتش بسیار افروختند و همچنان از برودت شکایت
میکرد و چون سمکه را پخته پیش مامون آوردند نتوانست که از آن بچشد و مرض او اشتداد یافته در حالت
سکرات معتصم از بختیشوع و ابن ماسویه طبیب پرسید که هیچ امیدی هست که برادرم ازین مرض شفا یابد
وایشان باتفاق بر سر بالین مامون رفته نبض او را احتیاط کردند دیدند که حرکات مجسه اش خارج از اعتدال است
منذر بفناء و الخلال و در آن زمان مامون از هوش شده بود و عرقی مانند لعاب از بدنش روان گشته
معتصم از طبیبان پرسید که این چه عرق است گفتند نمیدانیم مامون بحال خویش آمده و امیران روم را
پیش خود طلبیده پرسید که معنی قیشیره که بیشتر این چشمه را بآن لفظ میخوانده اند چیست گفتند مدّ رجلیک
یعنی دراز کن هر دو پای خود را و مامون را این سخن بفال بد آمده باز از آن جماعت استفسار نمود که نام این
موضع بعربی چیست جواب دادند که رقّه و حال آنکه در زایچهٔ طالع مامون نوشته بودند که وفات او بموضع
رقّه خواهد شد و ازین جهت در شهر رقّه که عراق عرب کاین است هرگز اقامت ننمودی و چون این سخن از رومیان
شنید دانست که احتراز از تقدیر نتوان کرد و بعضی گفته اند بذیذون و مدّ رجلیک مترادفان اند و آخر
سخن مامون این بود که یا من لا یموت ارحم من یموت و چون وفات یافت بطرسوس برده
دفن کردند ایام خلافتش بیست سال و پنجماه و سیزده روز بود و مدت حیاتش چهل و هشت سال مامون
بسخاوت و سماحت موصوف بود و بحلم و حیا و وقار و مروّت معروف از عیسی که مصاحب اسحق بن
ابراهیم موصلی بود نقلست که گفت که در آن هنگام که مامون بدمشق رفت من با وی بودم و در آن اوقات
از کثرت بخشش او در خزینه چیزی نماند و تنگدستی مامون از حد اعتدال گذشته ناگاه خبر رسید که از خراج
بعضی ولایات سی هزار هزار درم می آرند و بفلان موضع که قریب بفلان دروازه است رسیده اند مامون
مامون از استماع این سخن مسرور و متبهّج گشته با یحیی بن اکثم گفت بیا تا برویم و نظر بدان اموال اندازیم

وچون

188

وچون بر سر گنج رسید وخواست که باز گردد وبحیی را گفت که اگر یاران ما تهی دست ونا امید بجا نهاد مراجعت
کنند ومااین مالها بمنزل بریم از جملهٔ لئیمان باشیم وپس فرمود تا بیست وچهار هزار درم را همان لحظه
بخواص وندما علی قدر مراتبهم قسمت کردند وباقی را بیکی از مقربان سپرد تا بر لشکریان تقسیم نماید عیسی گوید
که من دران زمان رفته پیش او بایستادم ونظر در وی دوختم وهرگاه سر بر می آورد مرا متوجه خود می دید
وچون اینصورت تکرار یافت بانشخص که تتمهٔ مال را سپرده بود گفت ای فلان پنجهزار هزار درم
ازین دراهم بعیسی بر ده که نزدیکست که بچشم مرا برباید ومن در غایت خوشحالی آن مال خطیر را بخانه بردم
از واقدی که صاحب سیر ومغازی است نقل کرده اند که گفت من دو دوست داشتم که یکی ازان دو
در سلک بنی هاشم انتظام داشت وهر سه خود را کنفسٍ واحدةٍ تصور میکردیم نوبتی بر من لازم شد
که جمعی را ضیافت بتکلیف کنم وعید نیز نزدیک آمده وحال آنکه تنگدستی ما دران اوقات بنهایت
رسیده بود والدهٔ فرزندان با من گفت که ما در شدت ومحنت صابر وشاکریم لیکن جگرم بجهه اولاد
پاره پاره است چه ابنای جنس ایشان از کودکان باثواب ملون ومزین اند وآن مستمندان جامهای
کهنه دارند اگر میتوانی تدبیری کن که محقری بدست آید تا در کسوت جگر گوشگان خویش صرف کنیم واقدی
گوید که من رقعه بدوست هاشمی نوشته فرستادم که بآنچه مقدور تو باشد ما را درین ایام مددی نماید
که در محل خود است واو کیسهٔ سربمهر روان کرده پیغام داد که درین کیسه هزار درم است وهنوز سر
آن ناگشاده بودم که شخصی از دوست دیگر رسید رقعهٔ مشتمل بر افلاس وتنگدستی نزد من آورد
ومن آن کیسه را سربمهر تسلیم حامل رقعه کردم روز دیگر دوست هاشمی همان کیسه را بر هیات سابق نزد
من آورده گفت راست بگوی که هرچه را که بتو فرستادم چه کردی من صورت واقعه را براستی درمیان
آورده گفتم که چون کیسه را نزد آن دوست ارسال نمودم از حیا شب در فلان مسجد بسر بردم اما امروز
که بخانه آمدم منکوحه از ایثاری که ورزیده بودم سخنی درشت با من گفت ومرا بخطاب عنیف مخاطب
بگردانید صدیق هاشمی گفت چون رقعهٔ تو بمن رسید با آنکه غیر ازین هزار درم هیچ نداشتم مروت
مقتضای آن شد که از سر این محقر درگذشتم وچاره جز آن ندانستم که نزد فلانکس که دوست من ولست

قاصدی فرستاده پیغام دادم که با آنچه مقدور تو باشد با من مواسا کن که وقت مدد است و او این کیسه را
همچنان مختوم بقاصد سپرد تا پیش من آورد من از غایت تعجب بر سبیل تعجیل بوثاق تو آمدم تا بر کیفیت این
واقعه غریبه اطلاع یابم واقدی گفت که بعد از آن صد درم را برای اتفاق مادر اولاد خود باتفاق از آن هزار
هزار درم افراز نمودم و نهصد درم دیگر را یکس در میان هم بسویت قسمت کردیم و اینخبر انتشار یافته
بمامون رسید و مرا طلبداشته از حقیقت حال استکشاف نمود و من صورت واقعه را مشروح معروض
داشتم مامون گفت تا هفت هزار دینار بمن دادند که هزار دینار از آنجمله بمنکوحه خود دهم و باقی را
بطریقی که نهصد درم منقسم شده بود تقسیم نمایم از مامون نقلست که فرمود من بعمر خویش از سه کس ملزم
گشتم و در برابر ایشان هیچ نتوانستم گفت یکی از ما در فضل بن سهل ذو الریاستین که چون فضل کشته
شد من بتعزیت نزد او رفتم و گفتم باک مدار و از فقدان پسر اندوه مخور که اگرچه او رفت فرزند دیگر برای
تو قایمقام گذاشت گفت ای خلیفه چگونه از مفارقت ولدی متأثر و غمگین نباشم که همچون توکسی را
پیدا کرد که بجای او باشد دیگر از شخصی که دعوی نبوت میکرد و آنچنان بود که او را پیش من آوردند و من
از وی پرسیدم که تو چه کسی جواب داد که من موسی بن عمرانم گفتم که موسی آیات و علامات داشت مثل
عصی و ید و بیضا و غیر اینها اگر تو یکی از آن معجزات بمن نمایی بتو ایمان آورم و الا گردنت بزنم گفت
نیک فرمودی اما فرعون دعوی خدایی کرده أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ گفت تا موسی آن معجزات نمود اگر تو
آن گویی که فرعون بر زبان آورد من نیز آیات موسی بنمایم و دیگر از مردی که بتظلم نزد من آمده
بود تفصیل این قضیه آنکه طایفه از کوفیان بردرگاه خلافت آمده از عامل خویش که من شان او بصلاح
و دیانت و عفاف و امانت اعتقاد داشتم شکایت کردند من بایشان پیغام کردم که فردا در دیوان
مظالم خواهم نشست شخصی را از میان خود اختیار کنید که در آن باب بر سبیل ایجاز و اختصار سخن
کند که من در از نفسی شما را میدانم آنجماعت خبر فرستادند که شخصی که همراه ماست در شیوه فصاحت
مهارتی دارد اگر امیر این قضیه را از وی استفسار نماید غایت تفضل باشد گفتم سهل است و چون
روز دیگر شد اهل کوفه گرگ سخن گوی را بدیوان آوردند من از وی پرسیدم که یاران تو از عامل من

شکایت دارند جواب داد که او بدترین عمّال است در روی زمین زیراکه در سال اوّل که بولایت ما آمده اثاث
بیت و فرش و اوانی را فروخته بوی دادیم و در سال دوّم ذخایر و ضیاع و عقار خود را در معرض بیع
آورده ثمن آنرا تسلیم وی نمودیم و امسال به پایهٔ تخت خلافت آمده ایم با استغاثه کرده بیچارگی و درماندگی
خویش تقریر کنیم مامون گفت زبان بدشنام او گشاده گفتم که دروغ میگویی چه من آنعامل را بکوتاه دستی
و رعیّت پروری و داد و عدل و انصاف و خدا ترسی اعتقاد دارم و کاشکی آنستی که او در صفات
رضیّه و سمات مرضیّه و حسن معاش با بندگان خدای عزّ و علا و نیک نفسی و خیراندیشی رعایا نظیر و عدیل
ندارد دیگر گفت من دروغ گفتم و امیر راست میگوید که آن عامل بصفت و عدالت موصوفست امّا
خداوند تعالی و تقدس امیر را بر تخت خلافت بجهة آن نشانده که ساکنان ربع مسکون از موائد انعام و احسان
و برّ و امتنان او بسویّت بهره ور گردند و از انصاف و انقصاف امیر دور مینماید که اثر عدل این عامل
بولایت ما مخصوص گردد و مردم ولایت دیگر ازین نعمت محروم باشند گفتم قم فی غیر حفظ الله که من
آنعامل را از عمل کوفه عزل کردم بعد ازین هر کرا اصلاح دانید بجای او نصب کنم و همچنان از مامونست
که خویشان مرد بمنزلهٔ موی اند بر تن بعضی را از آن بیارایند و عزیز گردانند و برخی را از آن بپوشند
و دور گردانند و از کلمات اوست که الحرف اربعة امارة و تجارة و صناعة فمن لم یکن من اهلها کان
وبالًا علی النّاس روزی در مجلس ذکر اولاد امیر المومنین علی ع مرفت و خطاها که ایشانرا در تدبیر امور
ملک روی نموده بود مامون گفت تدبیرها اخروی ایشان قوّت داشت و افکار دنیوی ضعیف
تا رشتهٔ تعلّقات آن سعادتمندان از زخرفات دنیا گسیخته گردد و همین معنی سبب رفعت درجات ایشان
شود در لطف اخبار و آثار مامون در کتب تواریخ کثیر من ان لایحصی است و ایراد آنها موجب ابرام
تطویل ذکر خلافت المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هرون الرّشید با آنکه مامون معتصم را ولیّ
عهد ساخته بود و بعد از فوت او متفرق بدو فرقه شدند زمرهٔ بتجدید بیعت وی قیام نمودند و طایفه
اظهار دولتخواهی عباس بن مامون کردند و معتصم کسان فرستاده تا عبّاس را بمجلس آوردند و عباس
با معتصم بیعت کرده هواخواهان خویش را گفت که من خلافت بعم خویش گذاشتم شما ترک این محبت

بی مزه کنید و آن فتنه باین سخن تسکین یافت و در مبداء حکومت او بسیاری از مردم اصفهان و همدان
و جبال متابعت بابک نموده بودند و معتصم باسحق بن ابراهیم بن مصعب را بولایت عراق فرستاد تا اهل
شقاق را گوشمالی سزا دهد و اسحق بآن نواحی رفته شصت هزار کس را بقتل آورد و بقیة السیف
پراکنده شدند بصحت پیوسته که معتصم میلی مفرط به خریدن غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از آن
طایفه در خدمت او مجتمع گشتند مردم بغداد از حرکات نامعتدل ایشان در زحمت افتادند تا روزی
یکی از عوام با معتصم گفت که یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو و الا با تو جنگ کنم معتصم پرسید که بکدام
لشکر و بکدام قوت با من محاربه کنی آن شخص جواب داد که بانگشتان درشت خویش وقتی که مردم
آرمیده باشند یعنی در جوف لیل دست بدعا برآورم و باین سبب معتصم نزدیک بموضع قاطول شهری
بنا کرد که آنرا سر من رأی نام نهادند و معنی لفظ آنست که هر کس که آنرا بیند مسرور گردد و بغلبه
استعمال کلمه سر من رأی بسامره تبدیل یافت در بعضی از کتب مسطور است که آن سامرا می گفتند
بجهة آنکه بسام بن نوح نسبتی تمام داشت و چون عمارت شهر باتمام رسید معتصم از بغداد بآنجا رفت

ذکر گرفتار شدن بابک بجزاء اعمال سیئه خویش و دیگر حکایات معتصم حیدر بن کاوس را
که از امیرزادگان ولایت ماوراء النهر بود و مشهور بافشین تربیت کرده با لشکر سنگین بمحاربه بابک
خرم فرستاد مدت مدید میان فریقین نزاع و مکاوحت قایم بود و دران معارک خلقی بی اندازه
تلف شدند آخر الامر کلمه الحق لا یعلوا و لا یعلی افشین غالب آمده قلاع بابک مسخر ساخت و بابک گریخته
بولایت ارمنیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص با او بودند و دران اوان بابک لباس
شعار خود ساخته بود و چون بنواحی قلعه یکی از بطارقه که او را سهل بن سنباط می گفتند رسیدند
و بر کنار آبی فرود آمده ورمه دیدند از راعی اغنام گوسفندی خریدند شبان فی الحال پیش سهل رفته
گفت که جمعی چنین در فلان موضع نزول کرده اند سهل گفت بیشک آن جماعت بابک و اتباع ویند آنگاه
سوار شده با جمعی متوجه آنجانب شده چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمده پیش رفته گفت
ایها الملک خاطر جمع دار بخانه خویش آمده اکنون ملتمس آنست که بر قلعه تشریف بری و در قصر سلطنت

بفراغ بال نشینی و بابک با متابعان بحصار رفتند و سهل در اعزاز و اکرام او مبالغه کرده تبعهٔ بابک را در منازل
مناسب فرود آورد و او را بر سریر نشانده و بخدمت کمر بست و چون مایده حاضر ساختند سهل با خدمتش
طعام خوردن آغاز نهاد و بابک از کمال تجبّر و جهل سهل را مخاطب و معاتب گردانیده گفت ترا میرسد
که با من طعام خوری سهل از سر سفره برخواسته گفت ایّها الملک خطا کردم چه رتبهٔ من از نازلتر است که با ملوک
چیزی خورم و چون بابک از اکل فارغ گشت سهل آهنگری آورده گفت ای امیر پای خود دراز کن تا استاد
بزنجیر بران نهد و آهنگر بند گران بر پای وی نهاد بابک با سهل گفت که غدر کردی و سهل او را دشنام داده
گفت راعی بقر و غنم بودی اکنون ترا به تدبیر جیوش و سیاست ملک و اجرای حکومت هیچ نسبت نیست
بعد از آن متعلقان او را هم بند کرده خبر باقشین فرستاد اقشین سرهنگی با چهار هزار مرد روان ساخت
تا بابک و سهل را نزد او آوردند و اقشین درباره سهل عنایت کرده او را بخلعت گرانمایه سرافراز ساخت
و از مملکت وی خراج برداشت و رقعهٔ نوشته بر بال کبوتر بست و چون کبوتر بسامره رسید معتصم و ارکان
دولت از اخذ و قید بابک آگاه گشتند و زبان بتکبیر گشاده اظهار مسرّت و شادی نمودند و بعد از چند
روز اقشین بابک و منتسبانش را مصحوب خویش گردانیده متوجه سامره شد و هرون بن معتصم با نوّاب
دار الخلافه باستقبال شتافتند و اقشین در پنج فرسخی سامره فرو آمده معتصم فرمود تا فیل اشهب را که یکی از ملوک
هند فرستاده بود بدیبا احمر و اخضر و انواع حلیها که ملوّن بالوان دیگر بود بیاراستند و همچنین فرمان
داد تا شتری را آراسته کردند و اشارت کرد تا دو قلنسوهٔ عظیم مکلّل بدُرّ و جواهر مرتب گردانیدند و دو جامهٔ
فاخر باین اشیا منضم ساختند و همه را باردوی اقشین فرستاده پیغام داد که بابک را بر فیل و برادرش
عبدالله را بر ناقه نشانده و طاقیهها را بر سر ایشان نشانده و جامها را در ایشان پوشانیده بسامره آرند چون بابک
فیل را دید متعجب شده پرسید که این دابّه قوی جثّه چیست و این جامه چیست و از کجاست شخصی گفت ای کرامتیست
از ملک جلیل از برای پادشاه اسیر که بعد از عزیزی ذلیل شده و امید است که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مقرون
گردد و معتصم چون اشیاء مذکوره را بلشکرگاه اقشین روانه ساخت حکم کرد تا متجنّده و سایر خلایق بزینتی
هرچه تمامتر سوار شدند و از سامره تا اردوی اقشین دو رویه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر فیل نشاندند
و شتر

بمیان هر دو صف در آوردند و بابک چون آن کثرت مشاهده میکرد تاسف میخورد که چرا این همه مردم معنت

از تیغ من جان بردند از شخصی منقولست که گفت بابک جلاد داشت و من یکی از انها بودم پرسیدند که تو چند

کس را کشته باشی جواب داد که قتیلان من زیاده از بیست هزارند و در بعضی روایات وارد شده والعهدة

علی الراوی که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر آن بهزار هزار رسیده بود و بالجمله چون بابک را نزد معتصم

آوردند از وی پرسید که بابک توئی گفت بندهٔ امیر المومنین ام و مال عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرند

مقبول نیفتاد فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش را از مفصل جدا ساختند آنگاه فرمان داد

تا جلاد در میان دو ضلع از اضلاع اسفلهٔ او شمشیر فرو برده تنش را از بار سر سبک گردانید و بدن بابک را

با دست و پایش بیاویختند و سر او را با عبد الله برادرش بدار السلام بغداد بردند و اسحق بن ابراهیم

والی آن ولایت عبد الله را بدانسان که بابک را کشته بودند بکشت و سر بابک را از بغداد بعراق عجم و خراسان

برده گرد تمامت امصار و قصبات بگردانید و معتصم افشین را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه

اختصاص داد و از جمله چیزها تاجی باو بخشید از زر مرصع بیواقیت احمر و زمرد اخضر که مقومان از قیمت آن عاجز

آمدند و مرتبهٔ افشین بلند گشته اختیار او در ملک و مال بدرجهٔ که محسود ارکان دولت و اعیان ملت شد

و قلع و قمع بابک در سنهٔ ثلث عشرین و مائتین روی نمود و درین سال پادشاه روم با لشکر بسیار از مقر

سلطنت خویش حرکت کرده مدینهٔ زبطره را محاصره نمود و بعد از قتل صغیر و کبیر و برنا و پیران دیار را در معرض

هلاک و بوار آورد و فرمود تا بلاد ملطیه را غارت کردند و اسیر بسیار گرفتند و بعضی مسلمانان را مثله کردند

جمعی را چشم برکندند و این خبر بشام و ولایت جزیره رسیده هر که الاغی داشت گریخته بمعتصم پیوست و ابراهیم

بن مهدی در مدح معتصم قصیدهٔ گفته او را بجهاد و غزو و انتقام تحریض نمود و او از سامره بیرون آمده غربی

دجله را لشکرگاه ساخت و با اطراف و اکناف بلاد و امصار مسرعان فرستاده لشکر طلب داشت و بروایت اقل

دویست هزار سوار جرار در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و معتصم بجانب روم روان شده فرمان داد

تا افشین را از راه دیگر متوجه آن مرز و بوم کرده و قیصر روی با افشین نهاده و میان ایشان مهم بمقاتله انجامیده

و قیصر منهزم گشت و اکثر بطارقه و اعیان سپاه او بقتل آمدند و معتصم عموریه را بعد از محاصره بگرفت و سی هزار

کس را در انمملکت بکشت وبطریق کبیر که ناطس وحاکم عموریه بود اسیر کرد وچهار روز بهدم واحراق آنشهر
اشتغال نمود وبعد از فتح عموریه معتصم خواست که باستنبول رود اما بواسطه اخلاف عباس بن مامون
واتفاق طائفه از امرا با او فسخ آن عزیمت کرد وعباس را گرفته وامرا را کشته بسامره مراجعت نمود ودر سنه خمس
وعشرین افشین را بعصیان وطغیان متهم ساخته محبوس گردانیدند ومازیار بن قارون را که در طبرستان باغوا
اغواء افشین دم از شقاق وعناد میزد عم عبد الله بن طاهر باشارت معتصم بعد از محاربات بسیار گرفته
بسامره فرستاد ومازیار اقرار کرد که من بفرموده افشین اعلان کلمه عصیان مبادرت کردم وافشین در ضمن
این قضیه اغراض فاسد داشت چنانچه در تاریخ مسطور است ومازیار بضرب تازیانه مرده جثه او را پهلوی جسد
بابک وبرادرش بردار کردند وافشین را در زندان باز داشته وناطس را از حلق بیاویختند وهم در آن
اوقات افشین در حبس مرده جسد او را بعد از انکه آویخته بودند بسوختند وعباس بن مامون را روزی طعام
بسیار دادند وآب از وی باز گرفتند تا بمرد **ذکر وفات معتصم وبعضی از آثار واخبار آن خلیفه منتقم**
معتصم در سنه سبع وعشرین ومائتین وفات یافت واو را خلیفه مثمن گویند جهة آنکه در سنه ثمانین ومائه
در ثامن عشر شهری از شهور السال متولد شده وثامن خلفاء عباسیه وثامن اولاد عباس است وهشت
فتح بدست او جاری گشت وهشت کس از ملک زادگان عجم بخدمت او کمر بستند وچهل وهشت سال وهشت
ماه وهشت روز عمر یافت وهشت پسر وهشت دختر داشت ومخلفات او از زر هشت هزار هزار دینار بود
واز سیم هجده هزار هزار درم وهشتاد هزار اسب از وی ماند واز اجمال وبغال مثل این هشت هزار غلام داشت
وهشت هزار کنیزک وهشت قصر بنا کرد وهکذا قیل فی التاریخ فان صح هذا فهو من العجایب گویند که قوت
او بمرتبه بود که دو گوسفند را بدو دست برگرفتی تا سلخ کردندی آورده که جمعی از ماوراء النهر از بلده چاج پیش
او آمده عرضه داشتند که آب در اراضی ما نمی نشیند واگر از موضع ودر حفر نهری کنند زمین بسیار در تحت
زراعت می آید پرسید که خرج کندن جوی چند شود گفتند ده هزار هزار درهم نواب باکفت که مبلغ مذکور را بایشان
دهند سوال کردند که از کجا دهیم وپنداشتند که حواله بمال سمرقند یا خراسان خواهد کرد فرمود که چون این مسکینان
از راه دور آمده اند از خزانه عامره سامره تسلیم نمایید باعتقاد مورخان آبادانی ولایت چاج از ان جوی است

که بمال معتصم احداث کرده اند و معتصم مردی معتدل القامت و سرخ و سفید و فراخ چشم و بلند همت و باشجاعت
و مهابت بود در سامره بمرض موت مبتلا شد و قبر وی هم آنجاست

ذکر خلافت الواثق بالله هارون بن المعتصم

در روز فوت معتصم با واثق بیعت کردند و او نیز همچون پدر و عم خویش مذهب اعتزال داشت اما سادات و علما را
تربیت کرد چنانچه در زمان او هیچ یک ازین دو طایفه محتاج و نه درویش نبودند و در مبدا خلافت خویش
عمال را گرفته مصادره کرد و مال وافر از ایشان بستاند و سبب تعرض ایشان آنکه شبی از ندما پرسید
که بسبب کدام جریمه هرون الرشید بر آل برمک غضب فرمود یکی از ایشان قصهٔ بها کنیزک را که جعفر بر سر راه او نهاده
بود چنانچه رقمزده کلک بیان گشته درمیان آورد و گفت چون رشید بر اتلاف و اسراف آن جماعت وقوف یافت
دست بجون و مال ایشان دراز کرد و در زمان حیات ما نیز عملداران را مواخذه کردند چنانچه بنان جو محتاج
گشتند و هنوز دست از ایشان باز نمیدارند و اهل سیاق عشر این حالات با خود در حساب نداشتند
و اگر یکی از آنها بنا بر اضطرار فرار مینماید خویشان و متعلقان او را گرفته تکلیفات مالایطاق مینمایند و موید
این مقال آنکه درین ایام عملداری که بشرارت نفس و شرارت طبع و صفات رذیله اتصاف دارد و بند
کرده از مشهد مقدس رضویه بدار السلطنه هراة حمیت عن الآفات آوردند و دفتر اعمال آن شخص را بروی
عرض کرده بمحصلان بهرام صولت سپردند و بشامت او برادرش که مرد فقیر و سلیم و مزارع و نیک اندیش است
از مملکت دیگر احضار نمودند و چون کار آن عامل بجان رسید دل بر گریختن نهاده و نوکر محصل را که از وی
مفارقت نمیکرد فریفته باتفاق روی بگریز آوردند و بعد از غیبت او برادرش را در مطالبه کشیدند و هر چند
آن مسکین میگوید که جرم من چیست ارباب حکم میفرمایند که گناهی بالاتر ازین نمی باشد که تو برادر فلانکسی
وی بلسان قال ادا مینماید که من در لفوت اختیاری ندارم چرا ایزد تعالی مرا باین عیب و بلا مبتلا گردانیده
و اصحاب اقتدار بزبان حال میگویند که اگر قادر مختار نمیخواست که آسیبی بتو رسد ترا برادر او نمی آفرید علماء آثار
اخبار آورده اند که احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی درمیان اصحاب حدیث درجهٔ علیا داشت و اینطایفه
بخدمت او بسیار آمدندی ولعهد و شمن معتزله بود و هر کس را که بخلق قرآن اعتراف نمینمود او با آن شخص معادات
می ورزید و اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت احمد را بر مخالفت واثق که در مذهب اعتزال غلو داشت

198

تحریض مینمودند و چون احمد در زمان خلافت مامون در بغداد چندگاه بامر معروف و نهی منکر اشتغال داشت
خلق شرط تعظیم وی بجای می‌آوردند و بنابرین هوس دعوت و ذوق خروج بر ضمیرش استیلا یافت و مردم را
بمتابعت خویش خواندن گرفت و از ملازمان اسحق بن ابراهیم والی بغداد جمعی با او بیعت کردند و طایفه
دیگر نیز با وی اتفاق نمودند و چون احمد بن نصر تبع بسیار پیدا کرد با ایشان قرارداد که در فلان شب باید که طبل
زده خروج کنید و بحسب اتفاق طایفه از بیعتیان قبل از میعاد شبی شراب میخوردند و در غلوای مستی طبل
ناهنگام زدند و هشیاران از خانه بیرون نیامدند و محمد بن ابراهیم شحنهٔ بغداد از حقیقت حال تفحص نموده تمسکان
با او گفتند که عیسی حامی برین امر وقوف دارد و عیسی بعد از تخویف و تهدید صورت واقعه را بتفصیل تقریر
کرده نام مخالفان را یکیک برشمرد و در همان شب شحنه بجانب شرقی و غربی دجله کسان فرستاد تا احمد بن نصر
و متابعان او را بگرفتند و روز دیگر همه را بند کرده بسامره پیش واثق روان کرد و واثق بار عام داده فرمود
تا احمد را حاضر ساختند و در باب خروج با وی خطابی نکرد امّا پرسید که در قرآن چگوئی گفت کلام الله است
واثق گفت مخلوق هست یا نه احمد باز همان جواب داد واثق گفت پروردگار را در روز جزا توان دید یا نه احمد
گفت از رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که فرمود تَرَوْنَ رَبَّكُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ لا تضامّون في رُؤيته و از سفیان
بن عیینه شنیدم که حدیث پیغمبر است صلعم ان قلب ابن آدم بين اِصْبَعَيْنِ مِنْ اَصَابِعِ اللّٰه اسحق بن ابراهیم
گفت ویلک یا احمد نااندیشیده سخنان میگویی احمد جواب داد که مرا بارها گفته که نصیحت از امیر باز مگیر من هیچ
موعظه بهتر از آن نمیدانم که او را از مخالفت قول رسول صلی الله علیه وآله وسلم منع کنم واثق از ارباب درس
و فتوی پرسید که در باب این شخص چه میگویید عبد الرحمن اسحق که قاضی جانب غربی دجله بود گفت که خون
او مباح است احمد بن ابی داود که در زمان خلافت واثق امور ملک و ملت مفوّض برای رویت او بود
گفت که نخست توبه بروی عرض باید کرد اگر نه پذیرد قتل او واجب شود و واثق فرمان داد تا صمصام شمشیر
عمرو بن معدی کرب را از خزینه آوردند و با علما و قضاة گفت که چون من برخیزم باید که هیچکس از جای خود
حرکت نکند آنگاه برخواسته روان شد تا پیش احمد رسید و شمشیری بروی زده کار تمام کرد دیگری از سرهنگان سر
احمد را جدا ساخته فرمود که بر کاغذ پارهٔ نوشتند که هذا راس الکافر المذنب المشرک الضال احمد بن نصر قتله الله تعالی

يدى عبدالله هارون الامام الواثق بالله بعد ان اقام الحجّة عليه فى خلق القرآن ونفى التّشبيه وعرض عليه
التوبة فابى العناد فعجّله الله الى سلوه واليم عقابه واشارت كرد كه آن كاغذ را بركوش احمد بسته سررا ببغداد
بردند راقم حروف كويد كه واثق نه از خلق شرم داشت ونه از خالق آزرم كه فرمود كه اين همه دروغ را قلمى كردند

ذكر وفات واثق وبعضى از صفات او كويند كه واثق بر طعام خوردن حرص وشره تمام داشت
واكثر اوقات بى رغبت چيزى خوردى ودر اثناى جوانى بمرض استسقا مبتلا شد طبيبى تنور كرم كرده
واخكرها بيرون آورده واثق را در انجا نشاندند واغذيه واشربهٔ موافق باو دادتا آن زحمت زايل كشت وكفت
اى امير اكر اكل تو بدستور معهود واقع شود مرض نكس كند وواثق با خود كفت كه صد جان فداى شكم وسخن
طبيب خوار داشته زحمت عود كرد وبآن دركذشت وبعضى كفته اند كه چون از تنور كرم راحتى بدو رسيد
فرمود تا بار ديكر تنور را بيشتر تافتند ودر آنجا لحظهٔ نشسته طاقت حرارت نياورد وفرمود تا او را از انجا بيرون
آورده در محفّه نشانده وبنى هاشم ومحمد بن عبدالملك الزّيات وزير واحمد بن ابى داود حاضر كشتند وتا ايشانرا
خبر شد واثق بيخبر شده بود چنانچه ديكر از وى خبرى پيدا نشد مدّت خلافتش بقول مسعودى پنج سال ونه
ماه وسيزده روز بود وزمان حياتش سى وهفت سال واثق مردى كريم ونيك اخلاق بود پيوسته در مجلس او علما
وحكما واطبا بمباحثات علوم عقلى ونقلى اشتغال مينمودند ودر زمان وى رعايا وكافهٔ برايا در مهد امن وامان
زندكانى ميكردند ودر ايّام خلافت خويش باهمه كس نيكويى كرده در تعظيم علويان باقصى الغاية كوشيد واموال
وافر بحرمين فرستاد تا بر فقراء علويان ومساكين آن دو موضع شريف تسليم نمودند چنانچه در زمان دولت
او در مكه سايل نماند وچون خبر فوت او بمدينه رسيد چند شب مرد وزن بكورستان بقيع جمع آمده تعزيت
وى داشتند حاجبى نقل كرد كه درويشى بر در قصر واثق آمده مرا كفت با خليفه بكوى كه صد هزار درم دهد ومن
ومن در خنده شده درويش پرسيد كه سبب خندهٔ تو چيست كفتم التماس تو كفت عَلَيَّ الطَّلَبُ وَعَلَيْكَ البَلاغ
وعلى امير سماع وعَلَى الله ان تيسّر ومن سخنان سايل بخليفه رسانيدم بعد از تفكر كفت آنچه ميخواهد بوى دهيد
كه وى طلب كرد وتو تبليغ رسالت نمودى ومن شنيدم ونشايد كه حضرت احديّت بقدم انجاح مأمول او
مشوب كردد ومال نزد درويش بردند قبول نكرد كفتند آن طلب چه بود واين ردّ چيست كفت دوش

مناجات کردم که الهی جمعی را حاکم بلاد و سرور عباد گردانیده که شایستهٔ این معنی نیستند و از جمله یکی واثق است
ناگاه آواز هاتفی شنیدم که گفت اورا بیا زمای تا شبهه تو مرتفع شود و غرض من از آن سوال امتحان
بود و این سخن بخلیفه رسانیدند رقت نموده فرمود که آن مال را مضاعف کرده تصدق کنند بشکرانه انکه خدای تعالی
ما را پیش این درویش خجل نکرد

ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم

در روز وفاة
واثق احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک بن الزیّات و سایر اعیان خواستند که با محمد بن واثق بیعت کنند
وصیف ترک گفت که شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه و امام می‌سازید که هنوز بآن مرتبه نرسیده که در عقب
او نماز توان گذارد و این سخن همه را معقول افتاده بعد از تقدیم مشورت اختیار بنام جعفر بن معتصم بن
رشید بر آمد و او خلعت خلافت پوشید و بعد از آن تجهیز و تکفین واثق پرداختند و متوکل در مبدار
خلافت خویش محمد بن عبد الملک بن الزیّات وزیر را که در زمان واثق اهانتی بوی رسانیده بود از میان برداشت
و در سنه خمس و ثلثین و مأتین متوکل فرمان داد که اهل کتاب و ذمّه زنّار بندند و عبا بر دوزند و پیش از آن
این رسم نبود و زنان ایشان نیز نشانی بر ازار احداث کنند و هیچ جهود و ترسا را در دیوان عمل نفرمایند
و فرمان داد تا مقابر ایشان را با زمین یکسان کنند و درین سال متوکل فرمود که مردم با سه پسر او منتصر و معتز و
مؤید علی الترتیب بولایت عهد بیعت کردند و دو پسر دیگر را در حساب نیاورد که ایشان را معتمد و موفق گویند
و لیکن اندیشهٔ آن داشت که حال ایشان بکجا منجر شود و ارادهٔ الهی چنان بود که زمان خلافت منتصر و معتز
امتدادی نیابد و مؤید باین منصب نرسد و معتمد سالهای بسیار بر سریر سلطنت نشسته آثار پسندیده
گذارد و حکومت در نسل موفق قرار گیرد   فرزند بندهٔ ایست خدا را غمش مخور   تو آن نه که به ز خداوند
پروری   یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید آورده اند که ایام متوکل سیزده قریه از قری قیروان بزمین فرو
رفت و از اهالی بعضی از آن قری چهل و دو کس بیش خلاصی نیافتند و آنجماعت قیروان در آمده و مردم
آنجا ایشان را از شهر بیرون کرده گفتند که غضب خداوند تعالی متعلق بشما شده است و حاکم آن دیار جهت
سکنی آن چهل و دو کس خطیرهٔ در خارج بلده عمارت کرده مطرودان در آنموضع ساکن شدند و دیگر از حوادث
زمان آنکه در سنه اثنین و اربعین و مأتین زلزله در دامغان واقع شد که نصف عمارت آن مملکت سر بخرابی

نهاد و ثلث بسطام نیز زلزله افتاد و دوری و نیشابور وجرجان و اصفهان هم اینجا دشته روی نمود و چون در دحق
ازدهای قومس زلزله آغاز شد مردم ازقریه بیرون آمده ازجانب آسمان باواز بلند شنیدند که الله اجل واعود
بالرحمة العبادة و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزارعی برجلی بود منفصل گشته برین دیگر افتاد دیگر
انکه ابن ابی الوضاح گفته است که در بعضی از ولایات متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درخت خرمای نشسته فریاد
برآورد که ایها الناس اتقوا الله الله الله و چهل نوبت این کلمه را گفته پرید و روز دیگر باز آمده چهل کرت دیگر گفت
ومنهی محهری درین باب نوشته بدار الخلافه فرستاد که شهادت پانصد کس بران صحیفه مثبت بود دیگر انکه ابن
ابی الجلا روایت کرده که در بعضی از قری اهواز وخوزستان شخصی وفات یافت و چون جنازهٔ او بر گرفتند
مرغی برآنجا نزول کرده بزبان جوزی گفت که خدای تعالی این امیت را و هر که بجنازهٔ او حاضر گشته همه را بیامرزید
واین غرایب را ابن جوزی از محمد بن هاشم نقل کرده است و باین عبارت گفته که ذکر فی جمیع ذلک محمد بن حبیب
هاشمی فی تاریخه و در سنه ست وثلثین ومائتین مرتبهٔ فتح ابن خاقان ترکی که نزد متوکل بلند شده اعمال جلیله باو
مفوض شد ولیکن مردم بخیر او امید و از شر ترسان نبودند و درین سال متوکل فرمود تا قبر امیر المومنین حسین
و مشهد آن کربلا را و منازلی که دران موضع بود با خاک یکسان ساختند و خلق را از زیارت امیر المومنین و فرزندانش
مانع آمدند بلکه در موضع قبر امام حسین ع و برادران و یارانش زراعت نمودند و علویان در ایام خلافت او
بغایت ملول و مفلوک زندگانی میکردند و در سنه تسع وثلثین ومائتین متوکل تکلیف کرد که اهل ذمه جامهای
علی پوشند و از مراکب و بر مراکب بر خر نشینند و بس **ذکر قتل متوکل و نقل بعضی از قضایای متفرقه**
مورخان سبب قتل متوکل را متعدد بیان کرده اند یکی از انجمله انکه فرمود که محصلات ضیاع و عقار وصیف ترک را
در ولایت جبال و اصفهان داشت از وی باز بستدند و حکم کرد تا فتح بن خاقان در آنها کیف یشاء تصرف نماید
دیگر انکه پسر خود را منتصر که ولی عهد کردانیده بود پیوسته ایذا کردی و گفتی که ترا منتظر باید خواند نه منتصر زیرا که انتظار
مرگ من میکشی و اورا گاهی شراب فوق الطاقه دادی و فرمودی که سیلهای لپ درپی سرافراز کردانندش
وچون اینمعنی از حد اندازه بگذشت منتصر با جمعی از ترکان که مرتبهٔ اختصاص و امارت یافته بودند و از متوکل آزرده
خاطر گشته در ساخت که در خاطر از کار او فارغ گردانید ند بحتری گوید که روزی در مجلس متوکل با ندما او حاضر

بودم

بودم وحال آنکه من در زمرهٔ ایشان انتظام داشتم ودران مجلس ذکر سیوف میرفت یکی از حاضران
گفت که ای امیر المومنین فلان در بصره شمشیری دارد هندی که بی تکلف وتصلف در عالم نظیر ندارد ومتوکل
بالفور نامه بوالی بصره نوشت که آن شمشیر را خریده ارسال نماید وحاکم بصره خبر فرستاد که آن تیغ را یکی
از مردم یمن شرا نموده بآن ولایت برده است متوکل مسرعی بیمن روان کرد بختری گفت که بعد از چند
روز دیگر عبد الله بن یحیی با شمشیری در دست حاضر گشت ومعروض داشت که این سیف را که مطلوب
خلیفه است دریمن از صاحبش بده هزار درم خریده آورده اند ومتوکل مبتهج ومسرور گشت تیغ را از غلاف
درکشید واستحسان نموده در زیر فراش خود نهاد وچون روز دیگر فتح بن خاقان بشرف دستبوس
استسعاد یافت متوکل باو گفت که غلام ترک میخواهم صاحب نجدت وبسالت که این شمشیر باو دهم
تا مراقب حال من باشد ومادام که نشسته باشم از مجلس تخلف ننماید ودر اثنا این سخن باغر درآمده فتح
بن خاقان گفت ای امیر وصف شجاعت ومردانگی باغر بر همه کس روشنست وقابلیت آن دارد که بدانچه
که در خاطر امیر خطور نموده قیام نماید متوکل شمشیر را بباغر داده اورا بمجلس خاص اختصاص ارزانی داشت
وعلوفه اش زیاده گردانیده مرتبهٔ اورا از اماثل واقران بگذرانید وباغر آن شمشیر را از غلاف بیرون
نیاورد مگر در آن شب که متوکل را بهمان شمشیر کشت ما از تجبر وتکبر ملوک ماضی سخن میگفتیم واو از آن
صفت ناپسندیده ابرای ذمه کرده روی بقبله آورد وپیشانی بر زمین نهاده بعد از آن مشتی
خاک برگرفت وبر سر وروی خود پاشیده گفت من بندهٔ از بندگان خداوندم عز وعلا وهر کس را
که بازگشت او بخاک خواهد بود سزاوار آنست که تواضع نماید وتکبر نکند بختری گفت که آنگاه متوکل از خمار
سر زده حرکات او مر انفعال بدآمد وچون بشراب خوردن مشغول شدیم مغنی سرودی گفت متوکل
در گریه شد واز نیمعنی نظر نمودم ودرین اثنا خادمی از نزد جاریهٔ متوکل که اورا بواسطهٔ کمال حسن وجمال
که داشت قبیحه میگفتند چنانچه   بر عکس نهند نام زنگی کافور   آمده جامهٔ بتکلف وچادر شبی زیبا آورد
متوکل جامه را پوشیده چادر شب را بر زبر آن کشید چادر شب پاره شد متوکل آنرا در هم پیچیده
وبخادم قبیحه داد وگفت که باو بگوی که این را نگاه دارد وچون بمیرم کفن من کند بختری گوید که با خود گفتم

إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مهم این مرد بآخر رسیده وکارش بنهایت انجامیده چون از شب قریب
به ساعت گذشت و متوکل را سکر دریافت ناگاه دیدم باغر باده نفر دیگر از اتراک در آمدند همه مسلّح
ومکمّل وندما پراکنده شد باغر با شخصی دیگر بر سریر بر آمد و شمشیری بر دوش ایمن متوکّل زد که تهی گاه
او رسید و دیگری بر دوش ایسروی فرود آورد و در آنحال فتح بن خاقان که منزلت او پیش متوکل
کم از جعفر برمکی نبود نزد رشید خود را بروی افکنده بمبالغت پیش آمده و گفت لا ارید الحیوة بعدک
یا امیر و مسخره که در آنمجلس بود چون سخن فتح شنید گریخته گفت ارید الحیوة بعدک یا امیر و ترکان فتح را
نیز بقتل آوردند و هر دو را در بساطی پیچیده یکشبانه روز گذاشته تا مهم بر منتصر قرار گرفت آورده اند
که متوکل در شراب خوردن ظرافتها و جنگ کردی گاه فرمودی که تا شیری بمجلس آوردندی تا شخصی را
بینداختی و گاهی مار در آستین یکی افکندی و اگر او را بگزیدی با تریاق مداوا نمودی و بسیار بفرمودی
او سبوهای پر گژدم می آوردند و می شکستند و این جانوران از دل دور در مجلس بزم پراکنده می شدند
و هیچکس را یارای چنین نبود و چون در آنشب باغر و حبیب و بو فا الصّغر و موسی بن بوقا الکبیر ترکان
با شمشیرهای کشیده روی بمتوکل نهادند یکی از اهل نزل پنداشت که متوکل ایشانرا تخویف بشمشیر میکند
فریاد بر آورد که ای امیر نوبت مار و شیر گذشت و نوبت تیغ و شمشیر رسید متوکل گفت این چه سخن است
و هنوز سخن تمام نکرده بود که مهم او با تمام رسید زمان خلافتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه
و نه روز بود و چهل و چهار سال عمر داشت در ایام وی رعایا در آسایش بودند و چون خلیفه شد فرمود
تا علما دیگر در مذهب مباحثه نکنند و مردم تقلید حرفا شعار خویش سازند و مجلس او پیشتر بسخنان هزل
آمیز میگذشت و در فرج شیوهٔ اعتدال رعایت کردی **ذکر خلافت المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل**
مسعودی گوید که متوکل را ترکان برخصت منتصر در موضعی کشتند که شیرویه پدر خود را در انموضع کشته
بود و آن محل را ماحوریّه میگفتند و متوکل دران مکان قصری بنا کرده بود که آنرا جعفریه میخواندند و منتصر
بعد از قتل پدر هفت روز در ماحوریّه اقامت نموده از انجا بجای دیگر رفت و فرمود تا آنمنزل را خراب
ساختند و محمد بن سهل گوید که در قصر منتصر بساطی دیدم که صورت سرها و شکل مصلی بران تسبیح کرده بودند

و بفارسی

وبفارسی سطری چند بران بساط بافته دیدم وبرجانب مصلی صورت پادشاهی مشاهده کردم که گویا سخن
میکرد وازان خطوط معلوم شد که شیرویه است قاتل پدر خویش پرویز که بروایتی بعد از پدر ششماه بیش
پادشاهی نکرد وبر یسار بساط صورت یزید بن عبد الملک بن مروانرا دیدم ابن عمّ خود ولیدرا کشته
بود واو نیز بعد از قتل ولید ششماه بیش سلطنت نراند وازین قضیّه تعجّب نموده باخود گفتم که ملک منتصر
هم چندان بقای نخواهد داشت وحدیث بساط ومصلّی را باوصیف تقریر کردم او گفت که آن فرش فرشی است
که متوکل را بران کشتند بعد ازان بوقا ووصیف فرمودند تا آن بساط را بسوختند وچون مهمّ منتصر
استقامت یافت احمد بن الخصیب وزیر بوقا وترکان گفت که اگر منتصر بمیرد وخلافت بمعتزّ رسد ازما
یکی زنده نگذارد وظیفه آنکه درخلع دو کودک سعی کنیم این سخن اتراک را مقبول افتاد وازروی مبالغه والحاح
با منتصر گفتند که برادران خود را خلع کن وپسر خویش عبد الوهّاب را ولی عهد گردان وهرچند اینمعنی خلاف رای
منتصر بود اما فایده نکرد جمعی را فرستاد تا معتزّ ومؤید را بدار الخلافه آوردند وچون ایشانرا تکلیف برخلع
کردند مؤید راضی شده معتزّ اباء وامتناع نمود ومؤید برادر را نصیحت کرده او نیز بآن معنی همداستان
شد ودرین باب وثیقه نوشته جمعی را بران اشهاد فرمودند معتزّ گوید که روزی دیگر منتصر مرا ومؤیدرا
بمجلس خویش طلبیده بعد ازانکه بار عام داده بود چون حاضر گشتیم فرمود که این وثیقه شماست گفتیم
بلی بطوع ورغبت این چند سطر نوشتیم وخود را خلع کرده با معتزّ گفتم که تو نیز اعتراف نمای واو هم آنچه مناسب
وقت بود معروض داشت آنگاه منتصر با وی گفت که برادر ازان گمان نشود که من ایشانرا جهة آن خلع
کردم که بزندگانی خویش چندان طمع دارم که پسرم بزرگ شده بخلافت رسد والله که اگر خلافت برادران
من رسد بهتر ازان باشد که بربنی اعمام من بعد ازان اشارت بتیر وکمان کرد که اینجماعت مرا برخلع
شما تکلیف کردند واگر مخالفت کردمی ممکن که ضرری بشما رسید که تدارک آن ممکن نبودی وما سر فرود
آورده دست اورا بوسه دادیم وبازگشتیم **ذکر وفات منتصر وبعضی از صفات او** در سبب مرگ
منتصر روایات متعدّده وارد شده بعضی گویند بذبحه بمرد وبرخی گفته بعلّت برسام فوت شد ودرین
باب اقوال دیگر نیز هست از احمد بن محمد بن موسی بن الفرات منقولست که گفت پدرم عامل احمد بن

حبیب وزیر بود و در میان ایشان نقاری پیدا شده روزی یکی از خدم خاص خلیفه با من گفت که وزیر اعمال
پدرت را بفلانکس داد و گفت تا او را گرفته بمالی عظیم مصادره کند و من نزد پدر رفتم تا صورت حال باز
نمایم و او مقان اینحال لحظهٔ سر خود را بر وساده نهاده بخواب رفت و فرخاک بیدار شده گفت در خواب
چنان دیدم که احمد بن حبیب وزیر در بمنزل ما ایستاده است و میگوید که منتصر بعد از سه روز دیگر خواهد مرد
من گفتم منتصر پیش از ساعتی در میدان بگوی بازی مشغول بود غالب منشاء این خواب از غلبهٔ بلغم و صفرا ست
و بعد از آن بطعام خوردن مشغول شدیم و هنوز از اکل فراغت دست نداده بود که شخصی از اعیان در آمد
و گفت وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم و از وی سبب آن پرسیدم جواب داد که خلیفه بعد از گوی باختن
بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده در باد گیر خانهٔ حمام بخواب رفت و هوا او را دریافته اکنون تبی محرق دارد من
بر سر بالین او رفته معروض داشتم که بعد از کثرت تعب امیر حمام اختیار فرمود و گرم بیرون آمده است و در قم
باد گیر تکیه کرده از هوا در بدن همایونش تصرف و تاثیری واقع شده از بنمعنی چرا اندوهگین می باید بود منتصر
گفت که ای احمد از موت خایفم زیرا که بخواب دوش شخصی با من گفت که بیست و پنج سال زندگانی خواهی
کرد و طایفهٔ از اصحاب تواریخ گفته اند که منتصر بعد از قتل پدر و نیل خلافت بر اتراک متغیر شد و ایشان حجام را
فریفتند تا به نیشش زهر آلوده او را فصد کرد و بدان در گذشت والعلم عند الله تعالی گویند که منتصر مردی صبور و عاقل
و کثیر الخیر بود و مردم را رخصت داد تا بزیارت امیر المومنین حسین و امیر المومنین علی عم روند و علویان را
که از پدرش اندیشناک بودند ایمن گردانید و چون طریقهٔ انصاف و اتصاف مسلوک میداشت با وجود
شدت و مهابت در دل رعایا جای داشت و خواص و عوام معتقد وی بودند از ابو علی بن یحیی المنجم نقل کنند
که گفت در همسایگی ضیاع من شخصی ضیعتی مرغوب داشت که میفروخت و من بخریدن آن رغبتی تمام داشتم
اما بر تمامت ثمن آن قدرت نداشتم و بحسب اتفاق در حالتی که از فقدان مطلوب مهموم و محزون بودم
پیش منتصر رفتم و او اثر ملال در بشرهٔ من مشاهده فرموده از سبب آن پرسید و من صورت واقعه را از وی
پنهان داشته بهانهٔ تمسک جستم و منتصر مرا سوگند داده بالضروره من کیفیت حال بعرض او رسانیدم پرسید
پرسید که بهای ضیعت چند است جواب دادم که سی هزار درم گفت تو چه مبلغ داری گفتم ده هزار درم در جواب

سخن

سخن من هیچ نگفت و مرا بحدیثی دیگر مشغول گردانیده دوات و مقداری کاغذ طلبیده سطری چند بر و نوشته
بخادمی داد و با او سخنی گفت که من ندانستم و خادم از مجلس بیرون رفته منتصر با من بسخن اشتغال نمود تا خادم
باز آمد و منتصر برخواسته گفت یا با علی اگر خواهی بخانهٔ خویش رو من مغموم مغموم بخانه مراجعت نموده با خود
گفتم که منتصر می توانست که پرتو التفات بر حال من اندازد اما طالع بد مانع شد و چون بسرا رسیدم وکیل من
پیش آمده گفت خادم امیر آمده مبلغ بیست هزار دینار تسلیم نموده خط قبض از من بستد منجم گوید چندان فرح
و سرور غالب گشت که عنان تمالک از دست دادم تا وجه مذکور را وکیل بر من نشمرد یقین من بآن چیز منطق
نگشت و من همان زمان صاحب ضیعت را حاضر گردانیده آنرا از وی خریدم و بها تسلیم او کردم و چون روز
دیگر بخدمت منتصر رفتم اصلا از ضیعت یاد نکرد و دران باب هیچ نگفت و تا زمان حیات منتی ازان مهم
بر من ننهاد ابو عثمان سعید محمد الصغیر گفت منتصر در ایام خلافت خویش جهت بعضی مهمات دیوانی مرا بمصر
فرستاد و من دران ولایت بر جاریهٔ که در حسن و ملاحت و تغنی همتا نداشت عاشق شدم و چون در صدد
خریداری آمدم صاحبش مبلغی سنگین نام برده گفت قیمت کنیزک ازین کم نیست و بنا بر آنکه مرا دست رس
آن وجه نبود و بیع و شرا در حیز تعویق افتاده آتش شوق از کانون ضمیر زبانه بفلک اثیر کشید و چون مهم بدلخواه
سرانجام نیافت بدار الخلافه باز گشتم و صورت قضیه را معروض منتصر گردانیدم و او مرا دران باب امتحان نموده
پرسید که چه حاجت داری قضیهٔ تعشق خود عرض کردم و او از سخن من اعراض کرده جوابی نگفت و قلت صبر من
روی در تزاید نهاد و منتصر حدیث مرا باندما و جلسا گفته هرگاه بمجلس وی در آمدم کلمات شوق انگیز بر زبان
میراندند و ندما نسبت بمن حکایات هزل امیز بمن میگفتند و در اثنای غلیان عشق روزی پیش او رفتم مرا
گفت بنشین بنشستم و چون لحظهٔ گذشت آواز معشوقهٔ خود را از پس پرده شنیدم که سرود میگفت
خواستم که نعره زنم اما بتکلیف خود را نگاه داشتم و نخواستم که منتصر بداند که من کیفیت قضیه را دانسته ام
بعد ازان پرسید که حال تو چونست یا سعید گفتم که بخیر مقرون است فرمود که هر صوتی که خاطرت میل داشته
باشد تعیین کن تا این کنیزک بگوید و من صوت را که بارها ازان جاریه شنیده مطبوع طبع من افتاده بود
نام بردم و کنیزک بگفتن او مشغول شد منتصر گفت این آواز را میشناسی گفتم آری فرمود که بصاحب او طمعی

داری گفتم یا امیر این زمان مأیوس گشتم و خود را بدست خویش در ورطهٔ هلاک افگندم فرمود که ای سعید
بخدا سوگند که این کنیزک را نخریده ام الا از برای تو و در زمانی که او را بفرموده من از مصر بیرون آوردند پیش از یک
نظر بروی نیفگنده ام آنگاه فرمان داد تا کنیزک را بحلی و زیور بیاراسته تسلیم نمودند و بعد از هلاک حیاتِ تازه
یافتم مسعودی گوید که در ایام خلافت منتصر شخصی از قریش مردان و زنان را بخانه راه میداد تا بایکدیگر شراب
خورده صحبت میداشتند جمعی این قصه را بسمع والی رسانیدند و حاکم آنشخص را از نفس مکه اخراج نمود و او در عرفات
خانه ساخته در آنجا ساکن شد و باز بمهم سابق مشغول گشت و همانجمع صورت حال را باز دیگر بوالی اظهار نمودند
و والی مکه آنشخص را طلبیده گفت ای دشمن خدای من بواسطه حرکات ناشایست ترا از حرم بیرون کردم و اکنون
تو در مشعر اعظم بفسق و فساد اشتغال مینمائی جواب داد که این جماعت دروغ میگویند زیرا که نسبت بمن حسد
و عداوت دارند قوم گفتند ای امیر یک کار باید کرد تا صدق و کذب ما بر تو روشن شود والی پرسید که آن
کدام است گفتند خران مکاریان را جمع کرده رها باید کرد اگر بمنزل این شخص روند امیر ما را تصدیق و او را تکذیب
فرماید و اگر بجای دیگر روند ما دروغگوی و مجرم باشیم امیر را این حدیث معقول نموده فرمود تا آنچنان کردند
و انسانی والی بعرض رسانیدند که مراکب بخانهٔ قریشی رفتند والی گفت که اکنون شبهه مرتفع گشت بعد از آن
ساط را فرمود تا آنشخص را برهنه ساخته تازیانه زدند تا بدرد گفت اصلح الله الامیر البته مرا لت خواهی کرد امیر گفت
بلی آنشخص گفت لت خوردن سهل است اما امیر بدنام خواهد شد والی متعجب شده پرسید که چون گفت مردم
بلاد عرب خواهند گفت که مدعیان در حرم بعد از آنکه از گذرانیدن شهود افراد انسان عاجز آمدند و مدعی علیه
سوگند خورد حاکم مکه گواهی خران را اعتبار کرد والی در خنده شده گفت ازین شخص دست باز دارید که در تعرض حق
او حرفی نداریم عمر منتصر بیست و پنج سال و مدت خلافتش شش ماه بود **ذکر خلافت المستعین بالله
ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم** چون منتصر وفات یافت امراء ترک بعد از تقدیم مشورت با مستعین
بیعت کردند و بواسطهٔ خوفی که از معتز پسر متوکل داشتند او را در امر خلافت مدخل ندادند و مستعین در مبادی
خلافت خویش مجموع متملکات معتز و مؤید را بخرید و از ضیاع و عقار و مستغلات چندان با ایشان گذاشت
که با آن بیست هزار دینار و با این یک پنجهزار دینار از محصول آن میرسید و در خمس و مأتین یحیی بن عمر بن یحیی

بن حسین بن زید العلوی بکوفه خروج کرده بعد از محاربات کشته شد و بعد از قتل یحیی یکی از علویان که ملقب
بالداعی الی الحق بود و حسن بن زید نام داشت در طبرستان بطلب ملک بیرون آمده بر آن ولایت استیلا
یافت و چون نوزده سال از حکومت او بگذشت فوت شد و برادرش محمد قایممقام وی گشته هژده سال
پادشاهی کرد و عاقبت بر دست محمد بن هرون بتقویت اسمعیل سامانی بقتل رسید و در سنه اثنی و خمسین
و مائتین وصیف و بوقا باشارت مستعین باغر را کشتند و سبب قتل او آنکه با وی جهت کشتن معتز و متوکل
صفا نداشت و میان او و وصیف نیز نقاری پیدا شده مستعین جانب وصیف گرفت و باغر با جمعی از یاران خود
که در قتل متوکل اتفاق داشتند گفت که وصیف و بوقا صاحب وجود شدند و ما را در هیچ مهم مدخل نمیدهند باید
که با من بیعت کنید مستعین را با این دو شخص بکشیم و شخصی را خلیفه سازیم که از صوابدید ما تجاوز ننماید و اینجماعت
بر بیعت باغر قیام نموده این خبر بمستعین و بوقا و وصیف رسید و رای ایشان بران قرار یافت که باغر را بند کنند
و بوقا و وصیف کسان فرستاده باغر را بگرفتند و چون خبر قید باغر باتراک رسیده برآشفتند و باصطبل خلیفه
رفتند و اسبان خاصه را بگرفتند و باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمودند وصیف بتصور آنکه اگر باغر در میان نباشد
آن فتنه فرونشیند فرمود تا او را بکشتند و خشونت اتراک زیاده شده مهم منجر بآن شد که مستعین و وصیف
و بوقا و شاهک از سرمن رای بیرون آمده متوجه بغداد شدند چون بدار السلام رسید در سرای محمد بن عبد الله
بن طاهر ذو الیمینین فرود آمد و اتراک جمعی از رؤسای خود را با برد و قضیب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
که مخصوص بخلفا بود بعضی از قراین ببغداد فرستاده بجرم و خطاء خویش اعتراف نمودند و التماس کردند که مستعین
بمقر خلافت و دار الملک مملکت خود مراجعت نماید و محمد بن طاهر بایشان اهانت کرده جوابی بصواب نیافتند
و ازین سبب خشمناک و آزرده بسامره بازگشته با یاران گفتند که ممکن نیست که دیگر مستعین باینجانب آید و بعد از تقدیم
مشورت معتز و مؤید را از حبس بیرون آورده با معتز بیعت کردند و چون این خبر بمستعین رسید فرمان داد
تا محمد بن عبد الله بتهیهٔ اسباب حصارداری بغداد از عراده و منجنیق و غیر ذلک قیام نماید و محمد بموجب فرموده
عمل نموده بغداد را مضبوط گردانید و معتز چون دانست که مستعین خاطر بر تحصن قرار داده برادر خود احمد موفق را
با طایفه از لشکر بمحاصره بغداد فرستاد و ابو احمد بظاهر شهر فرود آمد و بغدادیان دروازه ها را بستند و میان

هر دو فریق مکاوحت قایم شده آتش پیکار افروخته گشت و درین اثنا محمد بن واثق از بغداد گریخته بسامره
پیش معتز رفت و بعد از محاربانی که میان موفق و اهل اسلام روی نمود آثار ضعف و انکسار و عجز و افتقار
در صفحات روزگار مستعین ظاهر و لایح گشت و بوقا و وصیف بمقتضی زمان با مستعین دل دگرگون
گردید و محمد بن عبد الله طاهر نیز در خلع او یکجهت شده رسولان بمعتز فرستادند و پیغام دادند که ما سعی میکنیم که مستعین
ترک خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط بشرطی که امارت بغداد بدستور سابق متعلق بمن باشد و مستعین بمکه
رفته حج بگذارد و چون بازگردد در واسط مقیم شود و چون این خبر بمعتز رسید مسئول محمد بن عبد الله را بانجاح
مقرون داشته دران باب وثیقه نامه نوشت و سوگند آن یاد کرد که آنچه قبول نموده وفا کند و فرمود تا اعیان
و اشراف بران صحیفه گواهی خویش ثبت کردند و چون آمد و شد رسولان انقطاع یافت محمد بن عبد الله و وصیف
و بوقا الصغیر تکلیف کردند تا مستعین خود را از خلافت خلع کرد و او را بسرای حسین بن سهل فرستاده
احمد بن طولان را موکل وی گردانیده بعد از چندگاه معتز مستعین را بسامره طلب داشت و امراء بغداد بموجب
فرمان او را بانجانب روان ساختند شاهک خادم گوید که من دران سفر در عماری عدیل مستعین بودم چون
بموضع قاطول رسیدیم دیدم که سواران پیدا شدند مستعین گفت ای شاهک نظر کن که رئیس و رایش این جماعت
کیست اگر سعید حاجب است بدانکه بکشتن من می آید چون این سخنان بسمع شاهک رسید گفت که چون
احتیاط کردم سعید را دران میان دیدم گفتم که والله سعید رسید مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون
روزگار من بنهایت انجامید و چون سعید نزدیک آمد مستعین را از عماری بیرون آورده تازیانه بر سرش
زد بعد ازان بر قفا انداخته سر او را از بدن جدا کرد زمان خلافت مستعین سه سال و نه ماه بود مدت
حیاتش بروایتی سی و پنج سال و او پادشاهی بود عالم با اختیار و انساب امم سالفه و قرون ماضیه والله تعالی اعلم
ذکر خلافت المعتز بالله محمد بن جعفر المتوکل علی الله چون مستعین از سلطنت معزول شد مردم بخلافت
معتز اجتماع کردند و او احمد بن اسرائیل را که در خلع مستعین سعی بلیغ نموده بود از بغداد بسامره طلبیده
وزیر ساخت و امارت بغداد را بموجبی که وعده قرار کرده بود بمحمد بن عبد الله طاهر ارزانی داشت و وصیف
و بوقا در بغداد ساکن شده چشم میداشتند که معتز ایشانرا تربیت کند ناگاه رقعهٔ از دار الخلافه رسید که محمد

بن عبدالله نام آن دو کس را از جریدهٔ علوفه خواران محو کرده اند و محمد رقعه را بوصیف و بوقا نموده گفت من
چنین نکنم اما شما بدانید که معتز غدار و بیوفاست و بعد از چند روز دیگر باز مکتوبی بمحمد بن عبدالله رسید که وصیف
و بوقا را بکشند و محمد رقعه را باحمد بن اسرائیل نوشت که با خلیفه بگوی که قتل ایشان مصلحت نیست زیرا که سایر امراء
ترک مایوس و متوهم شده مخالفت کنند و آخر الامر سعی محمد بن عبدالله و بشفاعت مؤید بن متوکل معتز
از وصیف و بوقا خشنود و ترکان الحاح نموده با معتز گفتند که وصیف و بوقا مدتی لسبرداری و پیشوایی ما
قیام نموده اند و ما نمیخواهیم که ایشان در ولایت بغداد باشند و اکنون ملتمس که ایشانرا طلب کنی و معتز هر چند
دران باب تعلل نموده فایده نداشت عاقبت باحضار آن دو کس مثال نوشت و در سر بمحمد بن عبدالله پیغام
داد که وصیف و بوقا را نگذارد که از بغداد بسامره آیند و محمد چند نوبت با ایشان گفت که صلاح شما در توقف است
ایشان نشنیدند چون بموقف خلافت رسیده شرف دستبوس حاصل کردند باهتمام احمد بن اسرائیل و خما
اتراک مناصبی که در زمان مستعین داشتند بایشان مفوض گشت و از جمله حرکات ناپسندیدهٔ معتز یکی
آن بود که بعد از عهود مواثیق و ایمان مغلظه که قصد مستعین نکند او را بقتل رسانید و دیگر آنکه چون معلوم
کرد که مردم بمؤید بواسطه آنکه ولی عهد بود تحفها میفرستند و بعضی از آن اموال را گرفته بخزانه سپرد و چون
خبر عیسی بن فرخانشاه که صاحب ضیاع معتز بود معروض او کردانیده بود که مؤید از عیسی نزد برادر خود ابواحمد
بن الموفق شکایت کرده بود ابو احمد اتراک را که بچشم تعظیم در وی مینگریستند بر قتل عیسی تحریض نموده عیسی
کیفیت حادثه را بعرض معتز رسانید معتز فرمان داد تا برادران مؤید و موفق را در زندان باز داشتند
و درین اثنا روزی مؤید از حبس بیرون آورد تا خود را در مجلس علما و فقها از ولایت عهد خلع کرد و باره
دیگرش بزندان فرستاد و چون معتز شنید که ترکان سر فتنه دارند و میخواهند که مؤید و موفق را از قید اطلاق
نموده با مؤید بیعت کنند فرمان داد تا آن بیچاره را دست و پای بسته بمیان برف افکندند و آب سرد بروی
میریختند تا دست از جان شیرین شست آنگاه با پوستین سمور روی پیچیده او را بایمه و قضاة نموده گفت
که برادرم بمرگ طبیعی مرده است و موفق را ببصره فرستاده محبوس گردانید و او چندگاه در زندان بسر برد
تا معتمد باطلاق آن فرمان داد و هم دران اوان شامت این افعال زشت شامل حال معتز گشت

ذکر قتل وصیف

وبوقاء الصّغیر وخلع معزّ در بعضی نسخ مذکور است که روزی ترکان واهل فرغانه که بر ممالک خلیفه استیلا
داشتند در شور وشغب آمدند و وصیف وبوقا وسیما از ایشان پرسید که سبب این غوغا چیست گفتند که علوفه
چهار ماهه میخواهیم وصیف گفت که خاک خورید که زر موجود نیست وبوقا گفت که درین باب با امیر مشورت نموده
جواب شما بگویم وبوقا وسیما بدار الخلافه رفتند تا صورت واقعه را معروض معزّ گردانند و وصیف درمیان آن جماعت
توقف کرده بعد از آن بر غیبت بوقا ترکان وصیف را زخم زدند ویکی از مخصوصان ومقربان وصیف او را برگرفته
بخانهٔ خویش برد وچون بوقا دیر می آمد ترکان گمان بردند که او بتهیّهٔ اسباب محاصره مشغول شده وبنابرین
باهم قرار دادند که اول وصیف را از میان برگرفته بعد از آن بجنگ بوقا پردازند لاجرم بسرای مقرب مذکور رفته او را
از آنجا بیرون آوردند ونخست با تبرزین بازوی او را در هم شکسته بعد از آن سرش را از تن جدا کردند وخواستند
که سرای وصیف را غارت کنند وبسبب آنکه صالح بن وصیف با برادران ومتعلقان بممانعت پیش آمد حصول
این آرزو در حیز تاخیر وتعویق افتاد ومعزّ بعد از کشته شدن وصیف منصب او را ببوقا شرابی داد ودر مروج
الذهب مذکور است که در سنه اربع وخمسین ومائتین بوقا از سرمن رای بیرون آمده بجانب موصل رفت
ودر غیبت بوقا غلامان معزّ سرای او را غارت کردند واین خبر باردوی بوقا رسید مردم او متفرق گشتند
وبوقا در زورقی نشسته واز آب عبور نموده تا بسامره آید ویکی از مغاربه او را گرفته وبموکل سپرد وخبر بمعزّ رسانیدند
وبابشارت معزّ بازگشته او را انگشت حافظ ابرو گوید که ولید مغربی بوقا را گرفته شخصی را بروی موکل کرده
وبتعجیل بموقف خلافت شتافته معزّ را از گرفتن او خبر داد ومعزّ با ولید گفت که ویحک سر او را بیار وولید مراجعت
نموده سر بوقا را بریده نزد معزّ برد ومعزّ ده هزار درم با او انعام کرد وخلعتش پوشانیده فرمود تا سر
بوقا را در سامره بیاویختند واز آنجا بفرموده ببغداد بردند وعوام جثهٔ بوقا را سوخته خاکسترش را بباد
دادند وچون ترکان دیدند که معزّ درصدد افنا واعدام رؤسای ایشانست بتقویت صالح بن وصیف
نخست احمد بن اسرائیل وزیر ونویسندگان را گرفته بند کردند وچون بعد از مؤاخذه ومطالبه مالی از آن جماعت
حاصل نشد بر خلع معزّ یکجهت شدند وصالح ابن وصیف ومحمد بن بوقا مغاربه را با خود هم متفق گردانیده
وبدار الخلافه رفتند وپای معزّ را گرفته از قصرش بیرون کشیدند واو را در آفتاب نگاه داشته بر خلع تکلیف

کردند

کردند وبعد ازان معزّرا محبوس کردانیده کس ببغداد فرستادند که تا محمد بن واثق را بسامره آورد کویند
که ترکان از معزّ قبل از اظهار خلاف پنجاه هزار دینار طلب داشتند تا صالح بن وصیف را بکشند ومعزّ چون
نقدی نداشت درین امر بمادر رجوع کرد ومادرش قبیحه که در قتل متوکل ایشارت باو رفته بود کفت برین
مبلغ قادر نیستم چون معزّرا بکشتند واموال مادرش قلمی کردند از زر ونقد وجواهر موازی سیصد هزار هزار
دینار ظاهر شد وبالجمله چون محمد واثق بسامره رسید واتراک خواستند که باو بیعت کنند کفت که تا من
معزّرا نه بینم خلافت را قبول نکنم ومعزّرا با پیراهنی ومندیلی بر سر پیش محمد بن واثق که او را مهتدی میکفتند آوردند
وچون چشم مهتدی بروی افتاد برخواسته او را در کنار کرفت واز صورت حادثه استفسار نموده معزّ
کفت من از عهدهٔ امر خلافت بیرون نمیتوانم آمد شایستهٔ این مهم نیستم مهتدی کفت اکر خواهی من میان
تو واتراک اصلاحی کنم معزّ کفت مرا احتیاج بمصالحه نیست وایشان بصلح راضی نخواهند شد مهتدی کفت
که برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم معزّ جواب داد که من ذمهٔ ترا ازان امر بری کردانم ومهتدی روی
ازوی بر تافته موکلان باز معزّرا بمجلس بردند وآب وطعام باو ندادند تا از کرسنکی وتشنکی رخت
بزندان فراموشان کشید   ازان اندیشه کن کین جان کم بخت   بزندان فراموشان کشد رخت
کسی کز تو فراوان آورد یاد   همین کوید که مسکین آدمی زاد   زمان خلافت معزّ بعد از خلع مستعین
سه سال وشش ماه وبیست روز بود ومدت حیاتش بیست وچهار سال کویند اوّل خلیفه که بسرج مذهب
نشست معزّ بود **ذکر خلافت المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن الواثق** چون با مهتدی بیعت کردند
اظهار ورع وفلاح وزهد وصلاح کرده روش عمر بن عبد العزیز پیش کرفت وامر معروف ونهی منکر را
شعار خود ساخته خلق را از غنا وشراب خوردن منع فرمود وکنبدی طرح انداخت که مشتمل بر چهار در باشد
وچون باتمام رسید آنرا قبة المظالم نام نهاده ودر آنجا می نشست وبنفس خویش قضایا را بفیصل میرسانید
وهر جمعه بمسجد جامع حاضر میکشت وصالح بن وصیف بانتظام امور مملکت قیام مینمود ودر خلال این احوال
موسی بن بوقا الکبیر که در ولایت ری بدفع حسن بن زید علوی که در طبرستان خروج کرده بآن ولایات
استیلا یافته بود اشتغال داشت چون شنید که اتراک بتقویت صالح بن وصیف معزّرا کشته اند وصالح

باستخراج اموال اتباع متوکل و متعلقان معز مشغولست او نیز مالی چند بر اهالی ری حواله کرده بستد و از انجا
متوجه سامره شد و چون خبر بازگشتن موسی بمهتدی رسید مکتوبات باو فرستاد که بری مراجعت نماید
و آن سرحد را ضایع نگذارد و موسی نشنید و گفت بروم و خلیفه را ببینم بعد از ان بمقتضی وقت عمل نمایم
و صالح بن وصیف درین اوقات پیش مهتدی خبث موسی بن بوقا میکرد و او را بتمرد و عصیان منسوب
می ساخت و چون موسی بسامره نزدیک رسید صالح بن وصیف پنهان شده موسی بدار الخلافه آمده
با مهتدی ملاقات کرده از وی التماس نمود که با ایشان عهد و پیمان کند و او را از باس و سخط خویش
ایمن گرداند و مهتدی ملتمس موسی باسعاف مقرون گردانید و موسی مطمئن خاطر گشت و چون موسی
از صلاح صالح بن وصیف اندیشناک بود که مبادا در ایام اختفا فتنه برانگیزد و جاسوسان برگماشت تا او را
پیدا کردند و در آن زمان که او را از کنج اختفا بیرون آورده و بسرای موسی میبردند جمعی رسیده سرش از تن
جدا کردند و چون سر صالح را نزد مهتدی آوردند گفت ببرید و دفن کنید و باوراد خواندن مشغول گشت
و متابعان موسی سر صالح را به نیزه کرده در بازارها فریاد میکردند که هر قصد ولی نعمت خود کند جزای او
اینست آنگاه سر او را از باب العامه بیاویختند و در رجب سنه ست و خمسین و مائتین ترکان مهتدی را بعد
از انکه با او محاربه کردند و سردار ایشان کشته شد و بر وی غالب آمدند و خلع نموده و بقتلش رسانیدند
و مدت خلافتش یازده ماه و هفتده روز بود و در زمان حیات او بقالی سی و نه سال و در زمان دولت
او صاحب الزنج علوی زنگیان را که اکثر ایشان ممالیک اهل بصره بودند با خود متفق گردانیده بر ر
ساتیق آن ممالک استیلا یافت و نایره فتنه او مدت مدید اشتعال پذیرفته و در زمان معتمد منطفی
شده پس از انکه بر بصره و ابله و غیر ذلک مستولی شده بود **ذکر بعضی از سیرتهای او** گویند که چون
مهتدی خلیفه شد تغیر طعام و لباس کرده فرمود تا اوانی ذهب و فضه را که در خزانه بود بیرون آورده همه را
شکسته دنانیر و دراهم زدند و فرمود تا صورها را که بر بساط و فرش بافته بودند محو کردند و بگستردن حریر
که رخصت شرعی به بسط آن مقرون نبود از میان برداشتند و هر سبعی که خلفاء سابق محبوس گردانیده
بودند و در زنجیر کشیده بقتل آوردند و پیشتر از وی رسم چنان بود که در مطبخ هر که بر تخت و سلطنت و خلافت
می نشست

می نشست روزی هزار درم خرج می شد وچون او بر سریر حکومت تکیه زد حکم کرد تا در ترتیب موایده هر روز
زیاده از صد درم صرف ننمایند وبعد از قتل مهتدی در بعضی از حجرهای او صندوقی مقفل یافتند وگمان بردند
که در انجا گوهر نفیسه است وچون اورا باز کردند غلی وجامهٔ پشمین در انجا بود واز کسی که در خدمت او اختصاص
داشت پرسیدند که حال او چه بود گفت چون شب شدی ومهتدی ساعتی در خواب رفته بیدار گشتی جامهٔ پشمین
پوشیده غل بر گردن نهاده تا روز بعبادت اشتغال نمودی نقلست که پیش از کشته شدن سه روز
مهتدی در وقت روزه گشادن گفت بار خدایا چنین شنیده ام که دعاء امام عادل ودعاء مظلوم ودعاء
صایم باجابت اقتران می یابد ومن بقدر وسع وامکان در عدالت کوشیده ام ومظلوم وصایم نیز هستم
الهی شر این جماعت را که در مخالفت آمده اند از من باز دارد وچون ارادهٔ ازلی متعلق بان شده بود که مقتول
شود وزمام حکومت وخلافت در کف کفایت وقبضهٔ درایت معتمد آید فایده بران مترتب نگشت **ذکر خلافت
المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل علی الله** معتمد چون خلیفه شد ملک وملت را رواج ورونقی
پدید آمد ووزیر پدر خویش را عبد الله بن خاقان وزارت داد وبرادر خود موفق ومفلح ترک را بانواع
عواطف واصطناع مخصوص گردانیده بدفع صاحب الزنج فرستاد وایشان با او محاربه نموده مفلح
کشته شد وموفق از جنگگاه روی بواسط نهاد وبعد از آن بنهر ابو الاسد متوجه شد ودر آن موضع لشکریان
او بامراض مبتلا گشتند وچون بعضی مرده وبرخی صحت یافتند بار دیگر بترتیب اسباب حرب پرداخته
کشتیها مرتب گردانیده وبا زنگیان جنگ کرده ومنهزم شده بباد آورد رفت وآن منزل را لشکرگاه
خود ساخته بتجهیز جیش وتهیهٔ آلات حرب وادوات طعن وضرب قیام مینمودند که ناگاه آتشی در معسکر
او افتاده ودر آن زمان بادی صعب پیدا شده تمام لشکرگاه بسوخت ومردم وی متفرق گشته موفق بواسطه
رفت واز انجا عنان عزیمت بسامره معطوف گردانید ودر خلال این احوال یعقوب بن لیث بر عراق
عجم استیلا یافته متوجه بغداد وبدیر عاقول نزول کرده موفق با لشکرهای گران روی باو نهاد ویعقوب
از وی منهزم گشته بعراق مراجعت نمود وتفصیل این قضیه در ذکر حکومت صفاریه مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی
ودر آن اوان که موفق بسر من رای رسید فتنهٔ یعقوب بن لیث روی نمود وکار صاحب الزنج قوی شد

و زنگیان در اطراف ولایت معتمد که بایشان نزدیک بودند بغارت و تاراج و قتل و اسیر دست برآوردند
و انواع خرابی کردند و چون موفق از مهم یعقوب فارغ شد پسر خود ابو العباس را با سپاه سنگین بحرب
ایشان فرستاد و میان ابو العباس و سپاه صاحب الزنج محاربات رفته کشش و کوشش بسیار دست
داده خلقی کثیر دران معارک تلف شدند و چون موفق شنید که صاحب الزنج از اطراف و جوانب لشکر طلبیده است
تا با سلیمان بن جامع پیوسته باتفاق در قلع و قمع ابو العباس سعی نماید با ملازمان خاصه و خدم و موالی از دار
السلام بیرون آمده بر بکفر سنخی واسط فرود آمد و ابو العباس جریده باستقبال پدر شتافته شرف دستبوس
حاصل کرده موفق بتوفیق الٰهی روی بشهر آورد که صاحب الزنج آنرا منیعه نام نهاده بودند و چون بآن موضع رسید
قهراً قسراً منیعه را مسخر ساخته لشکریان دست بقتل و نهب برآوردند و اصحاب صاحب الزنج خود را بطایح افکنده
خلقی در آب بمرد و جمعی به بیشها گریختند و موفق از زنان که زنگیان اسیر کرده بودند بمنیعه برده پنجهزار زن
بمردم خود سپرد تا با وطان رسانند و چندگاه میان موفق و صاحب الزنج محاربات عظیم واقع شده و اگر
عدد مقتولان صاحب الزنج و موفق در سلک تحریر در آید قلم مشکین رقم را ارباب خبرت بگزاف منسوب
گردانند و بالجمله در آخر ایام حیات خویش صاحب الزنج روزی کوششهای مردانه میکرد تا ستیز و آویز او از حد
گذشت و دران روز چند نوبت اصحاب موفق امان بروی عرضه کردند قبول نکرد و همچنان میکوشید و مبارزی
می افکند تا معتمدان از وی روی گردان شدند و ثقات با او خیانت کردند و عاقبت چون کسی با او نماند بروی
ظفر یافته سر او را پیش موفق آوردند سر صاحب الزنج را مصحوب ابو العباس پسر خویش به بغداد فرستاد
تا گرد شهر برآوردند خروج صاحب الزنج در سنه خمسین و مائتین و هلاکش در سنه تسعین و مائتین بود و مدت
چهارده سال فتنه و فساد زنگیان در عراق عرب اشتداد و در سنه سبع تسعین و مائتین موفق ببغداد وفات یافت
و امرا و سرهنگان بعد از آنکه او را برصافه دفن کردند از عقب مفوض بن معتمد بولایت عهد ابو العباس بن موفق
بیعت کردند و او را المعتضد بالله لقب دادند و معتضد بایصال مرسومات و انعامات لشکریان را مسرور
و خوشدل گردانید و در سنه تسع و سبعین و مائتین معتمد جشنی ترتیب کرده علما و قضات و اشراف و اعیان را
حاضر گردانید تا از زبان پسرش مفوض گواه شدند که خود را از ولایت عهد خلع کرد و معتمد بعد از خود بی واسطه

برادرزاده

برادرزادهٔ خود معتضد را ولی عهد گردانید و درین سال بمدینة السلام بغداد منادی کردند که هیچکس در مسجد
وغیر آن مواضع وعظ نگوید و منجّمان و فال گویان در بازارها ننشینند و صحّافانرا سوگند سوگند داد و از ایشان
خطها گرفتند که نسخ کلام و فلسفه نخرند و نفروشند ذکر وفات معتمد و بعضی از سیرتهای او روزی معتمد بر کنار
شط جشنی ترتیب داده بود و دران جشن طعام بسیار خورد و شراب بسیار آشامید و زحمت خناق عارض شده
بدان درگذشت و ابن جوزی گفته که بفجاءه رحلت نمود زمان خلافتش بیست و سه سال بود و مدّت حیاتش
چهل و هشت سال معتمد خلیفهٔ عیّاش و معاشر بود و اوقات خود را بلهو و طرب گذرانیدی و از خلافت و برا نامی
بیش نداشت و جزئیّات و کلّیات امور مملکت مفوّض برای و رویت موفق بود و اکثر مجالسهٔ او با ارباب
موسیقی بود و دران باب از ایشان سؤالات کردی و در تربیت ندما و مجلس آرایی و ترتیب اصناف
خمر اهتمام تمام داشت و فرمودی تا انواع اشتهاء لذیذ در مطبخ او هر روزی پختی و باین کیفیت روز میگذرانید
تا ایّام دولت او بپایان رسید ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق چون معتضد
ولیّ عهد و امر حکومت شد فتنها تسکین یافته و ولایت معمور گشت و نرخها روی بارزانی نهاده و اقاصی و ادانی
مطیع و منقاد او گشتند و از شرق و غرب نثار و پیشکش بدار الخلافه آوردند گویند که پیش از خلافت شبی در خواب
دید که شخصی دست بدجله دراز کردی و مجموع آب دجله در مشت او مجتمع گشتی و چون بگذاشتی باز بحال خود رفتی
و آن شخص از معتضد پرسید که مرا میشناسی معتضد گفت نه فرمود که من علی ابن ابیطالبم چون خلافت بتو رسد
با فرزندان من نیکویی کن در بعضی از نسخ مسطور است که یکی از حکّام طبرستان که او را محمد بن زید علوی
میگفتند در سال سی هزار دینار ببغداد پیش تاجری میفرستاد که تا بعلویان تقسیم نمای نوبتی شحنهٔ بغداد شنید
که وجهی که از طبرستان برای فلان بازرگان آورده اند تا بر سادات قسمت کند و شحنه وجه مذکور را گرفت و صورت
حال را معروض معتضد گردانید معتضد باسترداد آن زر فرمان داد و گفت که من شبی در خواب دیدم که بجایی
میرفتم ناگاه بجسر رسیدم که شخصی بر سر آن جسر نماز میگذارد و بخاطرم گذشت که این شخص مردم را از عبور مانع
می آید چون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و او بمن بیلی داده گفت که این زمین برکن و چون چند
بیل زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نی گفت علی ابن ابیطالبم و بعدد بیلی که زدی که فرزندان تو خلافت کنند باید

که ربح با ولاد من نرسانی و ایشانرا نیز وصیت کنی که ابنای مرا نیازارند آنگاه مرا راه داد و تا از آن حجره گذشتم حافظ
ابرو در تاریخ خویش این قضیه را بر وجهی دیگر آورده است لیکن مآل هر دو بیکدیگر قریب است آورده اند که معتضد
در ایام خلافت خویش بر سر ارباب خلاف و شقاق چند نوبت لشکر کشیده مظفر و منصور گشت و در سنه
اربع و ثمانین و مایتین معتضد خواست که خطبا را امر کند تا بر معاویة بن ابی سفیان بر منابر لعنت کنند وزیر تخفیف
آن نموده گفت عوام اضطراب نمایند معتضد بسخن وی التفات نکرده فرمود که تا صحیفه را که مأمون در معایب و مثالب
معاویه نوشته بودند حاضر کردند و میخواست که او را بر خلق خواند آنگاه وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت
که خلیفه را از سر این اندیشه بگذران که میترسم که فتنه حادث شود و قاضی بعرض معتضد رسانید که اگر عوام بر مضمون
این صحیفه مطلع گردند اندیشه امیر در باره امیر بدانند در حرکت آیند معتضد گفت هر که حرکت کند من او را بشمشیر
ساکن گردانم قاضی گفت با آل ابوطالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مآثر ایشان نیز هست و دایم خروج
میکنند و مردم را به بیعت خویش میخوانند و چون خلایق اوصاف ایشان بشنوند با طاعت آن جماعت راغبتر
گردند و آن قوم دلیرتر و دراز زبان تر شوند و ازین جهت در ملک خللها پیدا شود و معتضد چون این سخنان
شنید آن نیت را از مکمن قوت بحیز فعل نرسانید **ذکر ظهور ابو سعید جنابی قرمطی و فرستادن معتضد
عمرو بن عباس عیسوی بجنگ درمیان ایشان واقع شد** عقیده قرامطه و ملاحده بیکدیگر قریب است
چه قرامطه نیز مجموع محرمات را حلال میدانند با آنکه دعوی میکنند که ملایکه پیشوایان و دیوان مخالف ایشان اند
و مدعای آن جماعت از نماز عبارت از فرمان بردن امام معصوم است و زکاة عبارت آنکه خمس با امام دهند و تعبیر نگاه
داشتن اسرار بصوم کنند و زنا آنست که راز نگاه دارند و علی هذا القیاس سایر ظواهر شرع را تاویل کنند و چون
یکی از رؤسای ایشان در مبادی ایشان ظهور خطی مقرمطی نوشت لفظ قرامطه بران طایفه اطلاق یافت کیفیت ظهور
ایشان در تواریخ مشروح و مسطور است و این مختصر احتمال گنجایش تفصیل آن ندارد و بالجمله یکی از عظمای آن طبقه
که او را ابو سعید جنابی میگفتند جمعی کثیر فراهم آورده دست بغارت و تاراج اهل اسلام دراز کرد و از بحرین بیرون
آمده لشکر بقطیف کشیده صورت تسلط و تغلب آن جماعت طاغیه را والی بصره معروض معتضد گردانید و معتضد
عباس بن عمرو را بدفع شر ابو سعید نامزد فرموده و چون تلاقی فریقین دست داد بعد از محاربه و مقاتله عباس

با هفصد کس در پنجه اسیر و دستگیر شد و ابو سعید همه اسیران بغیر عباس بکشت و عباس را بعد از چند گاه رخصت
انصراف ارزانی داشت عبد الواحد هاشمی روایت کند که عباس بن عمرو شنیدم که گفت چون ابو سعید صاحبی
مرا اسیر کرد از حیات خویش امید بریده بنا خوشترین وجهی شب بروز می آوردم و در اثنای آن ناامیدی رسول
ابو سعید آمد و بند مرا برگرفت و جامهای پاکیزه در بر من کرده مرا پیش او برد و ابو سعید گفت که هر چند در کشتن
تو اندیشه کردم زیاده فایده بران مترتب نیافتم و در خاطر منست که پیغام چند بمعتضد دهم و هیچکس را در ادار
آن لایق تر از تو نشناختم اکنون اگر رسالت خواهی برسالت مرا بی تغییر و تبدیل باو رسانی ترا بگذارم بشرط آنکه
درین باب ایمان مغلظه بر زبان آوری عباس را گفت که با معتضد بگوی که چرا در نقض هیبت و حرمت خویش میکوشی
و آب و روی خلافت میریزی و دشمنان خود را در طمع می افکنی من مردی ام در بیابان نشسته نه کسب و نه کاری
دارم و نه شتر باری و نه شهر و بازاری از بیم جان بزندگانی ناخوش راضی شده ام و بسر نیزه مذلت از خود باز داشته
شهری از تو باز گرفته ام و در سلطنت تو نقصی پیدا کرده ام بخدا سوگند که اگر مجموع لشکر خود بجنگ من فرستی
بر من ظفر نیابند زیرا که من با اتباع خویش بشدت و محنت خوی کرده ایم و سپاه تو از بساطین مشتمل بر گلها و ریاحین
بنابر فرمان تو قفاری و صحاری و مسالک با صعوبت قطع نموده مانده و کوفته و از زندگانی خویش ملول گشته
شاید که بمن برسند و بواسطه آنکه بی عذر بازگشته باشند لحظه در برابر من توقف کنند آنگاه هزیمت غنیمت
شمرند و اکثر ایشان از دست من جان بنبرند اگر آنکه لشکر اندک باشد حال اینست که تقریر کردم و اگر
بسیار باشند در ابتدای جنگ از ایشان بگریزم تا بیست فرسنگ از عقب من بیایند و من در بیابانها هر روز
بمنزلی و هر شب بمرحله قرار گیرم و بوقت انتهای فرصت شبیخون بر سر ایشان آورم و بزنم و انتقام بکشم و بر تقدیری
که بجهة تحفظ و احتیاط بر آن جماعت دست نیابم ایشان بگرد من نتوانند گشت غرض از همه این درد سر بجز بی ناموسی
تو حاصل نخواهد شد اگر صرفه در فرستادن لشکر داری هر چند خواهی فرست و اگر صواب در عدم تعرض
من دانی دست از من باز دار عباس گوید که چون ابو سعید سخن تمام کرده کس از اصحاب خویش مصحوب
من گردانید که تا مرا بکوفه رسانیدند و من از آنجا ببغداد رفته بخدمت معتضد مبادرت نمودم معتضد چون
مرا دید از حیات من تعجب نمود پرسید که خبر چیست گفتم در سر معروض گردانم و همان لحظه خلوت کرده من سخنان

ابوسعید را تقریر کردم و معتضد چنان خشمناک شد که گمان بردم که بنفس خویش علی الفور بحرب او خواهد
شتافت و بعد از آن معتضد نام ابوسعید نبرد و ذکر قرامطه نکرد مگر در زمانی که شنید طایفه از ایشان
در سواد کوفه ظاهر شده اند و خلق اغوا میکنند پس سرهنگی را بجنگ آن جماعت فرستاد و آن سرهنگ بعد
از محاربه یکی از مشتهران ایشانرا گرفته نزد معتضد آورد و چون اصول مذهب قرامطه سوال کرد آن شخص
گفت که ترا ازین پرسش چه فایده تو از جری استغفار نمای که تعلق بتو داشته باشد خلیفه گفت که آن
کدام است قرمطی جواب داد که مصطفی چون بعالم بقا خرامید عباس جدّ تو دعوی خلافت نکرد و مردم
متابعت ابابکر کردند و بعد از وی عمر خلیفه شد و در حین نزاع مهمّ خلافت را بشوری حواله کرده میان شش
کس گذاشت عبّاس را نام نبرد اکنون اعتقاد ما آنست که اولاد عباس را در امر خلافت هیچ نیست
معتضد فرمود که تا دندانهای قرمطی را شکسته او را بیک دست بیاویختند و روز دیگر دست و پایش را جدا
کرده گردنش بزدند و مورّخان در حین قتل آن شخص کرامتی نقل کرده اند که هیچ عقل تصدیق آن نمی کند

ذکر وفات معتضد بالله و نبذی از سمات او در ربیع الاخر سنه تسع و ثمانین و مائتین معتضد فوت شد
زمان خلافتش بقول مسعودی نه سال و نه ماه و دو روز بود و مدت حیاتش چهل و نه سال و او مردی با شجاعت
و مهابت بود اما بخل مفرط و امساک بی‌نهایت داشت مقربان و مخصوصان پیوسته از وی در هراس بودند
زیرا که بقلّت رحم و کثرت بر سفک دماء اتفاق داشت و اگر سرداری یا غلامی از غلامان خاصه اندک گناهی کردی
فرمودی که بقدر نصف قامت او گوی فرو بردندی و مجرم را سرنگون در آن گو افکندی و در خاک میکوفتند
تا جان میداد و بعضی از گناه کاران را بعذابها گوناگون میکشت که بمجرّد استماع آنها موجب خشیت و ساوج بود
و او را بنسوان میل تمام بود و بعمارت نیز شغفی داشت گویند که در قصر معروف بالثریا چهارصد دینار خرج
کرده بود و غالبا در دفتر اوّل سمت تحریر یافته که مراد از لفظ دینار طلاء احمر است و مقصود از درم نقره
ابیض نقلست که معتضد جمیله را در نکاح آورده سوای از ظرایف هند و عراق و چین هزار هزار درم کابین بوی
داد و در زمان حیات با شخصی از دانشمندان که قرض بی نهایت داشت دختر یکی از اعیان را بکابین هزار
خروار از ابریشم قرمزی که قیمت آن هزار هزار درم باشد کی بیش یا کم باشد در حباله نکاح بپسرش آورد و قرض

میان

میان معتضد وآن دانشمند همین پیش نبود که معتضد صداق عروس باتمام وکمال تسلیم نمود وآن دانشمند یکتار
ابریشم نداد ونداشت که درهم را فهم کوید که بار باب خبرت مختفی ومحجوب نماند که صرف دراهم در عمارات
وخرج دنانیر جهت ازالهٔ بکارت به بخل وامساک بنهایت منافات ندارد وتمهید این معذرت بسبب
آنست که اصحاب حسد فی جیدها حبل من مسد که نسبت باین کمینه نقاری در خاطر دارند ممکن که اعتراض
کنند که خلیفه که اثر این همه زر تواند کذشت چگونه او را ممسک وبخیل توان کفت در مروج الذهب مسطورست
که در سنه ثلث وثمانین ومأتین شخصی بصورت مختلف در قصر خلافت معتضد ظاهر میشد چنانچه کاهی با محاسن سفید
متلبّس بلباس رهبانان خود را باو مینمود وکاهی بصورت جوانی خوب صورت بروی جلوه میکرد نوبتی در هیأت
تجّار که ابواب قصر مسدود می بود معتضد این شخص را بر بام کوشک واندرون خانه وصحن دار الخلافه میدید
واین قضیهٔ عجیبه درمیان خواص وعوام اشتهار یافته بعضی کفتند که این شخص شیطانی است مارد که قصد ایذاء
معتضد دارد وبرخی برانند که جنّی است مؤمن که خود را باین صورت مینماید تا معتضد از افعال ذمیمهٔ
خویش منزجر شود وزمرهٔ اظهار کردند که یکی از خدم او را بر بعضی از جواری او تعلقی پیدا شده وآن خادم دست
در حیل حکما وزیجات وطلسمات ایشان زده باین هیأت بر می آید ومعتضد ازین قصّه بر غصّه مضطرب
شده رجوع باهل عزایم نمود وطایفه از خدمتکاران وکنیزکان خود را بشمشیر کشت وبعضی از ایشان را
در دجله انداخت صاحب مروج الذهب کوید که قد اتینا علی الخبر فی ذلک والسّبیل الموجب والحیلة فیه
وما قالت الفلاسفه فی ذلک وما حکی عن الافلاطون فی هذه المعنی **ذکر خلافت المکتفی بالله علی ابن
احمد المعتضد** در زمانی که معتضد وفات یافت مکتفی برقه بود قاسم بن عبدالله وزیر مکتوبی باو فرستاد
مشتمل بر تعزیت پدرش وتهنیت خلافت او مکتفی چون خبر فوت پدر شنید از رقه ببغداد آمده
مردم به تجدید بیعت او پرداختند وفرمان داد تا مطامیر معتضد را که جهت تعزیت خلق مهیا ساخته بودند
منهدم کردانیدند وبروایتی در انموضع مسجد جامع بنیاد نهاد ودست بعطا وبخشش برآورده محبت
او در دلها قرار کرفت ودر ایام خلافت مکتفی قرامطه بر بعضی از دیار عرب استیلا یافتند ویحیی بن ذکرویه
در آنزمان مقتدا ایشان بود ومیان او وسپاه خلیفه محاربات واقع شده یحیی در بعضی از آن معارک

بقتل آمد و قرامطه بعد از کشته شدن یحیی با برادرش حسین بیعت کردند و حسین دعوی کرد که من اولاد
عبد الله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادقم و خالی بزرگ بر روی داشت و میگفت که این آیت سلطنت
منست و ابن عم خویش عیسی را مدثر خواندی و گفتی که مدثر در قرآن وارد است عبارت از عیسی است
و یکی از غلامان خود را مطوق خوانده قتل اسیران مسلمانان را تفویض بوی داد و اکثر ولایات شام را
مسخر کرد و او را بر منابر امیر المومنین میگفتند و مقصود از صاحب الشامه که در تواریخ وارد است
اوست و صاحب الشامه یکی از امرای خود را که صاحب الحال میگفتند به بعلبک فرستاد و او بعلبک را
گرفته دران دیار قتل عام کرد و از انجا بیکی از ثغور شام توجه نمود و میان هر دو فریق مهم بمصالحه انجامید
اهل قلعه را امان داد و چون دروازه را کشودند صاحب الحال فی الحال بنی هاشم را از میان ارباب
حصار جدا کرده گردن زد بعد از آن دیگر از او دران دیار دیار نماند و در طبریه نیز قتل عام کرد چنانچه زنان
و کودکان شیرخواره را بقتل رسانید و پس از استیلا بر طبریه هر شهر و قریه که مسخر میساخت مردان را
کشته زنان را باسیری میبردند و طرق و مسالک شام مسدود شده نفیر عام برآمد و این اخبار موحش
بمکتفی رسیده همت بر التفات بر دفع شر قرامطه انداخت و پیش از جمعیت لشکر بار دیگر خبر نا ملایم
بسمع مکتفی رسانیدند که بعد از تسخیر طبریه چند نوبت میان امرا و سرداران شام و صاحب الشامه جنگها
واقع شده بعضی از خدم خاص و قایدان سپاه در معرض فنا آمدند و مکتفی با صد هزار کس بنفس خویش
روی بشام نهاده برقه رسید و از انجا متوقف شده محمد بن سلیمان را با لشکر گران در مقدمه فرستاد
و محمد سپاه صاحب الشامه را شکسته خدمتش روی بگریز نهاده و عاقبت الامر با سیصد و شصت کس که مدثر
و مطوق و صاحب الحال نیز از انجمله بودند گرفتار گشتند و چون این فتح روی نمود مکتفی بدار السلام
مراجعت کرده و اسیران را نیز ببغداد بردند و همه را دست و پای بریده گردن زدند و بعد از گرفتار شدن
ایشان صاحب الشامه زکرویه قرامطی در ولایت عرب فتنه و فساد بسیار انگیخته قوافل حجاج با کشت و اسیر
کرد و مکتفی لشکرها بجنگ زکرویه فرستاده او را نیز از میان برداشتند تفصیل قضایای بقایای قرامطه
و رفتن ایشان در زمان خلافت مقتدر بمکه و بردن آن جماعت حجر الاسود را در تاریخ مشهوره مسطور است

و هر که

وهر کرا میل باشد که برانها اطلاع پیدا کند رجوع بآن کتب نماید مکتفی در ذی قعده سنه خمس وتسعین ومایتین
وفات یافت وزمان خلافت او بقول مسعودی شش سال وشش ماه وشانزده روز بود ومدت حیاتش
سی سال وششماه **ذکر خلافت المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن احمد المعتضد بالله** چون مکتفی وفات
یافت در سحر سیزدهم ذی قعده سنه خمس وتسعین ومایتین بسعی عباس بن حسن که از وزراء عالیمقدار
بود خلافت بر مقتدر قرار یافت ودر مبداء سلطنت او حسین بن حمدان حسن عباس را کشته وبا محمد بن
داود الجراح وبعضی امراء اتفاق نموده عبد الله بن معتز را بخلافت برکرفتند وبمقتدر پیغام دادند که از سرای
سلطنت بمنزل دیکر نقل کند ومقتدر قبول نموده مونس خادم وجمعی را از خواص مقتدر از خلع او سرباز
زدند وبقدم ممانعت پیش آمده میان هردو فریق مقابله ومقاتله روی نمود والقصه الامر مونس خادم وجمعی
از خواص غالب کشته عبد الله بن معتز که او بمرتضی بالله لقب داده بودند منهزم کشته در خانه ابن الجصاص
متواری کشت وامراء او نیز مختفی شدند وفتنه وقتل ونهب در بغداد بدید آمده خواص مقتدر اکثر امراء
ابن معتز را پیدا کرده بقتل رسانیدند ودر همان چند روز عبد الله بن معتز را نیز کرفته بدار الخلافه بردند ومرگ
عبد الله در سرای مقتدر ظهور یافت واورا در زیلویی پیچیده باهل عیالش فرستادند وچون مقتدر
بر سریر خلافت متمکن کشت زمام اختیار ملک ومال درکف کفایت ابن الفرات نهاده خود بلهو وطرب
مشغول شد وابن الفرات وزیر نیک نفس سخی بود کویند که سلیمان بن حسن بن مخلد بنابر سابقه
معرفت ومحبتی که پدر او با والد ابن الفرات داشت وبا ابن الفرات خصوصیت می ورزید ودران اوان
خطوط سلیمانرا که بمحمد بن داود الجراح درباب خلع مقتدر وبیعت ابن معتز نوشته بود بدست ابن الفرات
افتاده این حکایات را از مقتدر پنهان داشته در مجلس خلیفه سلیمانرا می ستود تا بحسن اهتمام او سلیمان
بمنصب کرامند یافت وبا این همه احسان وامتنان سلیمان بر رقعه ضیاع وعقار ابن الفرات واموال
خویشان متعلقان اورا بتفصیل نوشته ومعایب وی نیز قلمی نموده خواست که بعرض خلیفه رساند
تا مقتدر ابن الفرات را از وزارت عزل کرده آن منصب را بابو الحسن ابن احمد بن محمد الحمید داد وسلیمان
این رقعه را در آستین نهاده بمجلس ابن الفرات حاضر شد ودر وقت نماز کذاردن رقعه از آستینش

سلیمان افتاده یکی از کتاب که در پهلوی او بود آنرا برگرفته مطالعه کرده فی الحال او را بوی برداد و ابن الفرات
سلیمان را مصادره کرده بواسط فرستاد و دران رقعه زحمت بسیار بسلیمان رسانید و بعد ازان ابن الفرات
بر سلیمان ترحم کرده رقعه باو نوشت مضمون آنکه من در قضیهٔ تو تامل نمودم معایب ولی النعمت بر تو نیامد
اکنون از سر جریمهٔ تو در گذشتم چه رعایت حقوق یاران قدیم نزد ارباب مروت از لوازم است باید
که بعد غد و متوجه شوی تا بتدارک مافات قیام نمایم و سلیمان چون بخدمت ابن الفرات رسید
وزیر ده هزار درم باو بخشید عمل سابق را نیز بوی داد و در زمان خلافت مقتدر ابو محمد عبدالله بن محمد
بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن جعفر بن صادق الملقب بالمهدی در مغرب زمین خروج کرده
خاندانهای قدیم را برانداخت و از فرزندان او المعز لدین الله بر ممالک مصر استیلا یافت و مدت مدید
دولت در دودمان علویه باقی ماند **ذکر قتل حسین بن منصور حلاج** در زمانی که مقتدر ابن الفرات را
عزل کرده منصب وزارت بحامد بن عباس داد حسین بن منصور کشته شد تفصیل اینمقال آنکه حسین
بعد از آنکه با سهل عبدالله ستری و ابوالقاسم جنید بغدادی و ابوالحسین نوری صحبت داشته بود و اظهار
ارادت نموده دعویهای بلند کرده و با حامد بن عباس در ایام اختیار او گفتند که مردی پیدا شده است
که دعوی کرامت میکند در صیف میوهای شتوی و در شتا ثمار صیفی و میگوید که مرده زنده میکنم و جنیان
مسخر منند و جمعی از ملازمان دار الخلافة فریفته است و بعضی از نویسندگان تردد میکنند وزیر سعایت
نموده گفتند که یکی از بنی هاشم میگوید که حلاج خداست و من پیغمبر اویم و حامد جمعی از مریدان او را گرفت
و ایشان بعد از تخفیف و تهدید اعتراف نمودند که ما داعیان حسین ایم و نزد ما بصحت رسیده که او
خداست و مرده زنده میکند و چون از حسین منصور ازینحالت استفسار نمودیم منکر شده گفت که اعوذ
بالله من دعوی الوهیت کنم من مردی هستم که پیوسته روزه میگیرم و نماز میگذارم و بغیر از اعمال خیر
چیزی ندارم حامد در باب رخصت قتل او از علما و فقها فتوی خواست ایشان گفتند تا بجریمهٔ که موجب
کشتن باشد بروی ثابت نشود ما فتوی ندهیم و مقتدر اینخبرها شنیده علی ابن عیسی را که یکی از معارف بود
تا با و مناظره کند علی بن عیسی حلاج را از خانهٔ نصر حاجب که در آنجا محفوظ بود بمجلس خود طلبیده باوی خطاب

درشت

درشت کرد حلاج گفت برین سخن کلمهٔ میفزای الا زمین را فرمایم تا ترا فرو برد عیسی ازین سخن ترسیده در مناظره
او استفسار نمود حسین را بحامد سپردند و در خلال این احوال زنی را که مدتی مصاحب و صاحب سر حلاج گشته خوش
لهجه و نیکو عبارت بود بمجلس حامد بن عباس آوردند و حامد از ان عورت استفسار حال حلاج کرده ضعیفه گفت
که حسین بن منصور در شان من اصناف الطاف ارزانی داشته وعده فرموده که ترا به پسر خویش سلیمان که اعز
وارشد اولاد منست خواهم داد و ممکن که میان تو و سلیمان چنانچه رسم زنا شوهری باشد بحثی و نزاعی واقع شود
از وی مکروهی بتو رسد بکیر و زنیت صوم کن و در آخر روز بالای بام رفته بر خاکستر نشین و بنمک روزه بکشای
و آنچه ترا از سلیمان موافق مزاج نیامده باشد بخاطر بگذران که من دانا و بینا ام و دیگر آنکه روزی دختر حلاج با من
گفت که پدرم را سجده کن من گفتم که بجز سجود مخصوص حضرت معبود است حلاج این سخن شنیده گفت که چنین است
اما در زمین خدائیست و در آسمان خدائی دیگر آنکه حلاج روزی مرا طلب کرد و در آنخانه که نشسته بود فرشی بغیر از بوریای
نبود و حلاج با من گفت که از زیر بوریا هر چند که خواهی زر برگیر و اشارت بزاویه خانه کرد و من بآن موضع رفته
بوریا بر گرفتم و زر مسکوک بسیار دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم بیم و هراس بر من مستولی شده و آن عورت
امثال این کلمات گفته هیچ کس بمجرد قول او حکم بکشتن حلاج نکرد و سبب قتل وی آن شد که سطری چند یافتند بخط
حلاج مضمونش آنکه هر کرا آرزوی حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر شود در سرای خویش خانه مربع سازد
و آنرا از نجاست نگاه دارد و از آنجا هیچکس را نگذارد و چون ایام حج رسد گرد آنخانه طواف کند و مناسک زیارت
بیت الله چنانچه معهود است بجای آرد و بعد از ان سی یتیم را در آنخانه بر آورد و نیکوترین طعامی که او را دست دهد
پیش ایشان نهد و بنفس خویش خدمت یتیمان کند آنجماعت دست شوید هر یک از ان ایتام را پیراهنی در بر کرده
هفت درم یا سه درم بخشد این عمل او قایم مقام حج باشد و چون این مسطور بدست حامد افتاد فرمود تا علما و قضاة را
حاضر ساختند و کلمات مذکوره را بر ایشان خوانده ابو عمر و قاضی از حلاج پرسیدند که این پریشان از کجا نوشته
حلاج جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف حسن بصریست در بعضی از تواریخ بنظر رسید که حلاج در جواب قاضی
گفت که از فلان کتاب که از تالیف ابو عمرو عثمان مکی است و علی التقدیرین قاضی ابو عمر و گفت که ای کشتنی ما
این کتاب را که تو نام بردی دیده ایم و آنچه تو نوشتهٔ در آنجا نیست و چون این سخن گفت حامد وزیر با قاضی گفت

که چون تو او را کشتنی گفتی فتوی نویس که خون او مباح است و ابو عمر و هر چند درین باب تعلل نموده حامد
از سر حدیث خویش در نگذشت و چون قاضی نتوانست که مخالفت حامد کند باباحت خون حسین فتوی نوشت
و سایر علما متابعت قاضی کردند و آنچه در بعضی نسخ مسطور است که شیخ جنید قدس سره فتوی داد که حلاج
بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع مینماید زیرا که خواجه محمد پارسا طیب الله مرقده و سایر علما اخبار رحمهم الله
در مصنفات خویش آورده اند که پیش از قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ ابو القاسم جنید بغدادی برحمت
ابدی پیوسته بود چون فتوی بکمال یافت صورت واقعه معروض مقتدر گشته فرمان داد که بر مقتضی شریعت
غرا حلاج را بکشند و حامد با شحنه گفت که فردا حلاج را بر سر جسر برده هزار تازیانه بزن اگر بضرب تازیانه
نمیرد دو دست و پایش بریده سرش از بدن جدا کرده بر سر جسر پاویز و کالبد وی را سوخته در دجله ریز و باید
که گوش بسخن او نکنی و در تازیانه زدن تخفیف نفرمایی اگر چند گوید که من بجای آب در دجله و فرات زر و سیم
مذاب میکنم و شحنه روز دیگر بموجب فرموده عمل نموده خلقی بسیار بر سر جسر گرد آمدند و چون شحنه شش صد
تازیانه بر حلاج زد حلاج با شحنه گفت که من نصیحتی دارم که اگر آنرا بخلیفه رسانی تا فتح قسطنطنیه برابری کند و شحنه
از حدیث وی اعراض نموده حلاج خاموش شد تا آنکه هزار تازیانه باتمام رسید که دران میان آهی نزد
آنگاه جلاد مهم حلاج را بساخته و جثه اش را سوخته و خاکستر آنرا در دجله ریخته و بحسب اتفاق بعد از قتل حسین
منصور آب دجله زیاده شد مریدان حلاج گفتند که سبب زیادتی آب از ریختن خاکستر اوست در دجله و بار باب
صدق و صفا پوشیده نماند که مشایخ کبار در باب رد و قبول حلاج سخنان گفته اند و جمعی از مشاهیر این طایفه عالی
مقدار بعلو مرتبه او قایل شده کلمات او را که بحسب ظاهر موافق شرع شریف نبوده تاویل کرده اند و تفصیل
آنها مناسب بسیاق تاریخ نیست ذکر خلع مقتدر و بیعت قاهر و غلبه مخلوع بار دیگر بارادهٔ ملک قادر
در سنه سبع عشر و ثلثمایه مونس خادم و ابو الهیجا ابن حمدان و غیرهم از امرا در مقام تمرد و عصیان آمده مقتدر را
تکلیفات نمودند و او در استرضاء خاطر امرا کوشیده حقوق بیعت و شمول نعمت خود را بیاد ایشان داده
گفت که بغی و طغیان عاقبت وخیم و خاتمت ذمیم دارد و چون این خبر بارباب طغیان رسید متوجه دار الخلافه شدند
و مظفر بن یاقوت که منصب حجابت داشت با طایفه از خواص خدم گریخته در زوایا مختفی گشتند و مونس با سایر امرا

بسرای

بسرای خلافت درآمده مقتدر و متعلقان او را از خواهر و مادر و عیال بمنزل خود فرستاد و امرا عاصی بعد
از تقدیم مشورت محمد بن معتضد برادر مقتدر حاضر ساخته با او بیعت کردند و ویرا القاهر بالله لقب دادند
و قاضی ابو عمر و را پیش مقتدر فرستادند تا خود را از خلافت خلع کند آنگاه عاصیان از عقب قاضی نزد مقتدر
رفتند و مونس با مقتدر از هر گونه حکایات گفته عاقبت خود را از خلافت معاف داشت و مقارن اینحال بارک
مفتن که یکی از سرداران معتبر بود حجاب و بعضی از مقیمان دار الخلافه را گفت که خیام خود از سرای دار الخلافه
برکنید و بغلان موضع روید و آن جماعت را این سخن دشوار آمده بعد از دو روز ایشان مسلح بسرای خلیفه نو آمده مرسوم
طلبیدند و بارک چون نخواست که در مبدا احال میان او و میان آن طبقه وحشت ظاهر شود نوکران خود را گفت
که متعرض ایشان مشوید و آن طایفه بصحن سرای قاهر رسیده بنیاد شور و شغب کردند بارک گفت که این
جماعت را از دار خلافت بیرون برده در استمالت و خوشدلی خاطر ایشان سعی نمای و بارک پیش رفته چون
دید که خصمان بالسلاح مکمل آمده اند خواست که بگریزد اما فرصت نیافت و کشته شد و هواخواهان مقتدر
ابن حمدان نیز کشته شد و عوام با ایشان موافقت نموده بسرای مونس رفته مقتدر را از آنجا بر دوش بیرون آوردند
و بدار الخلافه رسانیدند و تجدید با او بیعت کردند و مقتدر جهة قاهر امان نوشته در ظل حمایت خویش او را جای
داد گویند که مونس خادم بخلع مقتدر راضی نبود لیکن بحسب ضرورت با مخالفان او در ساخت تا فوجی از ملازمان
آستان خلافت را تحریک نموده همه را مخالفان برانداخت و بعد از استیلاء برادر خود قاهر را محبوس گردانیده
آنچه محتاج الیه بود مهیا داشت **ذکر کشته شدن مقتدر و بعضی از اوصاف او** روات گفته اند که بعد از آنکه
مقتدر بر بداندیشان استیلا یافت شرط اعزاز و ترتیب مونس خادم بجای آورده مرتبه او را بلند گردانید و مدتها
میان ایشان طریق وفاق و وداد مسلوک بود تا در عشرین و ثلثمایه بمونس رسانیدند که مقتدر باستصواب
حسین بن قاسم وزیر اندیشه گرفتن تو دارد و مونس بدگمان شده درین اثنا امر دیگر وقوع یافت که ابتدا
این معنی میکرد و استحساس مونس روی در تزاید نهاده بی رخصت مقتدر بجانب موصل روان گشت و طایفه
از متجنده و خواص او درین سفر با وی موافقت نمودند و از راه مونس یکی از مخصوصان خود را برسالت پیش
مقتدر فرستاد و چون او ببغداد رسید وزیر پرسید که مضمون رسالت چیست فرستاده گفت که چرا با امیر المومنین

نکویم و با انکه پروانچهٔ مقتدر باو رسید که با وزیر بکوی هم نکفت وحسین بن   فرستاده و فرستنده را
دشنام داده بحبس و مصادرهٔ رسول امر فرمود و کفت تا سرای ویرا غارت کردند و مونس در رفتن تأنّی
نموده منتظر آن میبود که مقتدر استمالت نامهٔ روان کرده و در مقام عنایت آمده اورا باز کرداند و چون
بخلاف آنچه چشم میداشت ظاهر شد تا موصل درهیچ جا توقّف ننمود و درخلال این لقوال حسین وزیر با ابنا
حمدان که در ولایت موصل فرمان روا بودند رقعهٔ نوشت که با مونس حرب کرده اورا بکیرند و اکر رفتن میسّر
نشود باری نکذارند که دران دیار آرام کیرد و پسران حمدان بر حرب مونس اتفاق نموده الا داود کفت که جنک
کردن با مونس مصلحت نیست چه مونس در ذمّهٔ داود بن حمدان حقوق فراوان داشت و عاقبت برادران
اورا و نیفه با خود یار ساختند و قبل از محاربهٔ داود میکفت که از ایام طفولیّت تا غایت اصطناع و احسان
مونس دربارهٔ من متعاقب و متواتر بوده و از ان می اندیشم که در روز جنک تیری بر مقتل من آمده شامت
کفر نعمت بمن رسد و چون تلاقی فریقین دست داد از شصت قضا خدنک جان ستان بآن مسلمان رسیده
فالش راست آمد و بنو حمدان با وجود انکه سی هزار کس داشتند از معرکهٔ مونس خادم که هشتصد نفر بیش
با او نبودند منهزم شدند و بغیر از داود از ابناء حمدان کسی کشته نشد و مونس مدت هفت ماه در موصل مقام
کرده بعد از ان با لشکر آراسته متوجه بغداد شد و مقتدر بجهة مبالغه و الحاح امرا و خواص بر عزم حرب او
از شهر بیرون رفته صف بیاراست و لشکر خلیفه روی کردان شدند در اثناء آن جمعی از مغاربه بر مقتدر
ظفر یافته قصد کشتن وی کردند و هرچند کفت که منم خلیفه فایدهٔ بران مترتب نیافت و سر اورا از بدن جدا
کرده پیش مونس بردند مونس بکریست و قاتل را توبیخ و سرزنش نمود که شما چرا بی رخصت من بر قتل او مبادرت
نمودید مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز بود و زمان حیاتش سی و هشت سال
و پنجاه و او مردی کریم النفس بود و صدقات بسیار دادی و روز روزه داشتی و برفق و مدارا و خلق نیکو
با خلق زندکانی کردی و در ایّام دولت او وزرا و جواری و نسا امور ملکی میساختند و یکی از کنیزکان مادرش
در دیوان مظالم می نشست و فقها و علما با وی هم زانو بودند و مقتدر در اوقات اقتدار دوازده نوبت
بعزل و نصب کنیزکان و وزیران فرمان داد و هیچکس از خلفاء سابق بسنّ او بر سریر حکومت ننشست

وبرابر او سلطنت نراند و هرچه آبا و اجداد او ذخیره نهاده بودند وی بذل کرد و نقش خاتمش بروایتی این بود
که الحمد لله الذی لیس کمثله شیءٌ وهو خالق کلّ شیءٍ عباس بن حسن و ابن قرّاه و ابن خاقان و حامد بن عباس
و علی بن عیسی و محمد بن علی بن مقله و غیرهم بنوبت وزارت او بجای می آوردند و در بعضی از تواریخ بنظر
رسیده که برخی از مورّخان قضایای ایام خلافت مقتدر را در هزار ورق نوشته اند ذکر خلافت قاهر
بالله ابو منصور محمد بن المعتضد چون مقتدر کشته شد مونس خادم بر فوت او تاسف خورده خواست
که با پسرش ابو العباس بیعت کند که ابو یعقوب اسحق بن اسمعیل که یکی از عظماء دولت بود گفت خدای
عزّ و علا اکنون ما را از خلیفه که مادر و خواله و جواری او در امور خلافت دخل تمام داشتند خلاصی داد با پسر
او که همان نوع معاش کند بیعت نکنیم بخدا سوگند که ما رضا نذهیم الا بحکومت مردی عاقل که بخود اندیشد و ما را
نیز در مزاج او تصرفی باشد و بعد از تقدیم مشورت با برادر مقتدر بیعت کردند و مونس در ان امر کاره بود
اما خلاف اجماع نتوانست کرد مونس قاهر را سوگند داد که در شان او و یلبق و پسرش و علی بن یلبق بد
نیندیشد و با ایشان هیچ تعرضی نرساند و درین باب عهدنامه از وی ستانده آنرا با سامی و اعیان و اشراف
موشّح ساخت و چون خلافت بر قاهر قرار گرفت ابن مقله را از فارس طلبیده وزارت داد و منصب
حجابت که ترکان صاحب آنرا ایشک آقاسی گویند بعلی بن یلبق داد و از بیم سطوت قاهر اولاد مقتدر مختفی
گشتند و قاهر مادر مقتدر را که بعلّت استسقا مبتلا بود بمحصلان سپرده مطالبه کرد و او را سرنگون آویخته
آنچه داشت بستد و تکلیف کرد تا اسباب و ضیاعی را که وقف فقراء مکه و مدینه بود بفروشد و مادر مقتدر
در مقام فروختن آنها آمد هیچ کس نخرید تا لشکریان بعوض مرسومات خود بر گرفتند بعد از ان قاهر اولاد
مقتدر را پیدا کرده بر تحمیلات نمود و اینحرکات بروی مبارک نیامد مصدق اینمقال آنکه بعد از روزی چند
میان قاهر و بعضی امراء صاحب اختیار مثل یونس و غیره نقاری پیدا شده در حق یکدیگر بدگمان شدند و قاهر
انتهاز فرصت نموده مونس و یلبق و علی را از میان برداشت و ابن مقله که در مخالفت قاهر با ایشان اتفاق
داشت روی پنهان کرد و در ایّام اختفا گاهی در زیّ زنان بخانه جمعی از امرا که با ایشان محبت می ورزید تردّد
مینمود و قبایح افعال قاهر را از غدر و مکر و عدم صیلات بایمان مغلّظ و غیر ذلک بر میشمرد و درین اثنا

مبلغ دویست دینار بمنجّمی داد تا به ابا سیما که در آن زمان مقدم اتراک بود گفت که از اوضاع فلکی و دلایل
نجومی چنان معلوم میشود که امسال نکبتی شامل حال قاهر شده بقتل خواهد رسید و حسن بن هرون
و ابن مقله معبر سیما را نیز فریفتند تا از قبل قاهر سخنان خشونت آمیز وحشت انگیز با او گفت القصه اسباب بلیّت
و محنت قاهر دست در هم داده ترکان اتفاق نمودند تا او را میل کشیدند و بعد از حادثه سالها زنده بود
پنجاه و دو سال عمر داشت و یکسال و ششماه و شش روز خلافت کرد و او ظالمی سفاک و متهور و بی
باک بود محمد بن علی المصری که یکی از مقربان قاهر بود گوید که روزی قاهر با من خلوتی کرده حربه در دست
گرفت و گفت هر چه پرسم از تو راست بگوی و الا ترا سیاست کنم و من دل از جان بر گرفته گفتم آنچه
دانم بر قانون صدق و صواب جواب گویم و او درین باب مبالغه فرموده گفت که اخلاق و اوصاف
خلفاء عباس را به ترتیب بی زیاده و نقصان بیان کن گفتم بشرطی که از بأس سخط امیر المؤمنین در امان
باشم فرمود که اگر راست گویی ایمنی گفتم که ابو العبّاس دلیر بود بر سفک دماء بمرتبه که روزی اگر بر کشتن
هزار کس فرمان دادی از آن باک نداشتی و امراء او بر ممالکی که استیلا داشتی همین شیوه مرعی میداشتند
و با این صفت مذموم موصوف بود بجود و سخاوت و ارکان دولت او و اعیان مملکت نیز درین
امر متابعت وی میمنودند گفت منصور چه حال داشت گفتم اول کسی که وحشت افکند و فرقت
پیدا کرد میان اولاد عباس و ابو طالب او بود و پیشتر میان ایشان و اصحاب یکسر مویی در نمیگنجید
و اول خلیفه که منجمّان را بخود نزدیک گردانیده به نجوم عمل نمود او بود و از انجمله نوبخت مجوسی منجم بسعی او ایمان
آورده ملازم دار الخلافه شد و در زمان منصور کتب بسیار از زبان سریانی و پارسی و بغیر ذلک مثل کلیله
و دمنه و کتاب مجسطی و سوای آنها بر مقتضی فرمان او بلغت عربی نقل کردند و در ایام دولت او محمد بن
اسحق کتب سیر و مغازی تصنیف نمود و قبل از آن این مرسم نبود و او نخستین خلیفه ایست که بخدم
و موالی خویش اعمال جلیله مفوّض گردانید و مراتب روسای عرب و مناصب ایشان بانجهت روی در نقصان
آورد قاهر گفت که از مهدی مرا خبری گوی گفتم که او کرم بینهایت داشت و سایر مردم در ایام خلافت او بآن
سنت سنیّه عمل مینمودند و هر گاه که سوار شدی بدرها، درم و دنانیر همراه او میبردند و هر کس که در راه چیزی

می طلبید

می طلبید بعطای وی اختصاص می یافت و در زمان خلافت او زنادقه ظهور یافتند و وی در قلع و قمع آن
جماعت خود را بتقصیر و تهاون معاف و معذور نداشت و او اوّل خلیفه ایست که اهل بحث و متکلمین را
فرمود که تا کتب کلامی تصنیف کردند و بر معاندین و ملحدین باقامت حجج و براهین غالب آمدند قاهر گفت
از صفات هادی شمّه بگوی گفتم که هادی پادشاهی متجبّر و متکبّر بود و او فرمود تا پیادگان با شمشیرهای برهنه
و عمودهای مشهره و کمانهای مُوتره پیش او میرفتند آنگاه پرسید که سلوک رشید چون بود گفتم که وی بحج
و غزا مواظبت مینمود و در راه مکّه رضایع و ابار و برکه و قصور احداث کرده و برّ و احسان وی بخواص و
عوام رسید و مُدن و امصار بنا نهاد و رعایا در افعال جمیله اقتدا برشید کردند و ام جعفر زبیده که حرم
محترم او بود بر انواع خیر اعمال اقدام نموده در راه حرم برکهاء سرپوشیده ساخت و در راه شام رباطهای خوب
و منزلها بنا نهاد و رشید اول خلیفه ایست که در میدان گوی بازی کرد و شطرنج باخت و بجهة شطرنجیان
علوفه و مرسوم مقرر فرمود و ایام خلافت او را بواسطهٔ نضارت و کثرت خیر و رفاهیّت و ارزانی نعمت
ایام عروس میگفتند قاهر گفت در افعال جعفر بسطی نکردی گفتم دران باب شیوهٔ ایجاز و اختصار مسلوک
داشتم محمد بن علی گفت که چون این عذر بر زبان من جریان یافت قاهر حربه را گرفته در حرکت آورد و من
صورت موت را در دو طرف آن عیان دیدم و با خود گفتم که این شخص ملک الموت است که مامور بقبض
روح من شده و بعد از ان قصد من کرده گفت که مگر از حیات خویش ملول گشتهٔ گفتم که چگونه یا امیر المومنین
فرمود که در آثار زبیدهٔ ام جعفر تبیین و تفصیلی نکردی گفتم که حسنات و مُبرّات زبیده را نهایت نیست
و او آنکس است که در احداث انهار و ابار و منازل و بقاع خیر و غیر ذلک در طریق مکّهٔ مبارکه هزار هزار و هفتصد
هزار دینار صرف نموده است و او اوّل کسی است که بترصیع اوانی ذهب و فضّه امر فرموده در یک جام پنجاه
هزار دینار خرج کرده محمد بن علی گوید که بعد از انکه تفاصل خیرات زبیده کردم و گفتم که چون نوبت خلافت
بپسرش امین رسید و زبیده دید که او را میل بغلامان امرد بسیار است فرمود تا کنیزکان خوبصورت
طرّه و صدغ ترتیب داده عمّامها بر سر و مناطق بر میان بسته و اثواب قیمتی مردانه پوشیده و بعضی از ایشان
تاجهاء مکلّل بدُرر و جواهر بر روس خود نهاده در نظر امین جلوه گر آمدند و اینجماعت مقبول طبع او افتاده ایشانرا

موسوم بغلامیات گردانید و چون قاهر این سخن شنید اظهار فرح و سرور کرده با علی صوت گفت که ای غلام
قدحی شراب بیار تا بروی غلامیات درکشیم و فی الحال جواری صبیان الوجوه بهیأتی که مذکور شد حاضر
گشتند و جام شراب مانند یاقوت مذاب یکی از انها پیش آورد و قاهر آنرا آشامیده با من گفت بر سر
حدیث خود رو گفتم یا امیر المومنین چون مامون بر مسند خلافت تکیه زد بعلم نجوم اشتغال نمود و منجمانرا
بعواطف پادشاهانه اختصاص داده از حضیض خمول باوج قبول رسانید و در تمشیت امور ملک و ملت
تقلید اردشیر بابکان و سایر ملوک ساسانیان کرده چون از تنظیم مصالح مملکت فارغ گشتی بمطالعه کتب
قدیم پرداختی و بعد از وصول بعراق عرب و توطن در بغداد اکثر اوقات مجالست او با فقها و علما و متکلمین
و ارباب بحث و جدل اتفاق افتادی و این طبقه را معزز و مکرم داشتی و کان اکرم النّاس عفوا و اکثرهم احتمالا
وَاَحْسَنُهُمْ مَعذِرَةً وَاَجْوَدُهُم بِالْمالِ وَاَبْذَلُهُم المُعطاة وَاَتْبَعه وَزراؤه واصحابه فی فعله وَاَسلکوا سَبیله
وَاَذْهَبُوا مذهبه و معتصم در ایّام دولت خویش در بیشتر کارها تتبّع برادر کردی و در آلات مجلس و لبس لباس
تشبیه بملوک عجم نمودی و دست عطا و بخشش گشادی و در زمان او فتنها ساکن و طرق از دزد و حرامی ایمن
بود محمد بن علی گوید که چون سخن بذکر متوکل رسید بعضی از حالات معروض داشتم گفت کلام ترا شنیدم
گوییا خلفا رسلف را مشاهده میکنم و معاینه می بینم آنگاه مرا صله گرامند داده گفت اگر خواهی بمنزل خویش
رو چون برخواسته روان شدم که قاهر حربه را بدست گرفته از پی من می آید بخدا سوگند که گمان بردم که بآن
حربه مرا از پای درخواهد آورد چون قدمی چند نهاده متوجه حرم سرای گشت من بحیات خویش امیدوار شدم
و از دار الخلافه بیرون آمده مراسم شکر الهی بجای آوردم و در همان چند روز دولت او بپایان رسید نقلست
که قاهر بعد از خلع و میل کشیدن مانند سایر کوران در مسجد جامع بغداد گدایی کردی و صدقه خواستی
یکی از مشایخ پیر او را دید که از مردم چیزی میطلبید فرمود که این شخص در ایّام جوانی در تضییع فرمان الهی کوشیده است
لاجرم خدای تعالی او را در زمان پیری ضایع گذاشته است **ذکر خلافت الرّاضی بالله ابو العبّاس محمد بن
جعفر المقتدر** در آن زمان که قاهر را خلع کردند راضی در زندان بود جمعی از اعیان بآنجا رفته بروی سلام
گفتند و چون بر سریر حکومت نشست ابن مقله را از کنج اختفا بیرون آورده وزیر خود ساخت و ابن مقله

بادشمنان

با دشمنان خویش که در شان او بدیها اندیشیده بودند نیکویی واحسان کرده و پیوسته میگفت که من در ان
اوقات که متواری بودم با خدای عزّ وجلّ عهد کرده که ایذا بکسی نرسانم وچون اندک فرصتی از وزارتش بگذشت
بخلفا از خلیفه خطّی بیکی از امرا نوشته او را ببغداد طلبیداشت واعدا این صورت بعرض راضی رسانیدند
وراضی ازین معنی استفسار نمود ابن مقله منکر شد وبعد از انکه خط ظاهر گشت راضی فرمود تا دستش را ببریدند
هرکجا خطّا مشکلی بینی   جهد کن تا برون خط باشی   گویند که در حین قطع ید هرچند ابن مقله فریاد کرد که دستی
می برّید که چند مصحف نوشته است دست از وی باز نداشتند واز غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله سه نوبت
وزیر شد وبخدمت سه خلیفه قیام نمود وسه بار سفر کرد وبعد از فوت سه بارش دفن کردند وسه کس از ملازمان او
در آفاق اشتهار یافتند در ایام خلافت راضی شخصی در نواحی چغاتیان دعوی نبوت کرده شعبدها بهم نمود وخلقی
کثیر متابع او شدند وهرکه بروی نگروید چون بدستش افتاد کشته گشت وآن باطل جمعی نامعدود را از پای درآورد
وآخر الامر حاکم چغاتیان بروی ظفر یافته او را واکثر متابعانش را بقتل رسانیدند وبصحّت پیوسته که راضی ادیب
وفاضل وعالم وشاعر بود وتقریر خوب شکل مرغوب داشت واهل دانش وارباب فضل را در مجالس خویش
طلبیده اعزاز واحترام مینمود ودر فن تاریخ وعلم انساب نیکو میدانست در بذل وسخاوت وجود سماحت عدیل
نظیر نداشت ونسبت بجلیسا وندمای خود وافر العطایا وکثیر الاحسان بود روزی یکی از تنگ چشمان او را دران
باب ملامت کرده راضی گفت که من درین سخن تقلید امیر المومنین سفاح میکنم چه هرگز هیچ ندیدم ومطربی کسوت
وصله از مجلس او بیرون نرفت وندما در حقیقت برادران ما اند که خاطر ما را بلطافت وظرافت مسرور میگردانند
با نزول ایشان را ببخشش وانعام شادمان می سازیم وکثرت افضال او بمرتبه رسید که بعضی ندما از غایت
شرم وحیا بمجلس وی کمتر می رفتند آورده اند که چون راضی خلیفه شد بسمع او رسانیدند که قاهر مخلوع مکحول
در حین قتل مونس ویلبق وپسرش اموال ایشانرا گرفته ذخیره نهاده است وبدین سبب فرمود تا ویرا بعذابهاء
گوناگون تعذیب نمودند وچون کذب اهل غمز وسعایت ظاهر گشت راضی بر قاهر ترحّم فرمود وجلیس ومصاحب
خویش گردانید وتلطّف وتفقّد راضی روز بروز درباره قاهر سمت ازدیاد یافت تا آنزمان که از چشم عنایتش
بینداخت وسبب رنجش راضی آن شد که قاهر بستانی داشت در غایت نزاهت مشحون بانواع اشجار واصناف گل

و ریاحین وصحن آن بستان از غرایب طیور مثل طاوس وغیر ذلک مملو بود و قاهر قبل از خلافت وایام
حکومت اکثر اوقات در انموضع دلکشای شراب میخورد وچون منصب سلطنت براضی انتقال کرد او نیز
مفتون آن منزل روح افزا گشت وشب وروز در آنمکان که از فرادیس جنان نشان میداد بلهو وسرور وعیش
وحضور اشتغال مینمود ودران اوان که راضی نسبت بقاهر بر سر رضا آمد قاهر با او گفت که مرا درین بستان گنجی است
اما بتعیین موضع آن نمیدانم وچون امیر المومنین در شان من این الطاف اعطاف مبذول داشت هرچه دارم
فدای او میکنم راضی آن بستان را بپشت گاو ماهی رسانید همچنان هیچ چیز نیافت وصورت حال را با قاهر گفته
پرسید که ترا چه باعث شد که دروغ چنین گفتی قاهر گفت کثرت سرور تو بتفرج آن حدیقه وحسرت جلوس تو دران
محل مرا برین مکر وحیله باعث آمد نخواستم که من کور باشم وحدقهٔ دیگران بدیدن آن حدیقه روشن شود اکنون
هرچه خواهی بکن که من بمقصود رسیدم وبنابرین قاهر مردود ومقهور شده مهم او بر طلب وسوال قرار یافت
ودر سنه تسع وعشرین وثلثمائه راضی بعلت استسقا وفات یافت مدت خلافت او شش سال ودو ماه
وده روز بود وزمان حیاتش سی دو سال کسری **ذکر خلافت المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن مقتدر**
چون راضی وفات یافت بحکم که امیر الامرا بود کاتب خود را از واسط ببغداد فرستاد تا بنی هاشم وعباسیان وعلما
وقضاه واعیان واشراف با یکی از اولاد عباس که شایستهٔ مهم خطیر خلافت باشد بیعت کنند واکابر بغداد بعد
از تقدیم مشورت صلاح چنان دیدند که زمام مهام سلطنت را در قبضهٔ اقتدار ابراهیم بن مقتدر نهند وچون
خواستند که با او بیعت کنند گفت که من بی رضاء عم خود قاهر این کار اختیار نمیکنم تا آن غایت قاهر مکحول خود را
از خلافت خلع نکرده بود واین سخن بقاهر رسیده در شان متقی دعای خیر کرد وبا او گفت که از برادرت
راضی نسبت بمن حیف وتعدی بسیار صدور یافت اما بواسطهٔ رعایت ادب تو او را حلال داشته خود را
از خلافت خلع کردم بعد از ان ابراهیم متصدی امر حکومت گشته بحکم کسان ببغداد فرستاد تا آنچه بخلیفه
تعلق میداشت از اسبان راهوار وشتران تیز رفتار وامتعهٔ نفیسه جهة او در حیطهٔ تصرف آوردند وبحکم
بعد از ان بی ادبی باندک زمانی بقتل رسید تفصیل این اجمال آنکه دران اوان ابو عبد الله ترمدی که سردار صاحب
وجود بود در بصره با بحکم اظهار خلاف کرد وبحکم تورانرا که از خواص او بمزید شهامت وصرامت اختصاص داشت

باطائف

با طایفهٔ از مردان صف‌شکن از واسطه جنگ او فرستاد و میان هر دو فریق محاربه واقع شده نخست توزون
منهزم گشت و این خبر بسمع بجکم رسیده بنفس خویش توجه نمود تا از ابو عبدالله انتقام کشد در راه شنید که بار
دیگر بینهما حربی صعب دست داده توزون غالب و چون خواست که بواسطه مراجعت نماید با او گفتند که درین نزدیکی
شکارگاه خوبست و هوس صید بر ضمیرش مستولی گشته با شرذمهٔ قلیل عنان عزیمت بآنجانب منعطف گردانید
ونداشت که صیاد اجل در کمین مرغ روح اوست و درینحال مسموع او شد که جمعی از اکراد با استعداد فراوان
در فلان موضع منزل دارند حرص و شرهٔ وی را باعث و محرض آمد که ایشان را غارت کند و آن جماعت از عزیمت وی
آگاهی یافته بگریختند و بجکم کرد از تعاقب نمود بشخصی از آن قوم نزدیک رسید و تیری بروی انداخت خطا شد
دیگری انداخت هم بگرد او نرسید و ازین صورت خشم بر بجکم واستیلا یافته از عقب گُرد تاخت و درین اثنا
غلامی از اکراد نیزهٔ بر تهی گاه او زده بجکم بر زمین افتاده غلام مهم او را باتمام رسانید و بعد از کشته شدن امارت
جیوشش بر ابو عبدالله قرار گرفت و چون او بر دست ناصرالدوله ابن حمدان که یکی از ارکان دولت متقی
بود بقتل رسید توزون امیرالامرا شده و بسبب از اسباب میان متقی و توزون نقاری پیدا شد و کار بجنگ و پیکار
مقرر گشت و متقی باستظهار و اعانت ناصرالدوله و برادرش سیف‌الدوله با توزون حرب کرده شکست یافت
و از معرکه گریخته برقه رفت و رسولی بمصر فرستاده اخشید والی آنمملکت را از حال ناخوش خویش اعلام داد
اخشید در جواب گفت که اگر خلیفه بمصر تشریف حضور ارزانی دارد من مراسم نیکوئی و بندگی بجای آورم
و اگر فرمان دهد بخدمت شتابم چون رسول اخشید آنچه بمتقی رسانید او را باعزاز و اکرام سرافراز ساخته
به اخشید پیغام داد که مصلحت آنست که باینجانب آیی تا بعد از تقدیم مشورت بر مقتضی وقت عمل نمایم و اخشید
با پیشکشهای لایق متوجه رقه گشت و با متقی ملاقات کرده مبالغه و الحاح نمود که امیرالمؤمنین را بجانب مصر
باید رفت و وزیر متقی نیز گفت که صواب آنست که خلیفه بآنمملکت رود و از سر عزم شامل پرتو التفات بر ضبط
ممالک و دفع متمردان اندازد متقی سخن ناصحان نشنید رسل و رسایل بتوزون فرستاده با او عهد و پیمان تازه
کرد و توزون سوگندان خورد که با امیرالمؤمنین مخالفت نکند و در مقام اطاعت انقیاد باشد و متعاقب
یکدیگر رسولان ارسال کرده و نامها فرستاده از متقی التماس نمود که ببغداد معاودت نماید و در حضور قضاة

وعلما واشراف پیمان بایمان مغلّظ مؤکّد گردانیده وعهدنامهٔ نوشته آنرا باسامی ایشان مزیّن ومحلّی ساخته نزد متقی فرستاده وناصر الدّوله وسیف الدّوله هرچند متقی را از ملاقات توزون منع وتحذیر نمودند مفید نیفتاد آلقصّه الامر متقی متوجّه بغداد شد واخشید بطرف مصر رفت وبنو حمدان نیز درین سفر از متقی تخلّف نمودند وچون متقی بنهر عیسی رسید توزون اورا استقبال نموده چون چشمش بروی افتاد پیاده گشت وچند قدم در رکاب متقی رفته متقی اورا سوگند داد تا سوار شد وتوزون باستحضار مستکفی سرعان روان کرده چون وی بلشکرگاه نزول کرد توزون اردوی متقی را بباد غارت وتاراج داده اورا میل کشید وعلی بن محمد بن علی مقله را وزیر ولحمد بن عبد الله اسحق قاضی را محبوس گردانیده مدت خلافت او چهار سال ویازده ماه بود وزمان حیاتش شصت سال گویند که بعد از کوری بیست وپنج سال زنده بود ومتقی خلیفهٔ تقوی وزهدی داشت امّا از خلافت جز نامی نداشت

ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن علی المکتفی بالله چون ابو الوفا توزون پیوفا متقی را میل کشید با مستکفی بیعت کرده وجمیع امراء بنی هاشم که در لشکرگاه حاضر بودند درین امر متابعت نمودند ومستکفی در چهل ویک سالگی بخلافت نشست واورا امام الحق میخواندند وبنا بر آنکه قبل از خلافت میان وی ومیان فضل بن مقتدر که همسایهٔ وی بودند ودر زمان حکومت بمطیع موسوم وملقّب گشت بواسطهٔ کبوتربازی وامثال آن عداوت بود در مبداء خلافت مستکفی فضل پنهان شد ومستکفی چون از نهر عیسی ببغداد آمد هرچند اورا طلب کرد نیافت ودرین قضیه مضمون کلمهٔ مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَجَدَ وَجَدَ تخلّف نمود ودر بدایت حکومت مستکفی توزون وفات یافت شامت کفران نعمت ونقض پیمان وعهد شامل حال او گشت وبعد از وفات وی باتفاق اکابر واشراف مستکفی ابن شیرزاد را امیر الامرا ساخت وابن شیرزاد در ایام امارت آغاز ظلم وتعدّی نهاد وتجّار واهل بازار وسایر رعایا از وی بتنگ آمدند وعداوت مضبوط شد ومقارن اینحال یکی از هواخواهان احمد بن بویه که در بغداد اعتباری یافته بعمل واسط رفته بود مکتوبی بوی نوشت واحوال پریشانی بغداد را عرض کرده اورا بتسخیر بغداد بطمع آورده احمد بواسط آمده اضطرار واختلال بحال بغداد یان راه یافت ابن شیرزاد بگریخت وترکان متفرق شده مستکفی نیز از شهر بیرون رفت وچون احمد بن بویه ببغداد رسید مستکفی معاودت نموده اظهار مسرّت وشادمانی کرد وگفت که من از اتراک خوفی داشتم ولله الحمد که امروز ببرکت قدوم احمد آن خوف زایل گشت

واحم

واحمد بن بویه بدار الخلافه آمده با مستکفی بیعت کرد و مستکفی احمد را خلعت داده و برادرانش علی و حسن را
بنوازش مخصوص گردانیده احمد را معز الدوله و علی را عماد الدوله و حسن را رکن الدوله لقب نهاد و فرمان داد
تا القاب ایشان را بر دنانیر و دراهم نقش نمودند و معز الدوله هر روز جهت خرج خلیفه پنجهزار دینار مقرر فرمود و
باقی اموال ولایات را نواب او متصرف شدند و چند روز میان خلیفه و معز الدوله طریق محبت و وداد مسلوک
بود عاقبت بوحشت انجامید و معز الدوله چشم او را میل کشید و در سبب وحشت معز الدوله روایات
بنظر رسیده از انجمله یکی آنست که مسعودی گفته است که در ایام خلافت مستکفی چون میان بنو حمدان و معز
الدوله که ایشان در جانب شرقی بغداد بودند و معز الدوله با مستکفی در طرف غربی بود محاربه بتطویل انجامید
معز الدوله مستکفی را متهم گردانید که مایل است با ایشان و واقف است باسرار آنجماعت دیگر آنکه حافظ ابرو
در تاریخ خویش آورده است که قهرمانه که در سرای مستکفی اعتبار تمام داشت انگیز وحشتی نموده جمعی کثیر از قواد
دیلم و اتراک را در ان طوی طلب داشت و معز الدوله گمان برد که میخواهد با او مکری و غدری کنند و یکی از سرهنگان
دیالمه نیز ازین معنی رمزی با او گفت معز الدوله با معتمدان سلاح پوشیده بدار الخلافه رفتند و بعد از رخصت بمجلس
مستکفی در آمده طایفه از انجماعت بیشتر رفتند و خلیفه را گمان شد که ایشان دستبوس خواهند کرد و چون
نزدیک بپایه سریر رسیدند او را از مسند فرو کشیدند و دستار در گردنش کردند و معز الدوله از مجلس
برخاسته مردم بهم بر آمدند و آنچه در سرای خلیفه یافتند بغارت بردند و مستکفی را بمنزل معز الدوله رسانیده
بند کردند و قهرمانه را گرفته زبانش بریدند و میل در جهان بین مستکفی کشیده با فضل بن مقتدر بیعت نمودند
و مدت خلافت مستکفی یکسال و چهار ماه بود و فوت او در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه روی نمود و ولادت
وی در سنه اثنین و تسعین و مائتین اتفاق افتاده بود **ذکر خلافت المطیع بالله ابو القاسم فضل بن جعفر
المقتدر** سابقا سمت گذارش یافت که مطیع پناه باو برد و بعد از خلع مستکفی باهتمام معز الدوله خلافت بروی
قرار گرفت و مستکفی ضریر را بموجب فرموده آوردند تا بخلافت بر مطیع سلام کرده و مردم را گواه گرفته گفت
که من خود را از سلطنت خلع کردم و در ایام معز الدوله خلفاء عباسی اختیار و اعتباری نداشتند و معز الدوله
کاتبی تعیین کرد تا دخل و خرج خلیفه نگاه دارد و اعتقاد دیالمه آن بود که خلافت حق علویانست و عباسیان بغصب

آن منصب را گرفته اند و بنا برین معز الدوله میخواست که ابو الحسن محمد بن یحیی زیدی را که از اجلهٔ سادات بود
در فضل و ادب و فراست و شجاعت و کرم و تقوی عدیل نداشت بر سریر حکومت نشاند و دست عباسیان
از دامن ریاست کوتاه گرداند و چون ابو جعفر محمد بن حمیری که منصب وزارت تعلق باو داشت بر نیمعنی وقوف
بعرض او رسانید که اگر سیدی که لایق امامت متصدی خلافت گرد و مطاوعت او نمائی با مخالفت کنی معز الدوله
گفت که بهمانکس که در تراضی خاطر وی کوشم وزیر گفت که دست از حکومت کوتاه کن و باسم امارت قانع باش
قبول فرمای باید معز الدوله گفت که او با من چنین نگوید وزیر گفت که آنچه پادشاه گوید تغلیط انفس است اگر چنین
گوید چکنی معز الدوله گفت اگر نفس با من مسامحت نماید از سر پادشاهی بگذرم و الا عصیان ورزیده بدوزخ
روم حمیری گفت چو از زمام خلافت در دست کسی نباشد که بمجرد اسمی قناعت کند و از تو فرمان برداری توقع
نماید و اگر خلاف کند بی تحاشی رقم عزل بر صفحهٔ حال او کشیده دیگری را بجای وی نصب توانی کرد و با این همه
از مخاطرات ایمن نتواند بود چه می شاید که در هر قطری عباسیان اتفاق نموده خروج کنند و در اطراف فتنهاروی
نماید که آسان تسکین نیابد و این سخن معز را معقول نموده از سر عزل عباسیه درگذشت و در سنه ثلث وستین
وثلثمایه مطیع خود را از خلافت معاف داشت و سبب اینصورت انکه علت فالج بروی مستولی شده زبانش
گران گشت و سبکتکین حاجب و معز الدوله با او گفتند که انسب بحال تو آنست که خود را عزل فرمایی و او ملتمس
ایشان اجابت نموده خلافت به پسرش طایع قرار یافت مدت سلطنت مطیع بیست و نه سال و پنجماه بود
ذکر خلافت الطایع بالله ابو بکر عبد الکریم بن المطیع بالله در ثالث عشر ذی قعدهٔ سنه ثلث وستین
وثلثمایه با طایع بیعت کردند و چون دو ماه از خلافت وی منقضی گشت پدرش مطیع درگذشت و در زمان خلافت
طایع ترکان با عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی در بغداد محاربات واقع شد و عز الدوله از حرب ایشان
بستوه آمده مکتوب بعضد الدوله عم زادهٔ خویش فرستاده از وی مدد خواست و عضد الدوله با لشکر سنگین
از عراق عجم روی ببغداد نهاد چون عضد الدوله بپوست ترکان متفرق گشتند و هر چند طایع دران حرب
بر سبیل کره مصاحب اتراک بود اما از عز الدوله خایف گشته بطرفی رفت و عضد الدوله او را ایمن و مطمئن
گردانیده و عزم معاودت نمود و چون طایع ببغداد رسید عضد الدوله بقدم تعظیم و اجلال پیش آمده برای

وی فرش واوانی ومایحتاج فرستاده چه اثاث دار الخلافه بر استیلای اتراک همه ضایع شده بود وچون
چندگاه عضد الدوله بر عراق عرب استیلا یافته درگذشت صمصام الدوله وشرف الدوله نیز بنوبت حکومت کرده
بساط امارت درنوشتند طایع زمام ریاست بغداد را در قبضه درایت ابونصر خسرو فیروز بن عضد الدوله نهاد
وقامت اورا بخلعت گرانمایه زیب وزینت داده آن پادشاه زاده را ببهاء الدوله مشرف وملقب گردانید
وعاقبت بهاء الدوله بنابر آنکه طایع بی مشورت او مهام خلافت می ساخت ومی پرداخت در مقام نزاع و
مخالفت آمده بر خلع وعزل او اقدام نمود بعضی گفته اند که چون مال خزانه بهاء الدوله روی در نقصان نهاد و
لشکریان در طلب علوفات ومرسومات غلو کردند بهاء الدوله بهانه وزیر خود را گرفته مؤاخذه ومصادره
نمود وبعد از عنف وتشدد بسیار چون از وی چیزی حاصل نشد ابوالحسن بن معلم که سخن او نزد بهاء الدوله
بمثابه نص قاطع بود با وی گفت که اگر مطلوب مالست طایع را خلع کرده هرچه دارد باید ستاند وبهاء الدوله
عزل خلیفه را بهجت شده در باب ملاقات از وی رخصت طلبید وپس از دستوری بمجلس طایع آمده بدستور
معهود بر کرسی نشست ودو سه کس از امراء دیلم پیش رفته خلیفه بتصور آنکه غرض ایشان تقبیل انامل شریفست
دست دراز کرد وآن جماعت دست او را کشیده از سریر بزیر آوردند طایع گفت انا لله وانا الیه راجعون
واورا از سرای خلافت بیرون برده هرچه در آن موضع یافتند تصرف نمودند مدت خلافت طایع هفده سال
ونه ماه وشش روز بود **ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر** وچون بهاء الدوله
طایع را بگرفت با رکان دولت واعیان ملت مشورت نمود که شایسته منصب خطیر خلافت کیست گفتند
که احمد بن اسحق استحقاق این کار دارد واو دران اوان بنابر قصد طایع از بغداد گریخته ببطیحه رفت پناه
بمهذب الدوله والی آنجا برده بود وبهاء الدوله مسرعان فرستاد تا اورا ببغداد آوردند هبة الله بن یحیی
کاتب مهذب الدوله گوید که روزی در بطیحه بمجلس قادر رسیدم اورا متأمل یافتم وجرات نموده از سبب آن پرسیدم
گفت دوش بخواب چنان دیدم که آب گرد این بطیحه است از حد اعتدال افزون شده جسری بران بسته اند
ومن متعجب با خود گفتم که آیا قنطره باین عظمت بر بحری چنین که بسته است ودرین اثنا شخصی از آنجانب قنطره
آواز داد که میخواهی که ازین دریا بگذری گفتم آری واو دست خود را دراز کرده تا بدست من رسید ومرا از آنجا

بگذرانید و من از هیبت و بزرگی آنشخص برشیده پرسیدم که تو کیستی گفت منم علی ابن ابی طالب ع و خلافت
بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که با اولاد و شیعهٔ من احسان کنی هیبت الله گفت که چون سخن قادر باینجا
رسید آواز ملاحان بگوش ما رسید که از بغداد بطلب او آمده بودند و مهذب الدوله قادر را بتجمل تمام بجانب
دار السلام گسیل کرد و چون قادر بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر و اشراف باستقبال وی شتافتند
و او را ببغداد آورده وجوه دراهم و روس منابر باسم و لقب قادر زیب و آرایش یافت و در سیزدهم رمضان
در بغداد خطبه بنام او خواندند و در ایام دولت قادر از رشحات ابر مکرمت الهی چمن خلافت را خضرت و نضارتی
بدید آمده هیبت و سیاست او در دل خاص و عام جای گرفت دیگر دیالمه را جای تغلب و تسلط نماند و بعد از خلع
طایع چندگاه در بلاد خراسان بدستور معهود خطبه بنام او خوانده میگفتند که امام بموجبی مخلوع نگردد و چون سلطان
محمود سبکتگین بران دیار استیلا یافت بنا بر اخلاصی که با مادر داشت منابر و وجوه دنانیر باسم او تزیین
داد و در ایام دولت قادر در معمورهٔ عالم وقایع لا تعد و لا تحصی دست داد و از جملهٔ معظمات قضایا یکی آن بود
که پادشاه ترکستان ایلک خان چون فوت شد برادرش طغان خان متصدی امر حکومت و سلطنت
گشت و او مرد پاک مذهب و رعیت پرور بود ناگاه بعارضه ممتحن شده کافران خطای و چین طمع در ملک او
کردند و چندان لشکر از ان سرزمین بیرون آمد که بر کمیت آن جز عالم الغیب و الشهادة محیط نبود و حافظ ابرو
در تاریخ خویش آورده والعهدة علی الراوی که دران سپاه سیصد هزار خرگاه بود و چون بهشت روزه دار الملک
طغان خان رسیدند او ازین قضیهٔ هایل آگاهی یافت از خداوند عز و علا شفاء عاجل نموده دعای وی باجابت
مقرون گشت و بعد از صحت با لشکری که در ظل رایت فتح آیت وی مجتمع گشتند روی توجه بمخالفان نهاد
و این خبر بسمع خطاییان رسیده چند و هم بر ضمیر ایشان استیلا یافت که بی استعمال آلات حرب و ادوات
طعن و ضرب مراجعت کردند و طغان خان مدت سه ماه از عقب اهل بغی و طغیان شتافته ناگاه بسر ایشان
رسید و لشکر اسلام آنجماعت را غافل یافته از سر اعتضاد و استظهار دست به تیغ و خنجر بردند و دویست
هزار کس از مشرکان و عبدهٔ اوثان بقتل آورده صد هزار دیگر را اسیر گرفتند و مسلمانان را فتحی چنین روی
نموده سالم و غانم باوطان خویش مراجعت کردند گویند که قادر صایم الدهر و قایم اللیل بودی و عدل و داد

ورزیدی

ورزیدی و یکی از محاسن شیم او آنکه طایع مخلوع را قرین و همنشین کردانیده انواع عاطفت و احسان در شان
او بجای می آورد و برکت افعال جمیله و اعمال جلیله از عمر و فطنت برخورداری یافت و در کامرانی زندکانی میکرد
تا در سنه اثنین و عشرین اربعمایه بجوار رحمت ربّ العالمین پیوست و مدت خلافت او بقولی چهل و یکسال و
سه ماه و یازده روز بود و بروایتی چهل و سه سال و در زمان حیاتش نیز اختلافست چو بعضی بر آنند که هشتاد
و شش سال از عمر او کذشته اند و برخی کویند که به نود و سه سالکی رسید **ذکر خلافت القائم بامر الله ابو جعفر
عبد الله احمد القادر بالله** در روز وفات قادر با قایم بیعت کردند و او از صلحاء خلفا بود و در ایّام دولت
و خلافت او دولت آل بویه انقراض یافته ملک ایشان بطغرل بیک سلجوقی انتقال کرد و در زمان حکومت او
بساسیری فتنها انکیخت و بساسیری سرداری بود از امراء بغداد بغایت شجاع و دلیر و عالی همّت میان او و رئیس الرؤسا
وزیر قایم نزاع واقع شده و بساسیری از بغداد بیرون رفته دست بغارت و تاراج بر آورده رسولی بمصر فرستاده
از مستنصر علوی که پادشاه آن دیار بود مدد خواست و مستظهر اعانت وی آمده اینخبر بسمع قایم رسیده
و قایم بارشاد قاضی هبة الله هاشمی را بطلب طغرلبیک سلجوقی فرستاد و چون طغرل بنهروان رسید رئیس الرؤسا
با جمعی کثیر از نقبا و اکابر و اشراف باستقبال او شتافتند و عبد الملک کندری که وزیر طغرل بود مراسم تفقّد
و پرسش بغدادیان بجای آورده ایشانرا دلجوئی نمود و بعد از آنکه طغرل بیک با رئیس الرؤسا عهد و پیمان کرد
که تعرض بملازمان خلیفه و ملک رحیم دیلمی که در آن اوان امارت بغداد تعلق باو میداشت ننماید متوجه موقف
خلافت کشته بباب الشماسیه فرود آمد و چون دولت دیالمه که دراز زمان بنهایت انجامیده بود میان سلاجقه و ارباب
دار السلام وحشت و نزاع بمرتبه انجامید که جمعه مردم بمسجد جامع حاضر نشدند و سلاجقه خانهٔ رئیس الرؤسا
و مقبرهٔ خلفا را که بسیاری از خلق و نقد و جنس خود را بانجا برده بودند غارت کردند و طغرلبیک تهییج این فتنه را
نسبت بملک رحیم دیلمی کرده بخلیفه خبر فرستاد که علامت براءت ساحت ازین جریمه آنست که نزد من
حاضر کردد و خلیفه ملک را با چندکس از نوّاب خویش پیش طغرلبیک فرستاده ملک را بند کرده اموال او را
تصرّف نمود و چون طغرلبیک از مهمّ ملک رحیم فراغت یافت بحرب بساسیری شتافت و او در آنزمان بمدد مستنصر
علوی مستظهر کشته بود و چون رئیس بنی صدقه و بنی اسد و اعراب بنی کلاب و جمعی دیگر از اتراک و اکراد بوی

پیوسته بودند و طغرلبیک در مقدمهٔ عم زادهٔ خویش قتلمش بن اسرائیل را با قریش بن بدران عقیلی روان کرد
و بنی عقیل با قریش عذر کرده پیش بساسیری رفتند و باین سبب قتلمش بر طریق انهزام بخدمت طغرلبیک رفت
و طغرل بنفس خویش متوجه بساسیری گشت و میان طغرل و بساسیری محاربه دست داده طغرل غالب آمد
و بساسیری از جنگ گاه بسنجار رفته جمعی کثیر را از متعلقان و لشکریان که در انمملکت بودند سیاست کرد
و درین اثنا شامیان باستصواب بساسیری سی و پنجهزار مثقال طلا بابراهیم نیال که برادر مادری طغرل بود فرستاده
او را بامارت شام نوید دادند و ابرهیم با سلطان عذر کرده بجانب همدان گریخت و چون بان ولایت رسید
ارکان دولت سلطان را فریفته بخود دعوت نمود و بالضروره طغرلبیک مهمات بساسیری را مهمل گذاشته روی
بهمدان نهاد و در غیبت طغرل بیک بساسیری قوی شده بعزیمت بغداد روان شد و در هشتم ذی قعدهٔ سنهٔ
خمس و اربع مایه بدار السلام رسیده قایم خلیفه را بگرفت و رئیس الرؤسا را با جمعی از خواص خلیفه بر شتران نشانده
در بازارها بگردانیدند و بعد از ان همه را کشتند و خلیفه را بمهارش عجلی سپردند و مهارش او را بموجب فرمودهٔ
در حدیثه محبوس ساخت و بساسیری فرمود تا در بغداد خطبه بنام منتصر علوی خواندند و قایم در ان حبس رقعه
بطغرل نوشت مضمون آنکه رسم قرامطه آشکارا شده مسلمانان ضعیف شد اگر توانی بی تأنی بدفع این فتنه عنان
عزیمت بانجانب منعطف گردان و طغرل فرمود تا در جواب سطری چند مناسب نوشته خلیفه را بالقبول ملتمس
نوید دهند منشی سلطان بر ظهر رقعه نوشت که اِرْجِعْ اِلَیْهِمْ فَلَنَأْتِیَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا
وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا اَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ سلطان جواب را پسندیده گفت امیدوارم که مضمون
آیهٔ کریمه بظهور آید و چون طغرلبیک ابرهیم نیال را از میان برداشت متوجه دار السلام گشت و چون بان ناحیه
برسید مهارش عجلی خلیفه را پیش سلطان آورد و سلطان مراسم اعزاز و احترام بجای آورده پیش قایم زمین
بوسه کرد و در رکاب او پیاده روان شده قایم فرمود که ارکب یا رکن الدوله و بعد از ان در مناشیر اسم او را
باین عنوان می نوشتند که سلطان رکن الدوله طغرلبیک و چون ببغداد رسیدند سلطان خمارتکین را با سپاه
فرستاد که بساسیری را بان طرف نگذارند و بنفس خویش متوجه او شد و مقدمهٔ سلطان در حوالی کوفه به بساسیری رسیده
سرش از تن جدا کردند و فتنهٔ او یکسال و چهار ماه بود و بساسیری غلامی بود از غلامان بهاء الدوله دیلمی نامش

ارسلان وکنیتش ابو الحارث و او را از آنجهة بساسیری گفتند که از بسا و شیراز بود و ابن جوزی در تلقیح آورده
که در آخر ایام خلافت قایم در عراق عرب باران بسیار بارید و آب دجله بمرتبهٔ زیاده شد که متصور کسی نبود و در روی
آب خشب و حیات و سباع ظاهر گشتند و ناگاه آب از زیر سریر خلیفه بیرون آمده قایم متوجه در قصر گشت و چون
خود نتوانست که از آب بگذرد و خادمی او را بر دوش گرفته از آن غرقاب فنا بساحل نجات رسانید و آب در گورستان
بغداد راه یافته اکثر تابوتها را از جوف ارض بیرون آورده بر روی ارض انداخت گویند شخصی دو کودک خویش را بر دوش
گرفته سعی میکرد تا ایشانرا از آن مهلکه رهائی دهد چون دید که میسر نمیشود آن دو کودک صبی را در آب افکنده جان
خود بسلامت بیرون برد و در سنه سبع و ستین و اربع مایهٔ القایم بامر الله وفات یافت مدت خلافتش چهل و چهار
سال و هشت ماه و ده روز بود و اوان حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز و او مردی فاضل و عالم
شاعر و متحمل و خوب صورت و پاکیزه سیرت بود چون بر هلاک خویش متیقن گشت پسر خویش را که ولایت
عهد تعلق باو میداشت طلبیده وصیتها کرد ذکر خلافت المقتدی بامر الله ابو القسم عبد الله بن القایم بامر الله
چون قایم فوت شد امرا و اعیان با پسرش مقتدی بیعت کرده اقتدا باو نمودند و در مبدا خلافت او آتش در دکان
خبازی افتاده و از آنجا بموضع دیگر سرایت کرده اکثر بغداد و چون از سلطنت او چند سال بگذشت دختر ملک
سلجوقی را خطبه کرد و در سنه ثمانین و اربعمائه دختر بموجب فرمودهٔ پدر با تجمل بسیار متوجه بغداد شد و ملکشاه
مصحوب او صد و سی قطار شتر گردانیده که همه را بدیبای مصری پوشیده بودند و بار آنها زر و نقره و اجناس قیمتی
و امتعهٔ نفیسه بود و آن دختر سه عماری و هفتاد و چهار استر بلجامهای طلا و قلاید زرین همراه داشت و بر شش
استر دوازده صندوق نقره که هر صندوقی مملو بود از جواهر گرانمایه بار کرده بودند و سی سر اسب با زینهای زرین که
از در و یواقیت و امثال آن پیش محفهٔ دختر میکشیدند و دیگر تکلفات را ازینجا قیاس کن و چون مهد علیا
و امرا و عظام بظاهر بغداد رسیدند غنی و فقیر و صغیر و کبیر از شهر باستقبال او بیرون آمده و خلیفه وزیر خویش را
با سیصد جنیبت و سیصد مشعل پیش زوجهٔ سلطان ترکان خواتون که همراه دختر خود آمده بود فرستاد تا معروض
خاتون گردانند که سیدنا و مولانا امیر المومنین میگوید که اِنَّ اللّٰهَ یَأمُرُکُم اَن تُؤَدُّوا الاَمَانَاتِ اِلیٰ اَهلِهَا
خاتون گفت بالسمع والطاعة و در آنشب که دختر ببغداد در آمد نظام الملک و اعیان دولت ملکشاه چندان شمع

ومشعل با خود داشتند که در چشم روشنایی فلک از روز روشن ترمی نمود بعد از آنکه دو هزار سوار آراسته از بازار و
کوچه بگذشت محفهٔ دختر سلطان مرصع بجواهر با سیصد کنیزک حور سرشت که مگر مثل ایشان در بهشت توان یافت رسیده
خواجه سرایان که در پیش محفه و عقب آن بودند بشماره در نمی آمدند و در بغداد مثل آن شب هیچکس نشان نمیداد
روز دیگر مقتدی طوی ترتیب داد که دران طوی چهل هزار من شکر صرف شده بود و باقی حوایج را برین قیاس
باید کرد و دران جشن خلیفه اعیان و دولت ملکشاهی را بانعام گرامی که لایق او بود سرافراز ساخت و آخر الامر
میان مقتدی و دختر ملکشاه نقاری پدید آمد و دختر پیش پدر رفته در اصفهان وفات یافت و در ایام خلافت
مقتدی در بغداد چند نوبت فتنه و حرب روی نمود چنانچه مشروط در کتب مبسوط مسطور است و سنه سبع
وثمانین اربع مایه مقتدی وفات یافت و کیفیت موت او آنکه روزی طعام پیش مقتدی حاضر کردند و بدستور
معهود آش خورده دست شست و در مجلس غیر قهرمانه و شمس النهار کسی دیگر نماند ناگاه مقتدی با شمس
النهار گفت که این مردم چه کسانند که بی رخصت من درآمدند و شمس النهار نگریسته هیچکس را ندید و در همان لحظه
دست و پای او از کار رفته روزگارش بسر آمد مدت خلافتش نوزده سال و پنجماه بود و زمان حیاتش سی و هشت
سال و هشت ماه هفت روز و او جواری مغنیه از مجالس و محافل منع کرد و حکم فرمود که در حمام کسان بی فوطه
در نیایند و کبوترخانها را بر انداخت تا دیگر کسی کبوتربازی نکنند و آبهای حمامات از دجله باز داشت و حکم
فرمود که ملاحان زن و مرد را در یک کشتی ننشانند و اکثر اموری که خلاف شرع شریف بود در زمان او مرفوع بود

ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدر بالله بعضی گویند که در همان روز که پدرش فوت
شد برکیارق بن ملکشاه سلجوقی که دران اوان در بغداد بود با وی بیعت کرد و برخی گفته اند که سه روز وفات
مقتدی پنهان داشتند تا مستظهر جهة برکیارق خلع و هدایا فرستاده مقصود خویش حاصل ساخت و در ایام
خلافت او کار حسن بن صباح و اسمعیل قوت گرفته قلعهای حصین و مواضع متین در عراق و شام و روذبار
بدست آوردند که در زمان مستظهر منجمان حکم کرده بودند که امسال طوفانی مانند طوفان نوح علی نبینا و ع ظهور
آید و مستظهر ازین معنی از ابن عیسی منجم استکشاف نموده او گفت که در زمان نوح ع سبعهٔ سیاره در برج
حوت قران کرده بودند و امسال شش کوکب در حوت اند و زحل با ایشان نیست اگر زحل نیز دران برج بودی

شاید

شاید که مثل آن طوفانی واقع شدی اما اعتقاد من آنست که در قطری از اقطار عالم که جمعی کثیر از هر جا آمده
بآنجا مجتمع شده باشند سیلی بیاید و آن جماعت غرق گشته شرذمهٔ قلیل از ایشان خلاص یابد و خلیفه بتوهم آنکه شاید
که بغداد را از طغیان دجله آسیبی رسد فرمود تا در استحکام مواضعی که احتمال داشت که آب از آن محل بشهر
درآید سعی بلیغ نمودند و بحسب اتفاق دران قافلهٔ حاج زیاده از دویست هزار کس که در رودخانهٔ که سالها آب
بآنجا نرسیده بود در حین مراجعت از مکه فرود آمده بودند ناگاه سیلی عظیم حاجیان را احاطه کرده معدودی چند
از ایشان بر طریق استعجال پناه برؤس اشجار و قلال جبال بردند و جمهور آن فرقهٔ ناجیه از طوفان بلا نجات
نیافتند و چون صورت واقعه معروض مستظهر گشت ابن عیسی را بتشریفات فاخره مفتخر گردانید برای صواب نمای
امیر صافی ضمیر که دست دولتش بدامن ابد متصل باد پوشیده نماند که طایفه از ارباب اخبار گفته‌اند که در زمان نوح
علی نبینا و علیه الصلوة والسلم اجتماع هفت کوکب سیاره در برج سرطان که منجمان آنرا طالع عالم گویند روی نموده
بود چنانچه در دفتر اول شمهٔ ازین سخن رقمزدهٔ کلک بیان گشت و در سنه اثنی عشر و خمسمایه مستظهر مریض گشته
درگذشت مدت خلافتش بیست و پنجسال و کسری بود و ایام حیاتش چهل و یکسال و شش ماه و شش روز
خلایق در زمان دولت او بحضور و رفاهیت گذرانیدند و وی باخلاق کریمه اتصاف داشت و سخن هیچ نمامی را
نمی‌شنید و بقول بدگویان عمل نمی‌نمود خط خوب نوشتی و شعر نیکو گفتی **ذکر خلافت المسترشد بالله ابو الفضل
بن مستظهر بالله** در روز وفات مستظهر با پسرش مسترشد بیعت کردند و او خلیفهٔ صاحب وجود با هیبت
بود از سلاطین سلجوقی حسابی برنگرفت و عاقبت سر در سر آن کار کرد و در مبدا خلافت مسترشد برادرش
برادرش ابوالحسن از بغداد گریخته پیش رئیس بن صدقه صاحب حله رفت و رئیس شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد
ابوالحسن مدتی آنجا بماند و مسترشد نقیب النقباء شرف الدین علی زینبی را با خاتم امان بحله فرستاد تا از وی بیعت
ستانده ابوالحسن را ببغداد آورد و چون نقیب النقباء بمقصد رسید رئیس بی توقف در مقام مبایعت آمده
گفت که ابوالحسن بمن التجا آورده است و فرستادن وی ممکن نیست الا برضاء او و ابوالحسن از رفتن ابا
وامتناع نموده نقیب النقبا بازگشت بعد از چندگاه ابوالحسن بواسطهٔ رفته اظهار مخالفت برادر کرده مردم را بخلافت خویش
دعوت نمود و چون این خبر بسمع خلیفه رسید رسولی برئیس فرستاده تا بدفع شر او قیام نماید رئیس گفت تا ابوالحسن

در جوار من زندگانی میکرد در مذهب مروت جایز نبود که تعرض باو رسانم اما اکنون که مفارقت روی نمود خاطر خلیفه را ازو فارغ گردانم آنگاه لشکر از عقب او فرستاد و ابوالحسن از بیم ایشان روی در بیابان نهاد و لشکر رعیت انجما تعاقب نموده او را گرفته پیش رئیس بردند و رئیس ابوالحسن را ببغداد روان کرد و بروایتی مسترشد برادر را نوازش نموده ایمن گردانید و بقولی فرمود تا جامهٔ سرخی در روی پوشانیده بر شترش نشاندند و قلادهٔ از خرمهره در گردن او آویختند و غلامی ردیف وی گشت و باین هیئت او را گرد اسواق برآورده غلام هر لحظه درّه بر پشت ابوالحسن میزد و می شاید که بعد ازین تفضیح مسترشد بعذرخواهی برادر قیام نموده و ازان کار نادم و پشیمان شده باشد

ذکر حرب مسترشد با سلطان مسعود سلجوقی و اقدام نمودن ملحدان شوم بر قتل الخلیفهٔ مظلوم

در سنه تسع و عشرین و خمسمایه طایفهٔ از امرا که با مسعود سلجوقی مخالفت کرده بود از وی متوهم شده ببغداد رفتند و مسترشد ایشان را اکرام و اعزاز نموده بجهة هر یک رسوم کرامند مقرر فرمود و باغوا و اضلال آن جماعت خلیفه نام مسعود را از خطبه افکنده بعزیمت محاربهٔ او از بغداد بیرون آمد و در راه صاحب و والی بصره تخلف نمود و مسترشد در جنگ مسعود متردد شد اما امرا دران باب مبالغه و الحاح نمودند و چون سلطان مسعود از توجه مسترشد خبر یافت لشکرهای پراکنده را جمع ساخته بمحاربهٔ او شتافت و بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین سپاه خلیفه منهزم شده با آنکه بسیاری مردم او کشته و اسیر شدند از جای خود نجنبید و بر یک دست مصحف و بدست دیگر شمشیر داشت و منهزمان را بجانب خویش میخواند و وزیر او علی بن طراد زینبی که بکتابت و کفایت عدیل و نظیر نداشت با اهل قلم و طایفهٔ از خدم خاص دار الخلافه در ملازمت مسترشد پای ثبات افشرده مطلقا حرکت نکردند و سلطان از وقار و تمکین خلیفه متعجب شده جمعی را فرستاد تا او را و وزیر و اقضی القضاة و صاحب المخزن بگرفتند و مسترشد را در خیمه باز داشته بروی موکلان گماشت و سلطان مسعود بهمدان رفته در آنجا بسمع او رسید که داود بن محمد ملکشاه در آذربایجان باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده است و چون بمراغه نزول کرد سخن مصالحه در میان آورد برانوجه که خلیفه هر سال مبلغی مقرر بخزانهٔ سلطان رساند و دیگر از خانه بیرون نیاید و لشکرکشی نکند و مسعود بصلح راضی شده خواست که مسترشد را ببغداد فرستد درین اثنا گفتند که قران نامی از پیش سلطان سنجر برسالت می آید و سلطان بعزم ملاقات او سوار شده موکلان از حال مسترشد غافل شدند و فداییان ملاحده انتهاز فرصت نموده خود را بخیمهٔ خلیفه افکندند و مسترشد را

فی الحال

فی الحال بدرجهٔ شهادت رسانیدند و روایتی درین باب انکه چون سلطان مسعود ظاهر مراغه را لشکرگاه ساخت
رسول سلطان سنجر از خراسان رسیده پیغام بگذرانید که مسعود باید که تدارک ما فات نماید و آنچه از خلیفه گرفته اند
رد کند و در مقام عذرخواهی آید و سلطان مسعود سلجوقی چون از مقتضی رای سنجر تجاوز نمی توانست کرد
بموجب فرموده عمل نمودند و بحسب ظاهر دران صدد آمد که مسترشد را با تجمّل تمام بجانب دار السلام گسیل کند
اما درباطن جمعی از باطنیه را اغوا نمود تا ناگاه بقتل او مبادرت نمودند و سلطان مسعود سوار شده اظهار جزع کرد
و قاتلان را پیدا ساخته بقصاص ایشان حکم فرمود و چون از کشتن ایشان فارغ گشت عزا بسر داشت و خاص
و عام سرها برهنه کرده در فراق مسترشد بسیاری بگریستند و ائمه و قضاه نعش او را بر دوش گرفته بمراغه بردند
و در مدرسه که یکی از اتابکان آن دیار موسوم بود مدفونش ساختند مدت خلافت مسترشد هفده سال
و شش ماه بود و چهل و پنج سال زندگانی یافت **ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله**
مسترشد در ایام حیات و پیش از وفات خود بیکسال راشد را ولی عهد گردانیده بود چون خبر اسیر و قتل مسترشد
ببغداد رسید اعیان و اشراف آنجا با پسرش راشد بیعت کردند و مسعود شخصی که از قبل او شحنهٔ بغداد شده
بود نوشت که در مبایعت راشد با بغدادیان موافقت نماید بعد از ان سلطان مسعود امیری را ببغداد فرستاد
تا مالی را که مسترشد در حین مصالحه مقرر کرده بود که بسلطان دهد از راشد طلب دارد و راشد در مقام ممانعت
آمده میان منتسبان سلطان و راشد بجنگ انجامید و توابع مسعود مقدار پنجهزار مرد در بغداد مجتمع شده منشمر
حرب گشتند و راشد نیز جمعی فراهم آورده آتش پیکار برافروخت و عامهٔ بغداد جانب خلیفهٔ خویش گرفته مسعودیان را
منهزم ساختند و داود ملکشاهی از آذربایجان و عماد الدین زنگی از موصل دران اوان ببغداد رسیدند و راشد
باتفاق ایشان مستظهر گشته نام مسعود را از خطبه بیفکند و نام داود بن محمود بن محمد بن ملکشاه را در خطبه ردیف
نام خود گردانید و سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار با سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بغداد گشت
و چون خبر توجه سلطان متواتر شد راشد و داود و اتابک زنگی با لشکرها از بغداد بعزم حرب بیرون آمدند
و چون میان فریقین اندک مسافتی باقی ماند بغدادیان در خود قوت مقاومت با مسعود نیافتند بشهر مراجعت
نمودند و سلطان مسعود بظاهر مدینة السلام فرود آمده شهر را محاصره کرد و بعد از پنجاه روز خلیفه و اتابک زنگی بجانب

موصل و داود بطرف آذربایجان رفتند و سلطان مسعود بدار السلام در آمد و راشد در موصل از اتابک
عماد الدین مفارقت نموده بمراغه رفت و در آن موضع داود بن محمود سلجوقی با طائفه از امرا که بجانب مسعود
اعتمادی نداشتند براشد پیوستند و ایشانرا داعیه آن شد که بار دیگر راشد را بر سریر خلافت نشانند و خبر
اتفاق آن جماعت بمسعود رسیده از بغداد بمراغه لشکر کشید و در موضع پنج انگشت میان هر دو گروه نزاع
و قتال روی نمود راشد منهزم گشت و هر کس بطرفی گریخته راشد و داود بخوزستان افتادند و سلطان
مسعود بدار السلام مراجعت نمود و بعد از اندک روزگاری راشد از خوزستان با فوجی از لشکریان باصفهان
آمد و در آن دیار شخصی از ملاحده که ملازم آن بیچاره سرگردان بود بزخم کارد او را بکشت و سایر ملازمان راشد
قاتل وی را کشته کالبدش را در ظاهر اصفهان بخاک سپردند مدت خلافت او بقول ابن جوزی و حصینی یک
سال بود **ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن احمد المستظهر بالله** چون راشد از بغداد بیرون
آمد مرکز خلافت را خالی گذاشت و آن مملکت در تحت تصرف سلطان مسعود در آمد بتحریک مسعود راشد را
بانواع معایب و مثالب متهم داشتند و سلطان در آن باب استفسار نموده علما نوشتند که شخصی که باین صفات
متصف باشد سزاوار خلافت و امامت نباشد و بعد از تقدیم مشورت در تعیین کسی که شایسته این امر خطیر
بود قرعه اختیار بر محمد بن احمد المستظهر افتاد و چون بر سریر خلافت قرار یافت مسعود پیش او کسی فرستاد
که مفصل کن که یحتاج تو و اتباع تو روزی چه مبلغ است تا موازی آن معین شود که وکیل تو از موضعی بستاند
مقتفی باو پیغام داد که هر روز چهل استر آب بدار الخلافه می کشند باقی چیزها را قیاس ازین باید کرد سلطان
گفت که با شخصی عظیم القدر را بر مسند خلافت و سلطنت نشانده ایم خدای تعالی شر او را از ساحت عز ما
بگرداند و تا سلطان مسعود زنده بود و مهم خلافت رواجی نداشت و بعد از فوت او از رشحات فیض الهی
چمن اقبال مقتفی را خضرت و نظارتی بدید آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را ببغداد راه نداد مؤید این مقال آنکه سلطان
محمد بن محمود ملکشاه بعد از فوت سلطان مسعود از عراق عجم رسولی ببغداد فرستاد از مقتفی التماس نمود
که نام او را در خطبه بدستوری که میان سلاطین سلجوقی و خلفا مقرر بوده ردیف نام خلیفه کنند و مقتفی دست رد
بر سینه ملتمس او نهاد و سلطان لشکر کشیده بغداد را محاصره کرد و مقتفی کمر جد بر میان بسته در ضبط شهر مساعی

جمیله مبذول داشت و اعوام دار السلام مساعدت خلیفه اسلام کردند تا بمرتبه که در کشتی نشسته بجانب غربی
که سلطان محمد دران طرف فرود آمده بود میرفتند و محاربه مینمودند و بعضی بسباحت از آب گذشته در صدد
مکاوحت می آمدند و در اثنای محاصره ناگاه خبر رسید که مخالفان در عراق تهیج غبار فتنه کرده اند و بالضروره
سلطان محمود دست از محاربه برداشته و پای عزیمت در رکاب آورد و بعد از مراجعت سلطان محمود وبای
عظیم ظاهر شده خلقی کثیر هلاک شدند و بصحت پیوسته که مقتفی در ایام خلافت خویش فرمود تا جهة خانه کعبه دری
در غایت تکلف ترتیب دادند و در کهنه را فرمود تا ببغداد آورده برای او تابوتی تراشیدند و چون فوت
شد او را دران تابوت نهاده باول منزل از منازل آخرت رسانیدند و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه مقتفی
از خاکدان دنیا بسرای عقبا خرامیده زمان خلافت او بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یک روز بود
مدت حیاتش شصت و شش سال و او مردی کریم و حلیم و عادل و نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و اموال
بسیار بر اخیار و ابرار صرف مینمود و از کلیات و جزئیات امور مملکت با خبر بود و از ایام ظهور دیالمه تا اوان
دولت او غیر از وی خلیفه باستقلال حکومت نکرد از وقایع زمان خلافت او یکی آن بود که در ولایت شام
زلازل عظیم واقع شد چنانچه از اهل حماه بیست هزار کس هلاک شدند و دیگر آنکه آب دجله زیاده شده بمثابه که
بسیاری از محلات بغداد غرق شده از عمارات **ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد
بن احمد المستظهر** و مقتفی را بغیر از مستنجد پسری بود ابو علی نام و چون مرض موت بر مقتفی استیلا
یافت خلایق از حیات وی مأیوس گشتند مادر ابو علی امرا و ارکان دولت را رشوتها داده تقبلات
نمود و التماس کرد که بعد از وفات مقتفی با ابو علی بیعت کنند ایشان گفتند مقتفی مستنجد را ولی عهد
خود کرده است تدبیر این چه باشد مادر ابو علی گفت که مستنجد بدیدن پدر آید مهم او را من کفایت کنم بعد از ان
مادر ابو علی کنیزکان را با کاردها در کمین نشانده که چون مستنجد در آید قصد وی کنند و یکی از خواجه سرایان وقوف
یافته صورت قضیه را معلوم عضد الدین استاد الدار گردانید و او مستنجد را از کیفیت مواضعه آگاه ساخته
مستنجد با حتیاط تمام بدیدن پدر رفت و چون خلافت بر مستنجد قرار یافت ابو علی و مادرش را محبوس
گردانید و مجموع آن کنیزکان را فرمود تا در دجله غرق کردند و در ایام خلافت او چند روز متتابع در بلاد شام

جزیره و عراق عرب زلزله واقع شد چنانچه اکثر عمارات دمشق منهدم گشت و تمامت مردم بعلبک شهر را
گذاشته خیمه بصحرا زدند و از غرایب حکایات که مورخان بذکر آن جرأت نموده اند یکی آنست که ازین هر کس
که گریخته بموضعی رفت درانموضع نیز اینحادثه روی نمود و ابن جوزی در تلقیح نوشته است که اینواقعه
در زمان مقتفی روی نمود والله تعالی اعلم و از فراست و کیاست مستنجد مرویست که شبی با یکی از خواص
که پیش او خفته بود گفت که آواز خایسکی زرگری از زیر سقفی بگوش من میرسد و درین چنین موسم
بی ضرورت در زیر سقف اینعمل نمیتواند کرد همانا قلابیست که زر میزند و بعد از تامل آنشخص گفت که بهنجار
آواز برو و بر فلان سرا ایست تا در خانه بگشایند و هر کرا در انخانه یابی با جنس و دراهم و دنانیر که پیش او باشد
بمجلس من در آر و آنشخص بموجب فرموده عمل نموده چون در سرا باز شد در انجا رفت و صاحب بیت با
زر مسکوک نزد خلیفه آورده مستنجد احتیاط فرمود دید که دراهم با تمام عیار است از سبب آن جرأت
پرسید آن مرد گفت که درویشی و فقیری و احتیاج مرا برین امر باعث آمد و درین عمل غیر از مقرری دار
الضرب سودی ندارم خلیفه بروی ترحم نموده گفت که در دار الضرب بهمان کار خود اشتغال نماید و هیچکس
از وی فلسی نستاند امثال اینحکایات بسیاری از مستنجد در منقول است و ایراد مجموع آنها موجب
تطویل میشود لاجرم برهمین قدر اختصار افتاده و در سنه ست و تسعین و خمسمایه المستنجد وفات کرد و ولادت
او در غره ربیع الاخر سنه عشر و خمسمایه اتفاق افتاده بود و مدت یازده سال و یکماه بامر خلافت اشتغال
نمود مستنجد از خیار خلفاء عباسی بوده در نظر تمام ترفیه حال رعایا داشت مجموع بدعتها را برانداخت
و ساعی و گوشمال بسزا داد و نوبتی بحبس یکی از غماران فرمان داده و مدت دیر باز آنشخص را در زندان باز
داشتند مردی از دوستان او ده هزار دینار تقبل نمود تا از موقف خلافت حکم باطلاق آن مقرر صادر
گردد و مستنجد با متقبل گفت که اگر تو مثل این شخص شریری دیگری پیدا کنی تا حبس او حکم کنم و خلق را از شرارت
وی ایمن گردانم من بشکرانه ده هزار دینار بتو دهم لامحاله هر که سخن مقرر و بدخواه بندگان خدا را و جل بسمع
رضا اصغا نماید در دنیا نزد اهل صدق وصف ملول و معاتب و در عقبی بامر ایزد معذب و معاقب گردد

ذکر خلافت المستضیء بامر الله ابو الحسن بن یوسف المستنجد بالله در روز وفات پدرش با وی

بیعت

بیعت کردند و بجز امیر المومنین حسن بن علی علیهما السلم آوا و هیچکس از خلفا حسن نام نداشت و در کنیت نیز
بآنجناب موافق است در آنروز که بر تخت حکومت نشست قریب بهزار جامهٔ قیمتی بمردم بخشید بزرک منش و
بسیار عطا بود و چون امر خلافت بروی قرار یافت رسولان باقطار بلاد و انصار فرستاد و بنابر انکه خلایق
بر حسن معاش اخلاق و مکارم او اطلاع داشتند از استماع اینخبر مبتهج و مستبشر کشتند و در سنه سبعین
و خمسمایه امیر الامرا قطب الدین قیماز از بغداد بکریخت مفصل این مجمل انکه قیماز بر مملکت مستضی چنان مستولی
شده بود که مطلق التفات او نمیکرد و هر کرا میخواست میکرفت و میکشت و اکر کسی از وی پیش خلیفه
تظلم مینمود خلیفه بنابر عجز و ضعف هیچ نمیتوانست کفت و مهم او بجای رسید که روزی قیماز کسان فرستاد
تا ظهیر الدین عطار را که خازن مستضیئ و از جملهٔ مخصوصان او بود بکیرند و او پناه بدار الخلافه برده قیماز فرمود
که آتش نهب و غارت در خان و مان او زده منازل و یرا نیز بسوختند آنکاه سایر امرا را با خود متفق ساخته
روی بدار الخلافه نهاد تا بعنف ظهیر الدین را بدست آرد و عوام بغداد جهة تفرج همراه او شدند و چون مستضی
آواز غلبه شنید که بر در قصر مجتمع کشته بودند و دانست که حال چیست بر بام کوشک برآمده خود را بر عوام و
اوباش نمود و از قیماز استغاثه کرده فریاد برآورد که خون او از من و مال او از شماست عامهٔ مردم که این سخن
از خلیفه شنیدند روی بسرای قطب الدین نهادند و خدمتش بهزار جهد خود را بخانه انداخته چندانکه کوشش نمود
که خلق را از غارت منع کند میسر نشد و از کثرت مردم که در کوی و شارع ریخته بودند بیرون نتوانست
آمدن لاجرم از پس سرای سوراخی کرده بکریخت و اهالی بغداد چندان اموال از خانهٔ او بیرون بردند که محاسب
وهم از احصار آن بعجز و قصور اعتراف نمود کویند زنجیری از طلا در بیت النجاسة آویخته بود که هر کس که بعد
از قضا حاجت بر میخواست دست دران میزد و درجی بزرک مشبک از طلا مملو از مشک و زعفران در انجا
بود که بوی آن بمشام قاعد میرسید و یکی از سفالیک دران بیت درآمده همه در ربود و دیگری از مفالیک
در بیتی درآمده پنج کیسه پر از فلوری یافت و در بیرون بردن آنها متأمل شد چون مردم بقوت بر سر راه
ایستاده بودند و آنچه از غوییان میکرفتند و در اثنای تحیر و تفکر بمطبخ درآمده دیکهای آش پخته دید
وکیسها در دیک انداخته و آن دیکرا بر سر کرفته بیرون دوید خلق که او را بآن هیبت دیدند در خنده افتادند

و وی میگفت که من چیزی بجنگ آورده ام که بالفعل عیال و اطفال من ازین محفوظ کردند و باین حیل آن همه
طلا را بیرون برده یکی از اغنیا شد و قطب الدین قیماز فرار نموده بجانب موصل روان شد و در راه از تشنگی
رخت بسرای آخرت کشیده و شامت کفران نعمت شامل حال او گشت و در سنه خمس وسبعین وخمسمایه برحمت
حق پیوست و او بشجاعت و عدالت و سخاوت موصوف بود عفو دوست داشتی و در عقوبت جرایم مبالغه
نفرمودی معاش حمیدا وفات شهیدا مدت نه سال و هشت ماه خلافت کرد ولادت او در سنه ست وثلثین
وخمسمایه اتفاق افتاده بود **ذکر خلافت الناصر الدین الله ابو العباس احمد بن حسن المستضئ** چون ناصر
بر تخت خلافت متمکن گشت فرمود تا در بغداد هر جا شراب یافتند بریختند و مزامیر بشکستند و در رواج قواعد شرع
کوشیده از اطراف و جوانب بلاد اسلام روی بدار السلام نهادند و ولایت او معمور و آبادان گشت بصحت
پیوسته که ناصر خلیفه شجاع و حاضر جواب و تیز خاطر و با فطنت و افاضل بود و در جدل و بحث از علمای عالم کم نبود
بر دقایق امور ملکی میرسیدی و همگی همت بران مصروف میداشت که از کلیات و جزئیات احوال ارکان
دولت و سپاهی و رعیت باخبر باشد تا حدی که شبها در محلات و دروب بغداد میگشت و استفسار اخبار
مینمود و اگر کسی را داعیه آن می باشد که با منکوحه خویش در جامه خواب سخن گوید میترسید که مبادا ناصر خلیفه باستراق
سمع مشغول باشد و پیوسته جاسوسان او باطراف و اکناف عرصه عالم آمد و شد می نمودند و از حالات ملوک و
سلاطین وی را اعلام میدادند و او در اقطار آفاق رفیقان داشت که هیچکس ایشان را نمی شناخت مساجد و خوانق
بسیار احداث کرد و در بغداد چند دار الضیافه ساخت تاج الدین علی مورخ بغدادی در تاریخ خود آورده است
که چون ناصر عمارات رباط خلاطیه را بر جانب غربی دار السلام بنیاد نهاده با تمام رسانید دعوتی عظیم مرتب گردانید چنانچه
دران جشن یازده هزار گوسفند و سی هزار مرغ کشته شده بود و حلوا و فواکه و اشربه را برین قیاس کن جمال الدین
ابو القسم کاشی روایت کند که چند نوبت منهیان بسمع ناصر خلیفه رسانیدند که طلبه علم در مدرسه نظامیه اکثر اوقات
بشرب خمر و زنا و لواطه اشتغال مینمایند و ناصر بعد از تحقیق و تفتیش موالی از آن موضع اخراج نموده فرمان داد که
تا چریدگان اسبان و استر و خران در آنجا ببستند و بعد از چند گاه شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب
دید و بانی مدرسه نظام الملک طوسی رحمه الله ملازم آنحضرت بود و چون ناصر نزدیک رسول الله صلعم رفته خواست

که سلام

که سلام کند پیغمبر صلی الله علیه و آله از وی اعراض نمود ناصر در پای مبارک آنحضرت افتاده گفت یا رسول الله
از من چه گناه صادر شده است که روی مبارک میگردانی آنسرور اشارت بخواجه نظام الملک کرده
فرمود که تا او از تو خشنود نگردد من راضی نشوم و سلام ترا جواب نه دهم ناصر از نظام الملک پرسید
که سبب آزار خاطر تو چیست خواجه جواب داد که من از برای علما و اهل تحصیل مدرسه ساختم تا در آنجا بمباحثه
و مذاکره و افاده و استفاده اشتغال نمایند و تو باندک چیزی و جریمهٔ توضیح ایشان آن جماعت را بیرون
کرده مدرسه را مربط گردانیدی و ناصر سر در قدم خواجه نهاده بمراسم معذرت قیام نمود و گفت که از تو
متقبل شدم که مدرسه را بحال اول رسانیده در آن موضع کتابخانه بنا نهم و بعد از استرضای نظام الملک
رحمه الله ناصر شرف دستبوس حضرت رسالت پناه نبوی صلی الله علیه و آله حاصل کرده فرحناک و شادمان از خواب
در آمده و همان لحظه کسان فرستاد تا چهارپایان را از نظامیه بیرون بردند و فرمود تا روز دیگر بعمارت
کتابخانه مشغول شدند و بیمن اعتقاد حسن و اهتمام ناصر ارباب فضل بمنازل خود مراجعت نمود
بار دیگر مدرسه نظامیه را نظامی و انتظامی پدید آمد و در سنه اربع عشر و ستمائه سلطان قطب الدین
محمد بن تکش خوارزمشاهی با سید علاء الملک ترمذی که از اجله اهل بیت نبوت بود بخلافت بیعت
کرده لشکر بجانب بغداد کشید و مورخان در خلافت سلطان با ناصر جهات گفته اند چنانچه در موضع
خود سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون این خبر به بغداد رسید ناصر خلیفه قدوه ارباب
کشف و عیان شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت فرستاد تا خوارزمشاه را از عزیمت
بگرداند و آنجناب در حدود همدان باردوی سلطان رسید و صاحب وحدت کثرتی مشاهده کرد
که هرگز در متخیله او نمیگنجید چه در آن سفر سیصد هزار سوار ملازم رکاب سلطان بودند و اکثر ملوک
و اکابر عراق و خراسان و ماوراء النهر در آن یورش بموافقت و مرافقت سلطان افتخار و استظهار
داشتند و شیخ مذکور سعی و تردد بسیار نموده تا آنکه مرخص گشت که با خوارزمشاه ملاقات نماید
و چون بخرگاه سلطان در آمد خوارزمشاه را دید که جامه‌های بس بتکلف پوشیده و بر نهالچه نشسته
و شیخ به سنت عمل نموده سلام گفت و سلطان از غایت تکبر و تجبر زبان بجواب نگشود و اشارتی

نیز بجلوس شیخ صادر نکشت و همچنان بر پای ایستاده بلغت عربی خطبه خوانده و سخنان تابل
برزبان راند و خطبه را بذیل بذکر اولاد عباس ساخته فضایل آن جماعت بیان فرمود ناصر را
تحسین کرده صفات حمیده او را برشمرد و حدیثی بر زبان آورد که مبنی بود از ترک ایذای
بنی عباس و ترجمان مضمون کلمات شیخ را معروض سلطان کردانیده خوارزمشاه گفت
انچه این شخص از فضایل ناصر بیان میکند چنان نیست و من چون بدار السلام برسم
دولتمندی را به سریر خلافت نشانم که باین کلمات آراسته باشد و انچه میکوید که
پیغمبر صلی الله علیه و آله ایذای ایشان نهی فرموده است کسی آنقوم را رنجانیده که هم از
ایشان محزون و محبوس بودند و چون شیخ جواب استماع نمود مراجعت کرده به بغداد
رفت و انچه از خوارزمشاه شنیده بود با خلیفه بگفت ناصر و اهل دار السلام ازین معنی خایف
شده بتهیه اسباب حصارداری مشغول گشتند و چون خوارزمشاه بقصبه حلوان رسید
در اوایل فصل خریف برفی در اردوی او افتاد که بقیه خرگاه برامد و اکثر دواب
و چهارپایان تلف شد و دست و پای بسیاری از لشکریان را سرما برد و بالضروره
سلطان معاودت نموده تا بار دیگر با یراق هرچه تمامتر متوجه بغداد گشته تا از خلیفه
انتقام کشد اما از روزگار مهلت نیافت و بمحنت لشکر تاتار گرفتار آمد و ذکر این
قصه بتفصیل از مساعدت وقت مأمول است و در سنه اثنی و عشرین و ستمایه ناصر خلیفه
درگذشت و مدت خلافتش چهل و شش سال و بیست و یک روز بود و بعضی بماهی چند
بیش گفته اند و شصت و نه سال زندگانی یافت و با انکه مال در دعوه و عمارت خرج
میکرد بغایت زر دوست بود در ایام خلافت او هر تاجری که در بغداد فوت
میشد مخلفات او را به بیت المال برده ورثه او را محروم می ساختند و اکثر
متمولان بغداد را انبا و اجب مصادره میکرد ذکر خلافت الظاهر بالله ابو نصر محمد
بن الناصر الدین الله بانکه ظاهر ولی عهد پدر بود اکثر عمر او در حبس بوده و در زمان

باشد و اکثر فرزندان عباس در زندان متولد شده اند
و در آن زمان خیلی کثیر از ابنای ایشان

بعهد او

پنجاه بیعت و دو ساله و در آن اوقات میکفت دکانی که بقال نماز دیگر بکشاید بد است که چند
معامله کند و وی مردی عاقل و دین دار و هشیار بود و بر رعایا شفقتی تمام داشت و بقدر وسع
و امکان رد مظالم پدر کرد و بدعتها که ناصر وضع کرده بود براند اخت و بعد از عمر ابن عبد
العزیز هیچ خلیفه بعدالت وی بر مسند خلافت نشست و پدرش ناصر بر هر محله از محلات بغداد
حارسی کماشته بود و هر صباح محارسان محلها بخدمت ناصر میرفتند از کماهی حالات سکان
محلات اورا اکاهی می ساختند و چون نوبت سلطنت بظاهر رسید آن رسم را براند اخت
و کفت که در کشف احوال رعایا و سفک استار ایشان چندان فایده متصور نیست با او کفتند
که ترک این عادت موجب حال رعایت جواب داد که من از خدای تعالی در خواست
میکنم که ایشان را اصلاح روزی کند و حکم فرمود که جمعی را بجهت مال دیوان که در زندان
بودند اطلاق کنند و مبلغ ده هزار دینار پیش قاضی فرستادند و پیغام داد که جمعی را بواسطه
قروض در زندان باز داشته ملتمس آنکه این محقر را باصحاب دیوان دهی و استرضای خصمان
نموده ایشان را از بند غم آزاد کنی طایفه از مردم دون همت اورا باسراف نسبت کردند
کفت ای یاران در آخر روز دکان باز کرده ام بکذارید تا عمل خیر و معامله نیکو کنم و بید است
که از عمر من چه باقی مانده و وی در سنه ثلاث وستمائه بعالم آخرت رفت و مدت خلافتش نه ماه
و چهارده روز بود کویند که چند نوبت رقعهای سر بمهر در پایه سریر او انداخته و طاهر آنرا
بنابر آنکه میدانست که مشتمل است بر تقویر و سعایت نکشاد و کفت اکر بکشایم شاید که منفعتی
نتیجه ظاهر کردد عیب و نقصان پنهان و پوشیده بهتر مینماید ذکر خلافت المنتصر بالله
ابو جعفر منصور بن الظاهر بالله منتصر نیز سیرتی پسندیده داشت و بعد از فوت
پدرش خواص و عام با وی بیعت کردند و در روز جمعه اول که خطبه او خواندند بر سر مردم
دینار درهم لا تعد و لا تحصی باشیدند و شعرا قصاید مشتمل بر مدح او خواندند وی و مرثیه ظاهر
کذرانیدند و بخلعت قیمتی و صلات کرانمایه اختصاص یافتند و او در دعوتها و ضیافت خانها بفرود

و در روز عید انعامات جزیل و صدقات کثیر بعلما و مشایخ و پیشوایان سید و ارباب احتیاج
داد و در ایام دولت خویش مدرسه بنیاد نهاد و باتمام رسانید و در آنجا کتابخانه ساخت
محتوی بر کتاب بی نهایت که مشتمل بود بر انواع علوم و در انجا چهار مدرس که هر یک مذهبی
از مذاهب اربعه داشتند نصب فرمود و گفت تا در هر شبی شصت یک کس از معبد و طلبه علم نماز نمایند
و بجهت ایشان نان و گوشت و اصناف فواکه و انواع حلویات صابون و غیر ذلک معین گردانیده
و همچنین دار القراءت و دار الشفا احداث نمود و مستغلات مرغوب و قریه معمور برین مواضع
وقف کرد و کلید تولیت ابواب البر را در کف کفایت مؤید الدین محمد القمی که در زمان معتصم و
زیر شده بود بنهاد و در هر محله از محلات بغداد دار الضیافه مرتب گردانید که دران مواضع پیوسته
الوان اطعمه متعدد مهیا بودی به تخصیص در شبهای رمضان و در عصر او مملکت عرب رشک بهشت برین
گشت گویند که روزی قریب بعید بر بام قصر بر آمده دید که اکثر بامها را شسته گسترده اند از رسید
که این حرکت چیست وزیر گفت که مردم جامهای خود شسته اند تا در روز عید بپوشند فرمود که اهل بغداد
چنان درویش اند که قوت و مکنت آن ندارد که جامه نو سازند انگاه زرگران را امر فرمود تا
بنادق طلا بساختند و هر روز بنادق را انجا رمان میداد و امر میفرمود تا بر کمان کرده نهاده در منازل
بغدادیان می انداختند آورده اند که روزی مستنصر با یکی از مخصوصان و مقربان بتفحص احوال و اموال خزینه
میگردید ناگاه بر سر حوضی رسید که مملو بود از زر و دراهم فرمود که آیا چندان مهلت یابم که این اموال را
بخورم و ببخشم آن مقرب در خنده شده خلیفه از سبب آن پرسید جواب داد که نوبتی در خدمت خلیفه ناصر بالله
بر این حوض رسیدیم و مقدار ده وجب مانده بود که پر شود ناصر چون بعضی از ان حوض خالی دید گفت آیا
چندان زنده بمانم که انچه ازین خالی مانده مملو گردانم و از حادثات مستنصر یکی اقبال شرابی بود
که حاتم و معن بن زائده و ال برمک را نسبت باو از بخیلان می شمردند اگر انچه وی بر مردم میداد مفصل
کرده شاید که راقم حروف سواد کذاف ثبت کند مستنصر در سنه اربعین و ستمائه وفات یافت زمان خلافتش
شانزده سال و یازده ماه هفت روز بود و ایام حیاتش پنجاه یک سال و چهار ماه و هفت روز ذکر خلافت المعتصم بالله

در دفتر پنجم مجلّد خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز مدت خلافت مستعصم شانزده
سال و هشت ماه بود و زمان حیوتش بقول حمد الله مستوفی قزوینی چهل و شش سال و سه ماه خلافت
عباسیه بروی ختم شد افصح الشعرا شیخ سعدی فرماید بیت آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین ؛ بر زوال
بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین ؛ سی و هفت کس از ابناء عباس رضی الله عنه بر سریر خلافت نشستند و مدت
پانصد و بیست سال و کسری ایام حکومت ایشان امتداد یافت یکی از شعرا گوید نظم از بنی عباس
سی و هفت تن بودند امام ؛ گر نشان تیغشان شد سینهٔ اعدا فگار ؛ بود سفّاح آنگهی منصور
و مهدی از عقب ؛ هادی هارون امین مامون امام کامکار ؛ معتصم آنگاه واثق بعد از و متوکل است
منتصر پس مستعین و معتز پیش کار ؛ مهدی و معتمد و پس معتضد پس مکتفی ؛ مقتدر پس قاهر و
راضی امام روزگار ؛ متقی مستکفی و آنکه مطیع و طایع است ؛ قادر و قایم پس از وی مقتدی شد
آشکار ؛ بعد از و مستظهر و مسترشد است و راشد است ؛ متقی مستنجد انگش شر گردون نگار
مستضی و ناصر و طاهر دیگر مستنصر است ؛ آخرین قوم مستعصم بحکم کردگار خاتمه عظیم ترین موهبتی و
شریف ترین منقبتی که نفس نفیس و ذات همایونش بران منظور است سلامت طبع و اعتدال مزاج است
که آن یک مخزن کنوز حکم و این یک مصدر محاسن شیم تواند بود و چه تمیز نیک از بد و خیر از شر
و نفع از ضر و غث از ثمین و اطلاع بر غوامض علوم و اسرار صنوف حکمت و وقوف بر لطایف و نکات
فنون عربیّت موقوف بر طبع سلیم و ذهن مستقیم است و اتصاف بصفات یزدانی و تجلّی بتجلیات
رحمانی و تخلّق باخلاق الهی و فوز بفیوضات نامتناهی و ارتکاب اعمال حسنه و اجتناب از افعال رذیله
و اجتناء ثمرهٔ مقصود و انکشاف جمال مطلوب مترتب بر اضداد سکانی و مزاج معتدل نقادهٔ این کلیات
و خلاصهٔ این مقدمات آنکه باری جلّ و علا دربارهٔ آنحضرت اصناف الطاف ارزانی داشته
او را بتوفیق این کلمات قوت نظری و عملی موقوف گردانیده است چنانچه از مبادی
سن شباب الی یومنا هذا با وجود انتظام اسباب وصول مطالب و حصول مآرب و اجتماع
مواد شوکت و عظمت و تکفل مهمات طبقات انام و انجاح حاجات خواص و عوام و تنسیق امور

ملک و تنظیم احوال عالم و متعلق خاطر اشرف بترفیهٔ حال رعایا که موجب خشنودی حضرت خالق البرایاست
همگی روزگار فرخنده آثارش بتصحیح الفاظ و تحقیق معانی و ترتیب دلایل و تنقیح مسایل
و استکشاف اسرار علوم عقلی و استنطاق نکات فنون نقلی مصروفست و باستیعاب اقسام
معقول و منقول منفرد و در استخراج احکام فروع و اصول منفرد است شرح کمالات عقلا نسبت بنفسانی
نفسانی او رشحی از عمّان وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ آبدارش قطرهٔ از بحر بیکران رای
عالم آرای او مشکور انوار هدایت طبع مشکل کشای او مصباح اضوار درایت در کشف اعجاز سماوی
تقریر او وافی در شرق مشارق معانی اخبار مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم تحریر او کافی توضیح عبارات
مطویهٔ سلف را مفاوضات مقالش متضمن اشارات مخفیهٔ خلف را محسنات بیانش متکفل ملخص
آرای متقدمین از نتایج فکر صایبش نمونهٔ محصّل آنجناب متاخرین از بدایع رای ثاقبش نشانهٔ اصحاب
فرخیه آداب حیوان زنده دل و از جودت طبیعت او روان ابو علی خجل **نظم** ای که رایت دهد انوار کواکب را نور
وی که طبعت کند اشکال حوادث را حل ❁ نطق پیش سخنت لال بود چون ابکم ❁ عقل پیش نظرت کج نگرد
چون احول ❁ جز در آینه و آبت نتوان دید نظیر ❁ جز در اندیشه و خوابت نتوان یافت بدل ❁ و بعد
از فراغ بنان از بیان قوّت نظری در بیان مآثر ید باذلش که بحقیقت متمّم و متکمّل قوت
عملی است بدین بیت اکتفا میرود تا حمل بر امری که زیاده ملحوظ نیست نفرمایند **بیت**
ایا حسود تو در دست روزگار ذلیل ❁ زهی وجود تو در صنع کردگار گواه ❁ ❁ ❁
ز جود لا نرود بر زبان تو هرگز ❁ مگر در اشهد ان لا اله الا الله ❁ ❁ ❁

قد اتفق الفراغ من تخمیمه و جفّ القلم من تسویده بید العبد الاقلّ
الرّاجی بعفو الملک الغنی محمّد الحسینی التراب ابن اقدام
المومنین ابن مولانا علی دهخوارقانی فی آخر شهر
ذی الحجة الحرام سنه ستین و الف من هجرة
النبویّة صلی علیه و آله الف الف
الثنا و التحیه

ملک و تنظیم احوال عالم و متعلق خاطر اشرف ترفیهٔ حال رعایا که موجب خشنودی حضرت خالق البرایاست
همگی روزگار فرخنده آثارش بتصحیح الفاظ و تحقیق معانی و ترتیب دلایل و تنقیح مسایل
و استکشاف اسرار علوم عقلی و استنطاق نکات فنون نقلی مصروفست و باستیعاب اقسام
معقول و منقول منفرد و در استخراج احکام فروع و اصول منفرد است شرح کمالات عقلا نسبت بطبع ملک
نفسانی او رنجی از عمان و وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران رای
عالم آرای او مشکور انوار هدایت طبع مشکل گشای او مصباح اضواء درایت در کشف اعجاز سماوی
تقریر او وافی در شرق مشارق معانی اخبار مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تحریر او کافی توضیح عبارات
مطویهٔ سلف را مفاوضات مقالش متضمن اشارات مخفیهٔ خلف را محسنات بیانش متکفل ملحق
آرای متقدمین از نتایج فکر صایبش نمونه محصل آن جناب متاخرین از بدایع رای ثاقبش نشانهٔ انجاب
فریجه آداب حیوان زنده دل و از جودت طبیعت او روان ابو علی خجل نظم ای که رایت دهد انوار کواکب را نور
وی که طبعت کند اشکال حوادث را حل ﷺ نطق پیش تخت لال بود چون ابکم ﷺ عقل پیش نظرت کج نگرد
چون احول ﷺ جز در آینه و آب نتوان دید نظیر ﷺ جز در اندیشه و خواب نتوان یافت بدل ﷺ و بعد
از فراغ بنان از بیان قوت نظری در بیان مآثر ید بادلش که بحقیقت متمم و متکمل قوت
عملی است بدین بیت اکتفا میرود تا حمل بر امری که زیاده ملحوظ نیست ننمایند بیت
ایا حسود تو در دست روزگار ذلیل ﷺ زهی وجود تو در صنع کردگار گواه ﷺ ﷺ
ز جود لا نرود بر زبان تو هرگز ﷺ مگر در اشهد ان لا اله الا الله ﷺ ﷺ

قد اتفق الفراغ من تخته و جف القلم من تسویده بید العبد الاقل
الراجی لعفو الملک الغنی محمد الحسینی التراب ابن اقدام
المومنین ابن مولانا علی دهخوارقانی فی آخر شهر
ذی الحجة الحرام سنه ستین و الف من هجره
النبویة صلی الله علیه و آله الف الف
الثنا و التحیه

[illegible]